خاطر خدوک پذیرفتهٔ اوشان اخلاط فاسدهٔ شرک و نفاق را پاک ساخته و مداواجویان بیماری گمرهی و غوایت راجیان نوشداروی موعظت حسنه عطا فرموده که قوای طبعی نفس بهیمی آنها نیروی بهی در راستی یافته

نظم: طبیب بهیست با آب و رنگ * ز حکم خدا نوشدار و بچنگ * همان چشم روشن کن خاکیان
نوازندهٔ جان افلاکیان * محمد ازل تا ابد هرچه هست * بآرایش نام او نقش بست *

و بر آل اطهار و اصحاب کبار او صلوٰة الله علیه و علیهم اجمعین **اما بعد** بر ضمائر ناقدان بصیر و مستبطران خبیر واضح و لائح باد که آشفتهٔ هیچمدان مترقب آمرزش الله الصمد المتهم بالطبیب **شمس الدین احمد** ابن سعلم محمد بخش ولد محمد اعظم الهاشمی متوطن سیر علی وال ثم الامین آبادی از مدت تمادی بسیج آن داشت که کتابی بایجاز حاوی فنون و قوانین کاملهٔ طبیه و جامع قواعد و نکات نادرهٔ حکمیه که بمحافظت آن احتیاج بدیگر کتب طب نیفتد و در تشخیص امراض و قواعد علاج مکتفی باشد از سائر باستانی نامهای عربی فارسی و هندی و انگریزی استنباط نموده بتحریر در آید و ترتیب لائق و ربط فائق که احاطه بالتمام ارکان علمی و عملی نماید به تصحیح اغلاط مغلطان که در امتداد زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمده کرده آید لابد کمر سعی بر میان جان بسته کتب قدیمهٔ متداوله چون حصول الطب و تشریح کبیر و حیلة البرء جالینوس و کناش فاخر و قانون و ارجوزهٔ شیخ الرئیس و شرح قانون و قسطاس الحکمة و معالجات بقراطی و معالجات طبری و مفتاح و ایلاقی و شرح آن و منصوری و حاوی کبیر و حاوی صغیر زکریای رازی و کامل الصناعة مجوسی و تذکره و برهنه و غایت المرام انطاکی و منهاج الادویه و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفاء الاسقام حکیم مصری و تشریح الارواح و غنا و منا و مغنی و نزهة المهجه و تقویم الابدان و مختار ابن جبل و مائة مسیحی و شفاء العاجل و ایضاح و قلانسی و موجز و قانونچه و شرح آن و دانش نامهٔ جهان و میزان الطبائع و مرکبات شاهی و ذخیرهٔ خوارزم شاهی و ریاض عالمگیری و ریاض الفوائد و خلاصة التجارب و اعجاز مسیحی و طب اکبر و شرح حدود الامراض و اغراض و لوامع و دستور العلاج و ریاض الاطبا و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفاء العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قادری و قرابادین معصومی و حقائق الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص الادویه و چرک و سسرت و باگبھٹ و مادھو ندھان و معدن الشفای سکندری و داراشکوهی و معدن مجربات و غیرهم بمطالعه در آورده قوانین و قواعد طبیه و نکات و غوامض حکمیه بغایت الاقصی ملتقط ساخته این

جوامع الکلم علم طب فراهم آورده و موشح ساخت بنام گرامی قیصری که سعود سماوی بعزم استقبال
اقبال او در درجات نیره روان و نیر اعظم جهت آرایش افسر جاه و جلال او از باختر بمغرب دوان
دیهیم جهانداری دولت مفاخرت از فرق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایه عظمت از
شکوه وجود گرامیش برداشته شوکت کیخسرو و فر فریدون بجنب جاه و جلال خاقانیش امری نامعلوم
و آوازه عدل هوشنگ و کسری پیش گلبانگ جهانبانیش صدای موهوم قهرمانی که بیک نایره غضب
قیصرانه شهری را بقهری بسوزاند و سلطانی که بیک اشاره خسروانه لجه را هامون و صحرا را جیحون می‌سازد
از بیم عقاب عزمش تدرو آفتاب در غار بن خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جرئش ماهی
مهتاب بدریای اخضر در آویخته اژدهای چرخ برین از سهم تفنگ نهنگ پیکرش زبان زنهار
گشاده و شیر گردون از تاب آتش اتواپ تندر خروشش در گرداب التهاب افتاده امر نافذش
قرین قضا و قدر و حکم محکمش همنشین فتح و ظفر قواعد سلطنت مشید و قوانین مملکت موکد اتساق و انتظام
دستوران و کارپردازانش چنان استحکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چارنگ
هندوستان پاک ساخته حادثه جهانگزای در عهد خسرویش چون وفای خوبان روی بهزیمت نهاده
و ظلم و جفا در زمانه جهانداریش چون عنقا در دام اختفا افتاده سائران اجرام سپهر با اختران مصابیح گردون
جهان گردیده جهانداری باین شوکت و ابهت و جلالت و عظمت بچشم خود ندیده **نظم** نخورده هیچ آب از باد و
قبای گل نگشته پاره از باد ٭ کبوتر از عقاب آموخته پند ٭ بجان میش خورده گرگ سوگند ٭ زبیمش اشک سیلاب اندر گلستان
طغان سنجر و بهرام و طغرل ٭ نهاده دل بعدل او خلافت ٭ گشاده در بروی او سعادت ٭ دایره عظیمه مدار جهان کشایی
مهر سپهر دادگستری و فلک آرائی کیوان رفعت بهرام صولت خداوند انگلند و قیصر هند **جناب ملکه معظمه**
کوئن وکٹوریه ادام الله ملکها و اقبالها و حشمها اشت از فرهنگیان فرنگ و خردپژوهان انگلند آنست
که چون در علوم نیرنجات و هیأت و هندسه و طب دستگاه شگرف میدارند چنانچه **مرزا اسدالله**
غالب دهلوی می‌سراید **نظم** صاحبان انگلستان را نگر ٭ شیوه و انداز اینان را نگر
آتشی کز سنگ بیرون آورند ٭ این هنرمندان ز خس چون آورند ٭ گه دخان گردون بهامون میبرد ٭ گه دخان کشتی بجیحون میبرد
نغمه بی آهنگ از ساز آورند ٭ حرف چون طایر بپرواز آورند ٭ بالا رمیزان گردیده این خزائن بملاحظه در آرند
گوهر را از شبه بسره را از ناسره شناسند و این خزائن بمناسبت القاب گرامی جناب ملکه معظمه

خزائن الملوک نام نهاده فنون طب نظری و عملی را بچهار خزانه منقسم ساخت **خزانهٔ اول**
در کلیات و قوانین و قواعد طبیه **خزانهٔ دوم** در اجناس و انواع امراض بدنیه **خزانهٔ سوم**
در علاج امراض **خزانهٔ چهارم** در ادویهٔ مرکبه نخستین خزانهٔ اول و دران سه گنجدان ست

گنجدان اول در تعریف طب و تشریح ابدان و امور طبیعیه و امور ضروریه **گنجدان دوم**
در امور غیر طبیعی مشتمل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره
و غیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده
و اغذیهٔ مرضی و غیر آن نخستین گنجدان اول و دران یک درج و سه صندوق ست نخستین درج در
لآلی ثمین تعریف علم طب قال ارکاغانیس الطب حفظ الاجساد علی صحتها و نفی الاعراض منها و قال
الایلاقی ان الطب علم تعرف منه احوال بدن الانسان من جهة ما یصح و یزول عن الصحة لیحفظ الصحة حاصلة
و یستردها زائلة و قال جالینوس الطب الحذق و ینبغی للطبیب الماهر ان یعلم عشرة اشیاء اولها معرفة طبیعة
الانسان و عادته و سنه و الثانی معرفة اختلاف الاهویة و الثالث ان یکون متصرفا فی فنون الآداب
و الرابع ان یکون عالما بطبایع الاغذیة و الاشربة و الادویة و الخامس ان یعرف الامراض المفردة
من المرکبة و السادس ان لا یجتری علی اخراج الدم الا عند هیجانها و لا یسقی الادویة الا ان یتبین لزیادة
الفضول الفاسدة فی بدنه و ان یکون عارفا للضعف و القوة و السابع ان یکون بصیرا بالالوان و علامات
المحسنة و الثامن ان یعرف حال البلدان و المیاه و التاسع ان لا یعمل بالتجربة کما قال بقراط ان العمر قصیر و
الصناعة طویلة و التجربة خطر و القضاء عسر و الزمان سریع عجول و العاشر لا یعمل فی سقی الادویة للصبیان و النسوان
الحبالی و لمن لم یکن فی معدته امتلاء من الفضول فان ذالک یضرهم و لا ینفعهم و مضاره اکثر من منفعته

صندوق اول در نقود فن تشریح و آن توزیع یافته بسه قسم یکی تشریح اعضای مفرده دوم تشریح
اعضای مرکبه سوم تشریح آفرینش جنین نخستین تشریح اعضای مفرده و اول آن عظام ست و عظام بدن
انسان نزد اتباع اطبای یونان بقول اصح مطابق اعداد رحم جمله دو صد و چهل و هشت پاره بدین
تفصیل ست استخوان سر و دروز آنها یازده پاره و استخوان هر دو فک شانزده پاره و دندان بالایین و
زیرین سی و دو عدد و فقرات عنق و صلب و قطن و عجز و عصعص سی عدد و استخوان چنبر گردن دو پاره و عظام
الکتف مع طرف الکتف چهار پاره و استخوانهای یدین شصت پاره و عظام الاضلاع بست و چهار

پاره دو استخوان سینه یعنی عظم القص هفت پاره دو استخوان خاصره یعنی تهیگاه دو پاره دو استخوان هردو پای
شصت پاره اما آنچه متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل ست استخوان عمود الفقرات
بست و شش عدد دو استخوان صدر نشست و پنج عدد دو استخوان زبان یکعدد دو استخوان جمجمه هشت عدد دو
استخوان چهره چهارده عدد دو استخوان درونی هردو گوش شش عدد دو استخوان دندان سی و دو عدد دو استخوان
ترقوه و هردو شانه چهار عدد دو استخوان هردو بازو دو عدد دو استخوان هردو ساعد چهار عدد دو استخوان هردو
رسغ شانزده عدد دو استخوان هردو کف دست ده عدد دو استخوان انگشتان هردو دست بست و هشت عدد
دو استخوان سمسانیه یدین چهار عدد دو استخوان هردو سرین دو عدد دو استخوان هردو ران دو عدد دو استخوان
هردو ساق شش عدد دو استخوان قدم هردو پای چهارده عدد دو استخوان مشط القدمین ده عدد دو استخوان
انگشتان هردو پای بست و هشت عدد دو استخوان سمسانیه رجلین چهار عدد جمله دو صد و چهل و شش
عدد ست نخستین استخوانهای عمود الفقرات باید دانست که بیران اطبای یونان گفته که فقرات باعث
انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و وقایه نخاع اند که نخاع منبت اعصاب ست و کاملترین فوائد
نقار گردن اما درست بمثابه و بسیار او صیانت قصبه ریه و مری و سائر فقار عنق و ظهر بجز فقره دوازدهم
صلب که با قطن متصل ست در هردو پهلو بثبت بر فزونیهای اصل آل زوائد وارند و این زوائد را اجنحه گویند
و نفع این جناحها وثاقت جرم فقرات ست و دفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنه شریفه مینمایند و بر پشت
هم این فقرات زوائد بیست خار مانند که آنها را اشواک و شاسن گویند و زوائد مفصلیه که واسطه انتظام
فقرات بایکدیگر ست شوخص نام دارد و مفرد آن شاخص ست و متشرحین انگلستان عمود الفقرات را مرکز
استخوانهای جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت جنین ستون فقرات قبل از جمله عظام متکون میشود و بعد از ان
باقی استخوانهای جسم نواحی آن همچو شاخهای شجر تکوین مییابند و جمله فقار نزد اطبای یونان سی عدد ست و
نزد متشرحین انگلستان سی و سه عدد که منجمله عمود الفقرات بست و چهار فقار را از اول فقره عنق تا آخرین فقره
قطن فقار حقیقیه و باقی نه فقار را که از انها عظم العجز و عظم العصعص مرکب دانسته اند فقار کاذبه میخوانند و عمود الفقرات
باتفاق یونانیان و انگلستانیان پنج مراتب دارد اولاً هفت عدد مهرهای عنق باتفاق یونانیان و انگلستانیان
ثانیاً دوازده عدد مهرهای صلب باتفاق ایضاً ثالثاً پنج عدد مهرهای قطن باتفاق ایضاً رابعاً نزد یونانیان
سه عدد و نزد انگلستانیان پنج عدد کاذبه مهرهای عظم العجز خامساً نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان چهار عدد کاذبه

مهرهای عظم العصعص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات العنق یعنی مهرهای گردنست که جسم این مهرها نه
مهرهای دیگر خردتر وسطح فوقانی مجوف وسطح تحتانی قدری محدب واز مقدم بنسبت مؤخر دبیز میباشد وشکل مهرهٔ اولین اینها
بمجوفه یا حلقه بوده واین مهره با زوائدتین این السیر تحت الراس ارتباط میدارد وفقرهٔ ثانی با فقرهٔ اولین باناملهٔ متعقصه
ازان مرتبط گردیده با رباط قوی اتصال بالراس یافته وثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرهای پشت است که جسم
این مهرها بنسبت فقرات العنق کلانتر واز فقرات القطن خردتر وسطح فوقانی وتحتانی اینها منسطح واز مؤخر بنسبت مقدم دبیز
میباشد وبرهردو پهلو جسم اینها برای پیوستگی کلهای اضلاع دو دو نصف حفره آشکار بود وثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرهای کمر است
واین مهرها از فقرات الصلب کلانتر وسطبر وجسم اینها بیضاوی واز مقدم بنسبت مؤخر دبیز میباشد وجسم مهرهٔ اخیر اینها از مقدم بنسبت
مؤخر زیاده تر دبیز بود ورابع یک عدد عظم العجز است ودبیروان اطبای یونان این را سه فقره گفته اند ومشرحین انگلستان
مرکب از پنج فقرهٔ خرد کاذبه دانسته وبالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لااسم له واقع است وشکل مثلث میدارد که درین
مقدم ومؤخر دو سطح وبهر دو پهلو دو کناره وفوقانی وتحتانی دو راس میباشد وسطح مقدم مجوف بوده وبران نشان چهار
خطوط عراض یافته میشود که ازان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خرد است وسطح مؤخر محدب و
ناهموار باشد واین استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لااسم له ویک عظم العصعص ویک فقرهٔ آخر قطن اتصال میدارد
وخامس یک عدد عظم العصعص است ودبیروان اطبای یونان این را هم سه فقرهٔ غضروفیه گفته اند ومشرحین انگلستان مرکب از چهار
فقرهٔ خرد کاذبه دانسته وشکل سه زاویه بهیأت منقار دارد وسطح مقدم این املس وسطح مؤخر خشن میباشد ومحض بیک استخوان
عجز اتصال میدارد واما عظام الصدر یعنی استخوانهای سینه عظم القص واضلاع است اولاً عظم القص واین استخوان را دبیروان اطبای
یونان هفت پاره دانسته ونوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده ویکدیگر بمیانجی غضاریف ترتیب توصیل یافته ودر مقطع
ونهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر الشکل متکون شده تا در اسطبر بود در میان اعضای سخت ونرم ووقایه با
مر فم معده را که شدید التالم است از آفات خارجیه وغضروف مذکوره را عظم الخنجری می نامند لتشابه بالخنجر ونزد مشرحین
انگلستان استخوان عظم القص یکعدد ودر میان سینه باستقامت واقع است بصورت طویل ومنسطح وراس فوقانی آن سطبر و
پهن وراس تحتانی آن رقیق ودقیق است وبرای تسهیل تشریح آنرا بسه حصص منقسم ساخته اند یکی حصهٔ فوقانی دومی درمیانی سومی
تحتانی اول حصهٔ فوقانی که بشکل قدری مربع است از فوق در هر دو زاویه یک یک ذاک دارد که دراینها استخوان ترقوه
ملتصق است ونیز زیرین آن کاواکها یک یک کاواک خرد دیگر که دراینها غضاریف استخوانهای ضلع اول التصاق دارد وزیرین آن بجنبین
یک یک نشیب دیگر است که دراینها نیمهٔ فوقانی غضاریف استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصهٔ درمیانی که بنسبت

حصهٔ فوقانی درازتر و مستطیل الشکل است و در هر پهلو شش نشیب میدارد که درانها غضاریف الاضلاع متصل میشود
اما دو نشیب بالائین و دو زیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع
دومی و در دو نشیب تحتانی نیمهٔ فوقانی غضاریف الاضلاع هفتمی اتصال میابد و در باقی چهار نشیب درمیانی که سالم اند
غضاریف الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی ملتصق میگردد و سومی حصهٔ تحتانی که بنسبت دیگر دو حصه خردتر واقع
است بغضروف الخنجری اشتهار دارد و در ابدان بهیأت مختلف میباشد گاهی نوکدار و رقیق و گاهی پهن و دو شاخه
یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلو یک نیمه نشیب واقع است که درانها نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع هفتمی پیوستگی میابد
و این استخوان با شانزده عظام یعنی چهارده اضلاع و دو استخوان ترقوه اتصال میدارد ثانی اضلاع استخوانهای اضلاع بر هر
پهلو دوازده میباشد که بیست و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و بترکی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
اکثر بطور افقی واقع بود و ازین اضلاع هفت جفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بوساطت غضاریف خودها بعظم القص
پیوستگی میابند آنها را پیروان اطبای یونان اضلاع الصدر و متشرحین انگلستان اضلاع الحقیقیه میخوانند و پنج جفت دیگر یعنی
ده عدد که زیرین اضلاع الصدر واقع اند آنها را اتباع یونانیان اضلاع الزور و عظام الخلف و انگلستانیان اضلاع الکاذبه مینامند
و منجملهٔ پنج جفت اضلاع الکاذبه از جانب مقدم غضاریف سه جفت فوقانی آنها با غضاریف الاضلاع فرازین خودها
یعنی هشتم از هفتم و نهم از هشتم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو جفت تحتانی آنها را با کدام استخوان علاقه نمی باشد و غضاریف
آنها نوکدار و آزاد بود و این اضلاع الزور هر یک کوتاه تر از ما فوق خودها می باشند و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه ترست پیروان
اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منجملهٔ اضلاع دوازده جفت حقیقیه و کاذبه از جانب مؤخر ضلعات جفت اوّل و دهم تا
یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی همه اضلاع بدو دو فقرهٔ پشت التصاق می یابند اما استخوان زبان که عظم اللامی
نام دارد در بیخ لسان و پیش گلو واقع میباشد و این استخوان را جسم قدری مربع است و دو کلان و دو خرد زوائد مانند قرون
میدارد و با کدام استخوان پیوسته نیست اما عظام الجمجمه یعنی استخوانهای کاسهٔ سر نزد اکثری از پیروان اطبای یونان
هفت عدد است چهار قطعه همچو چهار جدران هر چهار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی و جمله را
قبائل الراس خوانند و متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح هشت عدد نگاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاسه را عظم
القمحدوه و دو استخوان سقف کاسه را عظمان القحف و یک استخوان مقدم کاسه را عظم الجبهه و دو استخوان جدارین راست و
چپ را پیروان اطبای یونان حجرین و متشرحین انگلستان عظمان الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الوتد
و استخوانی را که مابین خشیم خانها واقع میباشد عظم المصفاة می نامند و در پائین عظم القمحدوه سوراخ کلان میباشد که نخاع ازان

راه گذشته در عمود الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا المخرج النخاع می نامند و حصهٔ فرازین عظم الجبهه جبین ست
و در حصهٔ زیرین آن حشیم خانها واقع شده و عظمان الصدغ هر یک را از اتباع یونانیان جالینوس و مجوسی و بعض
مشرحین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پهن و رقیق ست جزو قشریه نامند
و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سرپستان مدور و سطبر یافته میشود جزو حلمیه خوانند و سومی حصه را که
مابین زائدهٔ عظم القمحدوه و جناح کلان عظم الوتد واقع ست جزو حجریه نامند و هر دو گوش باتفاق رای یونانیان
و انگلستانیان در جزو حجریه مخلوق شده و پیروان اطبای یونان وصل هر دو استخوان قحف را شئون خوانند
و آن هر یک استخوان مذکور را دندانها کاواکها ست که در یکدیگر پیوست شده و دروز هم گویند. و درزهای کاچک
نزد یونانیان همگی پنج ست که سه از آن حقیقی ست و یکی را اکلیلی نامند و او ابین عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع ست
و چون مقطعش منتهای اکلیل ست که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس ست و دومی
را سهمی گویند و وی شبانهٔ تیر را استاده است مابین عظمان القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند
سومی را لامی نامند که بشکل لام یونانی ست همچو دال عربی و وی واقع ست مابین مؤخر هر دو استخوان
قحف و استخوان قمحدوه و هر دو جانب آن تا اعظم وتدی منتهی شده و دو از آن غیر حقیقی ست که آنها را درز
قشری نامند و آن هر دو درطولانی راس تم استاده ست یا درز سهمی یکی از یمین و دیگری از یسار یافته میشود و عظم الوتد
نزد پیروان اطبای یونان کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل مفرط الصلابت ست و نزد مشرحین انگلستان
یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوائد میدارد و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة در نشیب
عظم الجبهه مابین حشیم خانها واقع ست و بمعاینه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
اما عظام الوجه یعنی استخوانهای چهره چهارده عدد ست و منجملهٔ آنها دو استخوان عظمان الانف ست که استخوانهای خرد
مستطیل الشکل اند و بیخ بینی از آنها مرکب میشود و دو استخوان عظمان الفک الاعلی ست که هر یک استخوان
یک جسم و چهار زوائد دارد و جسم اینها بمعاینه قدری مثلث و از اندرون مجوف می باشد و چهار سطح در آن
معین میشود و دو استخوانها عظمان الدمعی ست که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پیش
استخوان مصفات بر درونی زاویهای حشیم خانها واقع اند و دو استخوان عظمان الوجنه ست که استخوان رخساره
می نامند و بر حصهٔ بیرونی و زیرین حشیم خانها واقع اند و در هر یک دو سطح و چهار زوائد یافته میشود و دو
عظمان الحنک ست که بیرونی دیوار حصهٔ مؤخر ثقبان الانف از آنها مرکب میشود و حصهٔ زیرین اینها

بازوائد فک الاعلی شمول شده در ساخت خنک سخت و حصهٔ فرازین در ساخت صحن چشم خانها داخل ست
و دو عظمان المشاشی الاسفل ست که این استخوان بصدف بسیار مشابهت میدارند و بمعاینه نازک و سبک
و مسام داری باشند و بر پهلوهای حصهٔ زیرین ثقبان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیره است که بهیچ طبق
باریک اندرون بینی بصورت جدار واقع ست و یکی عظم الفک الاسفل ست که بصورت نعل اسپ واقع
شده و یک جسم دو شاخ دار دو در جسم آن بیرونی و درونی دو سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود
در کنارهٔ بالای آن سوراخهای اسنان آشکار بود و وسط کنارهٔ زیرین آن که مدور می باشد ذقن نامند
و باید دانست که محجرین یعنی چشم خانها بر حصهٔ فرازین چهره واقع اند و ثقبان الانف یعنی مناک
بینی مابین و تحت چشم خانها وقوع یافته و دو سوراخ پیشین انها را منخرین المقدم و دو سوراخ پسین را منخرین المؤخر
می نامند و عظام الجمجمه و عظام الوجه بذریعهٔ درزها با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی درزها چنانکه متبع
یونانیان نگاشته آمده و بیان پیوستگی این استخوانها و بیان جمله درزها در تشریح انگلستانیان مفصل مرقوم ست اما چون که
طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فروگذاشت شد اما عظام الاذنین یعنی استخوانهای هر دو گوش
شش عدد ست در هر گوش سه عدد که اول انها را عظم المطرقی و دومی را عظم السندانی و سومی را عظم الرکابی می نامند
و این استخوانها مابین طبقهٔ طبل الاذن و مقام پوشیدهٔ درونی اذن ارتباط میدارند که عظم المطرقی جانب
بیرون و عظم الرکابی جانب اندرون و عظم السندانی مابین هر دو واقع می باشد و بواسطه رباطات اندرون جزوهای
حجری عظمان الصدغ مربوط بود اما اسنان یعنی دندان سی و دو عدد می باشد و منجملهٔ آنها هشت دندان پیشین را که
در هر یک فک چهار چهار مرکوز اند اسنان الثنایا خوانند و چهار دندان بعد از آن را که در هر یک فک دو دو بر هر دو پهلوی
ثنایا مرکوز اند اسنان الانیاب گویند و هشت دندان پس از آن را که در هر فک چهار چهار دو عدد بطرف راست و دو
عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المقدم نامند و دوازده دندان بعد از آن را که در هر یک فک
شش شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المؤخر گویند و از آنها اضراس
اخیر را که دو فوقانی و دو تحتانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع ست نواجذ و
دندان خرد نامند **و باید دانست** که دندان شیر هر یک طفل را در مختلف الازمنه بروز میکنند و
نخست ثنایای زیرین بظهور می آیند اما بعضی اطفال را پس از عمر شش ماه تخمینا بر آمدن آغاز شده
تا عمر دو سال تمامی بر می آیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال بر آمدن آغاز نموده تا بیست سال

و پایست در دو سال تخمیناً همگی می برآید. اما عظم الترقوه یعنی استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی نامند دو عدد ست یک پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها حصهٔ فوقانی استخوان صدر مورب واقع ست چنانچه راس درونی آنها که بانادیهای حصهٔ فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و مائل بمقدم و راس برونی آنها که بازوانند بعظم الکتف ملتصق اند فوق و مائل بموخر می باشد اما عظم الکتف یعنی استخوان شانه دو عدد ست یک جانب راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفرطح و مثلث بر پشت و پهلوی صدر از ابتدای ضلع دوم تا نهایت ضلع هفتمین واقع ست و درین استخوانهای مقدم و موخر دو سطح و فرازین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوائد این استخوانها را که با نهاراسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته سروان اطبای یونان اخرم و منقار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها چو جدار بلندی واقع ست آنرا قلة الکتف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان بازو دو عدد ست که هر دو جانب یکی ست و این استخوانها دراز ست از جانب انسی مقعر و از جانب وحشی محدب که جسم اینها در حصهٔ فوقانی مثلث و در حصهٔ تحتانی مفرطح می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الکتف و از راسهای زیرین با استخوانهای زند اسفل و زند اعلی ارتباط دارد اما زند الاسفل نیز دو عدد ست و این استخوانها مثلث جسم دراز ست که هر واحد در هر یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصهٔ درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول با زند الاعلی پیوستگی دارد اما زند الاعلی نیز دو عدد ست و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم مثلث دراز دارد که سه سطح و سه کناره دران یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین بذریعهٔ یک خط در دو حصهٔ بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الهلالی رسغ ارتباط دارد و جانب درونی راسهای زیرین یک یک نشیب آشکار بود که دران راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل التصاق می یابد اما عظام الرسغ که بهندی کلائی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شانزده بود و در هر جانب هشت عدد آنها در دو صف با ترتیب سلسله وار با یکدیگر مرتبط می باشند که از استخوانهای قطار اول نخستین عظم الزورقی ست که گونه با کشتی مشابهت دارد و این جانب بیرونی رسغ واقع ست و با استخوانهای زند الاعلی و عظم الهلالی و عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم الهلالی ست که به پهلوی درونی عظم الزورقی واقع ست و این با استخوانهای زند الاعلی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

و عظم الشصی پیوستگی دارد و سومی عظم السفینی ست که فیما بین عظم الهلالی و عظم الکرسی و عظم الشصی سه استخوان [illegible] واقع ست و با استخوانهای مذکوره پیوستگی دارد و چهارمی عظم الکرسی ست که بدانه کرسنه مشابهت دارد و صرف با استخوان عظم السفینی ارتباط می یابد و از استخوانهای قطار دومی اول عظم المعینی ست که جانب بیرونی رسغ واقع ست و با چهار استخوان دو استخوانهای اول و دوم عظام المشط الید و یک عظم الزورقی و یک عظم شبیه معین پیوستگی دارد و دومی عظم شبیه معین ست که به نسبت عظم المعینی خردتر ست و با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی و دوم عظم الزورقی و سوم عظم الکبیر و چهارم استخوان دوم عظام المشط مرتبط میشود سومی عظم الکبیر ست که از جمله استخوانهای رسغ کلان تر ست و با هفت استخوانها یعنی عظم الزورقی و عظم الهلالی و عظم شبیه معین و عظم الشصی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الید مرتبط میشود چهارم عظم الشصی ست و این با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم الهلالی و عظم السفینی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الید پیوستگی دارد اما عظام المشط الید یعنی کف دست در هر دو جانب پنج عدد ست که جمله ده عدد باشد و استخوان اول اینها که به نسبت دیگران خردتر و سطبر باشد با دو استخوان یعنی عظم المعینی و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالائی آن از راسهای فوقانی دیگران کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی و عظم شبیه معین و عظم الکبیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان سوم اینها که جانب برونی راس فوقانی آن یک زائده نوک دار و سه پستی طفیف بر راس مذکور واقع می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس فوقانی آن صرف سه پستی طفیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم الشصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فرازین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم الشصی و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه ارتباط میدارند اما عظام السلامیات الید یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده عدد ست که جمله بست و هشت عدد باشد و در انگشت نر دو پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان پارها قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و ما بین مجوف و قطار دوم از آن خردتر و راسهای تحتانی آنها مشابه راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خردتر و راسهای زیرین آنها پهن هلالی شکل می باشد که ناخنها با آنها پیوستگی دارند و استخوان پارهای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانهای عظام المشط الید و از طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود و استخوان پارهای قطار دوم با استخوان پارهای قطار اول و سوم خود و استخوان پارهای قطار سوم صرف با استخوان پارهای قطار دوم خود اتصال میدارند اما عظام السمسانیه یدین دو جفت اند در هر دو دست یعنی در هر دست یک جفت که جمله چهار عدد

می باشند اما عظم الورک در هر یک سرین یکی ست که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور بعظم لا اسم له شهرت دارد و نزد مشرحین انگلستان باتفاق پیروان اطبای یونان بسه حصه منقسم شده اسامی جداگانه دارد چنانچه حصه طرف وحشی یعنی فرازین را که سفر طح ست و از ان بلندی ورک مرتب میشود عظم الحرقفه نامند و حصه طرف انسی یعنی زیرین را که هنگام نشستن بر جای نشست ملحق میشود عظم العجب و حصه قدام را که بر پیش ورک واقع ست عظم العانه می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخذ پیوستگی میدارد و پیروان اطبای یونان عظم الحرقفه یا عظم الخاصره و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که ورک از چهار استخوان دو استخوان حمه الوعجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصعص مرکب ست اما عظم الفخذ یعنی استخوان ران در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و این استخوانهای دراز ست که جسم انها از جانب قدام یعنی وحشی محدب و از جانب خلف یعنی انسی مقعر می باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک و از راس تحتانی با استخوانهای قصبة الکبری عظم الرضفه اتصال میدارد عظم الرضفه که بعربی عین الرکبه بفارسی آئینه زانو می نامند در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و هر یک ازین استخوانها دو سطح و دو راس می باشد چنانچه سطح بیرونی محدب و خشن و سطح درونی املس و راس فوقانی پهن و مدور و راس تحتانی مخروطی یافته میشود و با عظم الفخذ پیوستگی دارد اما عظام الساق که بهندی پنڈلی گویند در هر دو جانب دو دو استخوان ست که چهار عدد باشد و یکی را قصبة الکبری و دومی را قصبة الصغری می نامند اما قصبة الکبری که جانب انسی یعنی درونی ساق واقع ست استخوانی ست دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی که سطبر و حفره داری باشد با استخوان عظم الفخذ و از راس تحتانی که بنسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانهای قصبة الصغری و عظم الکعب پیوستگی می یابد و قصبة الصغری که جانب وحشی یعنی برونی ساق واقع ست بدرازی با قصبة الکبری مساوی و در سطبری از وی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که دران سه سطح و سه کناره یافته میشود و از راس فرازین که سطبر و کلان می باشد بذریعه نشیب با استخوان قصبة الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین که پهن دراز و قدری بیضاوی و سطح درونی آن و جسم و مثلث می باشد با عظم الکعب می پیوندد اما عظام القدم در هر دو جانب هفت هفت ست که جمله چهارده عدد باشد و منجمله هفت استخوان مذکور اول عظم الکعب ست که دران فرازین و زیرین دو سطح و درونی و برونی دو کناره و مقدم و مؤخر دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصله ذیل یعنی قصبه کبری و قصبه صغری و عظم العقب و عظم الزورقی ارتباط دارد دومی عظم العقب ست که دران فوقانی و تحتانی و درونی و برونی چهار سطح و مقدم و مؤخر دو راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجه تحت

یعنی عظم الکعب و عظم الزدی اتصال دارد و سوم عظم الزورقی ست که دران مقدم و مؤخر دو سطح و فوقانی و تحتانی دو
کناره و برونی و درونی دو راس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الکعب و عظم الزدی و هر سه
عظم السفینی ارتباط دارد چهارم عظم السفینی الانسی ست که دران درونی و برونی و مقدم و مؤخر چهار سطح و فوقانی
و تحتانی دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم السفینی الوسطی ست که دران مقدم و مؤخر و درونی و برونی چهار سطح بود
و فرازین و زیرین دو راس یافته میشود و به نسبت عظم السفینی الانسی و وحشی خردتر ست و با چهار استخوان مند[illegible]
تحت یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الانسی و عظم السفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد ششم
عظم السفینی الوحشی ست که از عظم السفینی الوسطی کلان تر و از عظم السفینی الانسی خردتر میباشد و دران مطابق عظم السفینی
الوسطی هم چهار سطح و دو راس یافته میشود و با شش استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و
عظم الزدی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد هفتم عظم الزدی ست که بیرون عظم الزورقی
و پیش عظم العقب واقع ست و دران شش سطح فوقانی و تحتانی و برونی و درونی و مقدم و مؤخر یافته میشود
و با پنج استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم العقب و عظم السفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد اما عظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج ست که جمله ده عدد باشند و در هر یک
استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فرازین محدب و از طرف زیرین مجوف و دو راس می باشد و اول استخوان
اینها از همه خرد و سطبر می باشد و بدو استخوان یعنی عظم السفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان
دوم مشط ارتباط میدارد و دوم استخوان اینها که به نسبت همه درازتر بود با پنج استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی هر سه استخوان
سفینی و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم
استخوان اینها که به نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم السفینی الوسطی و دوم و چهارم
استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوندد و چهارم استخوان اینها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان
مفصلهٔ ذیل یعنی عظم السفینی الوحشی و عظم الزدی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پیوستگی
یابد و پنجم استخوان اینها با سه استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزدی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه
مرتبط می باشد اما عظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چهارده
است که جمله بست و هشت عدد باشد و منجمله چهارده عدد استخوان پارهای مذکور در ابهام دو عدد و در

باقی انگشتان سه سه عدد واقع ست و در هر کلی یک جسم دو دو راس می باشد استخوان پارهای قطار اول اینها از جانب راسهای مؤخر که مقعر و دسیم می باشد بعظام المشط و از طرف راسهای مقدم که بر هر دو پهلو محدب و با این مجوف بود با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود و با استخوان پارهای قطار دوم اینها که خرد و بنسبت استخوان پارهای قطار اول پهن می باشد با استخوان پارهای قطار اول و سوم جماعت خود و با استخوان پارهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم پهن می باشد صرف با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود ارتباط می دارند اما عظام سمسانیه رجلین مطابق بدین نیز دو جفت اند در هر پای یک یک جفت که چهار عدد باشد دانیست تشریح جمله استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد ست و اکنون باید دانست که جمله استخوانهای بدن انسانی مفصلهٔ بالا چهار قسم ست یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای زند اعلی و زند اسفل و عظم الفخذ و استخوانهای قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم دوم استخوانهای قصیر همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السلامیات سوم استخوانهای مفرطح و مسطح همچو عظم القحف و عظم الجبهه و عظمان القحف و عظمان الانف و عظمان الدمعی و عظم الوتیره و عظام الاضلاع و عظم العقص و عظم الکتف و عظم لا اسم له چهارم استخوانهای بی ترتیب و ناهموار همچو عظمان الصدغ و عظم الوتد و عظمان الفک الاعلی و فک اسفل و عظمان الحنک و عظمان المشاشی الاسفل و عظم اللامی و فقرات و عظم العجز و عظم العصعص و مفاصل استخوانهای مذکوره در اعضای انسانی سه قسم ست اول مفصل الموثق که غیر متحرک می باشد همچو مفاصل استخوانهای کاسهٔ سر و چهره و این هم سه قسم ست یکی مدروز چنانچه زوائد عظام القحف همچو دندانهای منشار در هر واحد آن تداخل دارند و میان آنها شبیه در دروز حادث ست که بیان آنها نگاشته آمدیم دوم مفصل المرکوز که منقار یا زائدهٔ یک استخوان در شکاف یا انبوبهٔ استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه منقار عظم الوتد در انبوبهٔ عظم الوتیره واقع ست سوم مفصل السلسل که یک استخوان در دیگر استخوان فرو رفته و همچو میخ مضبوط شده باشد چنانچه اسنان در حفرهای فکین واقع ست ثانی مفصل العسر که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفاصل اجسام فقرات و مفصل عظم العانه و مفاصل عظم الرسغ و عظم العجز و عظم العصعص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم ست یکی مفصل المفرق یا کامل الحرکت که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفاصل کتف و ورک دوم مفصل المنقبض که حرکت استخوان آن صرف دو طرف پس و پیش می باشد همچو مفاصل مرفق و رسغ و رکبه و کعب و نحو آن سوم مفصل المنعطف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و بیش می لغزد چنانچه مفاصل عظم العقص و...

وفقرهٔ اول عنق ومفاصل عظام الصدغ وعظام الفکین ومفاصل مابین قصبة الکبری وقصبة الصغری ونحو
آن ثانی غضاریف که واحد آن غضروف ست نزد اتباع اطبای یونان غضروف جسمی ست ابیض اللون
نرم تر از استخوان وصلب تر از سائر اعضای دیگر وتکوین یافته بعضی آن بنا بر احسن اتصال عضله وپی نرم با استخوان
چنانچه بر سرهای اضلاع وبر سر کتفین پیداست ودر اجفان وبینی وگوش وقصبهٔ ریه ونهایت عظم القص وعین الرکبه
واقع ست وهر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود مودع گشته واطبای انگلستان غضروف را
سه قسم مقرر ساخته اند یکی غضروف حقیقیه که سفید قدری کبودی مائل می باشد وآن همچو غضاریف راسهای اضلاع
وغضروف الخنجری وغضاریف حنجرهٔ ترسیه وخاتمیه وطرجهالیه وشاخهای قصبهٔ ریه وغضاریف انف ست دویمی
غضروف شبکیه که قدری زرد ومسام دار می باشد وآن مانند غضاریف اذنین واجفان وغضروف بکیهٔ حنجره است
سومی غضروف ریشه دار که اکثر در مفاصل جهت مضبوطی وخم وچم آنها واقع اند ثالث اوتار که واحد آن وتر ست
نزد اتباع اطبای یونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل واتصال یافته اند با عضای متحرکه ومشابه عصب
است در لون وطبع ومطاوعت در قبول حرکات مختلفه ومتوسط ست در لینت عصب وصلابت رباط وفی حس ذکی
حرکات ست وطرف آخر آنها که مقابل منبت آنهاست با عضای متحرکه ملاقی ومتصل میگردد وانجذاب واسترخای اعضا
بوساطت آنهاست چراکه مبدأ ظهور حرکت اعضای عضلات اند وعضلات با استخوانها بذریعهٔ اوتار اتصال میدارد
هرگاه عضله متشنج ومجتمع میگردد ورجوع بمبدأ خودی نماید اوتار نیز متبع وی کشیده میشوند واعضا را میکشند وهرگاه عضله
منبسط میگردد وبخلاف مبدأ راجع میشود اوتار مسترخی میشوند وآن اوتار بعضی مستدیر وبعضی عریض وبعضی زائد
فی العرض می باشند وازینها انبساط در اعضا رو میدهد والقابض والباسط هو الله رابع رباطات که
واحد آن رباط است نزد پیروان اطبای یونان رباطات شبیه با عصاب اند در لون وقوام لیکن بیاض وصلابت
رباط بیشتر از بیاض وصلابت عصب ست ومراد از صلابت آن عسر الانفصال ست نه عدم الانعطاف رباطات
بعضی می آید از عظام بسوی عضلات ومربوط سازد عضلات را بعظام وبعضی ربط می دهند میان طرفین عظام
مفاصل ویا میان عضوهای دیگر آنچه عضوی را بعضوی می بندد آنرا بعربی عصب وبفارسی پی می نامند
وجرم رباطات بی حس ست ومشرحین انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محیطهٔ مفاصل
همچو رباطات محیطهٔ اجنحه وشواخص فقرات ومانند آن دوم رباطات ملتصقهٔ مفاصل مانند رباطات عائمهٔ عمود فقرات
که در طول قدام وخلف آن واقع ست ونحو آن سوم رباطات متوسطهٔ مفاصل همچو رباطهای مابین فقرات

و مابین عظام الخلف و مابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عرضیه همچو رباطهای عرضیه مابین غضاریف
الاضلاع و فقار پشت و امثال آن و تفصیل رباطات در تشریح انگلستانیان مرقوم ست اما چونکه متزلزل
بود و چندان ضروری ندانست بر اختصار بسند نمود خامس عضلات که واحد آن عضله ست نزد پیروان اطبای
یونان عضلات مرکب ست از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را
وقت ارادهٔ طبع بواسطهٔ معاونت اوتار مر آنها را و کسوت عظام و وقایت حرارت غریزی در بدن و منع تحلل
و بیست و جمله عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس
پانصد و بیست و نه است اما نزد مشرحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی ست و دو قسم
مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمله عضلات
آنچه نام دارد و احسن المعاینه است در شمار می آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود
باید دانست که مشرحین انگلستان عضلات همگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج حصص کلان
منقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و حنجره و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف
فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره را ایشان در هشت جماعت منقسم میکنند اول جماعت
عضلهٔ کاچک و در کاچک راس صرف یک عضله است که آنرا قحفیه و جبهیه می نامند ثانی جماعت عضلات
حصهٔ زیرین عظم الجبهه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفنین و دومی را مبرمة الحاجبین و سومی
را جارقة الجفن می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقهٔ عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون
چشم خانها یافته میشود و اول را رافعة الجفن الاعلی و دوم را مستقیمهٔ علیا للعین و سوم را مستقیمهٔ سفلی للعین و
چهارم را مستقیمهٔ انسیه للعین و پنجم را مستقیمهٔ وحشیه للعین و ششم را موربه علیا للعین و هفتم را موربه سفلی للعین میخوانند
رابع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا
مخروطیهٔ انفیه و دوم را ضاغطة الجناحین للانف و سوم را موسعة الجناحین للانف و چهارم را خافضة الجناحین
للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم
و دوم را رافعة الشفة العلیا و الجناحین للانف و سوم را رافعة الشفة العلیا و چهارم را رافعة الزاویه للفم و پنجم را
زوجیه کبیره و ششم را زوجیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله ست
که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضة الشفة السفلی و دوم را رافعة الشفة السفلی و سوم را

خافضه الزاویه الفم وچهارم را مبسم الفم می نامند سابع جماعت عضلات فکین ودرین پنج عضله است که با فک الاعلی وفک
الاسفل متعلق اند واول را عضله المضغ ودوم را عضله الصدغ وسوم را فاتحه البوق وچهارم را جناحیه وحشیه
وپنجم را جناحیه انسیه می گویند ثامن جماعت عضلات اذنین ودرین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
گوش واقع اند یکی را اذنیه الاعلی ودوم را اذنیه المقدم وسوم را اذنیه المؤخر می خوانند وعضلات عنق وحنجره
هم در هشت جماعت توزیع می یابد اول جماعت عضلهای ظاهره عنق ودرین گروه دو عضله اند که یکی را سحیفه
ودوم را قصیه ترقویه حلمیه می نامند دوم جماعت عضلهای خافضه عظم اللامی وحنجره ودرین گروه چهار عضله اند که یکی را قصیه لامیه
ودومی را قصیه ترسیه وسومی را ترسیه لامیه وچهارمی را کتفیه لامیه میخوانند سوم جماعت عضلات رافعه عظم اللامی درین
گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه ودوم را ابلیه لامیه وسوم را طواخنیه لامیه وچهارم را ذقنیه لامیه می گویند
چهارم جماعت عضلات لسان ودرین گروه پنج عضله اند که با لسان متعلق اند واول را ذقنیه لامیه لسانیه ودوم را
لامیه لسانیه وسوم را لسانیه وچهارم را ابلیه لسانیه وپنجم را خنکیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم ودرین
گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیقه سفلی للبلعوم ودوم را مضیقه وسطی للبلعوم وسوم را مضیقه علیا للبلعوم وچهارم را
ابلیه بلعومیه وپنجم را خنکیه بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک الملس ودرین گروه هم پنج عضله اند که یکی
را رافعه خنکیه ودوم را حازقه الحنک وسوم را مفرد اللهات وچهارم را خنکیه لسانیه وپنجم را خنکیه بلعومیه می گویند هفتم
جماعت عضلهای حنجره خاص ودرین گروه هشت عضله اند که اول را خاتمیه ترسیه ودوم را ترسیه طرجهالیه وسوم را
خاتمیه طرجهالیه جانبیه وچهارم را خاتمیه طرجهالیه موخره وپنجم را طرجهالیه عرضیه وششم را ترسیه کلبیه وهفتم را طرجهالیه کلبیه علیا وهشتم را طرجهالیه کلبیه
سفلی می نامند وسه عضله اخیره یعنی ششم وهفتم وهشتم با غضروف کبیه علاقه می دارند هشتم جماعت عضلهای غائره عنق
ودرین گروه هفت عضله اند که در مقدم وجنبین عنق واقع اند یکی را مستقیمه راسیه مقدمه کبیره ودوم را مستقیمه راسیه مقدمه
صغیره وسوم را مستقیمه راسیه جانبیه وچهارم را طویله العنق وپنجم را مختلف الاضلاع مقدم وششم را مختلف الاضلاع وسطی وهفتم را مختلف الاضلاع
المؤخر میخوانند وعضلات جسد در چهار جماعت منقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم وجنبین صدر ودوم جماعت عضلات شکم
سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی وسعت ما بین فوطه ومقعد وغیر آن نخستین جماعت عضلات
مقدم وجنبین صدر ودرین گروه هشت نوع عضله اند که اول را اصدریه کبیره ودوم را اصدریه صغیره وسوم را ترقویه تحتانیه وچهارم را
منشاریه کبیره وپنجم را اصلعیات ظاهره وششم را اصلعیات غائره وهفتم را اصلعیات تحتانیه وهشتم را مثلثه تقصیه می نامند ثانی جماعت عضلات
البطن درین گروه ده عضلات اند که شش از انها بیرون شکم وچهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم را اول

آنرا موربهٔ ظاهرهٔ بطنیه و دوم را موربهٔ غائرهٔ بطنیه و سوم را مستالیق و چهارم را عراضیهٔ بطنیه پنجم را مستقیمهٔ بطنیه و ششم
را مخروطیهٔ بطنیه میخوانند و دومی چهار عضلات درون شکم‌اند اول آنرا مربعیهٔ قطنیه و دومی را قطنیهٔ کبیره و سومی را قطنیهٔ صغیره
و چهارمی را حرقفیهٔ غائره می‌نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضلهای مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
اند و این عضلات را شش طبق است و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را عریضهٔ صلبیه می‌گویند
و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعهٔ زاویة الکتف و دوم را شبیهٔ معینهٔ صغیره و سوم را شبیهٔ معینهٔ کبیره خوانند
و در طبق سوم چهار عضله است که اول را منشاریهٔ مؤخرهٔ علیا و دوم را منشاریهٔ مؤخرهٔ سفلی و سوم را جبیریهٔ راسیه چهارم
را جبیریهٔ عنقیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را عجزیهٔ قطنیه و دوم را ممد العجزیهٔ قطنیه و سوم را عنقیهٔ صاعدیه
و چهارم را طولیهٔ صلبیه و پنجم را عراضیهٔ عنقیه و ششم را عنقیهٔ حلمیه و هفتم را انقاریهٔ صلبیه و هشتم را انقاریهٔ عنقیه و نهم را ضفیریه گویند
و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را انفاریهٔ نصفیهٔ عنقیه و دوم را انفاریهٔ نصفیهٔ صلبیه و سوم را مستقیمهٔ راسیهٔ
مؤخرهٔ کبیره و چهارم را مستقیمهٔ راسیهٔ مؤخرهٔ صغیره و پنجم را موربهٔ سفلی للراس و ششم را موربهٔ علیا للراس نامند و در طبق ششم
هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشقائق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سناسنیات و قسم
پنجم را اجناحیات و قسم ششم را رافعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیهٔ عصعصیهٔ مؤخره یا باسطة العصعص می‌نامند
رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت مابین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم است یکی آنکه
با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد متعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارعة البول و یا
مخرجة المنی و دوم را موجبة الانتشار للقضیب و سوم را عرضیهٔ عجانیه و چهارم را ضاغطة الاحلیل میخوانند و قسم دوم
پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهره و دوم را محیط المقعد غائره و سوم را رافعة المقعد و چهارم را عصعصیه و پنجم
را عجزیهٔ عصعصیهٔ مقدمه یا قابضة العصعص می‌نامند و در نسوان منجمله چهار عضله قسم اول بمقابلهٔ دو عضلهٔ اول و
ثانی دو عضله مفصلهٔ ذیل می‌باشد که یکی را محیط النظر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبة الانتشار للنظر گویند
و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می‌سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات الید نخستین جماعت عضلات شانه و درین
گروه شش عضله اند که اول را اشلیه و دوم را کتفیهٔ تحتانیه و سوم را عبنیهٔ کتفیهٔ فوقانیه چهارم را عینیهٔ کتفیهٔ تحتانیه و پنجم را مستدیرهٔ صغیره
و ششم را مستدیرهٔ کبیره می‌نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
در مؤخر واقع می‌باشد و اول را انقاریهٔ عضدیه و دوم را رافات الراسین للعضد و سوم را عضدیهٔ مقدمه

وچهارم را که مؤخر بازو واقع بود ذات ثلثة الرؤس للعضد میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعد این گروه را بدو حصه
منقسم می کنند حصهٔ اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند وحصهٔ دوم آنکه در طرف مؤخر ساعد وقوع
یافته وباز حصهٔ اول را هم دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است واز انها اول را کبّیهٔ مدوره للزند
الاعلی ودوم را قابضه للزند الاعلی والرسغ وسوم را کفیهٔ طویلیه وچهارم را قابضهٔ ظاهره للاصابع الید وپنجم را قابضه
للزند الاسفل والرسغ می نامند وگروه ثانی عضلات غائره است واز انها اول را قابضهٔ غائره لاصابع الید
ودومی را قابضهٔ طویله لابهام الید وسومی را کبّیهٔ مربعه للزند الاعلی می گویند وحصهٔ دوم را نیز در دو گروه منقسم
می سازند وگروه اول عضلات ظاهره است که یکی آنها را باطحهٔ طویله للزند الاعلی ودومی را باسطهٔ طویله للزند الاعلی
والرسغ وسومی را باسطهٔ قصیرة للزند الاعلی والرسغ وچهارمی را باسطهٔ عامة لاصابع الید وپنجم را باسطهٔ الخنصر وششم
را باسطهٔ للزند الاسفل والرسغ وهفتم را مرفقیه می خوانند وگروه دوم عضلات غائره است واز انها اول را باطحهٔ قصیرة
للزند الاعلی ودوم را باسطهٔ للعظم المشط الابهام الید وسوم را باسطهٔ اولی لابهام الید وچهارم را باسطهٔ ثانیه لابهام
الید وپنجم را باسطهٔ للسبابه می نامند رابع جماعت عضلات دست واین جماعت را در برونی ودرونی ودرمیانی
سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی ودرین گروه چهار عضله اند که اول اینها را مبعدة للابهام الید ودومی را
قابضة للعظم المشط الابهام الید وسومی را قابضهٔ قصیرة لابهام الید وچهارمی را مقربة لابهام الید می خوانند
دوم گروه درونی ودرین گروه هم چهار عضله اند واز انها اول را کفیهٔ قصیره ودوم را مبعدة للخنصر الید وسوم را قابضه
قصیرة للخنصر الید وچهارم را مقربة للخنصر الید می نامند سوم گروه درمیانی ودرین گروه سه قسم عضله اند وقسم اول
را دودیة للید گویند واین در شمار چهار عدد اند وقسم دوم را متوسطات کفیه للید خوانند واین در شمار سه عدد اند
وقسم سوم را متوسطات ظهر للید نامند واین در شمار چهار عدد اند وعضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار
جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورک ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورک ودرین جماعت نه عضله اند که اول را ورکیهٔ
کبری ودوم را ورکیهٔ وسطی وسوم را ورکیهٔ صغری وچهارم را صنوبریه وپنجم را توامیهٔ اعلی وششم را اغلاقیهٔ غائره
وهفتم را توامیهٔ اسفل وهشتم را اغلاقیهٔ ظاهره ونهم را مربعهٔ فخذیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران ودرین
جماعت پانزده عضله اند که هفت از انها در مقدم ران وپنج جانب درونی وسه در پسین واقع اند
اول جماعت پیشین ران واز انها نخستین را حازقه غلاف الفخذ ودوم را عضلهٔ الخیاط وسوم را

مستقیمهٔ فخذیه و چهارم را عظیمهٔ وحشیه و پنجم را عظیمهٔ انسیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیهٔ تحتانیه می خوانند دوم عضلات درونی ران و اول آنها را عانیه و دوم را مقربهٔ طویله للفخذ و سوم را مقربهٔ قصیرة للفخذ و چهارم را مقربهٔ کبیرة للفخذ و پنجم را رقیقیه می گویند سوم عضلات موخر ران و از آنها اول را ذات الراسین للفخذ و دوم را نصف الوتر و سوم را نصف الغشائی نامند ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و موخر منقسم میسازند نخستین گروه اول مقدم که در پیش و پهلوی برونی ساق واقع اند شش عضله اند و از آنها اول را مقدمة للقصبة الکبری و دوم را باسطهٔ طویلة لاصابع القدم و سوم را باسطهٔ خاصة لابهام القدم و چهارم را ثالثة للقصبة الصغری و پنجم را طویلة للقصبة الصغری و ششم را قصیرة للقصبة الصغری می خوانند دوم گروه مؤخر و این گروه را در دو طبق ظاهره و غائره تقسیم میسازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول آنها را بطنیه و دوم را اخمصیه و سوم را اسکیه میگویند دوم را طبق غائره و درین چهار عضله اند و اول آنها را اخمصیه و دوم را قابضة طویلة لابهام القدم و سوم را قابضة طویلة لاصابع القدم و چهارم را موخرة للقصبة الکبری بینامند رابع جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه منقسم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه دوم عضلات اخمص قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آنرا باسطهٔ قصیرة لاصابع القدم و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر للقدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشند ثانی عضلات گروه دومین یعنی اخمص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا مبعدة لابهام القدم و دوم را مبعدة لخنصر القدم و سوم را قابضة قصیرة لاصابع القدم میگویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول را العضلة ممدة و دوم را دودیات للقدم می نامند و این عضلات دودیات مطابق عضلات ید در شمار چهار میباشد و طبق سوم چهار عضله دارد که اول را قابضة قصیرة لابهام القدم و دوم را مقربة لابهام القدم و سوم را عرضیة قدمیة و چهارم را قابضة قصیرة للخنصر میخوانند و طبق چهارم سه عضلهٔ خرد دارد که آنها را متوسطات کفیة للقدم می گویند سادس اعصاب که واحد آن عصب است عصب نزد اتباع اطبای یونان جرمی ست سفید لین در حس و انعطاف و خم دادن و ترشدن و صلب در انفصال و گسیختن و مزاج اعصاب بارد رطب ست و همه اعصاب مصمت اند الا از دو جی که بچشم آمده و در التقای صلیبی محل نور باصره شده و بعصبهٔ مجوفه اشتهار دارد و مجوف ست و اعصاب آنچه از دماغ ناشی شده جوهر آنها لین ست و باز آنکه از مقدم دماغ رسته جوهر آنها الین ست از آنها که از مؤخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یابس ست و فائده خلقت اعصاب در بدن استکمال اعضای صاحب حس و حرکت بالقوه بظهور آمده و نزد مشرحین انگلستان

جمله عصاب دو قسم است یکی عصاب دماغی و نخاعی معروفه و دومی اعصاب همدرد که در عضای اندرونی جسم مختلط بشرائین
واقع شده فسوجهامی سازند نخستین عصاب دماغی و نخاعی اعصاب دماغی نزد پیروان اطبای یونان هفت زوج است
و زوج اول از غور بطن مقدم دماغ متصل بزائدتین شبیهتین بحلمة الثدی برآمده و بر شکل تقاطع صلیبی یا بر طریق تمایل
بسوی هر دو چشم برای افاده حس می آید و مجمع النور از این حاصل شده و بعصبه مجوفه مشهور است و زوج ثانی از پس زوج
اول مائل بطرف وحشی روئیده بسوی هر دو چشم برای افاضت حرکت فرود آمده است ایمن بایمن و ایسر بایسر و از
ثقبه نقره که مشتمل بر مقله است بیرون آمده در مقله چشم منشعب بشش شعبه گردیده و هر شعبه بعضلی از عضلات چشم
پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از حد مشترک میان مقدم و مؤخر دماغ متصل بقاعده آن و مختلط میشود بزوج رابع
و برخی مختلط رفته باز جدا شده منشعب بچهار شعبه میگردد و شعبه اول از مخرج عروق سباتی برآمده بسوی [illegible] منحدر شده
تا بحجاب [illegible] رسیده منتشر میشود در صفاق و احشا و شعبه دوم از ثقبهای عظم الصدغین بیرون آمده از مخرج تجاوز
کرده اتصال می یابد ببعضی شعب منفصله از زوج خامس و شعبه سوم از مخرج مذکور روا زمنفذ زوج دوم برآمده سه شاخ
شده شاخ اول بناحیه ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفنین و وجه متفرق میشود و شاخ دوم
در ثقبهای ماق اصغر نافذ شده بباطن انف رسیده در طبقه مستبطنه انف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویف [illegible] که
در عظم وجنه نهاده است منحدر شده متفرع بدو فرع میشود و فرعی از آن بداخل تجویف فم رفته در اسنان و لثهای عالیه
متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر میشود و شعبه چهارم آن در فک اعلی نافذ
شده بزبان درآمده اکثری در طبقه ظاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و فاضل آن در قعر اسنان
و لثات سافله و شفت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعده دماغ و مختلط
میشود بازوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک برای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود خلف
رابع ازدواجات دماغ و هر فردی منشق بدو شق و منتصف بدو نصف است و نصف اعظم آنها داخل میشود در ثقبهای سامع
و منتسج میگردد غشای سمع و نصف اصغر آنها خارج میشود از ثقبهای حجریین و مختلط میشود بعصب زوج ثالث پس اکثر
آن بجانب ناحیه خدین و عضله عریضه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزد اکثر اطبا هر فرد این بذاته زوج است
و زوج سادس ناشی میشود از مؤخر دماغ متصل بخامس پس جدا گردد از آن و خارج شود از ثقبه در زلاحی
و توزیع می یابد هر فرد آن به سه قسم و یکی از آنها پس از خروج می آید جانب حلق و بیخ زبان و دومی آنها می آید بسوی عضل
کتف و ما یقارب آن و سومی آنها منحدر میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی از آن منفذ [illegible] می نماید و در این محل

باعروق سیلوره مربوط شده است و متوازی حنجره رسیده تنها در عضلات حنجره رسانیده بسوی احشا منحدر میشود و شعب
آن در غشیه حجاب صدر و عضلات آن و قلب و ریه داده و شرائین آنها متفرق میشود و باقی در اغشیه احشا منتشر شده
بعظم عانه منتهی میگردد و زوج سابع ناشی میشود از موضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضله که
مشترک میان ذقن و عظم لامی است متفرق میشود و سائر آن در عضلات دیگر مجاورهٔ عضله مذکوره منتشر میگردد و اما نزد
اکثری از مشرحین انگلستان همچو داکٹر ولسن وغیر آن اعصاب دماغی نه زوج است و زوج اول موسوم بعصب الشم است
که زیرین سطح مقدم دماغ وقوع یافته شاخهای آن در پردهٔ املس انف متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب البصر
است که آنرا عصب نخ رائی گویند و تو تانیان عصبهٔ مجوفه نامند و آن در هر دو چشم داخل شده طبقه شبکیه میسازد و زوج سوم
موسوم بعصب محرکة العین است که منقسم بدو شاخ شده در چشم خانه داخل گردیده در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
و زوج چهارم موسوم بعصب المنجذب است که از بالای عضله مستقیمهٔ وحشیه للعین گذشته در چشم خانه داخل شده در عضله
موربه علیا للعین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثلاثة الوجه است و آن بسه شاخ منقسم شده که شاخ اول
ذی عصب العین نام دارد و این هم بسه فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب الدمعی و فرع
سوم بعصب الانف موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفک الاعلی نام دارد که اسنان و لثات فک اعلی و حنک
صلب و لین و لوزتین و عضلات شفت اعلی و جلد آنها را حس میدهد و به پنج فروع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
بعصب الفک الاسفل موسوم است که اسنان و لثات فک اسفل و جلد زیرین حصهٔ صدغین و چهره و شفت اسفل
را حس می بخشد و چندین حصهٔ زبان را قوت لامسه و عضلات فکین را قوت حرکت عطا می نماید و بهشت شعب منشعب
شده و زوج ششم موسوم به عصب مبعدة العین است که در چشم خانه داخل شده در عضله مستقیمه وحشیه للعین متفرق
میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الوجه و السمع است و این نه شاخ شده در عضلات چهره وغیر آن و اندرون اذنین
متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب اللسانیه و البلعومیه و الریه و المعدیه است که متفرع به پانزده فروع گردیده
در لسان و بلعوم و حنجره و قصبة الریه و مری و ریه و قلب و معده و کبد و طحال و مراره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
عصب تحت اللسانیه است که متوزع بچندین شاخ شده در عضلات خافضهٔ عظم اللامی و حنجره و جمله عضلات لسان متفرق
میگردد و ازین ازواج تسعهٔ دماغیه زوج اول و دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب حس و حرکت دریافته اند و نزد داکٹر سمرنگ همین اعصاب تشریح بالا دوازده جفت اند
که زوج هشتم را در زوج هفتم و هشتم یکی منتشره عضلات چهره وغیره و دومی منتشر در اندرون اذنین و زوج هشتم را

سه زوج نهم و دهم و یازدهم دانسته امّا اعصاب نخاعی نزد پیروان اطبای یونان سی و یک جفت اند و یک فرد
و نزد مشرحین انگلستان سی و یک جفت اند فرد نیست و نزد هر دو فریق بالاتفاق از جمله سی و یک جفت
اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب العنق و دوازده زوج اعصاب الصلب که اعصاب الصدر نیز گویند
و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و العصعص نخستین اعصاب العنق از هشت زوج آنها بالاتفاق
یونانیان و انگلستانیان زوج اول از مابین عظم القمحدوه و فقرهٔ اول عنق می برآید و زوج هشتم از مابین
آخر فقرهٔ عنق و اول فقرهٔ صلب و باقی همگی زوج نخاعی عنقی از ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع اند می برآیند
و در قانون و کامل الصناعه و تشریح الابدان و دانش نامهٔ جهان و غیرها آورده که زوج اول در عضلات
راس پراگنده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده حس جلد سر و قوت عضلات خلف گردن
و قوت عضلهای عریضهٔ کتف می دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
متفرق شدن در عمق عضل عنق بسوی هر دو گوش آمده در عضلات اذنین میرسد و شاخ دوم بعضلهای عریضه
کتف می آید و زوج چهارم نیز بحجو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آمیخته
دگفته اند که ازین شاخ شعبهٔ مانند نسج عنکبوت برآمده بر عروق ساقی ممتد گشته و بحجاب حاجز رسیده
و شاخ مؤخر بسوی خلف در عمق عضل غائر گشته بسوی سناسن برآمده و شعبهای آن بسوی عضل مشترکه میان
سر و گردن میرود و زوج پنجم بدستور نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل منکسهٔ
راس و عضل مشترکه سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گردیده یک شعبه بالای کتف می آید و پارهٔ از
زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته شده و شعبهٔ دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته در
وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبها در یکدگر شدید الاختلاط ست لیکن اکثر شعب زوج
سادس بسوی سطح کتف آمده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بمرکز حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
بعضد رسیده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ
خامس مصاحب شده و زوج ثامن بجلد ساعد آمده با عصاب نخستین فقار صدر مختلط شده است امّا انگلستانیان
تشریح کرده که این هشت زوج از اعلی تا اسفل سلسلهٔ وار از یک دیگر کلان تر ست و پس از بر آمدن از سوراخها بدو
دو فروع مقدم و مؤخر منقسم میشود و شاخهای مؤخر از مابین اجنحهٔ فقرات پسین گذشته بدرونی و برونی دو دو شاخها متنوع
میگردد و شاخهای درونی بجانب شوک آراسته شده زیرین جلد عنق و شاخهای برونی در عضلات جنبین عنق متفرق میشوند

اما فرع مؤخر زوج اول برخلاف قاعدۂ کلی مذکورہ بدو شاخ درونی و برونی منقسم نمی شود بلکہ صحیح و سالم از مابین عظم القمحدوہ و فقرۂ اول گردن فرو دیں گذشتہ در عضلات مستقیمہ و منحرفہ راسیہ و ضفیریہ گردن متفرق میشود و شاخ درونی فرع مؤخر زوج دوم از مابین عضلات منحرفہ سفلی للراس و ضفیریہ باعلای جانب درونی صاعد شدہ از عضلات ضفیریہ و معینیہ نفوذ کردہ بشمول شریان قمحدوی جانب مؤخر سر منتشر میگردد و شاخہای مقدم بایکدگر مشتمل شدہ و شاخ در شاخ گردیدہ چہار شاخ بالای شبکۂ منتسجہ عنقیہ و چہار شاخ زیرین شبکۂ منتسجہ عضدیہ می سازند و شبکۂ منتسجہ عنقیہ خلف عضلات سحیقہ و قصیہ ترقویہ حلمیہ و حبل الورید غائرہ و قدام عضلات مختلفت الاضلاع الوسطی و مختلفت الاضلاع المؤخر عنقی و رافعہ زاویۃ الکتف مقابل چہار فقرات عالیۂ گردن واقع است و ازین شبکہ ہشت شاخ چہار ظاہرہ و چہار غائرہ متکون شدہ و از جملہ چہار شاخ ظاہرہ سہ شاخ صاعد و یک شاخ هابط است و از فروع صاعدہ فرع نخستین زیر جلد پشت کاچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع مؤخر عصب زوج دوم نخاعی عنقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجہ مشتمل میشود و فرع دوم بشمول فرع اول متوازی حبل الورید ظاہرہ بالائی گذشتہ قریب غدۃ الاذن بدو شاخ منقسم شدہ شاخ مقدم چند شاخ گردیدہ در غدۃ الاذن و جلد آن و شاخ مؤخر در اذن الخارجی و جلد خلف آن متفرق میشود و شاخ سوم کہ از فروع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر حبل الورید ظاہرہ فراتر شدہ در دو شاخ متوزع گردیدہ شاخی صاعد در مقام وسعت سہ گوشہ مابین عضلۂ ذات البطنیہ و تحت فک الاسفل و شاخی هابط بیش گلو زیر جلد تا عظم القص متفرق میشود و شاخ چہارم هابط از فروع اعصاب سوم و چہارم متکون شدہ از مابین وسعت عضلات قصیۂ ترقویۂ حلمیہ و معینیہ فرو گذشتہ بسہ شاخ منقسم میشود و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی ترقوۂ زیرین گذشتہ در جلد عظم القص و شاخ دوم درمیانی از حصۂ درمیانی ترقوہ فروتر شدہ در عضلۂ صدریۂ کبیرہ و جلد پستان و شاخ سوم برونی از حد مفصل شانہ گذشتہ در جلد بالائی و جانب خلف شانہ متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشہای باریک است کہ اعصاب نخاعی را با اعصاب ہمار و عصب الریہ والمعدہ و عصب تحت اللسانیہ متلاقی میسازد و شاخ ششم برخلاف شریان بباقی میرود و شاخ ہفتم کہ چند عدد است در عضلات گردن متفرق میشود و شاخ ہشتم اندرون صدر داخل شدہ در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشہ ازین در شبکۂ عصبی خلف المعدہ و شبکۂ عصبی کبدی نیز داخل میشوند و شبکۂ منتسجہ عضدی کہ ابطی ہم گویند از چہار فروع مقدم زیرین چہار اعصاب

نخاعی عنقی و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری باهم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گردیدن
متکون شده است ما بین عضلات مختلف الاضلاع المقدم والوسطی عنقی و در زیر ترقوه و عضلهٔ ترقویهٔ تحتانیه
و بالای قبر غهٔ اول و نوک نخستین عضلهٔ منشاریهٔ کبیره و در وسعت ابطی بیرون و خلف شریان الابط و
قدام محور عضلهٔ الکتفیهٔ تحتانیه واقع است و بذریعهٔ یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب نخم
ملتقی میشود با شبکهٔ منتسجه عنقیه مرتبط است و ازین شبکه دوازده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از انها در صدر
رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریهٔ کبیره و صدریهٔ صغیره و شاخ دوم در عضلهٔ منشاریه کبیره
متفرق میشوند و سه شاخ از انها باطراف عظم الکتف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
شبیه معینه کبیره و صغیره و رافعهٔ زاویة الکتف و ثانی در عضلهای ترقویهٔ تحتانیه و مختلف الاضلاع و طویلة
العنق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیه کتفیهٔ فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیهٔ تحتانیه و مستدیرهٔ کبیره و ثالث در عضلهٔ عریضهٔ صلبیه انتشار مییابد
و هفت شاخ از انها در عضد خروج یافته تا باصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
برونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه ورید زند اعلی فروتر هابط شده در پشت دست
با عصب زند اعلی مشتمل میشود و شاخ موخر آن هابط گردیده بر زیرین حصهٔ سومی ساعد با شاخ دومی
ملتقی میگردد و شاخ دومین همراه ورید باسلیق فروتر گذشته در وسط بازو بدو شاخ متوزع میشود
و شاخ برونی آن چند شعب شده قدام ورید اکحل الباسلیقی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل رسغ
با شعبهٔ مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملتقی میگردد و شاخ درونی آن همراه ورید زند اسفل تا رسغ هبوط
یافته با شعبهٔ عصب زند اسفل و شاخ برونی خود مشتمل میشود و شاخ سومین از خلف ورید ابطی فروتر گذشته
درونی بازو تا حصهٔ درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعد ازان در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد بزیرین حصهٔ سومی بازو
متفرق میگردد و شاخ چهارمین نخستین از جانب برونی شریان عضدی و پس ازان از قدام آن و گاهی
از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فروتر هابط شده از ما بین عضلات ظاهره و غائره قابضه لاصابع الید گذشته
تا رسغ میرسد و بعد ازان در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه میدارد که شعبهای مذکوره در عضلات
ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب درونی بازو فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ سفلی ما بین درونی گره عظم العضد و زائدهٔ لیسین استخوان زند اسفل میرسد و بعد ازان از جانب درونی

ساعد در گذشته دو شاخ شده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و رسغ و بعضی عضلات ساعد
و جلد آن و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و شاخ ششمین از خلف شرائین الظهری و عضدی فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ علیا از ما بین عظم العضد و عضلهٔ ذات ثلثة الرؤس العضد برگشته جانب برونی بازو شده مقابل
مفصل مرفق رسیده دو شاخ گردیده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات بازو و ساعد و جلد بالائی و جانب
خلف بازو و سطح مقدم و مؤخر بازو و ابهام و اصابع متفرق میشود و شاخ هفتمین از کنارهٔ عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه
فروتر گذشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکتف خلف گردن عظم العضد برگشته جانب برونی در دو شاخ منقسم شده
در عضلات مثلثه و مستدیرهٔ صغیره شانه متفرق میشود ثانی اعصاب الصلب والصدر قد کامل الصناعه و قانون
و تشریح الابدان و غیرهم کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که از ازواج دوازده صلب و صدر زوج اول
از ما بین فقرات اول و ثانی صلب می برآید و زوج دوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم و سوم ست نابت می گردد و
همچنین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند نابت
میشوند الا زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می برآیند و زوج اول هر واحد
آن دو شاخ شده شاخی کلان تر از آن در عضل اضلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن ممتدا
بسوی تیر ثندوهٔ اول آمده و با زوج ثامن از ازواج عنقی مختلط گردیده بساعد و کف دست میرسد و افاضت حس و حرکت میکند
و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بظاهر عضد می آید و قوت حس او را عطا می نماید و باقی آن جانب قدام در عضل فیما بین
الاضلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه بر کتف و عضل موضوعه بر صلب میرسد و قوت
حرکت عطا می نماید و همچنین زوجهای سوم و چهارم تا ششم که از فقرات ملحقهٔ اضلاع صدری روئیده است شعبهای آنها
دوگونه است یکی آنکه بسوی کتف می آید دوم آنکه بعضل صلب و بعضلهای که فیما بین اضلاع خلف واقع ست و بر خارج صدر
موضوع ست میرسد و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقهٔ اضلاع زور روئیده است شعبهای آنها فیما بین اضلاع و عضل بطن
میرسد و با اورده و شرائین مشتمل ست اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج اعصاب نخاعی صلبی به نسبت اعصاب
نخاعی عنقی کوچک تر و از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خرد تر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
یکدگر کلان تر ست و عصب اول از ما بین اول و دوم فقرهٔ صلب و عصب دوازدهم از آخر فقرهٔ صلب و اول فقرهٔ قطن می آیند
و هر یک زوج ازین ازواج دوازده گانه پس از بر آمدن از ثقبهای فقرات بدو دو شاخهای مؤخر و مقدم منقسم میشوند
و شاخهای مؤخر را متعلقة الصلب و شاخهای مقدم را متوسط الاضلاع می نامند و شاخهای متعلقة الصلب از ما بین جنجهٔ فقرات

مستقیم بیکجهت گذشته و در دو شاخهای عنقی و [illegible] متوجه میشود و شاخهای زیرین که سلسله‌وار هر یک از یکدیگر
خردتر میباشند و در حسب شاخهای بیرونی که سلسله‌وار از فوق بتحت هر یک از یکدیگر خردتر میباشند در عضلات [illegible]
متفرق میشوند و شاخهای متوسط الاصلاع باشتراک متوسط الاضلاع نخستین از پیش بیرون در عضلات ضلعیات [illegible]
از این بیرونی و درونی عضلات ضلعیات از قبل که بالای زیرین [illegible] بیرون و قدام میگردد و [illegible]
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدام عضلات [illegible] و سر آن [illegible] گذشته اعصاب [illegible]
[illegible] و کردن بیرون صدر [illegible] و در [illegible] پستان و چند عصب متفرق میشوند و زوج هفتم و هشتم و نهم و
[illegible] شاخهای [illegible] در [illegible] عضلات [illegible] بطنیه [illegible] شده [illegible]
بطنیه میرسند و بعد از آن [illegible] شکم [illegible] بیرون خروج یافته در عضلات شکم و چند آن متفرق میشوند
زوج اول [illegible] این [illegible] از [illegible] گذشته ایشان مقدم عصب [illegible] شده [illegible] شعبه [illegible]
و فرع دوازدهم که تحت [illegible] زیرین [illegible] از فوق [illegible] گذشته از این [illegible]
[illegible] بطنیه [illegible] شده [illegible] زیرین [illegible] شکم میرسد و [illegible] زیرین شکم [illegible]
میشود و شعبه از این [illegible] شده [illegible] اعصاب [illegible] مشتمل گردیده [illegible] میگردد و [illegible]
اعصاب [illegible] در کتب [illegible] مرقوم است که پنج زوج اعصاب [illegible] هر واحد بیرون می آیند و [illegible]
واقع [illegible] و هر یک [illegible] مجری [illegible] جزوی [illegible] میرسد [illegible]
آمده [illegible] از [illegible] آمده و زوج [illegible] شعب [illegible] بزرگ شده شعبهای [illegible] بسوی [illegible]
فرود آمده [illegible] شعب [illegible] از زوج اول [illegible] اعصاب [illegible] شعبهای زوج اول [illegible]
[illegible] در عضلات [illegible] متفرق شده و شعبهای زوجین مذکور [illegible] فرود آمده [illegible]
رجلین فرود آمده [illegible] از [illegible] آمده و بعضی از زیر عضله [illegible] شده [illegible]
[illegible] هر پنج زوج اعصاب [illegible] نسبت [illegible] خردتر میباشند و زوج اول [illegible]
اول و دوم [illegible] و زوج پنجم [illegible] العجز خروج می یابند و هر یک زوج بعد خروج
[illegible] مقدم و مؤخر منقسم میشوند شاخهای مؤخر به نسبت شاخهای مقدم خردتر و از فوق [illegible]
هر یک از یکدیگر خردتر میباشند [illegible] گذشته [illegible] شاخهای درونی و بیرونی [illegible]
میگردد و شاخهای درونی به نسبت شاخهای بیرونی خردتر میباشند [illegible] در عضلات ذات [illegible]

وسناسنیات متفرق میشوند وشاخهای برونی که بذریعهٔ فروع باریک باهم ملتقی میباشند در عضلات غائرهٔ صلب منتشر شده تا ازرق عضلهٔ عجزیهٔ قطنیه گردیده زیر جلد متفرق میشوند و مخفی نماند که فروع برونی شاخهای موخر سه زوج بالائین اعصاب القطن از حصهٔ خلف کلفی عظم الحرقفه فروتر رابط شده در زیر جلد فخذین متفرق میشوند وشاخهای مقدم که از فوق تا تحت هر یک از یک دیگر درجه بدرجه کلان تر می باشند و قریب جای خروج خود ها از عقود القطن اعصاب همدرد ارتباط میدارند از خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره یا از اندرون ریشهای آن فروتر جانب بیرون موروب گذشته در عضلات مربعیه قطنیه و قطنیه کبیره فروع داده سه شاخ بالائی با حصهٔ نصف فوقانی شاخ چهارم شمول گردیده شبکهٔ منتسجه قطنیه میسازند و شاخ پنجم زیرین با حصهٔ نصف تحتانی شاخ چهارم ملتقی شده یک عصب مرکب میشود و شبکهٔ منسوجیه قطنیه که در تعمیر آن شعبهٔ فرع دوازدهم فروع مقدم اعصاب الصلب و سه شاخ بالائی مقدم و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم مقدم اعصاب القطن داخل ست قدام اجنحهٔ فقرات القطن و عضلهٔ مربعیهٔ قطنیه و خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره واقع ست و از وی هفت شاخ برآمده که شاخ نخستین بدو فرع منقسم شده پس از تمزیق عضلات در جلد جانب وحشی ورک و جلد عانه و زهار متفرق میشود و شاخ دومین پس از تمزیق عضلات در جلد خصیه و فقطاط منتشر میگردد و شاخ سومین در دو فرع توزیع یافته فرع اولین آن شاخ در شاخ گردیده در مردان در حبل المنی و معالیق و در نسوان در لبهای کلان فرج و رباطات مدور رحم متفرق میشود و فرع دومین آن شاخ دو شاخ گردیده در زیر جلد بالائی حصهٔ سوم ران ها منتشر میگردد و شاخ چهارمین نیز در دو فرع منقسم شده فرع اولین آن در زیر جلد جانب برونی و خلف حصهٔ بالائی ران ها و فرع دومین آن شاخ دو شاخ گردیده در زیر جلد جانب برونی فخذین تا مفصل الرکبه متفرق میشود و شاخ پنجمین نیز در دو فرع متوزع گردیده فرع اولین آن شاخ دو شاخ شده در عضلات درونی ران های عانیه و رتقیه و مقربهٔ طویله و قصیرهٔ للفخذ متفرق میشود و یک شعبهٔ آن در مفصل الورک داخل میگردد و فرع دومین آن در دو یا سه شعب منقسم شده در عضلهٔ ورک غلائیهٔ ظاهره و عضلهٔ فخذ مقربهٔ کبیره للفخذ منتشر میشود و یک شعبهٔ آن پس از تمزیق عضلهٔ مقربهٔ کبیره للفخذ همراه شریان و حض فروتر گذشته در مفصل الرکبه داخل میشود و شاخ ششمین در چند شاخ متوزع گردیده در عضلهٔ عانیه و مفصل الورک متفرق میشود و شاخ هفتمین دو سه فروع باریک در عضلهٔ حرقفیه و یک فرع در شریان الفخذ گذاشته در فخذ رسیده در چندین شاخها منقسم میگردد و شاخهای مذکوره زیر جلد فخذین و ساقین و مفصل الرکبه و ابهام قدمین و جلد جانب درونی قدمین و در عضلهٔ عانیه و اکثر عضلات سطح مقدم فخذین متفرق میشوند و عصب مرکب در ورکین بدو شاخ فوقانی و تحتانی منقسم میشود و شاخ بالائی آن دو شاخ شده در عضلات ورکیه وسطی و صغری و عضلهٔ حازقه و غلاف الفخذ متفرق میشود و شاخ زیرین آن با شاخ مقدم

عصب اول اعصاب العجز شمول شده در شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه داخل می گردد و آنچ اعصاب العجز و العصعص در کتب پیرلن [?]
اطبای یونان مرقوم است که شش زوج و یک فرد اعصاب نخاعی عجزی و عصعصی پس از خروج از ثقبهای زوج
اول آنها با عصب زوج اخیر قطنی آمیخته است بر قول بعضی و پنج ازواج باقیه و یک فرد که از فقرهٔ آخرین عصعص
روئیده است در ورکین و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و در رحم نسوان و غشای بطن و در اجزای انثیه و خلیه
عظم العانه و در عضل و شعبه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشرحین انگلستان شش زوج اعصاب مذکوره هیچ دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو دو شاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که بنسبت شاخهای
مقدم بسیار صغیر می باشد از انها چار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مؤخر عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت اس
زیرین ابنویهٔ عجز خلف گذشته در دو و شاخهای برونی و درونی متوزع میگردد و شاخهای برونی آنها که بوساطت فروع
باریک باهم مشتمل میباشد پس از تمزیق عضلهٔ ورکیهٔ کبری در جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضلهای
ذات الشنائق و در زیر جلد پشت عجز و عصعص متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تا تحت درجه بدرجه هر یک
از یک دیگر صغیر تر میباشد از انها چار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از ما بین
عظم العجز و عظم العصعص قدام گذشته سه شاخ بالائی با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم
شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه مرتب میسازند و نصف حصهٔ زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعة المقعد و عصعصیه و جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه
که از باهم مشتمل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتسج است قدام عضلهٔ
صنوبریه و خلف غشای ممدود الورکیه و شریان و وریدهٔ حرقفیهٔ غائره واقع است و آزان چهار قسم شاخ منشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یا شش میباشد در جوف ورک در عضلات صنوبریه و غلافیهٔ غائره
و توامیهٔ اعلی و اسفل و مربعهٔ فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه که همراه شریان عانیه از اندرون ورک
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام میاید و فرع دوم
همراه شریان عانیهٔ غائره صعود نموده پس از تمزیق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائره للعانه تا حشفهٔ
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائره للعانه فراز گذشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجانیه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجبیه که براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت عضلهٔ صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضلهٔ ورکیهٔ کبری بالا شده تا کنارهٔ زیرین عضلهٔ مذکوره می رسد و پس ازان از زیر غشای درلز [?] بر پشت ران

گذشته بر حصۂ زیرین وحضی مازق غشای دراز شده همراه ورید صافن صغیر تا حصۂ زیرین پشت ساق میرسد
و با شاخ برونی ظاهرۂ عصب کبیر عجبیه مشتمل میشود و آزین چند فروع خروج می یابد که چندی از انها در عضلۂ
ورکیۂ کبری و مفصل الورک وجلد ران متفرق میشوند و یک شاخ از انها در جلد فوطه و قضیب منتشر میگردد عصب کبیر عجبیه
که بنسبت جملۂ اعصاب جسم انسانی سطبر است ناشی از شبکۂ منتسجۂ عجزیه است و براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت
عضلۂ صنوبریه خروج یافته بر پشت ران هابط شده بالای وسعت وحضی در دو شاخ برونی و درونی منقسم میشود
و فروع از شاخ برونی آن در اطراف مفصل الرکبه و جلد جانب برونی ساق متفرق میشوند و باز شاخ مذکور منقسم
بدو فرع گردیده فرعی از ان بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق میشود و شعب آن در عضلات پیشین
ساق و عضلۂ اول پشت پا و مفصل اپر سغ القدم انتشار میابد و فرعی از ان پس از تمزیق غشای غائرہ قریب بزیرین
حصۂ سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقی انگشتان پا منتشر میگردد و شاخ درونی آن همراه شریان و ورید
وحضیه از وسعت وحضی گذشته بر کنارۂ زیرین عضلۂ وحضیه رسیده با عصب موخر قصبۂ کبری نامزد میشود و این قبل
از نامزد شدن بعصب موخر قصبۂ کبری سه قسم شاخها خروج می یابد که قسم اولین چهار یا پنج شاخ در عضلات ظاهرۂ
پسین ساق و عضلۂ وحضیه و قسم دوم گاهی دو و گاهی سه شاخ میباشد همراه شرائین مائلین زیرین درونی مفصل افزوده
در اطراف مفصل الرکبه منتشر میگردد و قسم سوم یک شاخ همراه ورید صافن صغیر از خلف راس زیرین عظم القصبة الصغری
گذشته در جلد جانب برونی کعب و عقب منقسم شده بر بالای سطح خنصر پا میرسد و عصب موخر قصبۂ کبری که افزودگی شاخ
درونی عصب کبیر عجبیه است از مقابل کنارۂ زیرین عضلۂ وحضیه آغاز شده همراه شریان موخر قصبة الکبری فرودین
گذشته خلف زائدۂ راس زیرین عظم القصبة الکبری در دو شاخ انسی و وحشی اخمصیه منقسم میشود و قبل از انقسام بفروع
مذکوره دو نوع شعب از ان می برآید نوع اول آنکه از حصۂ بالائی عصب مذکور خروج می یابد و در عضلات غائرۂ
پسین ساق متفرق میشود و نوع دوم آنکه از حصۂ زیرین عصب مذکور می برآید و مازق رباط حلقه نما شده در جلد جانب
درونی پاشنه و کف پا متفرق میگردد و شاخ انسی اخمصیه همراه شریان اخمصی انسی از تحت عضلۂ مبعده لابهام القدم
فرار شده در چهار شعب منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات قابضۂ قصیرہ لابهام القدم و اول و دوم دودیات
القدم و در ابهام و اصابع پا منتشر میگردد و شاخ وحشی اخمصیه همراه شریان اخمصی وحشی از مابین عضلۂ قابضۂ
قصیرہ لاصابع القدم و عضلۂ ممدۂ فرا پیش افزوده در دو نوع شعبهای ظاهرہ و غائرہ متوزع می گردد و شعبهای
ظاهرہ در اصابع بنصر و خنصر متفرق میشود و شعبهای غائرہ در عضلات غائرۂ اخمص انتشار می یابد و دو می

اعصاب همدرد مراکز اعصاب همدرد را که بر هر دو پهلوی عمود الفقرات از بیخ جمجمه آغاز شده لغایت استخوان
عصعص همچو سلک مروارید از یک دیگر ملتصق اند عقود می نامند و از مراکز مذکوره دو گونه شاخها خروج می یابند یکی
شاخهای متلاقی که باریک می باشند و با اعصاب دماغی بمقامات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاهای خروج آنها
متصل میشوند و دوم شاخهای متفرق که نسبت شاخهای اولین کلان تر می باشند و شاخ در شاخ شده بر شرائین
متفرق گردیده در مختلف اعضای درونی جسم داخل شده منسوجه عصبی مرتب میسازند و مخفی نماند که منسوجهای مذکوره را
باسامی شرائین که همراه اوشان منسوجه میباشند نام زد می کنند چنانچه منسوجه عصبی همراهی شریان الکبدی را منسوجه عصبیه
کبدی و منسوجه عصبی همراهی شریان الطحال را منسوجه عصبیه طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود اعصاب همدرد
جمله بست و هشت جفت است که چهار عقود الجمجمه و سه عقود العنق و دوازده عقود الصدر و چهار عقود القطن و پنج
عقود العجز میباشند و بعضی مشرحین انگلستان عقود الجمجمه پنج گفته اند و عقود العجز چهار و بیان مفصل عقودها و شاخهای
مستخرجه از آنها در تشریح انگلستانیان مرقوم است این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شرائین که واحد
آن شریان است نزد پیروان اطبای یونان عروق ضوارب اند که اصل آنها از قلب روئیده است و آن تمامی مجوف
ذو طبقتین اند الا شریان وریدی که شریان الرئوی هم نامند و از قلب بریه آمده یک طبقه است و در جوف جمله آنها روح
کثیر و خون قلیل واقع است و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل بتوسط شرائین بتمامی اعضای بدن میرسد
و ترویح قلب و روح حیوانی بجذب نسیم و خروج بخار دخانی آن بانبساط و انقباض شرائین میشود و اصل شرائین
دو قسم است یکی شریان وریدی که مشرحین انگلستان آنرا شریان الریوی نامند و آن نزد پیروان اطبای یونان از
بطن الایسر قلب و بمعاینه مشرحین انگلستان از بطن ایمن آن آغاز دیده دو شاخ میگردد یکی یمینی و دوم یساری و شاخ
یمینی منشعب بسه فرع گردیده در شق ایمن ریه بهر سه شعبه شق مذکور و شاخ یساری منشعب بدو فرع شده در شق
الایسر ریه بهر دو شعبه شق مسطور متفرق می شود و دوم شریان سترگ که بیخ جمیع شرائین بدنی است و آنرا ابهر و
اورطی و اورطی خوانند باتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن الایسر قلب بر آمده و پس از آغاز خم خورده محرابی
ساخته که محراب مذکور را مشرحین انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی
بالائین صاعد و دوم درمیانی عارض و سوم زیرین هابط و نخستین از درجه بالائین صاعد قوس الاورطی دو شاخ یمینی و یساری
منشعب شده بمدد دو فرع انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنها را شرائین المستدیر القلب گویند و باز از درجه درمیانی
آن سه شاخ منشعب شده که فرع اول را شریان لا اسم له نامند و از وی دو شاخ یکی شریان سباتی عامه یمینی و دوم

شریان ترقویه تحتانیهٔ یمنی منشعب شده و فرع ثانی شریان سباتی عامهٔ یساری و فرع ثالث شریان ترقویه تحتانیهٔ یساری ست
و از شرائین سباتی عامهٔ جانبین شریان یمین بصورت خط مستقیم از پهلوی راست قصبهٔ ریه و غدهٔ ترسیه و حنجره صاعد شده
مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه رسیده بدو شاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شریان یسار از طرف یسار اول از قدام
قصبهٔ ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مورب گذشته تا بیخ گردن رسیده و باز همچو شریان یمین مستقیم شده
از پهلوی چپ قصبهٔ ریه و مری و حنجره صاعد شده مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه بدو شاخ ظاهره و غائره توزیع
یافته و واضح باد که شرائین سباتی عامهٔ جانبین گردن بشمول اوردهٔ وداجین غائره و عصاب جفت هشتم دماغی در غشا
پیچیده میباشد و شریان سباتی ظاهرهٔ جانبین منشعب بده شاخ مفصلهٔ ذیل ست اول شریان ترسیهٔ اعلی که ازان چهار
شاخ خروج میاید دوم شریان لسانیه که ازان سه شاخ خروج کند سوم شریان جبههٔ ظاهرة للفک نیز نامند و ازان ده شاخ
می برآید چهارم شریان قصیهٔ حلقیه گاهی یک گاهی دو شاخ میباشد پنجم شریان قحدوی که بچند شاخ منشعب میشود
ششم شریان اذنیهٔ موخره هفتم شریان بلعومیهٔ صعودیه که بدو شاخ متفرع میگردد هشتم شریان غذیهٔ اذنیه که چهار
یا پنج شاخ میباشد نهم شریان صدغیه که منشعب بشش شاخ میشود دهم شریان غائرة للفک که از وی چهارده شاخ
خروج میاید و شریان سباتی غائرهٔ جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجهٔ تحت ست اول شریان طبل الاذن دوم شریان
متعلقهٔ غشای صلب دماغ سوم شریان عینی و ازان ده شاخ خروج میاید که هفت ازانها در اطراف چشم خانه متفرق
میشود و سه ازانها در مقلهٔ چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شریان مقدم للدماغ و ازان چند فروع خروج
میاید پنجم شریان متوسط للدماغ و آن بسه شاخ منقسم میشود ششم شریان موخر موصل للدماغ هفتم شاخ باریک که
از قریب شاخ ششم خروج میاید و شرائین ترقویهٔ تحتانیهٔ جانبین هر یک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاسفل و شریان الزند الاعلی گردیده است و از هر یک
شریان ترقویهٔ تحتانیه قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
اول شریان فقریه که از سوراخهای اجنحه شش فقرات فوقانی عنقیه گذشته براه سوراخ مقدم در قحف داخل می شود
و ازان هشت شاخ خروج میاید دوم شریان ثدیهٔ غائره که از وی هفت شاخ منشعب میگردد سوم شریان ترسیه که بسه شاخ
متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیهٔ اسفل و ثانی آنرا شریان علیا للکتف و ثالث آنرا شریان عرضیهٔ عنقیه میخوانند
چهارم شریان متوسط الاضلاع الفوقانیه که بدو شاخ انقسام میابد پنجم شریان عنقی کبیره و شریان الابط جانبین منشعب
بهفت شاخ مفصلهٔ ذیل ست اول شریان صدریهٔ فوقانیه دوم شریان قلهٔ الکتف و آن بسه شاخ منقسم میشود سوم

شریان صدریهٔ طویله چهارم شریان صدریهٔ کتفیه پنجم شریان کتفیهٔ تحتانیه و آن بدو شاخ توزع می یابد ششم شریان مستدیر
مقدم الکتف هفتم شریان مستدیر مؤخر الکتف و شریان العضدی جانبین منشعب به پنج شاخ مندرجهٔ تحت ست اول
شریان کبیرهٔ علیا دوم شریان کبیرهٔ سفلی سوم شریان تلاقی کبیره چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات عضدیه خون میرساند
پنجم شریان المغذی الاعظم که در مغز استخوان عضد خون میرساند و شریان الزند الاسفل جانبین منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل
است اول شریان راجع مقدم للزند الاسفل دوم شریان راجع مؤخر للزند الاسفل سوم شریان متوسط العظمین المشترک
چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند پنجم شریان مقدمه للرسغ الید ششم شریان مؤخره للرسغ الید
هفتم شریان المشط الید هشتم شریان موصل للزند الاسفل نهم شرائین الاصابع که در شمار چهار میباشد و شریان الزند الاعلی
جانبین منشعب بسیزده شاخ مندرجهٔ تحت ست که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کف یافته میشود و اول آنها
شریان راجع للزند الاعلی دوم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند سوم شریان متعلقهٔ غشائی
فوقانی محراب راحة الید چهارم شریان مقدمه للرسغ الید پنجم شریان مؤخره للرسغ الید ششم شریان المشط الید هفتم
شریان ظهری للابهام هشتم شریان ظهری للسبابه نهم شریان کبیره للابهام دهم شریان وحشی للسبابه یازدهم
شرائین متوسط العضلات الکف دوازدهم شرائین مازقه متعلقهٔ راحة الید سیزدهم شرائین راجعهٔ متعلقهٔ راحة الید
و باز اورطی نزولی از آخر درجهٔ زیرین باطاقوس الاورطی از مقابل کنارهٔ زیرین فقرهٔ سوم فقرات الصلب آغاز شده
از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بتدریج قدری مورب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقرهٔ
آخر فقرات الصلب براه منفذ حجاب حاجز بپائین میرسد و مشرحین انگلستان جای آغاز آنرا اورطی صدریه و جای
خروج از حجاب حاجز او را اورطی البطنیه می نامند و آن اورطی صدریه پنج قسم فروع شرائین منشعب میشود اول شرائین
حجاب القلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شرائین الحنجریه که اکثر سه شاخ همراه شاخهای قصبیهٔ ریه شمول شده
یکی در شق ایمن ریه و دو در شق الیسر ریه داخل میشود سوم شرائین المری که گاهی پنج و گاهی شش میباشد
و از مقامات مختلف قدام اورطی صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهای دیگر شرائین شمول میگردد
چهارم شرائین غشاء الریه پنجم شرائین متوسط الاضلاع و آن اکثر ده یمینی و ده یساری جمله بیست شاخ می باشد
و اورطی البطنیه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات برخی جانب چپ فرو دین گذشته مقابل فقرهٔ چهارم
فقرات القطن منقسم بدو شاخ میگردد و آنرا شرائین الحرقفیه عامه نامند و سوای فروع مذکوره اورطی البطنیه منشعب به نه شاخ
مفصلهٔ ذیل ست اول شرائین الدیافرغما که دو شاخ می باشد و هر یک آن بعد دو فرع توزع می یابد

ثانی شریان البطنی که یک شاخ مفرد ست و بسه شاخ مندرجهٔ تحت متفرع میگردد اول شریان المعده دوم شریان الکبد که دو شاخ شده در شق ایمن و ایسر کبد داخل میشود و قبل از انقسام آن بدو شاخ و دخول آن در شقین کبد یک شاخ دیگر ازان خروج میابد سوم شریان الطحال که پنج یا شش شاخ گردیده در طحال داخل میشود و قبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر ازان می برآید ثالث شرائین متعلقه بغدتین الکلیتین که یمنی و یساری دو شاخ ست از فوق جای خروج شرائین الکلیتین آغاز شده در غدتین الکلیتین رست و چپ متفرق میشود رابع شرائین الکلیتین که یمنی و یساری دو شاخ ست و هر یک متفرع بچند شاخ گردیده در کلیتین رست و چپ داخل میشود خامس شریان اساریقی الاعلی که یک شاخ مفرد ست و بپنج فروع منشعب میشود و فروع مذکوره در عنق الطحال و در امعاء سوای معای مستقیم خون میرساند سادس شرائین حبل المنی که دو شاخ ایمن و ایسر ست و در مردان با نثیین و در نسوان به خصیتین الرحم میرسد سابع شریان اساریقی الاسفل که یک شاخ مفرد ست و بسه فروع متفرع میگردد و فروع مذکوره در درجهٔ هابط معای قولون و معای مستقیم خون میرساند ثامن شرائین القطن که از هر پهلوی که چهار و گاهی پنج میباشد و هر واحد بدو شاخ منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم و یک شاخ در عضلات صلب و قطن و جلد آنها متفرق میشود و از شاخهای که در عضلات صلب و قطن متفرق میگردد فروع باریک متفرع گشته در عمود الفقرات داخل شده نخاع و فقرات را خون میرساند تاسع شریان متوسط العجز که یک شاخ مفرد ست و از خط وسطی عظم العجز رست فروتر گذشته مقابل تحت اول عظم العصعص رسیده در معای مستقیم متفرق میشود و با شرائین جانبیة العجز مخلوط می گردد دهم شرائین حرقفیهٔ عامه دو شاخ سطبر یمنی و یساری است که متصل مفصل عظم العانه رسیده بخاصرتین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقفیهٔ غائره و دوم را شریان حرقفیهٔ ظاهره می نامند و از شرائین حرقفیهٔ غائرهٔ جانبین یازده شاخ بشرح ذیل منشعب میگردد اول شریان علیای المثانه که سه یا چهار شاخ شده در درجهٔ فوقانی مثانه متفرق میشود دوم شریان سفلی مثانه که در چند شاخ متفرع گردیده در درجهٔ تحتانی مثانه در غدهٔ قدامیه و اوعیهٔ منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم که محض در نسوان میباشد و در رحم و عنق آن و بیضتین و مثانه متفرق میشود پنجم شریان عنق الرحم که صرف در نسوان بود و در عنق الرحم و مثانه و معای مستقیم متفرق می گردد ششم شریان غلافیه که از انبوبهٔ سطح زیرین زهار بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود و شاخهای مذکوره در بعضی عضلات ورک و ران خون میرساند هفتم شریان العجبیه که در عضلات ورکیهٔ کبری و صغری و عصعصیه و رافعة المقعد متفرق میشود هشتم شریان غائرهٔ اللثانه و آن منشعب بشش شاخ می شود و شاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد و عضلات آن و در قضیب و نامزه و غیر آن متفرق میگردد و در نسوان اندرون مقعد و عضلات آن و در لبهای کلان فرج و عنق الرحم

دیگر آن انتشار می‌یابد نهم شریان الحرقفیه قطنیه و آن بدو شاخ منقسم میشود دهم شرائین جانبیه العجز که بالائین و زیرین دو شاخ ست یازدهم شریان الورکیه و آن منشعب بسه شاخ میگردد و دو شریان الحرقفیه ظاهره جانبین هر یک منشعب ست بشریان الفخذ و شریان الفخذ منشعب ست بشریان الداحض و شریان الداحض منشعب ست بشریان المقدمة القصبة الکبری و شریان المؤخرة القصبة الکبری و شریان الحرقفیه ظاهره جانبین قبل از منشعب شدن بشریان الفخذ بدو شاخ متفرع میشود یکی شریان المراق التحتانیه و آن متفرع بچهار شاخ میگردد و دوم شریان مستدیر الحرقفیه تحتانیه و ازان یک شاخ خروج یافته صاعد شده شاخ در شاخ گردیده در عضلات شکم متفرق میشود و شریان الفخذ جانبین متفرع بشش شاخ میشود اول شریان المراق الفوقانیه دوم شریان المستدیر الحرقفیه فوقانیه سوم شریان ظاهرة للعانه که بالائین و زیرین دو شاخ میباشد و شاخ بالائین در مردان اندرون قضیب و جلد صفن و در نسوان اندرون جلد لبهای کلان فرج و شاخ زیرین در آلات تناسل و جلد عجان متفرق میشوند چهارم شریان غائرة للفخذ که در عضلات جانب مؤخر ران منتشر میگردد و متفرع بر پنج شاخ می شود پنجم شرائین عضلاتی که پنج یا هفت فرع میباشد و در عضلات جانب مقدم ران خون میرساند ششم شریان تلاقی کبیره و آن بدو شاخ ظاهر غائر منقسم می شود و شریان الداحض جانبین منشعب بهفت شاخ ست اول شریان مفصلی ظاهرة علیا دوم شریان مفصلی غائرة علیا سوم شریان مفصلی ظاهرة سفلی چهارم شریان مفصلی غائرة سفلی پنجم شریان مفصلی متوسط ششم شرائین عضلاتی فوقانیه که سه یا چهار باشد و در عضلات پیشین ران متفرق می گردد هفتم شرائین عضلاتی تحتانیه که چند عدد می باشد و در عضلات پسین ساق منتشر می شود و شریان المقدمة القصبة الکبری جانبین چون از محاذی درجه زیرین استخوان قصبه کبری فرو گذشته از پیش مفصل کعب بر پشت پا می رسد بشریان ظهر القدم موسوم میگردد و هر دو حصه شریان مذکور منشعب بهشت شاخ میشود اول شریان راجع القصبة الکبری دوم شرائین عضلاتی که در عضلات پیشین ساق خون می رساند سوم شریان ظاهر الکعب چهارم شریان غائر الکعب و این چهار شاخ از مقدمة القصبة الکبری متفرع می شود پنجم شریان رسغ القدم ششم شریان مشط القدم و ازان سه شاخ می برآید که در اصابع القدم خون میرساند هفتم شریان متعلقه پشت قدم هشتم شریان ابهام القدم و این چهار شاخ از ظهر القدم متفرع میگردد و شریان المؤخر القصبة الکبری جانبین منشعب بشش شاخ مفصله ذیل میشود اول شریان القصبة الصغری و ازان چهار شاخ متفرع گردیده در عضلات ساق و مغز استخوان قصبه صغری خون می رساند و با دیگر شاخهای شرائین مشتمل میشود دوم شرائین عضلاتی

که چند عددی باشد و در عضلهٔ سمکیه و عضلات غائرهٔ ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی العظم که در استخوان
قصبهٔ کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شرائین الملقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
اخمصی انسی ششم شریان اخمصی وحشی و از ان چند شاخ متفرع میشود که در عضلات اخمص و مفاصل استخوانهای قدم
و اصابع القدم انتشار می یابد و الله اعلم تا اینجا سخن از ورده که واحد آن ورید ست آورده نزد اتباع اطبای یونان عروق غیر ضوارب
اند که اصل آنها از کبد روئیده است و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب و ریه آمده دو طبقه است
و در ذات اورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع ست و بعضی از آنها مع
روح قلیل مخصوص بجذب صفوت غذا اند چو ماساریقا و بعضی از انها مع روح قلیل مخصوص بجذب و دفع مائیت
فضلهٔ کبدی اند مانند عروق واقع فیما بین کبد و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و اکثر ورده را عروق سواکن نیز نامند
و اصل آنها دو رگ ستبر ست که یکی از محدب کبد برآمده داو را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
کبد متفرق ست و نیز شعب شعریهٔ آن جهت جذب صفوت غذا شعب باب که رگ دومی ست مخلوط گردیده
و باز از حدبهٔ کبد طالع شده دو شاخ گردیده و آحدی از ان صاعد گشته و باعلای بدن متشعب شده و ثانی
آن هابط گردیده و باسفل بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبد رسته و آنرا باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
نیز بنا بر کبد در تجویف آن متشعب گردیده و نیز شعب شعریهٔ آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
و معای اثنا عشری رسیده و شعب شعریهٔ اجوف با آنها مختلط ست و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
طحال و امعا گرائیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند آنچه قریب بمبدأ انست جداول
اورده نامند و بعد آنرا سواقی جداول خوانند و بعد آنرا واضع البواقی گویند و بعد آنرا عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
آنچه که بمعده و امعا رسیده آنرا ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق ست آنرا جداول
ماساریقا نامند و مشرحین انگلستان نبت اورده مقرر ساخته اما مدخل آنها اذنین قلب قرار داده اند
و اوردهٔ بدن را ما سوای سر و گردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیه
که فروع آن در راس و عنق و صدر و عضدین وا رسیده اند و آن مرکب از دو شاخ ست که یکی آنرا ورید
لا اسم له یمنی و دوم آنرا ورید لا اسم له یساری نامند و باز ورید لا اسم له یمنی مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ ایمن و دوم ورید ترقویهٔ تحتانیهٔ ایمن ست و ورید لا اسم له یساری نیز مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ ایسر و دوم ورید ترقویهٔ تحتانیهٔ ایسر ست و در ملتقی الا وردتین و داج غائرهٔ یمنے

و ترقوئیه تحتانیه یمنی و ورید الثدی غائره راست و ورید ترسیه تحتانیه راست و ورید ملتقی الادرد و یمین و دواج غائره
یسری و ترقوئیه تحتانیه یسری و ورید الثدی غائره چپ و ورید ترسیه تحتانیه چپ شمول میشوند ثانی ورید اجوف
تحتانیه که فروع آن در بطن و احشا و در کلیتین و رجلین وا رسیده اند و آن مرکب ست از دو شاخ یمنی و یساری
موسوم با ورده حرقفیه عامه و آن اورده مذکوره هر یک مرکب ست از شاخهای اورده حرقفیه ظاهره و حرقفیه غائره
و ورید الورک و ورید عجبیه و ورید العانه غائره و ورید علافیه و ورید المثانه و ورید الرحم از فروعات حرقفیه غائره
و ورید متوسطة العجز و ورید القطن و ورید الکلیه و ورید حبل المنی ایمن و ورید الدیافرغما و ورید الکبد از فروعات
اجوف تحتانیه اند ثالث اورده مفرده که یکی از ان موسوم بورید مفرد کبری و دوم موسوم بورید مفرد صغری
ست و آن هر دو پس از شمول شاخهای اورده متوسطة الاضلاع از جانبین راست و چپ و ورید قصبة الریه
یمنی و ورید المری با آنها و ورید اجوف فوقانی و تحتانی را باهم ارتباط میدهند و با آنها شمول میشوند و سوم موسوم بورید
متوسطة الاضلاع الاعلی یمنی ست و آن صعود کرده در ورید ترقوئیه تحتانیه راست داخل میشود و چهارم موسوم
بورید متوسطة الاضلاع الاعلی یساری ست و آن صاعد گشته با ورید قصبة الریه یساری شمول شده در ورید
لا اسم له یساری تمام میشود رابع اورده قلبیه که یکی از ان موسوم بورید قلبی کبری ست و دوم موسوم بورید
قلبی متوسط و سوم اورده قلبی صغری ست و چهارم اورده دقیقه کثیره و جمله اینها جهت اخذ خون ناقص در
جرم قلب واقع اند خامس اورده که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنحه و شواخص فقرات ست و از انها اول اورده الفقرات
است که آن اورده کثیره بصورت شبکه بر اجزا تمامی اجنحه و شواخص مهرهای عمود و اطراف آنها واقع اند دوم دو ورید
متعلقه غشای نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی رباط مؤخر واقع اند سوم اورده النخاع که در اغشیه در فی
نخاع همچو شبکه واقع شده سادس ورید الباب ست که دو شاخ شده در شقین ایمن و ایسر کبد متفرق می شود
و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل ست یکی موسوم بورید ماساریقی الاسفل دوم موسوم بورید ماساریقی الاعلی سوم موسوم
بورید الطحال چهارم موسوم بورید المعده سابع اورده الریه ست و آن چهار عرق ست که از ریه بقلب آمده در
اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر اورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرسانند و فروع
اجوف فوقانی آنچه در راس و رسیده اند از انها چهار ظاهره است که یکی را ورید الوجه و دوم را ورید غائره للفک و سوم را
ورید الصدغ و چهارم را ورید الفحذوی مینامند و چند غائره است و آن نام ندارد و آنچه در عنق واقع اند ماسوای اجنبین
ظاهره و غائره جانبین در هر دو پهلوی گردن سه دیگر یکی موسوم بحبل الورید المقدم دوم موسوم بورید فقریه سوم موسوم

بوریدترسیهٔ تحتانیه است وآنچه درعضدین واقع اند ظاهرهٔ آنها باسوای اوردهٔ که بیان آن در فصد کرده خواهد شد
یکی موسوم بوریدمقدم الزند الاسفل دوم موسوم بوریدمؤخر الزند الاسفل وسوم موسوم بوریدزند الاعلی است وغائرهٔ
آنها همراه شرائین میباشند وآن شاخهای ورید الابط است وورید الابط افزایش ورید ترقوئیهٔ تحتانیه وفروع اجوف
تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی ورید الفخذ است وآن افزایشی است ازورید حرقفیهٔ ظاهره ودوم ورید الاخمص
وآن افزایشی است ازورید الفخذ وباقی اوردهٔ ظاهره که بیان آنها در فصد کرده خواهد شد فروع ورید الفخذ وورید
الاخمص است وغائرهٔ آنها همراه شرائین میباشند وبیان اکثر اوردهٔ احشا درضمن تشریح اعضاے مرکبه
خواهد آمد انشاء الله تعالی تاسع غشا که جمع آن اغشیه است غشا جسمی است تنک جرم که مشرحین انگلستان
آنرا چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که ملفوف تمامی جسم است دوم غشای دسمیه که درمفاصل متحرک
ونواحی محورهای بعضے عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه همچو غشای گرد کلیتین وغشای زیر زهار نسوان
ونحو آن چهارم غشای بلغمیه یعنی لعابدار که درسطح درونی بعضے اعضا وبرعروق واعصاب بعضی مقامات
بدنیه واقع باشد ونزد پیروان اطبای یونان شایسته ترین فوائد غشا درجسم انسان هفت است یکی آنکه اجزاے
عضوی را که بروی مجلل است برهیئت وی محفوظ ومجتمع دارد چنانچه غشای صلب دماغ وغشاء الصدر ونحو آن
دوم آنکه عضوی را باعضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه غشای که کلیتین را باپشت مرتبط میدارد وامثال آن سوم
آنکه میان عضو صلب ولین واسطه باشد تالین ازصلب متضرر نشود چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
تضرر عضو باشد چنانچه غشای مری ومعده وامعا پنجم آنکه حفظ حرارت کند ومنع تحلیل آن نماید چنانچه غشای
ممتد برجوف که آنرا صفاق نامند ششم آنکه اعضای عدیم الحس را افاضت حس کند چنانچه غشای ریه
وکبد وطحال هفتم آنکه عروق دران منتسج شده مغذی بعضا باشند چنانچه غشای مشیمی عاشر شحم بداند که شحم
بتکون میشود ازمتانت خون که حرارت دیبوست آنرا می بندد ونفع آن گرم داشتن عضا را ودفع نمودن آفات
ازانهاست وعضلات ازوست واتباع اطبای یونان شحم مواضع خلف الاذنین والبطین واربیتین امفارغ نامند
که خلف الاذنین رامفرغ فضول دماغ والبطین رامفرغ فضول قلب واربیتین رامفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
حادی عشر شحم بداند که شحم متکون میشود ازمائیت چرب خون ومنعقد میسازد آنرا برودت بجمود وقبض ونفع آن تر داشتن
عضو بجا وبراه حفاظت اوست ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نزد مشرحین انگلستان دو تو دارد که توبرونی آنرا جلد
حقیقی وتو درونی اوراالبشره نامند وتوبرونی مرکب است ازساخت متشبک ریشه دار ودر بدن انسان در بعضی مقامات دیگر

و در بعضی مقامات رقیق ست چنانچه بر کف دست و پشت و نحو آن دبیز و بر اجفان و صفن و قضیب و امثال آن
رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لین ست و در بعضی صلب چنانچه راحة الیدین لین ست و راحة القدم صلب و نفع
جلد بستر عضلات و حس کثیر جهت درک منافی و در آن مودع شده و در تمامی جلد سوراخهای باریک واقع اند که آنها را
مسامات گویند و فائدهٔ آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقیقهٔ بدن ست ثالث عشر شعر بدانند که شعر یعنی موی مکون
میشود از بخار دخانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت ست همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان
و موی حاجبین هر دو و بعضی برای زینت و منفعت معاً ست چنانچه اهداب و بعضی برای منفعت تنهاست همچو
موی سائر بدن رابع عشر ظفر که جمع آن اظفارست بدانند که ظفر جسمی ست استخوانی و در شمار بست سد دست و منفعت
آنها استوار داشتن انامل و استمساک اشیای صغار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجعول شده ثانی تشریح اعضای
مرکبه و اول آنها دماغ ست بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل ست و مرکب ست از اجزای مخ و شرائین و اورده و لون
مخ آن ابیض و املس ست و شکل دماغ شبیه بمثلث مخروطی ست که قاعدهٔ آن جانب مقدم و زاویهٔ آن محیط
ساقین طرف مؤخر موضوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و المقدم اعظم من المؤخر
و له ثلث تجاویف یقال لها البطون منها تجویفان فی مقدمه یقال لهما البطنان و له تجویف فی آخره یقال
له البطن المؤخر و مشرحین انگلستان توزیع دماغ بسه قسم کرده اند و قسم مقدم اعظم را دماغ و قسم مؤخر صغیر را دمیغ
و قسم سوم را راس النخاع نامند و بطون خمسه در دماغ و دمیغ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان
دماغ بتمامه در درازی منقسم میشود بدو قسم کذا قال صاحب الکامل و من عند الدرز الاوسط ینقسم الدماغ من المتقدم الی
المؤخر و مشرحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بوساطت شگاف درمیانی که خرقهٔ طولی دماغی نام دارد و در آن
زائدهٔ از زوائد غشاء الصلب که بغشای منجلیة الدماغ موسوم ست قیام پذیرفته منقسم بمساوی دو قسم ست و هر یک قسم را
نصف کرهٔ دماغ نامند و هر یک نصف کرهٔ مذکوره توزیع یابد بسه حصه و حصهٔ پیشین را که بر چشم خانها قائم می باشد شعبهٔ
مقدمه و حصهٔ درمیانی را شعبهٔ متوسطه و حصهٔ پسین را شعبهٔ مؤخره گویند و ملتقی الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم
دماغ واقع ست و از انتساج اورده و شرائین در سطح اسفل دماغ محاذی البطن الاوسط فضای مقعر حصول شده که اطبای
یونان آن را معصره گویند و دو نفع دارد یکی آنکه خون غذائیهٔ دماغ در غضون آن رنگ یافته و بمزاج دماغ قریب شده غذای
صالح دماغ می گردد دوم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجانب انحدار یابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ
از زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف بیگراید و جهت حفاظت دماغ

[illegible]

نزد اطبای یونان دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق وام الدماغ نیز نامند نزد ایشان این غشا بر دماغ محیط
است وتا آخر منقطع گشته و دوم غشای صلب که ملاقی قحف ست و آنرا ام غلیظ وام جافیه نیز نامند موضوع شده
وا ربطه که غشای صلب را با قحف مرتبط ساخته اند از شؤن و درز بظاهر قحف بر آمده منتسج گشته اند و غشای
مجلل قحف نام یافته و سمحاق نیز گویند اما نزد مشرحین انگلستان پردهٔ سوم که بغشای عنکبوتی موسوم ست فیما بین
هر دو غشای محافظ دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز وقایهٔ دماغ واقع شده و همچنین هر سه پردهٔ
مذکوره وقایهٔ دمیغ وراس النخاع ست و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اغشیهٔ دماغ اند پیچیده شده در عمود الفقرات
تا عصعص انحدار یافته اما نزد بعض از جمهور اتباع اطبای یونان پردهٔ سوم نخاع اغلظ و برتر از هر دو پردهٔ مذکوره ست
و آنرا غشای رباطی ناشی از غشای مجلل قحف دانسته اند دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطبای یونان
هر واحد مرکب ست از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرائین داخل طبقات ست چنانچه حکیمی گفته ؎
کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش ❊ چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم ❊ صلبیه مشیمیه شبکیه زجاجی و پس جلید
پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم ❊ و پردها که طبقات نیز نامند اغشیه است موضوع بعض آن بر بعض و رطوبات
جسم های ذی جود ست که در طبقات محصور شده و از طبقها نخستین صلبیه است که متصل ست باستخوان خانهٔ چشم و
از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبهٔ مجوفه اتصال دارد ناشی شده دوم مشیمیه ست که مشابهت بمشیمه
دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و اورده و شرائین واقع شده و بر شبکیه مشتمل ست همچو اشتمال
مشیمه بر جنین سوم شبکیه ست و آن از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن
رطوبت زجاجیه ست و آن مشابه ست با آبگینهٔ گداخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش وی رطوبت
جلیدیه ست و آن رطوبتی ست صاف مشابه ببرف و اشرف اجزای چشم ست که تعلق حقیقی بصارت بدوست
و بردیه نیز نامند که مانند ژاله ست و مقدمش مفرطح ست و مؤخرش طویل چهارم عنکبوتیه ست و آن پرده ایست
مشابه بنسج عنکبوت درسته است از کنارهٔ شبکیه و شاخهای باریک از مشیمه بوی آمیخته و حاجز ست میان
رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه ست و آن رطوبتی ست صاف مشابه بسفیدی بیضهٔ مرغ
لوناً و صفائاً و قواماً و پنجم عنبیه ست و آن در بعضے مردم سیاه باشد و در بعضے ازرق و در بعضی شهلا و پرده ایست
غلیظ الجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبهٔ دانهٔ انگور که هنگام جدا کردن آن
از خوشه بظهور آید و ظاهر آن یعنے آنچه مماس قرنیه ست صلب ست و باطن وی نرم و ملایم و ذی خمل و خشونت

مانند اسفنج ہشتم قرنیہ است وآن پردہ ایست صلب وشفاف مانند قرن سپید کہ بنہایت تنک وباریک باشد
واز اطراف صلبیہ برآمدہ ومحیط شدہ وبر ہمہ طبقات ورطوبات کہ تحت اوست پناہ گشتہ جہت حفظ ومثال آن
با رطوبت جلیدیہ ہمچو مثال آبگینۂ قندیل ست نسبت بضیای سراج وفی نفسہا لون ندارد ورنگین می نماید از رنگ
عنبیہ کہ زیر آنست نہم ملتحمہ ست کہ ملاقی ہواست وآن ہمہ اجزای چشم را پوشیدہ ست مگر قرنیہ قدری ازان مکشوف
ماند یعنی سیاہی چشم قرنیہ ست وماورای آن ملتحمہ وآن حجابی ست منسوج غلیظ الجرم مختلط بعضلہای محرکۂ چشم
ممتلی بلحم سفید چرب در حسب رای امام احمد بقراط از غشای فوق القحف ناشی شدہ وبقول ارچیجانس وروفس از
غشای صلب دماغ رستہ است واین تشریح بر طبق قول جمہور پیروان اطبای یونان ست والا نزد بعضی طبقات جملہ
ہشت اند کہ شبکیہ را از طبقات نمی شمارند ونزد بعضی پنج کہ عنکبوتیہ را نیز از اجزای شبکیہ میدانند ونزد بعضی چہار کہ
ملتحمہ را نیز از شبکیہ وعنکبوتیہ می شمارند ونزد بعضی سہ کہ عنبیہ را از اجزای مشیمیہ می شمرند ودر رطوبات سہ گانہ
ہمہ را اتفاق ست وکذا در طبقۂ مشیمیہ اما مشرحین انگلستان ذکر کردہ ہر یک چشم کہ بعربی مقلہ گویند وآن نزد
ایشان از اتصال دو قوسین دو کرہای مختلف الطوالۃ مرکب ست سہ طبقات مفصلۂ ذیل وسہ رطوبات بر طبق
تشریح بالا مقرر کردہ اند سہ طبقات بدین تفصیل کہ نخستین طبق بیرونی مرکب ست از دو پردہ یکی صلبیہ دوم قرنیہ
ثانی طبق درمیانی مرکب ست از دو پردہ یکی مشیمیہ دوم عنبیہ ودو اجزای دیگر کہ وتر قزحیہ وزوائد قزحیہ نام دارد
نیز داخل ترکیب اوست ودر سوراخ مرکز عنبیہ کہ بعربی انسان العین وبفارسی مردمک گویند ثالث طبق درونی
مرکب ست از یک پردہ کہ شبکیہ ست ویک جزو دیگر کہ منطقۂ قرنیہ نام دارد ونیز داخل ترکیب آنست وملتحمہ غشای ست
املس کہ بر سطح پیشین کرۂ چشم پوشیدہ شدہ منعکس گردیدہ بر سطح پسین ہر دو بالائین وزیرین اجفان چسپان
میشود ورطوبت بیضیہ کہ رطوبت آبی ست ام این وسعتی کہ میان طبقۂ قرنیہ وطبقۂ عنبیہ واقع ست وآن را
حجرۃ العین المقدم نامند وامین وسعتی کہ پس طبقۂ عنبیہ وانسان العین وپیش منطقۂ قرنیہ ورطوبت
جلیدیہ واقع ست وآن را حجرۃ العین المؤخر گویند محصور ست ورطوبت جلیدیہ کہ رطوبت بلوری ست پس از طبقۂ
عنبیہ وانسان العین وپیش از رطوبت زجاجیہ بذریعۂ منطقۂ قرنیہ وزوائد قرنیہ قائم ست ورطوبت زجاجیہ
در غشای باریک واقع ست واز ملحقات عینین ست حاجبین واجفان واہداب ماق ظاہر وماق غائرہ
ولحم الماق وجفن ہر یک مرکب ست از ریشہای عضلاتی وغضروف وغشای ریشہ دار وعقود خرد مانند
سلک مروارید خرد وہر یک ہدب را سہ صف موی میباشد سوم اذنین اما اذنین نزد پیروان اطبای یونان

هر واحد مرکب ست از لحم و غضاریف و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش اکه در عظمین حجریین واقع اند صماخ
بکسر صاد مهمله و نهایت سوراخ مذکور را جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح بای موحده و بای موقوفه و عصب مفروش بر نهایت
صماخ را غشای طبلی می نامند و فائدهٔ اذنین قبول کردن و جمع نمودن آواز ست و مشرحین انگلستان صراحت
کرده اند که گوش هر واحد منقسم ست بسه حصه یکی بیرونی دوم درمیانی سوم درونی بیرونی را اذن خارجی درمیانی
را دماغی گوش و طبل الاذن و درونی را پیچیدهٔ گوش و طریق الاذن می نامند و اذن خارجی هر یک مرکب
است از جلد رقیق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از انها اذن خارجی را با کاسهٔ سر ملحق میدارند و دو عدد
بر خاص اذن خارجی واقع اند و نه عضلات که سه از انها از یک سر بصدغ متصل اند و اسامی آنها در تشریح عضلات
مرقوم شده و شش از انها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را حتاریهٔ کبیره و دوم را حتاریهٔ صغیره و
سوم را وتدیه و چهارم را النظیر الوتدیه و پنجم را عرضیهٔ اذنیه و ششم را ماوریهٔ اذنیه می نامند و از اعصاب شاخها جفت پنجم و جفت
هفتم عصاب دماغی و یک شاخ عصب صاعد از شبکهٔ منتسجه عنقیه و از شرائین شاخ اذنیهٔ مؤخره از شریان سباتی
ظاهره و شاخ درونی شریان صدغیه و یک شاخ شریان فکیه وی دران متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
اذن خارجی را میزاب السمع خوانند و طبل الاذن هر واحد مرکب ست از غشا و سه استخوان که اسامی آنها در تشریح
استخوان مذکور یافته و سه رباطات و چهار عضلات یکی حازقة الطبل دوم مرخیة الطبل کبری سوم مرخیة الطبل صغری
چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد در جوف طبل الاذن واقع اند و از شرائین شاخهای فروع
شریان سباتی ظاهره و شاخ شریان سباتی غائره و از اعصاب شاخهای جفت هفتم و جفت هشتم اعصاب دماغی
دران متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب ست از جوف سه زاویه که دهلیز الاذن نام دارد و سه انبوبهٔ استخوانی
نیم مدور که مجوفات هلالیه نامند و یک انبوبهٔ استخوانی مخروطی الشکل که آنرا حلزون گویند و مرکز درمیانی آنرا المیال خوانند
و غشای رقیق و از شرائین شاخی از فرع شریان سباتی ظاهره و شاخی از شاخ شریانی که بزبان انگریزی بزیلر
نام دارد و از اعصاب دو شاخ جفت هفتم عصاب دماغی دران متفرق میشوند چهارم انف اما انف نزد اطبای
یونان مرکب ست بلحم و استخوان و غضاریف و عضلات و اعصاب و عروق و منفعت آن حس بوهای طیب و منتن
ست بواسطهٔ زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی و تنفس و استنشاق هوا و تصفیهٔ صوت ست بواسطهٔ منفذین
که بکام کشاده ست و مشرحین انگلستان تشریح کرده اند که انف مرکب ست از جلد و دو جفت استخوان و چهار
جفت عضلات که اسامی هر یک آنها در تشریح استخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضاریف یکی از انها

غضروف فاصلة المنخرین و دو غضاریف جانبیه انفیه و دو غضاریف الجناحیین ست و غشای مجلل غضاریف
و غشای المس آن از اعصاب شاخهای جفت پنجم اعصاب دماغی و از شرائین شاخهای شریان وجهیه در آن متفرق
میشود و قوت شامه در انف ست و هر دو جوف بینی را ثقبان الانف گویند و شاخهای شریان غائره للفک
و شاخهای شریان عینی و شاخهای عصب شامه و عصب العین در ثقبان منتشر می گردد پنجم شفتین ا الشفتین نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان هر یک مرکب ست جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از غشای المس
و ما بین از عضلات و اعصاب و اورده و شحم و فائده آن ستر دهن و حفظ مضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی
روی ست ششم لسان ا اللسان که بفارسی زبان و بانگریزی ٹنگ می نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از لحم و اورده و شرائین و اعصاب حساس و غشا و در طول را ستاریست دو حصه ساز لا بسبب
احتوای غشا متمایز نمی نماید و در بیخ آن غده لحمی ست که او را یونانیان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ ست
که میلی در آن گنجد و سوراخهای مذکوره را ساکبی اللعاب گویند و در زیر زبان در نفس آن دو رگ بزرگ برنگ سبز
واقع اند که آنها را یونانیان ضردین بصاد مهمله خوانند و شعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند و نفع
زبان معاونت بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا بتمامه مضوغ شود و مدد کردن فرو ازدراد غذا ست و آله حس ذائقه ست [illegible]
با عظم اللامی بوساطت عضلات و با غضروف لکبیه بذریعه غضون غشای المس که نزد مشرحین انگلستان لجام [illegible]
نام دارد و از پیش و پهلوها با فک اسفل بوسیله غضون همان غشای مذکوره که از آنها غضن تحت اللسان را
مشرحین انگلشیه لجام اللسانی گویند ارتباط میدارد و تعاریج که بر زبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
و از شرائین شاخی از شریان لسانی ظاهره در زبان خون میرساند و از اعصاب شاخهای جفت پنجم و جفت
هشتم و جفت نهم اعصاب دماغی در جسم زبان متفرق میشوند هفتم لوزتین ا اللوزتین که بعربی نغنغتان نیز و
بانگریزی ٹانسلز گویند نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دو پاره گوشت بادامی شکل شبیه غده اند که از هر دو جانب
حلقوم متصل با اصل زبان رسته اند و منفعت آنها آنست که هوا را عند الاستنشاق دفعة نفوذ شدن نمیدهند و بتدریج
فرو فرستند هشتم حنک ا الحنک که بفارسی کام و بهندی تالو و بانگریزی پالیٹ نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از زوائد استخوان فک اعلی و زوائد عظام الحنک و گوشت صفاقی تو بهم گسترده و غشای
المس و اعصاب و اورده و حجاب الحنک که بانگریزی سافٹ پالیٹ و بهندی نرم تالو نامند فی الحقیقة غضون کلان
غشای المس ست که از فوق بحنک چسپان و از تحت آزاد است نهم لهات ا اللهات که بفارسی ملازه و بهندی کاگ و کاگلا

نامند عضوی ست لحمی مخروطی الشکل که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب است از لحم و اورده و شحم و از شرائین
و عضلات معراست و منفعت آن تصفیهٔ هوا از دخان و غبار و امداد صوت ست و انگلستانیان بلاذه را هم
حجاب الحنک شمرده و هم بلعوم اما البلعوم که بانگریزی فیرنکس نامند کیسه ایست کلان بصورت قیف مرکب از
غشای املس و غشای صلب ریشه دار و عضلات که در مؤخر حنجره و مقدم حصهٔ عنقیهٔ عمود الفقرات از بیخ جمجمه
آغاز شده لغایت فقرهٔ پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتمیهٔ حنجره افزوده در مری تمام میشود و از راس فوقانی
باز اماره عظم القمحدوه که پیش سوراخ مخرج النخاع واقع ست و باجزای حجریهٔ عظام الصدغ ملتصق ست و از
راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
پسین منخرین و سوراخهای متعلقهٔ کطریق الاذنین که از انها باد در هر دو درونی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
و مری واقع اند یازدهم حنجره اما حنجره که بانگریزی لیرنکس نامند بالتحقیق بنیه ایست و آله اتمام صوت و حصر نفس و نزد اطبای
یونان عضوی ست غضروفی مرکب از سه غضروف که از انها یکی در پیش حنجره واقع ست و آنرا درقی و ترسی
گویند و دو در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هر دو یکی را لا اسم له خوانند و دیگری را کبی نامند و سه مکبی مذکور
در وقت بلع طعام و آب بر ثقبهٔ قصبه می افتد تا چیزی در قصبه تردد و انفتاح و انغلاق حنجره بآنست و در جوف
حنجره جسمی ست مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و حلقهٔ بسر حنجره را غلصمه خوانند
و میان حنجره رطوبتی چرب و لزج ست که حنجره را تر همی دارد و معاون برآمدن آواز ست و متشرحین انگلستان
تشریح کرده اند که حنجره آلهٔ آواز و باب مدخل و مخرج هوا ست و بر پیش گلو ما بین بیخ زبان و قصبهٔ ریه واقع
ست و مؤلف ست از غضاریف و عضلات و رباطات و شرائین و اعصاب و غشای املس و تشریح
غضاریف بدین نهج ست که نخستین غضروف ترسیه است که در پیش حنجره واقع ست و دوم غضروف خاتمیه
که مشابه انگشتری ست و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبهٔ ریه واقع شده و سوم غضاریف طرجهالیه که دو عدد اند
و بر هر دو پهلو کنارهٔ فوقانی حصهٔ پسین غضروف خاتمیه واقع اند و چهارم غضروف کبیه که بصورت برگ تنبول
محاذی سوراخ حنجره واقع ست و از راس نوک دار بزاویهٔ پسین غضروف ترسیه چسپان شده و در هنگام
بلع طعام و شراب منفذ قصبه را سد و مسدود میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این غضاریف مشرحهٔ بالا بارباطات
که بیکدیگر منعقده و عدد ست بعظم اللامی و با هم مرتبط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافته میشود که پنج
جفت از انها بمنفذ حنجره و سه جفت از انها بغضروف کبیه تعلق دارند و اسامی هر یک آنها در تشریح عضلات مرقوم شده

وغشای املس بر سطح درونی حنجره چسپان ست و از شرائین شاخهای شرائین ترسیه و از اعصاب شاخهای نهم یازدهم
از جفت هشتم اعصاب دماغی در حنجره متفرق شده اند و از دوم قصبهٔ ریه اما قصبهٔ ریه که بانگریزی ترکیا نامند نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از غضاریف کثیره ذی دوائر ناقص التدویر که دو در هر واحد آن بقدر
دو ثلث دائره واقع ست و غشای لینه که متمم دوائر غضاریف شده و ارتباط غضاریف بغشای مذکور ست و عضلات
ریشهای مورب و مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه ما بین راسهای غضاریف ناقص التدویر واقع اند و نیز
ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاریف داخل شده و غشای املس مائل بر یبوست و صلابت
که در باطن قصبه تبادنها مستبطن ست و غدهای خرد بیضاوی شکل که در ساخت حصهٔ پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبهٔ مذکوره واقع قدام مری ست در دو ثلث پیشین آن مدور و یک ثلث پسین آن بین موضوع شده و تا فقرهٔ سوم
یا چهارم فقرات الصلب منتهی گردیده منقسم بدو شاخ میشود و شاخ راست آن که بنسبت شاخ چپ سطبر ست در شعبهٔ
راست ریه و شاخ چپ آن که بنسبت شاخ راست دقیق و منحرف ست از پس محراب اورطی گذشته در شعبهٔ چپ
ریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کیسات الریه تمام میشوند و از غدهای خرد
واقع ترکیب قصبه یکی موسوم بغدهٔ ترسیه است که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه بسببی از اسباب غدهٔ مذکوره از حد
خود افزایش پذیرد مرض گیگالا حق گردد و از شرائین چهار شاخ دو فوقانی و دو تحتانی از شرائین ترسیه و از
اعصاب چند شاخهای فرع حنجریهٔ فوقانی از فروع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
اوردهٔ کلان از آن بیرون می آیند سیزدهم ریه آماریه که بانگریزی لنگز و بفارسی شش و بهندی پهیپهرا نامند
اندرون صدر هر دو پهلو واقع ست و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان مؤلف ست از لحم رخو ذی اللون
متخلخل و از شعب شریان وریدی و شعب اوردهٔ شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس ست و غشای ذی الحس
ذی اللفائف و ذی الرطوبة بر مجموع آن محیط شده و ریه دو شق گردیده است یکی ایمن دوم ایسر و شق ایمن آن منقسم
است بسه شعبه و شق ایسر آن متوزع بدو شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب بر آمده و نزد مشرحین انگلستان
در هر یکی از شق ریه دو سطح و دو کناره و دو راس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
مجوف و کنارهٔ پسین مدور و ضخیم و مستطیل و کنارهٔ پیشین رقیق و خرد و راس فوقانی که از ضلع نخستین قدری
فراز ست و کناره و راس تحتانی که بر سطح بالائی دیافرغما واقع ست پهن و مجوف میباشند و فائدهٔ ریه ترویح قلب
است بواسطهٔ جذب نسیم و امالهٔ آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی از آن لهذا او را مبدأ الحیوة

گویند و شریان وریدی شریانی ست که از دل بریه آمده و آنرا شریان الریه نامند و اورده شریانی چهار وریدیست
که از ریه بقلب آمده و آنهارا اورده الریه گویند و نزد پیروان اطبای یونان ایصال غذای شریان وریدی
بریه بغایت اندک ست که او مخصوص بتنفس ست و ایصال غذای اورده شریانی بریه بیشتر که وی بهر اینست
و ماسوای شعبهای مذکوره بالا شاخهای شرائین و اورده قصبه و اعصاب و جاذب اوروه نیز در ترکیب ریه
داخل اند و بذریعه غشا باهم مشتمل و مجتمع شده و شرائین قصبه بریه خون میرسانند و اورده قصبیه خون را ازین جا
می برند چهارم هم قلب اما قلب که بانگریزی هارٹ و بفارسی دل و بعربی فواد نامند عضویست ایس صنوبری
شکل منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان فیما بین هر دو شق ریه
بالای حجاب حاجز واقع ست و قاعده آن فراز سو و راس آن فرو دسو موضوع ست که قطر آن از جانب یمین
بطرف یسار منحرف مائل شده و راس آن اکثر ما بین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بفاصله
دو نیم انچ تخمینا واقع بود و لون قلب قانی ست و جرم آن مؤلف ست از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن مشابه بغشای صلب دماغ ست مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطبای یونان غلاف القلب
و حجاب القلب گویند و با قاعده قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگر آن بر داشته و جداست و قاعده قلب غضروفی
است که برباطات وثیقه مربوط است و انبات شرائین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب بقاعده آن
از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دو زائده عصبانی موضوع شده که آنهارا اذنین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخی و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشوند و هر دو جذب دم و نسیم
کرده بقلب میرسانند و در اذن الیمین اورده اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن الیسار
چهار اورده ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد یکی بطن ایمن که محاذی کبدست
و دران خون بیشتر از روح باشد و درو دو منفذست که یکی ازان بجانب جگرست و از جگر وریدی
دران رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه ست که شریان الریه ازان
بر آمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن ایسر که اعظم ازایمن
است و دران روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی ازانها بمنفذ اذن الیسار مشترک ست که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل جمیع شرائین ست و آنرا ابهر و ادر بیطی و اورطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن کور

منفذی هیچو قیمی واقع شده برای نضج خون ریلیت که از بطن ایمن به بطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر تشریحین
آنرا دهلیز القلب خوانند و انبساط و انضمام آن حسب انبساط و انضمام قلب ست پانزدهم حجاب حاجز اما حجاب
حاجز که بیونانی دیافرغما و بانگریزی ڈایافرم نامند پرده ایست که حاجزست میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقانی
آن بغشاء الریه و ریه و حجاب القلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معده و طحال و معای اثنا عشری و کلیتین
اتصال میدارد و مولف ست از جوهر لحم و غشاء و عصب حساس و متحرکه و مدد ریه در انقباض و انبساط ست و آن
از سطح خلف غضروف الخنجری و سطح درونی شش اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبیل تدریب باشکل منحدر
گردیده بهر دو پهلو و از طرف راست تا فقره آخر فقار قطن و از جانب چپ تا فقره چهارم فقار مذکوره منتهی گشته
و دران سه ثقبه واقع ست یکی منفذ نفوذ اورطی دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه و المعده و سوم منفذ نفوذ ورید
اجوف تحتانی و نیز در حصه زیرین آن در هر دو پهلو چند سوراخ دیگر واقع ست که از انها اعصاب همدرد صدری
و ورید مفرد صغری و گاهی ورید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد اطبای یونان از متصل سر این حجاب غشائی ناشی
شده و باعلی برآمده و دو شق گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملتقی الترقوتین رسیده
بهم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشاست و این غشارا با حجاب مذکور تعلقی نیست
و اتباع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و تشریحین انگلستان غشای ممدود الصدر میامند شانزدهم مری اما
مری که مجرای طعام و شراب ست و بانگریزی ایسافیگس نامند از مقابل فقره پنجم فقرات العنق و کناره زیرین
غضروف خاتمیه حنجره آغاز شده خلف قصبه ریه مائل بجیب فرو منحدر میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
مقابل فقره نهم یا دهم فقرات الصلب در فم معده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان و تشریحین انگلستان
مؤلف ست از لحم و غشاء و اعصاب و اورده و شرائین و چهار تو ست دو تو غشای درونی و برونی و دو طبق
درمیانی که یکی خانه دار بود و دوم عضلاتی ست و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق برونی آن مستعرض
واقع شده جهت سهولت جذب و ازدراد هفتدهم فم معده اما فم معده که مابین مری و معده نزد منقطع عظم القص
محاذی عظم الخنجری واقع ست مؤلف ست از شعب عصب دماغی و کثیر الحس ست و بعض اطبا آنرا فؤاد
خوانند هیژدهم معده اما معده که بانگریزی استمک نامند جسمی ست مستدیر الهیأة بر شکل کدو و مرکب ست از لحم
و اعصاب و ورید و شرائین که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدهم جفت هشتم اعصاب دماغی و وریدان
موسوم بورید المعده و شرائین آن شاخهای شریان البطنی ست و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه ست

که طبقهٔ داخل آن عصبانی ست جهت حس و طبقهٔ خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکون حرارت و لیفهای طبقهٔ داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مورب ست جهت جذب و اساک غذا و لیفهای طبقهٔ خارج آن مستعرض ست جهت مرفع فضله و نزد مشرحین انگلستان چهار توست که همچو مری دو غشای درونی و برونی و دو طبق درمیانی دارد در غشای اندرونی آن املس گلابی رنگ ست که غضونهای کثیره دران متکون ست و پیروان اطبای یونان آنرا اخمل معده خوانند و از طبق درمیانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی ست و در طبق عضلاتی آن سه نوع الیاف ست که برونی مستطیل و درونی مستعرض و درمیانی مورب ست و غشای برونی آن ترب ست و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن که نزدیک بواب ست و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب یسار واقع ست و کبد جانب یمین آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از امین یکبد و در بعضی بکراره داز الیسر بطحال مربوط ست و سطح پیشین آن بحجاب حاجز و شعبهٔ یسار کبد و سطح پسین آن بحجاب حاجز و عنق الطحال و کلیه چپ و حصهٔ سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحالهٔ آن بکیموس ست و اغتذای آن از خونی ست که مترشح میشود برو ی از عروق یا منصب میگردد بران از کبد و در زیر قعر معده در وسط آن محاذی مری همچو منفذ فوقانی که فم باشد منفذی واقع شده که دهان معای اثنا عشری موسوم بهواب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطبای یونان بر قدام معده پردهٔ ترب ست و بر فوق ترب غشای صفاق و بالای آن مراق و عضلات البطن موضوع شده و نزد وهم ترب اما ترب که بانگریزی ادمنتم نامند نزد پیروان اطبای یونان پرده ایست که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب و اورده و شرائین منتسج شده و رطوبتی دسم بآن مترشح گردیده بسبب برودت محل منجمد گشته و از جمیع جوانب همچو پرده بانیده محفوف معده ست جهت تکون حرارت و معاونت هضم و نزد مشرحین انگلستان حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطارون و باریطون و بانگریزی پریتونیم نامند و آن مولف ست از دو طبق مقدم و موخر که بر جمیع احشای بطنی تیچ در تیچ محیط گردیده منعکس شده بر سطح درونی دیوارهای شکم مستبطن میشود و حصص آن بدین تفصیل ست که آنچه محیط کبد ست آنرا ترب صغیره نامند و آنچه محیط معده ست آنرا ترب کبیره خوانند و آنچه محیط رودهٔ قولون ست آنرا جدول القولون گویند و آنچه محیط امعای دقاق ست آنرا ماساریقی نامند و آنچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثنا عشری

و محیط معای مستقیم و مثانه و در نسوان محیط عنق الرحم و رحم ست اسامی ندارد بستم کبد اما کبد که بانگریزی
لوور و بفارسی جگر و بہندی کلیجا نامند نزد پیروان اطبای یونان عضوی ست رئیس معدن روح طبعی
و منبت اوردہ و جوہر آن لحمانی لطیف بی حس ست و غشای عصبانی ذی الحس بران مجلل شده و باتفاق
پیروان اطبای یونان و تشریحین انگلستان مرکب ست از لحم و اوردہ و شرائین و لون آن قانی مائل بکمودت
ہمچو خون جامد بود و محل آن جانب ایمن لطن ست و از سمت فوق و خلف بوساطت رباطات با حجاب حاجز
مربوط شده و محدب آن متصل باضلاع زور و مقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیه راست
و حصه اول معای اثنا عشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غشا در بعضی مردم بشدت و در بعضے مردم حسب
تماس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فرازین آن از حجاب حاجز آغاز و پائین آن تا
عظم خاصره منتهی میشود و نزد اطبای یونان کبد را پنج زوائد ست بمنزله پنج اصبع و آنہا را اصابع الکبد گویند
و زوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضے مردم این زوائد چہار باشد و در بعضے دو و نزد مشرحین انگلستان
سطح زیرین جسم کبد به نشانهای پنج شگاف پنج شعبه است اما ظاہر تر دو شق ست یکی ایمن دوم ایسر
و در شق ایمن چہار شعبه یافته میشود و در شق الیسر یک شعبه و مراره و کلیه راست ملتحق راست آن
اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رسته یکی از سمت محدب و دومی از طرف مقعر حیلی
را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضے از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب دم ایصال
غذا باعضا و خروج مائیت بکلیتین و اصل اجوف که اصل جمیع اوردہ است بدو قسم منقسم گردیده قسمے
متصاعد که باعلی جسم منشعب شده و قسمی هابطه که باسفل بدن متفرق گشته و بعضے از شعبهای باب در
تمامی جگر پراگنده شده و بعضے ازان از جگر بیرون آمده و بمعده و امعا پیوسته جهت جذب غذای صفوت
کیلوس از معده و امعا و آنرا ماساریقا خوانند و نزد مشرحین انگلستان ورید اجوف تحتانی و ورید الباب
و شریان الکبد در شگافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند و نزد پیروان اطبائے یونان
در جانب مقعر کبد فوق منبت ورید الباب دو منفذی ست یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
بسوی طحال جهت دفع سودا باو و نزد مشرحین انگلستان از شگافی که ورید الباب و شریان الکبد دران
واقع اند یک انبوبه صفرامی برآید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن شمول مجری المراره شده یک انبوبه کلان
موسوم مجرای عام للصفرا مرکب میسازد و انبوبه مذکوره در حصه وسط معای اثنا عشری رسیده می کشاید

ومنفعت جگر تکوین اخلاط است با حالۂ کیلوس وتقسیم خون نضیج باعضا ودفع فضلۂ ثانی بکلیتین وفضلۂ رغوی
بمراره وعکری صدوی بطحال وآز اعصاب شاخهای عصب یمین جفت هشتم اعصاب دماغی وشاخهای فرع
هشتم یمین شبکۂ منتسجۂ عنقیه وریشهای عقود الصدر وآز شرائین شاخ دوم شریان البطنی بشمول ورید الباب
واورده جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند بست ودوم مراره اما مراره که بانگریزی گال بلاڈر وبفارسی زهره
وتلخه وبهندی پته نامند نزد پیروان اطبای یونان ومشرحین انگلستان عضوی ست صغیر کیسه مانند بشکل
ناشپاتی واوعیۂ صفراست ومؤلف ست از دو تو ویک توغشا بر سطح تحتانی آن چسپان باشد وسطح زیرین
شق ایمن کبد متصل ست وآز مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده جهت برآمدن صفرا از جگر ودران
ومنفذی دیگر انبوبه مانند بسیوم بمجری المرار که جسم مراره بشمول انبوبۂ مجری الکبد بسوی رودۂ اثنا عشری کشاده شده
جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضله ونیز شعبۂ باریک رگی از مراره باسفل
معده اتصال یافته نزد اطبای یونان جهت تنقیت معده از رطوبات ونزد مشرحین انگلستان بنابر مدد
هاضمه بانصباب اندکی از صفرا بران نیست ودوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین وبفارسی سپرز وبهندی
تلی نامند نزد پیروان اطبای یونان ومشرحین انگلستان عضوی ست مستطیل الهیأة ومرکب ست از لحم و
شرائین وورید ومتخلخل کبد اللون ست وفی ذاته حس ندارد وغشای ذی الحس ناشی از صفاق بران مجلل
شده واز غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپرز را با حجاب حاجز ومعده مربوط ساخته ومحل آن جانب
یسار بطن ست وسطح محدب آن از سمت اضلاع زور متصل بحجاب حاجز وسطح مقعر آن از طرف پشت مشتمل
محدب معده واقع شده ونزد پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را عنقای طحال
گویند ویکی ازان هر دو دراز ترست وآن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیۂ جگر
از سودا ودیگری خرد متصل فم معده ست بنابر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا ومنفعت
طحال جذب سودا از جگر واندکی ریختن آن بر فم معده ست وآز شرائین شاخ سوم شریان البطنی وآز اورده
شاخ ورید الباب ودیگر جاذب اورده وآز اعصاب شاخهای شبکۂ عصبیۂ موخر معده در جرم طحال متفرق شده اند
بست وسوم امعا اما امعا که بانگریزی انتسٹائنز وبفارسی روده وبهندی انتریان نامند مخلوق ست ذو طبقتین
ذو ذات حس ومرکب ست از لحم قلیل وشحم وعصب حساس واورده وشرائین والیاف عریض ودران افزون ست
ومشرحین یونان وانگلستان نخستین امعا را بدو بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سره ست علیا ودقاق نامند وآنچه

تحت سره است سفلی و غلاظ خوانند و باز هر یک ازین قسمین را سه بخش نهاده بسه نام معروف ساخته نخستین آنچه علیا اند اول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچه سفلی اند اول آنرا اعور و دوم را قولون و سوم را مستقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع ست که یونانیان او را اغراس گویند و در سطح باطنی امعای سفلی رطوبت مذکوره مع شحم مسطوح ست و بدایت تامی امعا از زیر معده و نهایت تا مقعد ست حسب تفصیل ذیل نخستین رودهٔ اثنا عشری که نسبت دیگر امعای علیا سطبر ست و راست دهن آن مسمی به بواب بمنفذ پائین معده متصل ست و بواب مذکور تا هضم طعام بامر الله منغلق باشد و پس از انهضام منفتح شود تا فضله در اثنا عشری منحدر گردد و اثنا عشری ازان گویند که طول آن دوازده انگشت مضموم بانگشتان صاحبش می باشد دوم رودهٔ صائم که ذی تلفیف ست پائین اثنا عشری ملحق ست و صائم ازان گویند که در اکثر امر درونش خالی باشد چرا که ماساریقا بیشتر صفوت غذا ازو می گیرند و نیز صفرا دران منصب میگردد و ثفل را غسل میدهد و مشترحین انگلستان گویند که وجه تسمیهٔ آن بصائم آنست که پس از وفات رودهٔ مذکور از فضله وغیره اکثر خالی یافته میشود سوم رودهٔ دقیق که ذی تلافیف و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر ست پائین صائم ملحق ست و ثفل غذا دران تا مدت کثیر لبث می پذیرد که صفوت غذا را بوساطت ماساریقا جگر بالاستقصا جذب کند و نیز انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و هضم درین هر سه روده بیشتر باشد جهت قرب اینها بمعده و کبد و ازین هر سه روده دو حد یعنی صائم و دقیق بذریعهٔ روابط ناشی از صفاق بفقرات قطن مربوط می باشد چهارم اعور که پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابه کیسه واقع ست و بمنزلهٔ خزانه است مر ثفل را و بجانب راست بیشتر مائل ست و بسوی صلب کمتر و اعور ازان گویند که برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و آنچه درو می آید برجع القهقرے خروج می نماید و نزد مشترحین انگلستان در دهان آن غضون واقع ست و هضم درین روده از دیگر امعای سفلے بیشتر ست و مبدأ تامی استحالهٔ غذا بثفل همین روده است و بهیچ رباط بسته نیست و ازین باعث اکثر در علت فتق همین روده نازل میشود پنجم قولون ست که با دهان اعور ملتصق ست بخلاف دیگر امعا که هر یک بدنبال یکدیگر آن پیوسته و این از اعور و مستقیم تنگ تر ست و از جاے آغاز نخست براست میل کرده و نزدیک بجگر و مراره رسیده باز بجانب چپ مائل باسفل راجع گردیده

وازقرب طحال گذشته به بعوله ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست گردیده در برابر مهره قطن
آمده فرو سوگرائیده و مستقیم پیوسته و آین روده بوساطت صفاق مربوط است و باید دانست که آنچه
بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و ازان ست که وقت آماس
سپرز ثقل و باد از روده بآسانی مستخرج نمی تواند شد الا بالیدن پهلوی چپ و تسمیه قولون از قولنج مشتق
است از قبیل تسمیة الشئ باسم الحال و ششم مستقیم ست و آن فراخ راست قریب بفراخی معدتا مخزن
ثقل باشد و وقت خروج ثقل ازان بآسانی برآید و مستقیم ازان گویند که رومی از قولون تا مقعد راست
واقع شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعهٔ صفاق بعجز چسپان شده و قدام حصهٔ بالائی آن حالب الیسر
و قدری حصهٔ امعای دقاق و پیش حصهٔ زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عنق الرحم و در خلف
عظم العجز واقع می باشد و بجانب پائین آن گرد حلقهٔ مقعد عضله الیست که او را یونانیان شرج و انگلستانیان
محیط الفقحه ظاهره می نامند و عضلهٔ مذکوره عند التبرز مسترخی میشود تا منفذ بکشاید و ثقل برآید و باز پس از
انفراغ حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جمله امعای مذکور الصدر دفع فضله
است بست و چهارم کلیتین املکلیتین که بانگریزی گذنیز و بفارسی و هندی گرده نامند هر واحد مؤلف
است از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم و اورده و شرائین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظ ذو الحس کثیر
بران محتوی شده و هریک کلیه بشکل نصف دائره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود الفقرات مقابل دو فقرهٔ پائین صلب و دو فقرهٔ
فرازین قطن خلف غشای صفاق مابین کلنی عظم الحرقفه و قبرغهٔ یازدهم بالای حصهٔ زیرین حجاب حاجز
و عضلات مربعیهٔ قطنیه و قطنیهٔ کبیره مغلوف بغشای رقیق دسم در کمرگاه واقع ست و مربوط بروابط گردیده
و کلیهٔ یمنی نسبت بکلیهٔ یسری اندکے زیرتر واقع میباشد و نفع کلیتین جذب فضلهٔ کبدی ست و انصباب
مائیت آن سوی مثانه و کیفیت آن بدین نهج ست که درباطن هر واحد کلیه تجویفی ست که مائیت فضلهٔ
کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیران اطبای یونان آنرا عنقین کلیتین و جماعتی حالبین مینامند
دران می آید و مائیت مذکور ممتزج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصا جدا میکنند
و جزو مصاف آنرا بدل دریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرف غذای خود با میسازند و آب خالص را بمثانه
ریزند بوساطت حالبین و حالبین نام عروق امانیست اند فیما بین کلیتین و مثانه بر سبیل توریب واقع

کہ از خلف غشای صفاقی جانب دردنی فرو سو گذشتہ تا بمثانہ میرسد و ہر یک حالب بمقدار قلم سطبر میباشد و راسہای فرازین آنہا کہ پہن ست بگلیتین ملحق بود و راس پائین کہ تنگ ترست بسطح زیرین مثانہ رسیدہ از ما بین طبقات آن اندکے مورب گذشتہ در جوف مثانہ می کشایند و عروق مذکور را براغ نیز گویند و از شرائین دو شاخ سطبر از شاخہای شریان بطنی و آنا ورده شاخہای وریدا جوف تحتانیہ وا ورده جاذب کثیرہ در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانہ اما مثانہ کہ بانگریزی یورینری بلاڈر و بہندی مچکنا نامند عضو لیست کیسہ مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبے الجوہر ذو طبقتین و از اورده و شرائین و طبقۂ باطنیۂ آن نسبت بطبقۂ خارجیہ دبیز و سخت موضوع شده کہ بر حدت و لذع بول متحمل باشد و عصبے مجعول گردیده کہ درک حدت مائیت بسہولت نماید و بدان سبب قوت دافعۂ آن بحرکت آید و طبقۂ خارجیۂ آن صفاقی ست تا دقایت طبقۂ باطنیہ کند و باعث دائم ترنجیدگی آن از استلای بول از پاریدگی محفوظ دارد و موضع مثانہ در مردان خلف زہار و قدام معای مستقیم و در نسوان خلف زہار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع ست و با پنج رباطات حقیقیہ و پنج رباطات غیر حقیقیہ بموقع خویش قائم گردیده اما مثانۂ نسوان از مثانۂ مردان مستعرض زیاده و مستطیل کم و بشکل بیضاوی میباشد و منفعت مثانہ جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه است و کیفیت آن بدین نہج ست کہ پائین مثانہ در سطح اندرونی آن وسعتی سہ زاویۂ الملس و سمی کثیر الحس واقع ست کہ در دو زاویۂ پسین آن حالبین می کشایند و از یک زاویۂ پیشین آن عنق یعنی نائزه آغاز میشود و بعضے صمامات حقیقے بر افواه منافذ مذکوره غشائی مفروش ست پس مائیت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور الصدر در جوف مثانہ می ریزد و ہر گاه بیشتر جمع آید طبقۂ درونی مثانہ با طبقۂ بیرونی ملتصق شود و ہر دو منفذ مذکور بستہ گردد پس دافعۂ مثانہ بامر اللہ تعالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می کند و نائزه کہ مجری البول نیز گویند در مردان میان غدۂ قدامیہ و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم واقع میباشد و شرائین متفرقۂ مثانہ کہ بر ہر پہلو چہار یا پنج میباشد شاخہای شرائین حرقفیۂ غائره و اورده منتشرهٔ آن فروع وریدین حرقفیۂ غائره و اعصاب منتسجۂ آن شاخہای شبکۃ المنسوجیۂ قطنیہ و شاخہای جفت سوم و چہارم اعصاب العجز ست بست و ششم انثیین اما انثیین کہ بانگریزی ٹسٹیکلز و لفارسے خصیہ و بہندی خایہ نامند دو عضو رئیس ست مستدیر الشکل و ذی تقب و در صفن

که بانگریزی اسکروٹم و بفارسی و هندی فوطه نامند واقع شده در صفن ذو طبقتین ست که طبقهٔ برونی وی جلد رقیق و طبقهٔ درونی غشای عضلاتی باریک سرخی مائل موضوع شده و بوساطت خط وسطی برونی و دیوار سطح درونی آن بدو حصه منقسم گردیده و انثیین هر واحد مرکب ست از لحم ابیض اللون دسم و اورده و شرائین و اعصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و تقبب کثیره که مشرحین انگلستان انابیب المنی خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع ست و هر دو خصیه بدو معالیق که بزبار و بیخ قضیب بازبسته در صفن آویزان ست و معالیق مذکوره را مشرحین انگلستان اسپرمٹک کارڈ یعنی حبل المنی میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب ست از عروق مؤدی للخصیتین و اورده و شرائین و جاذب اورده و اعصاب که بذریعهٔ غشا باهم مشتمل شده و غشای مذکور سه طبقه است و طناب ایسر از طناب ایمن درازمی باشد و ازین ممر خصیهٔ چپ از خصیهٔ راست پست بود و غشای ملتصقهٔ هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد و شرائین حبل المنی و انثیین شاخهای اورطی بطنیه و اورده آنها شاخهای اجوف نازل و اعصاب آنها شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجهٔ قطنیه و شاخهای شبکهٔ عصبی همدرد کلیه واقع اند و انثیین انشاء الله تعالی در رحم مذکور خواهد شد بست و هفتم قضیب اما قضیب که بانگریزی پینس و بعربی ذکر و بفارسی کیر نامند مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و لحم قلیل و جسم آن در جلد رقیق ملفوف ست و بیخ آن بدو پایه و یک رباط بعظم العانه مربوط شده و سر آن حشفه نام دارد کثیر الحس ست جهت التذاذ مباشرت و سوراخ حشفه را یونانیان احلیل و انگلستانیان ثقبهٔ مجری البول خوانند و در اصل قضیب سه مجری ست که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند و این هر سه مجاری در اصل قضیب تمایز دارد و در احلیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه است که در تشریح مثانه مذکور شده و مجری المذی از غدهٔ قدامیه که محیط نائزه است بذریعهٔ انابیب باریک در نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق انبوبی دیگر که اطبای یونان اوعیهٔ منی و مشرحین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از ما بین شعب غدهٔ قدامیه گذشته در نائزه کشوده می باید و عروق مؤدی للخصیتین رگهائی ست که از مماس راسهای زیرین راس الخصیه هر دو انثیین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و پستر با کیسات المنی شمول گشته مجری المنی میسازند و شرائین قضیب شاخهای شریان غائره للعانه جانبین که شاخ هشتم شریان حرقفیهٔ غائره است

داورده آن شاخهای در به حرقفیه غائره جانبین وشاخهای اورده القفرات واعصاب آن شاخهای
شبکۂ عصبی نسوجیه قطنیه وشبکۂ عصبی نسوجیه عجزیه است تبت هشتم رحم الارحم کرا بانگریزی یوٹرس و بفارسی بدان نامند عضویست
عصبانی الجوهر ومحل وی فیمابین مثانه ومعای مستقیم وناف واقع ست وآنرا گردنی ست که بعربی
عنق الرحم وبانگریزی ویجاینا گویند وادتا باب الفرج منتهی شده ودر بیخ عنق مذکور بر هر دو پهلوی رحم
انثیین صغیر بادامی شکل واقع گشته که آنرا بعربی بیضة الرحم وبانگریزی اوویریز خوانند وآن بر هر دو
پهلوی رحم برباطات بنام مربوط ست ورحم در موضع خود بانا حیۂ سره ومثانه ومعای مستقیم وعظم عریض نیز با
رباطات ارتباط پذیرفته ورباطات آن شش عدد ست دو عدد حقیقیه وچهار عدد غیر حقیقیه ودر حجم
رحم بهن وقدری سه زاویه مانند انجیر ست ومرکب ست از عضلات واعصاب واورده وشرائین وحجم
آن دو طبقه ست که جوهر طبقۂ درونی آن املس وسفید وبی حس واقع شده ودران عروق بسیار ست وافواه
عروق مذکوره راکه در جرم طبقه ثقبات مانند موضوع گردیده اطبای یونان نقرات الرحم نامند نزد ایشان
غشای جنین بنقرهای مذکوره مرتبط میباشد وحمت بوساطت نقرها غذای جنین میشود وطبقه مسطوره در بعضی
نسوان دو خانه میباشد وبسیار امید ار دو سر نوک دار رحم که در جوف عنق الرحم واقع ست فم الرحم نام دارد
وآن دوام بسته میباشد ودر حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید وبر نواحی فم الرحم دو فرد سے ا
مقدم ومؤخر واقع ست که اطبای یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرنین مذکوره ترنجید
میشوند وفم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطبای یونان گفته اند که ان الفم الرحم
کانه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلوب وهو المنی الطیب ومس حشفه لفم رحم باعث التذاذ
واستنزال نسوان میباشد وآوعیۂ منی زنان از انثیین شروع شده بذریعۂ قاذوف الرحم درون
رحم می رسد وآوعیۂ مذکوره دو عروق ست معوج انبوبی گاودم بشکل بوق که اطبای انگلستان
انبوبات الرحم خوانند وآن از بیضتین بجانب خاصرتین رفته بسوی حالبین رسیده اند واز هر دو
طرف آنها با رحمین مرتبط گشته باز از هر دو زاویۂ پسین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند واز جای
پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذوف الرحم شده که یک قاذوف یمینی ست ودیگری یساری ومنافذ اینها
تنگ تر ست لهذا نسوان را انزال بدفعات میشود واز تکرار جماع ضعیف عائد نمی گردد وعنق الرحم مجوف
نی مانند ست ومرکب ست از لحم واورده که مانند شبکه با هم بافیده اند واز پردۂ املس وشرائین ومحیط فم رحم با رحم

اتصال میدارد واز فم رحم تا باب الفرج واقع شده ودر بعضے زنان مائل بہ یسار باشد ودر بعضی مائل
بہ یمین وعضلات متحرکہ دبر ہر دو طرف اوست واندکی خمدار ست کہ خمیدگی آن جانب فرازین
نمایان باشد ونسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیادہ دراز بود کہ سطح فوقانی قریب سہ انگشت وسطح
تحتانی قریب چہار انگشت می باشد ودر منفذ فرج چنان واقع ست کہ آستین را در آستین کنند وآنکہ
مباشرت ومخرج حیض وتولد جنین ست وہنگام تولد جنین بہن میشود وباز بحالت اصلی خود فراہم می آید وطول آن
مانند قضیب مردان اکثر ابشش انگشت مضموم صاحبش کم واز یازدہ انگشت افزون نمی باشد
ودر زنان باکرہ را بر دہان عنق الرحم کہ در لبہای اندرونی فرج منتہی شدہ است غشای رقیق از عروق تنہای چند
منتسج می باشد کہ اقتصاص بکارت عبارت از پاریدن غشای مذکور ست ولبہای برونی فرج مرکب ست
از پوست وپردۂ الملس را در ردہ وشرائین واعصاب ومیان لبہای برونی آن لبہای درونی خرد مرکب
از دو توپردۂ املس واقع ست واندرون شگاف فرج کہ سوراخ عنق الرحم ومجری البول دران واقع
ست مابین کنارہای مؤخر شفار خرد فرج یک آلہ خرد مستطیل صورت واقع باشد کہ آنرا بعضے الاطبا بظر
بباہای موحدہ وظای معجمہ وبعضے نظر بنون وظای معجمہ میخوانند وشرائین عنق الرحم شاخہای شریان
الحرقفیۂ غائرہ واعصاب آن شاخہای شبکۂ عصبے منسوجیۂ قطنیہ وشبکۂ عصبے منسوجیۂ عجزیہ وشرائین خاص
رحم چہار شاخ دو شاخ از شریان الحرقفیۂ غائرہ ودو شاخ از شریان اورطی بطنیہ واعصاب آن شاخہای
شبکۂ عصبے منسوجیۂ قطنیہ وشبکۂ عصبے منتسجۂ عجزیہ اند واللہ اعلم بست ونہم ثدیین اما ثدیین نسوان ہر یک
مرکب ست از لحم واعصاب وشرائین واوردہ ودر کواعب از بدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم موضوع
میباشد وسر مدور منیفث کہ بر وسط سطح مقدم محدب ہر یک ثدی میباشد آنرا حلمۃ الثدی می نامند وتفع ثدیین
خوبی صدر زنان وپس از تولد طفل ریزش شیر ست وآن شرائین شاخہای فروع صدریہ شریان
الابط جانبین وشاخہای شریان ثدیۂ غائرۂ جانبین وآن اوردہ فروع ورید الابط جانبین وفروع ورید
ثرقوۂ تحتانیۂ جانبین وفروع اوردۂ متوسط الاضلاع جانبین وجاذب اوردۂ الابطیہ وغیرہ وآن اعصاب شاخہای
اعصاب سوم وچہارم وپنجم متوسط الاضلاع در ثدیین متفرق میشوند تا لث تشریح جنین محققین ومشرحین
یونان وانگلستان رقم زدہ اند کہ جوہر منی مرد حامل قوت مصورۂ فعالہ وجوہر منی زن حامل قوت منفعلہ ست
وہرگاہ منیین در رحم امتزاج پذیرفتہ قرار یابند قوت ایشان بحرکت آید اول ز بدیتے از حرکات ازدواج لمعہ

که در منیین میباشد حاصل شود و حصهٔ از ان در وسط مکان قلب و حصهٔ دیگر بطرف یمین آن بمنزل کبد
و حصهٔ سوم بجانب اعلای آن محل دماغ ساکن شود و پس از ان نفوذ کند رطوبتی از وسط بظاهر و منفذ
سره مخلوق شود و هنگام ظهور رغویت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطهای سرخ بران غشای صفیق و مانند عروق پدید آید و خون ظلمت
بجانب منفذ سره جریان یافته با ماکن روسای ثلاثهٔ مذکوره نفوذ می کند و سره بهیئت تامه متشکل میشود
پس از ان علقه شود پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور اعضا باندک تمیزی متمیز می شود
و همچنین از خون حیوانی و طمثی بخشی کافی مترشح میگردد و آثار تنفس ظاهر شود و پس از ان قلب و اعضای
اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا اناثی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضا عن بعض تمام
شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تمامی با تمام رسد و هر مرتبهٔ مذکوره را نیز طوری گفته اند و چنین از دریدی
که بمنزلهٔ حبت شریان از سره او داخل میشود متغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره مدتی قرار
داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روز است و مدت طورهای دیگر سی روز و بقولی چهل
و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روز است و اطول آن چهل و پنج روز
و جمهور اطبا چنین گفته اند که از انعقاد منیین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکی
بموضع کبد و یکی محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطهٔ محل دماغ شاخها و ریشها بر دماند
و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
پدید آید و از نقطهٔ موقع قلب صورت قلب و شرائین بظهور گراید و از نقطهٔ موضع کبد صورت کبد و
از شاخهای اوردیه و قصبه و غشا و اورده ترتیب یابد و از نقطهٔ محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضاریف
و جلد و اظفار و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هرگاه منی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
چند بران بگذرد و غشا همچو پوستی که بر خمیر پیدا شود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فائض گردد
طفل نامند و میگویند که جنین در دو چندان ایام اتمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام الخلقه شود بهفتاد روز بحرکت آید و در دویست و ده
روز که هفت ماه باشد بزاید و اگر بچهل روز تمام الخلقه شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیابد و اگر بچهل و پنج روز خلقت او تمام شود در نود روز حرکت
کند و در دو صد و هفتاد روز که نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقتش تمام
شود در نود و شش روز و سه ساعت بحرکت آید و در سه چندان ایام حرکت که نه ماه و هشت روز و نه ساعت
باشد متولد شود و اگر به پنجاه روز تمام الخلقه شود در صد روز بحرکت آید و در سه صد روز که ده ماه باشد تولد یابد و
گفته اند که ماده پیش از نر به ده روز تمام الخلقه شود و مذکر پیش از سه ماه و مونث بعد از چهار ماه متحرک
میشوند و حکمای متأخرین گفته اند که مدت صلاحیت نطفه برای کمال ظهور ولادت مختلف است بسبب اختلاف
مزاج هر یک از آن جهت که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی سرد و تر و مزاج بعضی میانه پس
مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس
که سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت
میانه بود و هم مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر است در اغلب احوال و مدت
مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور بود در بارهٔ عدم زیست هشت ماهه گفته اند که چون اول
ماه فرزند در شکم مادر بود تدبیر زحل را باشد و در ماه دوم مشتری را و در ماه سوم مریخ را و در ماه چهارم شمس را
و در ماه پنجم زهره را و در ماه ششم عطارد را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم باز زحل را و در ماه نهم باز
مشتری را پس از آنجا که قوت موت منسوب است بزحل و مزاج آن سرد و خشک بالافراط است فرزند
هشت ماهه اکثر زندگانی نیابد و از آن که قوت طبعی منسوب است بقمر و مزاج وی نیز سرد و تر است باعتدال
فرزند هفت ماهه اکثر حیات یابد والله اعلم بالصواب و اطبا گفته اند که بر جنین سه پوشش میباشد اول
مشیمه و آن غشای ذی صفاقین رقیقین است که ما بین آن عروق منتسج میشود و محیط بر دیگر اغشیه باشد
دوم غشاء بعد از مشیمه که مسمی بلفافی است و در آن بول جنین که از راه ناف می برآید می ریزد و سوم غشاء
پس از لفافی که ملاقی نفس جنین است و رقیق تر است از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلاما
خوانند و وضع طبعی جنین در بطن مادر چنان باشد که هر دو زانو افراشته و بشکم پیوسته و بر دو
کف دست بر هر دو زانو نهاده یمنی به یمنی و یسری به یسری و سر بر هر دو زانو افگنده که بینی میان
هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پاشنه خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و گروهی بر آن اند
که نرینه را رو بسوی پشت مادر و مادینه را رو بجانب شکم مادر می باشد والله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر زواهر امور طبیعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی ست آلهیه که بر مصالح بدن موکل ست که از شان وی باشد حفظ
کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام اوحد بقراط قوتی ست که مدبر بدن انسان
ست بدون اراده و شعور و امور طبیعیه هفت اند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و ارواح و قوی
و افعال اما ارکان که آنها را اصول و اسطقسات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیه موالید
ثلثه اند و بسیط آنرا گویند که جزو وی از اجزای او مشارک باشد مر کل را در اسم و حد چنانچه نار که اگر هر چند او را جدا جدا
کنیم همان نار باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدیگر جدا کرده شود مشارک نباشد
مر کل را بلکه مغایر یکدیگر باشند چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر آئینه اجزای مائی و هوائی که مغایر یکدیگر اند ظاهر شوند
و مرکب یا تام ست یا غیر تام مرکب تام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تام خلاف این ست و
هر یکی ازین دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد
از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول را ترکیب
اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تام بترکیب اولی یاقوت و مانند اوست که سبب حدوث
یاقوت بخار ارضی و شعاع خورشید ست و آن مرکب ست با جزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ
ترکیب اوست و مثال مرکب تام بترکیب ثانوی ذهب و امثال آنست که ذهب مرکب ست از اجزای
مرکبه زیبقی و کبریتی و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تام بترکیب
اولی ابر ست که مرکب میشود از اجزای بسیط مائی و هوائی اما صورت نوعیه وی حافظ ترکیب او نیست و مثال
مرکب غیر تام بترکیب ثانوی تگرگ ست که مرکب میشود از اجزای مرکبه بخار و برد و صورت نوعیه آن حافظ
ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار ست و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق
است یا مضاف پس انچه خفیف مطلق ست آتش ست لهذا طالب غایت محیط ست و محدب او مماس
مقعر فلک قمر ست و انچه خفیف مضاف ست هوا ست لهذا طالب جهت محیط ست و محدب او مماس
مقعر نار ست و انچه ثقیل مطلق ست خاک ست لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان ست و انچه
ثقیل مضاف ست آب ست لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع ست و طبیعت آتش
گرم و خشک ست و باد گرم و تر و آب سرد و تر ست و خاک سرد و خشک و نفع نار در کائنات تلطیف و تنضیج ست

وتنفید ہوا در ہمہ جسمہا وکسر برودت آب وخاک کما قال المحقق الطوسی ان منفعۃ النار فی الاجسام
المرکبات من المحسوسات ان تعمل بہا بالحرارۃ والیبوسۃ وتدفع بہا ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلۃ
وتنضج الاشیاء وتجمدہا وتلونہا علی تناسب الطبیعۃ ونفع ہوا در کائنات کشادگی اجسام واحداث مسام
وفرج وغیر آن ست کما قال الفارابی ان عمدۃ منافع الہواء ثلثۃ دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسۃ المرکبۃ
المطلقۃ وتفریح الحیوان واعانتہ فی النمو بالحرکۃ ونفع آب در کائنات آنست کہ دیگر ارکان بدو قابل ہیئت
شوند کما قال الشیخ الرئیس فی رسالتہ خواص الارکان اما ان الماء فمنفعتہ ان یحیل الاجسام المرکبۃ رطباً
ویعین علی النمو بالسیلان علی شیعۃ کمال النشو ویدفع ضرر الحرارۃ والیبوسۃ بقدر الحاجۃ ونفع خاک در
کائنات آنست کہ ہر چیز بدان استوار گردد واستمساک ہیئت نماید کما قال اکثر المحققین ان الارض جسم
اغلظ وایبس من جمیع العناصر وفائدتہا تقبل الصورۃ وتحفظہا الی مدۃ بقاء الطبیعۃ لانہا لایزول ولایحل
بسرعۃ اما امزجہ ہرگاہ کہ ارکان اربع باہم مخالطت نمایند واجزای آنہا بایکدیگر تماس کنند وفعل وانفعال
درمیان آنہا پدید آید یعنے ہر یکی ازینہا حدت کیفیت دیگری را بشکند پس کیفیتے کہ بعد از فعل وانفعال
یکدگر پیدا گردد آن کیفیت را مزاج اول گویند اصطلاحا وپس کیفیتے کہ بعد از امتزاج مرکبات اولین پدید آید
آنرا مزاج ثانی گویند ومزاج مطلقا منقسم میشود بسوی معتدل حقیقی وبسوی غیر آن اما معتدل حقیقی آنرا گویند
کہ اجزای ارکان آن متکافی باشند ووجودش محال ست چہ اگر مرکب مساوی الارکان باشد پس ہر یکے از
ارکان مائل بحیز طبعی خود بود وتخصیص بیک حیز ترجیح بلا مرجح گردد پس مرکب را ہیچ حیز نباشد واین
ممتنع الوقوع ست لان کل جسم فلہ حیز طبعی وآنکہ غیر این معتدل حقیقی ست نیز منقسم میشود بدو قسم یکے آنکہ
حکما آنرا معتدل بالفرض والتقدیر قرار دادہ اند دوم غیر معتدل محض اما آنکہ معتدل بالفرض والتقدیر ست
منقسم میشود بہشت قسم قسم اول معتدل جنسی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در خارج جنس او یافتہ نشود چنانچہ
بگویند کہ انسان اعدل ست از سائر حیوانات قسم دوم معتدل جنسی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در داخل
جنس او یافتہ نشود مثلا فرض کنیم کہ یک فرد انسان اعدل ست از جمیع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی
است بروجہی کہ مثل اعتدال او در غیر نوع او یافتہ نشود مثلا بدانیم کہ ذکور اعدل اند از اناث قسم چہارم معتدل
نوعی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در نوع او یافتہ نشود مثلا بگوئیم کہ یک رجل از دیگر رجلہا بہتر ست قسم پنجم
معتدل صنفی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در خارج صنف او یافتہ نشود مثلا فرض کنیم کہ انگلشی بہتر ست

از هندی قسم ششم معتدل صنفی ست بروجهی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلا فرض کنیم که یک صاحب انگلشی بهتر ست از دیگر صاحبان انگلستان قسم هفتم معتدل شخصی ست بروجهی که فرض کنیم که یک شخص معین که درین سن ست بهتر و اعدل ست از دیگر اشخاص سن خویشتن قسم هشتم معتدل عضوی است بروجهی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که دران اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل عضوی و سنی و فصلی وغیره نیز ازین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند اما آنکه خارج ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض ست آن نیز هشت قسم ست و چهار ازان مفرد اند و چهار مرکب مفرد حار و بارد و رطب و یابس ست و مرکب حار رطب و حار یابس و بارد رطب و بارد یابس و باید دانست که اعدل اجناس حیوان جنس انسان ست و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان خط استوا و بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل اسنان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل جلد جلد کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و تر ست اما تری نخاع کمتر ست از دماغ و سردی دماغ کمتر ست از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و تر ست و مزاج قلب گرم ست و معتدل در یبوست و رطوبت و مزاج کبد گرم و تر ست و مزاج ریه معتدل ست در حرارت و برودت و در رطوبت و یبوست و مزاج مراره گرم و خشک ست و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج انثیین رطب ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب و رباط و وتر سرد و خشک ست و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سمین و غشا رطب ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل ست در حرارت و برودت و در رطوبت و یبوست اما اخلاط خلط جسمی ست رطب بالفعل که قابل تسییل ست و مستحیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحاله و کیفیت تکوین اخلاط چنین ست که هرگاه غذا وارد بدن میشود و مستحیل میگردد بچهار استحاله که هر یک استحاله را هضم گویند و هضم اول معدی ست که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معده مثل کشک تخین میشود و این هضم از ابتدای ورود غذا در معده لغایت بقای وی دران ست و باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ شود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت دافعه معده وی را بسوی ماساریقا و دان سازد تا بقوت جاذبه جگر از باب الکبد بسوی کبد منجذب شود

وانچه کثیف بود قوت دافعهٔ معده بامعا فرستد که براز باشد پس انچه خالصهٔ هضم نخستین معدی بجگر رود بهان
نهج هضم اول بالفعل قوتها نضج یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبدی ست وبزبان سریانی کیموس گویند
واین هضم ثانی مستحیل میشود باخلاط اربعه بحسب اجزای عناصر غذا وحاصل میشود ازان چیزی مانند رغوه
وچیزی مانند رسوب وچیزی برنگ آب خام از جهت قصور طبخ وقدری از همه نضیج ومصفی پس انچه مانند
رغوه است صفرای طبعی باشد وانچه رسوب است سودای طبعی بود وانچه برنگ آب ست بلغم باشد وانچه از جمله
اینها صافی ونجته است خون بود وچونکه وجود هر خلطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع ست که فاعلی و
مادی وصوری وغائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدله است وسبب مادی اغذیه واشربهٔ
معتدل کامل الکیموس وسبب صوری نضج کامل وسبب غائی چند چیز یکی غذا دادن بدن را دوم گرمی
بخشیدن او را بحرارت ذاتیه وبتولید ارواح سوم رطوبت دادن وی را ودر وجود صفرا سبب فاعلی حرارت
معتدله ونزد بعض اندک افزون از حد اعتدال ست وسبب مادی غذای لطیف گرم وشیرین وچرب وتیز
وسبب صوری نضج کامل وسبب غائی چند چیز یکی داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش وقدری
داخل شدن در معده برای هضم غذا دوم تلطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیقه سوم لذع
امعا وعضل مقعد بانصباب از مراره بنابر انتباه دفع براز چهارم تقطیع رطوبات لزجه متولده در بدن بلطافت
وحدت وسرعت نفوذ خود پنجم تسخین بدن ودفع مضرت مبردات وارده بران چون اغذیهٔ بارده ونحو آن
ودر وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است وسبب مادی غذای غلیظ ورطب ولزج وبارد وسبب
صوری نضج قاصر وسبب غائی چند چیز یکی مهیا بودن جهت غذای بدن خون شده وقت فقدان
غذای آن دوم ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ ونخاع چهارم از جهت
وقوت دادن خون را جهت التصاق باعضا ودر وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدله است وسبب
مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبة وسبب صوری ثفل ته نشین وسبب غائی چند چیز یکی گردیدن غذای طحال
ودخول در غذای بعضی اعضا چون عظام ورباطات وغضاریف وجز آن که صلب مخلوق اند دوم
برانگیختن اشتها را بانصباب از سپرز بر فم معده سوم غلظت ومتانت دادن خون را وقت وصول آن
باعضا اما هضم ثالث در عروق ست که عبارت ست از استحالهٔ رطوبت اولی اخلاط برطوبت ثانیه واین
چنان ست که اجزای لطیف وکثیف هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از همدگر مفارقت کنند پس

آنچه اجزای کثیف ست سه قسمت شود قسمی بزهره در آید که صفرا باشد وقسمی بسپرز در آید که سودا بود وقسمی بگرده در آید
که بول باشد وآنچه لطیف ست بعروق در آید و رطوبت اولی نامیده شود وچون نضج یابد بحیثیتی که اجزای مستحیله
آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جز بدان منسوب ست مستعد ومتکیف گردد رطوبت ثانیه باشد و این
رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم ست فضلی وغیر فضلی فضلی آنست که جزو بدن نتواند شدن وغیر فضلی آنست
که محتاج الیه بدن باشد واین چهار صنف بود یکی آنکه محصور ست در عروق صغار ودقاق که خون را با عضا
میرساند دوم آنکه بمنزلهٔ طل ست منتشر در اعضا واستعداد آن دارد که تغذیهٔ اعضا در حالت فقدان غذا
کند سوم آنکه قریب العهد بانعقاد عضوی ست بحسب مزاج ومقصود از هضم ثالث همین ست
چهارم آنکه داخل جوهر اعضای اصلیه ست والتیام والتصاق اعضا بدان ست اما هضم رابع در
اعضاست ودی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بهیئت وصورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم
ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو برسد تا قوت مصوره هر جز را برنگ همان عضو گرداند
ودرین حالت همه قوتها بنهج متذکرهٔ هضم نخستین فعلها وعملها کنند وکثیف از لطیف جدا گردد پس آنچه
کثیف بود بدل ما یتحلل میشود وآنچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیرد وفضلهٔ
هضم سوم وچهارم بعض در فع شود ومحسوس نباشد وبعض بوسخ دفع گردد وبعض بمنفذهای محسوس
ونامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی وگوش ومنفذ نامحسوس مسامات ست وقال اسحاق
بن سلیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة وفی تمام اثنی عشر ساعة ینهضم فی
الکبد ویصیر دما وفی تمام ثمانیة عشر ساعة یکمل هضمه الثالث والرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست
که اخلاط چهارگانهٔ مذکوره که اول خون ست ودی گرم وتر ست وبرطبع هواست ودوم صفراست وآن
گرم وخشک ست وبرطبع نار ست وسوم بلغم ست واو سرد وتر ست وبرطبع آب ست وچهارم سوداست ودی
سرد وخشک ست وبرطبع خاک ست وافضل ترین همه خون ست ودی کما قال الشیخ الرئیس فی الحقیقة
غاذی بدن ست ودیگر اخلاط هیچوا با زیر مصلح اوبند وبعد او فضیلت بلغم راست که بالقوه خون ست
وپس از بلغم فضیلت صفراست وپس از صفرا سوداست وهر یکی ازینها منقسم میشود بدو قسم طبعی وغیر طبعی
پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما آنچه در قلب وشرائین ست ناصع الحمرة باشد وآنچه
در کبد واوردہ است قانی سرخ محض دوم آنکه بوی متعفن وبوی ترش ومانند آن ندارد وعدیم الرائحه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه جید الحلاوه بود و خون غیر طبعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون
نبود یکی آنکه در جمیع صفات طبعی تخالف داشته باشد مثلا سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوه بود و این را
غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضے صفات مخالف باشد و این را ناطبعی در صفت مخالفت گویند مثلا
اگر از حمرت معرا باشد ناطبعی در لون گویند و اگر با نتن بود ناطبعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطبعی در طعم یا
در قوام خوانند و بریں قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطبعی بآنها کنند چنانچه در مخالفت
لون و رائحه گویند آنه غیر طبعی فی اللون والرائحه و قس علی ہذا و بالجملہ خون غیر طبعی دو گونه است یکی آنکه فی نفسه
بسببے از اسباب بی امتزاج خلطے دیگر از حیز طبعی برون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطے از
اخلاط ثلثه ناطبعی شود و ہر خلطے که مغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاہر باشد مثلا اول آنکه رقیق
القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بر وی پدید باشد
و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زند دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل بسیاہی باشد و اگر از
بلغم بود رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این ازدیاد حرارت باشد و بلغم طبعی رو صفت وارد
یکی آنکه طعم آن مائل بحلاوت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چہار ست مالح و
حامض و عفص و تفه و مالح کما قال الشیخ و اکثر الاطبا مائل بحرارت و یبوست ست و این از آمیزش قدرے
معتدل از مرۂ صفرا با بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و یبوست ست و
این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سودا ست در وی آمیزد دوم آنکه بامرے که
داخل در نفس آن باشد حموضت پذیرد و این نوع دوم یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت غریبه
بود یا برودت و سبب تحمیض تفه ضعف حرارت غریزیه باشد و عفص یعنی زمخت مائل به برودت و یبوست
زیاده از حامض ست و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودای خام یا دی آمیزد و مزۂ آنرا متغیر سازد
دوم آنکه برد شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت او را انجماد دہد و بدان سبب او مستحیل بارضیت شده عفص
گردد و تفه بی طعم و سرد ترین اقسام ست و سبب این عدم اختلاط ست با چیزی مغیر و عدم تعفن و غالب
بود بریں جوہر مائی و بعید از مستحیل شدن بخون میباشد و از جهت قوام نیز پنج ست مائی و زجاجی و جصے
و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد انچه رطوبت در وی باقی مانده بود

زجاجی خوانند و آنچه رطوبت وی بتحلیل رفته بود چیزی نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن
محسوس بود مخاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبعی سه صفت دارد یکے آنکه
ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخی باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبعی پنج قسم ست مره صفرا
و محیه و محترقه و کراثی و زنگاری مره صفرا آنست که رطوبت رقیقه بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد و روشن
باشد و محیه آنست که رطوبت غلیظه بلغمی با صفرا مختلط شود و این لونا و قواما مشابه بزرده بیضه مرغ باشد و محترقه آنست
که صفرای طبعی با اندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکدورت باشد و کراثی و زنجاری آنست که بعضی از اجزاے
صفرای طبعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراثی متولد نمیشود الا در معده و کذلک
زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طعم این قریب سموم ست و سودای طبعی در خون طبعی بود و طعم
آن مائل الی الحموضة متوسط بین العفوصة والحلاوة و غیر طبعی سه گونه باشد یکے آنکه از احتراق اخلاط بود
پس اگر از احتراق خون باشد مره سودای دموی گویند و آنچه در اجزائش احتراق عام نبود طعم آن ترش مائل
بحلاوت قلیل باشد و آنچه در احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مره سودای صفراوی
خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مره سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بملوحت
باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بحموضت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مره سودا
سوداوی گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضة باشد و در طعم و رائحه بسرکه مے ماند
و آنچه از سودای غلیظ پدید آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دموی
قلیل الفساد و بطئ الرداءة بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءة و سودای بلغمی قلیل
الرداءة و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از ماده غلیظ و لزج حاصل شود دیر می ماند
و سودای سوداوی ارداء بود اما آنچه از ماده رقیق بود و عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از ماده غلیظ باشد
در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی شود نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطے از اخلاط انجماد پذیرد
و سودای ناطبعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه درد خون غیر طبعی باشد اما اعضا اجسام
کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محموده و توزیع یافته اند بر رئیسه و غیر رئیسه و غیر رئیسه منقسم میشوند
بخادم رئیسه و غیر خادم رئیسه و خادم رئیسه قسمت یابند بدو قسم مهیی و مؤدی و غیر خادم رئیسه نیز منقسم
میشوند بدو نوع مرؤسه و غیر مرؤسه پس رئیسه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیهاست در بقای شخص

یا بقای نوع و اعضای رئیسه بحسب بقای شخص سه اند نخستین قلب و آن مبدأ قوت حیوانی ست و دومی
دماغ و آن مبدأ قوت نفسانی ست و سومی کبد و آن مبدأ قوت طبعی ست و بحسب بقای نوع این هر سه
اعضای مذکوره مع عضو چهارم اند که انثیین ست و آن محل نضج منی ست و خادم رئیسه همی آنست که چیزی را
مهیا نماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه ست و حجاب مر قلب را و معده و ماساریقا مر کبد را و چشم
و گوش و بینی و شبکه مر دماغ را و اوعیه منی مر انثیین را و خادم رئیسه مؤدی آنست که چیزی را که مخدوم او
دران فعل کرده باشد ازو نقل کرده بسوی دیگر اعضا که سزاوار آن چیز اند برساند و وی اعصاب ست مر دماغ
را و شریانهاست مر قلب را و اورده ست مر کبد را و احلیل و رگهای مابین احلیل و انثیین مر انثیین را در
مردان و رگهای میان انثیین و رحم مر انثیین را در زنان و رحم هم خادم ست از جهت محافظت منی
و تربیت جنین اما نه همی ست و نه مؤدی و اعضای مرؤسه آنست که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضای
رئیسه و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس ست و خادم نیست و آن دماغ و انثیین ست دوم آنکه هم
رئیس ست و هم خادم و آن کبد ست که از جهت قوت تغذیه دادن باعضا رئیس ست و بنابر
پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنابر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نبود
و خادم باشد و آن معده ست و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه نه رئیس باشد و نه خادم و آن لحم حساس
ست و غیر مرؤسه آنست که بسوی آنها از اعضای رئیسه قوتهای طبعی و نفسانی روان نمی شود و در ذات
آنها قوت غریزی بالاستقلال ست که امر تغذیه بدان مکتفی گردد و آن هیچو عظام و غضاریف و لحم عدیم
الحس ست و بالجمله اعضا بر دو قسم ست مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای متشابهة الاجزا و اعضای
مرکب را اعضای آلیه گویند که آلة النفس و افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد و کما صرح به المحققون
ده نوع ست عظام و غضاریف و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و شریانها و اورده و غشا
و لحم و کما قال الشیخ الرئیس سوای لحم جمیع دعائم بدن و قوائم تشکل اند و علی ما قال صاحب الکامل و المغنی
ده مذکوره و شحم و جلد و شعر و ظفر چهارده اند و ابو سهل مسیحی بدون جلد ستروه گفته اما بجای شعر مخ شمرده
و محققین لحم و شحم و سمین را اعضای دمویه گویند و عظام و غضاریف و غیرها تا غشای متذکره بالا را
اعضای منویه نامند و شعر و ظفر از فضلات شمرده اند اما اعضای مرکب جمهور اطبا بالاتفاق از آنها قلب و ریه
و حنجره یعنی قصبه ریه و لهات و حجاب را آلات حیات و تنفس خوانند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

ولسان را آلات شعور و تمیز نامند و فم و شفتین و لوزتین و مری و معده و کبد و طحال و مراره و امعا را آلات غذا گویند و کلیتین و انثیین و مثانه و قضیب و رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دست و پا را آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی ست در حق آن کلام الٰهی وارد شده که الروح من امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن المادة یدرک الکلیات والجزئیات و روح غیر انسانی بخاری ست لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل میکند آنرا روح حیوانی گویند و این روان میشود از دل در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح نفسانی گویند و وی نافذ میشود از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در اورده بسوی همه تن اما قوی بجز ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطبا مبدأ افعال جسمانی ست که پس از مزاج حادث شود پس یکی قوت حیوانی ست که در دل ست و وی آنست که انبساط و انقباض دل و شرائین و ترویح روح بجذب نسیم و اخراج بخارهای دخانیه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق ست و چون در اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرائط مهیا گرداند و حیات بدن بدین قوت ست و مرکب آن روح حیوانی ست و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانے حادث نمی شود در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن بر همگی مقدم ست و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات هم موجود ست دوم قوت طبعی ست که در جگر ست و این منقسم میشود بدو قسم مخدومه و خادمه و مخدومه نیز توزیع یابد بدو قسم یکے آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر و الاحالة برای بقاے شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهر منی از امشاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک ازینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص ست اول غاذیه ست و دوم نامیه غاذیه آنست که پس از عمل هاضمه غذا را مشابه عضو متغذی گرداند تا بدل ما یتحلل گردد و این را مغیره ثانیه هم گویند و نامیه آنست که بعد از عمل غاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر تناسب طبعی تا آنکه برسد جسم بتمامی نمو و آنچه برای بقای نوع است اول مولده ست دوم مصوره و مولده دوگونه ست یکی آنکه جوهر منی را از امشاج و مختلطات بدن در مرد و زن متکون میکند و این قوت از انثیین برحم مفارقت نمی کند دوم آنکه مستعد کند هر جزو منی را در جنین برای استعداد صورت هر عضو مخصوص بآن جزو و این قوت از انثیین بمصاحبت منی در رحم در آید و این را مغیره اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخطیط و تشکیل اعضا پدید آید و این هر دو قوت یعنی مغیره اولی و مصوره بر قول اصح در رحم از نفس طمث و در بر منی فائض میشوند اما خادمه چهار اند که خدمت کنند غاذیه را و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه ست و غاذیه مع خادمه های خویش خدمت می کنند نامیه را و غاذیه و نامیه هر دو خدمت می کنند مولده را و اطبا گویند که خادم هر چهار خادمه مذکوره کیفیات اربعه ست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند جاذبه را حرارت مع الیبوست خدمت میکند و ماسکه را یبوست و برودت مع الحرارت و هاضمه را حرارت مع الرطوبت و دافعه را یبوست مع الحرارت سوم قوت نفسانی ست که در دماغ ست و این نیز منقسم میشود بدو قسم مدرکه و محرکه و مدرکه دو گونه اند پنج ظاهر اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه ست و اینها را بجهة آنکه محسوس اند مدرکه باطنی را و بحواس خمسه ظاهری اشتهار دارد نخستین سامعه یعنی قوت شنوائی مکان این قوت در عصب مفروش اندرون صماخ ست و ادراک صوت میکند دوم باصره یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی ست که واقع ست فیما بین عصبتین مجوفتین که از مقدم دماغ فراتر از زائدتین مشابه بحلمتی الثدی رسته بهر دو چشم می آیند و این قوت ادراک اضواء و الوان و اشکال می نماید سوم شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائدتین مشابهتین بسر پستان است که در منتهای انف رسیده اندیر سر دو عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک روائح می کند چهارم ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصبه مفروشه بجرم زبان ست و این قوت بواسطه رطوبت لعابیه فم ادراک طعم می نماید پنجم لامسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد و اکثر گوشت تحت جلد ست و این قوت ادراک ملموسات می کند اما آنچه باطنی اند در نزد حکما حواس خمسه باطنی شهرت دارد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه ست نخستین حس مشترک قوتی ست که مدرک جمیع صور جزئیه محسوسات ست یعنی ادراک می کند همگی صور تهائی که محسوس اند بادراک حواس خمسه ظاهری و میرساند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و در دماغ کما قال صاحب الکامل و ابو سهیل المسیحی و جمهور الاطباء از طرف جبهه جانب قفا سه بطن دارد مقدم و اوسط و مؤخر و هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ ست دوم خیال قوتی ست که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر وجهی که اگر بعد از غیبوبت باز بیند یاد آرد و خزانه آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ ست در نزد بعضے بطن اوسط دماغ سوم متصرفه که متخیله نیز نامند قوتی ست که تصرف میکند در صور محسوسه مخزونه در حس مشترک و معانی جزئیه مدرکه و هم و مخزونه در حافظه بترکیب

و تفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی بترکیب و تفصیل همگی شش گونه است سه قسم من حیث الترکیب
و سه قسم من حیث التفصیل من حیث الترکیب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
را که مرتسم در خیال است تخیل کند که دو سر دارد یا پر و بال دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
شخصی را که مرتسم در خیال است بصفت صداقت جزئیه تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال است بصفت شجاعت متصف از وی یا وصفت دیگر که سخاوت است تخیل
کند و من حیث التفصیل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل دهد مثلا انسان را که مرتسم در خیال است پندارد
که بی سر است دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال است بی صداقت
جزئیه تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلا شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرتسم است
تخیل کند که عالم است و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در مدرکات خود از راه
ضم و فصل نامیده میشود بمتفکره و هرگاه استعمال میکند همین قوت را وهم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
نامیده میشود بمتخیله و مکان این قوت جزو اول بطن اوسط دماغ است چهارمی وهم قوتی است که درک میکند
معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات و قائم است با صور جزئیه مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
جزئیه مثلا بداند که این شخص ذی صداقت است یا ذی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
مثلا رسن در راه افتاده را در شب پندارد که مار است و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
آدم است و محل این قوت آخر بطن اوسط دماغ است پنجمی حافظه قوتی است که نگاه میدارد چیزی را که درک
میکند آنرا وهم از معانی جزئیه غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانهٔ وهم است و این قوت را
متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطهٔ استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت و طلب اعادهٔ
معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بفقدان و محل این بطن مؤخر دماغ است اما محرکه بر دو قسم است
یکی باعثه دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه آنست
که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافعه و غضبی آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرتی و این
منفعت و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی است که مستعد میکند عضلات را از براه
قبض و بسط و تشنج و ارخا بر تحریک اعضای قابل الحرکة و بعض اطبا قوت شهوانی و غضبی را از فاعله دانسته اند
و خادم شوقیه گفته اند کذا فی الموجز و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوی دو گونه است مفرد و مرکب

مفرد آنست که بقوت واحده تمام شود همچو جذب و امساک و هضم و دفع و مرکب آنست که بدو قوت تمام
شود چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبهٔ مجذوب الیه و دافعهٔ منجذب عنه اتمام پذیرد و آز درد و ابتلع
بلع که بجاذبهٔ طبعی و دافع ارادی اتمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبهٔ طبعی و قوت حساسه که در فم معده است
وجود می گیرد و ترکیب از قوی در بدن فعل مرکب عام ست که از قوای مختلفة الحقائق باشد یا از متفقة الحقائق
و مختلفة الحقائق آنست که بینهما مغایرت من حیث الجنس باشد مثلاً قوت طبعی با قوت نفسانی جمع آید
کماذکرنا فی الازدراد و شهوة الطعام علی وفق رأی الشیخ الهام و متفقة الحقائق آنست که در جنس متحد
باشد چون قوای اربع طبعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ هر عضو ست و افعال قوای اربعهٔ
طبعیه آنست که جاذبه جذب نافع کند یعنی آنچه از غذای صالح باشد که جزو مغتذی بالفعل شود جذب
نماید و ماسکه امساک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند دران قوت هاضمه وغیر آن و هاضمه در مجذوب ممسوک
عمل احالهٔ قوام معتدل کند یعنی آنچه رقیق ست غلیظ و آنچه غلیظ ست رقیق کرده قوام صالح پدید آرد
و دافع دفع فضول کند و فعل قوت لامسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین ست
و زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشیاء و هی الاسنان والالوان والسحنة والفرق بین الذکر
والانثی اما اسنان پس آنها بحسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا آخر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نمو ست و قال
المتقدمون کارسطو وغیره ان سن النمو من ابتداء التولد الی عشرین سنة و قال جالینوس والفارابی الی
ثلثین سنة و قال بعضهم ان النساء الی عشرین والرجال الی ثلثین و این سن را سن حداثت نیز گویند و نزد
اطبا پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و وی آنست که مولود را استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد دوم
صبیت و وی بعد نهوض و حرکت بارادہ و قبل از صلابت عظام و اعضاست و غایت آن تا هشت سال
سوم ترعرع و وی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغ ست چهارم رهاق و وی بعد از
آن در مردان آنست که سبزه بر روی پدید آید و محتلم شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا
غایت آن در مردان هفده سال و در نسوان چهارده سال می باشد پنجم فتی و غایت عنفوان آن
مردان را در بیست سالگی و زنان را در شانزده سالگی می باشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی غالب می شود
دوم سن وقوف ست و این را سن شباب نیز گویند و وی آنست که نمو به نهایت رسیده بران حالت
باقی بود بدون نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال می باشد و درین عمر حرارت و یبوست غالب می شود

و بعضی از اطبا گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطهٔ کثرت رطوبت غریزیه و نحو
و بعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطهٔ قوت حرکات لان الحرکة لا توجد
الا بالحرارة و بقول جالینوس و مجوسی حرارت صبیان و شبان در کمیت مساوی باشد و در کیفیت مخالف
یعنی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد و حرارت شبان بنا بر یبوست تیز سوم
سن انحطاط مع بقای قوت ست و این را سن کهولت نیز گویند و وی پس از چهل سال تا قریب انتهای
شصت سال ست و درین عمر برودت و یبوست پدید آید چهارمی سن انحطاط ست با ضعف قوت و این را
سن شیخوخت نیز گویند و حد این تا آخر عمر ست و عمر طبعی حکما صد و بست سال مقرر کرده اند و درین عمر برودت
و رطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان و شبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون ست و مزاج شبان نسبت بصبیان یابس و لیکن اعدل ست مزاج شبان
از مزاج صبیان و نسبت بابدان کهل و شیخ حار ست و ابدان کهول و مشایخ بارد اند اما مزاج شیخ بحسب
مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشاب و کهل ایبس ست و بسبب رطوبت غریبه بالعرض از انها ارطب
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود و از خجالت نیز چهره سرخ میشود و رنگ سفید از فرط بلغم و نیز از برودت
هوا و مسامت زمین میباشد کما فی الصقلابیه و بلاد برجان و کشمیر و رنگ زرد اکثر از استیلای صفرا بود
و از قلت خون نیز زرد می گردد کما یظهر فی الناقهین والمحزونین والخائفین و رنگ سیاه از غلبهٔ سودا باشد
و نیز از شدت اثر تابش آفتاب و مسامت سهیل کما فی الحبشه وغیره و رنگ سفید حمرت آمیز از اعتدال
مزاج بود اما سحنه که آن عبارت ست از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری اگر بدن انسان فربه از لحم بود
که از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد و اگر فربه از شحم بود که از رخاوت گوشت بدن
معلوم توان کرد بارد رطب و اگر لاغر با سمرت باشد حار یابس بود و اگر لاغر با بیاض بود بارد یابس و بدن
معتدل در فربهی و لاغری معتدل المزاج باشد و مزاج ذکور بیشتر حار یابس ست و مزاج نسوان اکثر بارد
رطب کذا قال المجوسی فان الذکر من کل حیوان اسخن و ایبس مزاجا من الانثی والانثی ابرد و ارطب مزاجا من الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که هوا و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی و یقظه و نوم و استفراغ
و احتباس ست نخستین هوا که محیط ابدان ست تعدیل این بدو فعل حصول یابد یکی ترویح که حاصل می شود

باستنشاق به نهجی که قلب وحجاب در سیر و شرایین انبساط پذیرفته ممتلی میشوند از هوای بارد نسبت بروح قلبی هم
وهی سخن ست و دیگر رد ابخرهٔ محتبسه این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس مادام که هوا صاف و
معتدل و از شائبهٔ ابخره و ادخنه و دیگر خباثت خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنست و اگر متغیر شود
از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز متبدل و متغیر گردد و تغیر هوا یا طبعی ست یا غیر طبعی و آنچه
غیر طبعی ست یا مضاد نیست مر طبیعت را یا مضاد ست اما تغیر طبعی آنست که حسب اقتضای
طبیعت فصول بود و فصول چهار ست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمین از ابتدای
تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود در معظم معموره و نزد اطبا آنست که در اشجار
و اکمام و اثمار نشو و نما ظاهر شود و این را موسم بهار گویند و فصل صیف نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب
در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که گرما دران
غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند و فصل خریف نزد منجمین از ابتدای تحویل خورشید در اول میزان
لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معموره و نزد اطبا آنست که تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق دروی
آشکار شود و این را موسم خزان می گویند و فصل شتا نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که سرما دران غالب شود و آن
را موسم زمستان میگویند و امتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و امتزاج فصلین صیف
و خریف پانزدهم سنبله و امتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و امتزاج فصلین شتا و ربیع
پانزدهم حوت اما در عمرانات خط استوا نزد منجمین هشت فصل واقع میشود دو تابستان و آن از وقت
گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا با واسط ثور و عقرب و دو خزان و آن از وقت گذشتن
آفتاب بود از اواسط ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی و دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
بود از اول سرطان و جدی تا اواسط اسد و دلو و دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اواسط اسد و دلو تا اول
میزان و حمل و نزد اطبا فصل ربیع معتدل و اصح فصول ست و مزاج صیف حار و یابس و مزاج خریف بارد و یابس و مزاج
شتا بارد و رطب و در ربیع هیجان خون بود و در صیف غلبهٔ صفرا و در خریف غلبهٔ سودا و در شتا غلبهٔ بلغم و اما تغیر غیر طبعی
که مضاد نیست مر طبیعت را یا از اسباب سماوی ست مانند انضمام مدار مع الشمس درجه و دقیقه واحد که هرگاه باشد آفتاب در
سمت الراس یا قریب بسمت الراس بسبب افزونی نور و انعکاس اشعهٔ مدار موجب تسخین هوا شود و هرگاه بعید از

ردش باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی ست و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما ازدی و نیز در احکام نجوم آورده
که چون وقت تحویل فصل بیت عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی باشد و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشد باتصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی
هوا سرد شود افزون از عادت و کذلک کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و اهل عرب نیز طلوع و سقوط
بعضی از منازل قمر را همچو صرفه و عوا و سعود موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
که در وقت طلوع صرفه هوا از حرارت منصرف به برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
و چون عوا طلوع کند هوا میل بسردی نماید و در حال طلوع سعود سرما بشکند و هوا میل باعتدال کند
و باید دانست که بدوره آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود لیکن نوبت چون بسماک
رسد طلوع غفر بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل همه سیزده سیزده روز کذا فی کتب النجوم و یا از
اسباب ارضیه و آن یا بواسطهٔ عرض بلد ست و عرض بلد قوسی باشد از دائرهٔ نصف النهار میان قطب
افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دائرهٔ افق از جانبی که اقرب از ان نباشد پس اگر قطب
ظاهر معدل النهار دران بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی و فصل
مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکورست کما صرح الآملی فی
شرح الایلاقی و مظفر المنجم الجنابادی فی رسالة نصف النهار و آنچه از نقشهٔ جغرافیا آشکار می شود آنست که
عرض بلد مقدار بعد یست از خط استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوار را بسوت کما
گویند و تنگی بلاد و امصار که در معموره جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی ست و آنچه در ارض مسکون
سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی پس باید دانست که عمرانات که عرض آن از خط استوا پس از
فاصلهٔ ده درجه تخمینا لغایت فاصلهٔ بست و سه درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفرط الحرارت ست بسبب مسامتت
آفتاب بالدوام و عمرانات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت بست و سه درجه قریب تر واقع اند
مفرط البرودة بواسطهٔ عدم مسامتت آفتاب و دوام منحرف افتادن خطوط شعاعی خورشید بران معموره
و جملهٔ معموره که با واسطهٔ عمرانات متذکرهٔ بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چراکه میان افراط و تفریط افتاده
و همچنین عمرانات خط استوا کما صرح به مصنف جغرافیا هست آملک و باد شمال بارد و یابس ست زیراکه

آفتاب بمسامتت ازینجا باشد و دران جانب بر فها و آبها بسیار فسرده بود و سرما سخت باشد و نیز دران جانب
بیشتر صحاری و جبال ست چون ازان بگذرد و برودت و یبوست اکتساب کند و باد جنوب حار و رطب
ست زیرا که در معظم معموره مهب او از جانب خط استوا ست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد
بسبب مسامتت آفتاب در هر سال دو بار و دران جانب بخار بسیار ست ازان حرارت و رطوبت قبول
کند و باد صبا قریب ست باعتدال که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل به برد و بسبب برودت
شب و آفتاب او را بحرارت خود تلطیف می کند که به نسیم سحری موسوم شود و باد دبور مخالف صباست که در
آخر روز اهتزاز پذیرد کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطور ست که صبا و دبور هر دو
قریب باعتدال اند نسبت بشمالی و جنوبی بواسطهٔ وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و وزیدن
دبور اکثر در آخر روز و مضادت حرکت آفتاب و یا بواسطهٔ اختلاف مساکن و آن یا بسبب مجاورت جبال
ست یا بحار یا فیافی تخستین مجاورت جبال پس بلدهٔ که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطهٔ
حائل بودن کوه باد شمال بارد یابس را از رسیدن ببلده و حبس کردن باد جنوبی حار و رطب را و برگردانیدن
بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه مدار آفتاب
جنوبی ست و بلدهٔ که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطهٔ مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر
را و حبس کردن باد شمالی سرد و خشک و برگردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهتر ست
از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتباس باد صبا که بهتر از دبور ست می کند و کوه غربی
بالعکس آن اما مجاورت بحار پس معمورهٔ که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود در حرارت و برودت
بواسطهٔ آنکه مجاورت بحر غلیظ کند هوا را از تراکم اجزهٔ رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از تسخین و تبرید
بسهولت نمی کند کذا جزیرهٔ سنگلدیپ و جزیرهٔ ملاکا و بلدهٔ که در ناحیهٔ جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
بشهری که در ناحیهٔ شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
آن مرطب مع تغلیظ اما مجاورت فیافی پس مساکن که در مفاوز ریگستان آباد شده اند هوای آنها در
موسم گرما بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقهٔ مارواڑ از مضافات کشور هند و علاقهٔ بلوچستان
از مضافات کشور افغانستان و اماکن بوادی دیار عرب و کشور روم در تابستان سموم می وزد
و متواطن که متصل فیافی اشجار و خاربنهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی ازان آب تراوش

می کنند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقهٔ شرقی ناگپور و علاقهٔ
سندربن و بالسبب وضع مسکن ست چنانچه مسکن بسیار مرتفع اصح و ابرد ست در موسم بهار و تابستان
و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند شمله وغیره از کوهستان
همالہ و معمورهٔ زمین مستوی سطح بلند صحیح تر از مرتفع ست و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه
از مضافات کشور هند علاقهٔ راج میسور و علاقهٔ ریاست حیدرآباد و بلاد و مساکن که در زمین پست
واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضے مساکن دیار کابلستان و بالوسطهٔ خاک
مسکن ست چنانکه زمین کبریتی مجفف و مسخن هواست و زمین نزی معفن و مرطب و زمین سنگے
خشک تر ست و هوای آن خشک تر اما تغیر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود
خواه فساد در جوهر او بود همچو وبا و خواه در کیفیت همچو شدت برد در صیف و شدت حرارت در شتا
و حدوث وبا از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال
متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب دنباله دار و بودن هوا گاهی مکدر و غبار آلوده
و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و ماندن ابر و الم و مغرا بودن از اسباب ارضی ست و محققین
نگاشته اند که چون هوا در روز واحد بکرات و مرات متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب
بوجه احسن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکدر و غبار آلوده شود حکم بحدوث وبا دارد و هر گاه زیاده شود
شکستن ستارها و حدوث کواکب دنباله دار در آخر گرما و خریف پس وبا پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما
قلیل الحرارة بود و هوا مکدر و غبار آلوده شود و در ابتدای گرما تغیر درختان بود و در خریف شکستن ستارها
و حدوث کواکب دنباله دار بود و نیز در ربیع شکستن ستارها و حدوث ستارگان دنباله دار بوده باشد
امید حدوث وبا باشد و نیز وقتے که هوا در آخر گرما بسیار گرم بود و در خریف باران نبارد و غبار کثیر باشد
علامت حدوث وباست و نیز هر گاه علامات باران در آخر خریف و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد
و هوای مکدر و غبار آلوده بود و هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد مشرق در کانونین
که آن دو ماه رومی ست که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پهاگن تمام میشوند از علامات وبای سرمائی ست
و نیز چون در ربیع باران کمتر بارد و پس از آن باد جنوب بسیار وزد و ابر چند روز ماند و بعد از آن مطلع صاف
شود و پس از آن افراط حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بارد و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای ردی خبیث در صیف خواهد شد و امراض آن از چیچک و تپ وغیرها حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از معادن موذیه یا اشیای متعفنه یا اشجار ردیه یا آب ایستادن
یا زمین نمناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مردهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غلهٔ آن فصل بخلاف غلهٔ فصل سابق نشان حدوث وبا از اسباب
ارضی ست و تباست که تاثیر هوای وبائی بسبب مجاورت از یک بلده ببلدهٔ دیگر سرایت کند و در اکثر
بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب وبا از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر میباشد و معلوم می شود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
و ضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها تیز ست مثل لقلق و ابابیل از آشیانهٔ خود بگریزند
اگرچه بیضها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از رخنهٔ خود با تبان
و خیزان برآیند و حیران و سراسیمه بگردند بدانند که وبا عنقریب حدوث خواهد گرفت و دوم ماکول
و مشروب بدانکه هرچه ماکول ست تاثیر آن در بدن انسان یا بالماده بود یا بکیفیت یا بالصورت نوعیه
یا بماده و کیفیت و یا بالصورت و کیفیت یا بصورت و ماده یا بالصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بغلبهٔ ماده که پس از تاثیر و تاثر
از ان خلطی حاصل گردد که جزو بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماء الشعیر و خربزه و شلغم
و زردک و چغندر و کدو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذوالخاصیت گویند چون روغن گاو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد دو طرف
دارد یا غذائیتش غالب ست یا دوائیتش اگر غذائیتش غالب ست آنرا غذای دوائی ذوالخاصیت
نامند مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرودی آرد و اگر دوائیتش
غلبه دارد دوای ذوالخاصیت گویند همچو نعناع و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد لا بالفعل
الانفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلادر و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت کند آنرا

غذاے دوای سمی گویند مانند لحوم افاعی وگیاہہاے سمی وہرچہ تاثیر آن در بدن
بکیفیت فقط باشد وماده آن قابلیت غذائیت وجزو بدن شدن نداشتہ باشد آنرا
دواے مطلق خوانند ہمچو زنجبیل ودارچینی وفلفل وغیرہا واگر تاثیر آن در بدن
بکیفیت وماده ہردو باشد با غلبہ کیفیت آن را دوای غذائی نامند ہمچو بادیان و
زیره ومانند آن واگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیہ فقط باشد ذوالخاصیت گویند
دواے دوگونہ است یکی آنکہ موافق مزاج انسان ومعاون حیات بود آن را
اگر مفرد باشد فادزہر گویند چون زہر مہره وحجر التیس واگر مرکب باشد تریاق
خوانند چون تریاق فاروق وغیر آن دوم آنکہ مضاد مزاج انسان ومہلک باشد
آن را سم مطلق نامند ہمچو سم الفار وزہر مار وغیره واگر تاثیر آن در بدن بکیفیت وصورت
ہردو باشد دوای ذوالخاصیت خوانند ہمچو جدوار نفشجی واگر تاثیر آن بکیفیت وصورت
نوعیہ ہردو بود اما بعد تاثیر وتاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتے غالب بر کیفیت
اصلی بدن کند ودر آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوای سمی نامند ہمچو
افیون وفرفیون وغیر آن پس ہرچہ اطلاق غذائیت بران وارد شود یا لطیف ست
یعنی اجزاے حاره لطیفہ در ترکیب آن غالب ست وازین خون رقیق پیدا شود یا کثیف
یعنی اجزاے کثیفہ غلیظہ در ترکیب وی غالب ست وازین خون غلیظ حصول یابد
یا معتدل بینہما وازین خون بالاعتدال تکوین پذیرد وہر واحد از اقسام ثلثہ
مذکوره یا کثیر الغذا است کہ قدرے معتدبہ ازان جزو بدن شود یا قلیل
الغذا کہ قدرے یسیر ازان جزو بدن گردد یا معتدل الغذا کہ قدری متوسط
ازان جزو بدن شود وہرگاه این اقسام را باہم ضرب کرده آید نہ قسم حاصل
مے شود وہریک ازین نہ قسم یا صالح الکیموس مے باشد یعنی خلطے کہ
سزاوار بدن ست ازان پیدا مے شود یا ردی الکیموس وہذا ضده
وچون نہ دوچندان گردید جملہ ہژده قسم پدید آمد وبراے توضیح ہژده
اقسام مع امثلہ آنہا جدول وضع کرده شده وہو ہذا:

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا چون خبز رقاق و تخم فراریج و دراج و تیهو و کبک و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت و ماء اللحم و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو و شربت نبات	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم پاکیزه بروغن چرب کرده
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند لحم بچهٔ کبوتر که پرواز گرفته باشد و شش حیوانات	لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و خردل وغیره	لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون نان فطیر ردی الطبخ و انجیر خشک و پنیر شیرین
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زردی و سفیدی بیضهٔ مرغ در روغن بریان و لحم پستان میش فربه و نان سمید و سمک رضراضی	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه و امرود و ناشپاتی و مانند آن	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت یکساله و پایچهای غنم و گوشت غزال
کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو و گوشت لبلاو و گوشت فرس	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا چون گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون گوشت نیله گاو و ارنب و کرنب
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا چون گوشت مرغ و بزغاله و برهٔ یکساله و نان پاکیزه	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا چون شلغم و چارمغز	معتدل صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوسفند ماده و گوشت بز خصی و نان خشکار
معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا چون چقندر و کلم رومی و گوشت میش زاید از یکساله	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک و نحو آن	معتدل ردی الکیموس متوسط الغذا چون ماهی خشک کرده

و پیش اطبای کبار مقرر است که طعام لطیف بصحت اشبه است و غلیظ بقوت و قال الطبری افضل الغذا ما کان دسما خفیفا سخنا لان الدسم یسمن البدن و یقوی الحواس و الخفیف یسرع الاستمراء و یبطی الهرم و السخن یزید فی نارية المعدة و بعضی متاخرین مراعاة حال غذا بتقلیل و تکثیر بر عادت هضم ستوده اند و صاحب ریاض عالمگیری گوید که غذای لطیف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فراریج و دراج و تیهو و کبک و ماء الشعیر و ماهی کوچک که در آب خوش وطن داشته باشد و دران لزوجتی نبود و مانند آن اشخاص کم ریاضت و کم حرکت را که حرارت غریزی در بدن آنها ضعیف باشد مناسب بود و غذای غلیظ مانند نان فطیر و گوشت گوسفند و گوشت جانوران وحشی و گوشت مرغان آبی اشخاص کثیر التعب و الحرکة را می شاید خصوصاً در زمستان بواسطهٔ اجتماع حرارت در باطن و طول نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بیند یا معدهٔ او قلیل الحرارت بود یا پیش از خوردن تعبی کشیده باشد و پس از ان خواب نکرده تقلیل این غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بره و بزغاله و نان گندم پاکیزه و حلاوی ملائمه اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را اجود اغذیه است

و اغذیهٔ حاره که محتاج اند بآنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصا در اوقات بارده
و بلاد بارده نان گندم و گندم پخته و نخود و خرما و کنجد و حلبه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب و تره
تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیرهاست و اغذیهٔ بارده که محتاج اند بآنها محروران خصوصا در اوقات
گرم و بلاد گرم زرشکیه و رمانیه و حصرمیه و نان شعیر و هر چه از شعیر بپزند و کدو و هندوانه و خیار و بادرنگ
و آلو و شفتالو و انگور مائل بحموضت و طلع و جمار و ثلج و امرود و انار و خشخاش و کاهو و کاسنی و اسفاناخ
و خرفه و اغذیهٔ یابسه که سزاوار مرطوبان ست خصوصا در اوقات و بلدان رطبه سویقهای خشک ست
و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و اغذیهٔ رطبه لائق یابس مزاجان همچو گوشت
حیوانات صغار ست و ماء الشعیر و کدو و سرخ مرد و قطف و اسفاناخ و نخود تر و لوبیای تر و خیار و بادرنگ
و هندوانه و اغذیهٔ نفاخه نخود ست و باقلی که درست بپزند و همچنین ماش و جو و عدس هرگاه طبخ جید
نیافته باشند و اغذیهٔ ملین شوربای خروس پیر و کهچری برنج و بنوماش ست و چقندر و قطف
و اسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و عسل خام و مرقهای گوشت فربه و آش لیمو بقند چاشنی داده
و زرده بیضهٔ نیم برشت که قبل از غذا خورند و خوردن گلقند بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
نگذارد و اطعمهٔ ممسکه حابسه برنج و جاورس و ارزن و پست جو ست و اشربه شیر جوشانیده و
آهن تاب و از میوه امرود و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند ذوی الحیات بهوا
بواسطهٔ اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطهٔ اصلاح اغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بر آن اند که همچنانکه هوا بانفراده غذای روح نمی شود و هرگاه
با خون دل آمیزد غذائیت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با لطیفهٔ غذا امتزاج پذیرد غذا
تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان بآب ثابت ست و بدون این نیز همچو هوا بقای حیات
متعذر و باید دانست که چون زمین کروی شکل همچو نارنگی ست دریاهای روی زمین از جانب
فرازین بسوی فرودین جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان ست بعضی از جانب شمال
بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گهاگرا و سالگرامی و کوشکی و بعضی از شمال بسوی مغرب
چنانچه در کشور مذکور سندهو و جهلم و چندربهاگا و راوی و بیاسا و ستلج و بعضی از مشرق بسوی مغرب
چنانچه در کشور کابلستان هیرمند و فره و در کشور توران جیحون و سیحون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچہ در کشور ہند گوداوری و کرشنا وغیرہ و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچہ در دیار برہما ایراوتی و در مرز کمج دریای کوچ و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچہ در کشور روس دریای آدیی و لینا سیلان میدارند پس حکما نخستین آب باران را افضل دانستہ اند و ازان پس آب بحار و انہار و عیون را کما قال ارکاغانیس افضل المادماء المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانہار ثم ماء العیون وقال الابقراط ماء المطر اجود المیاہ واعذبہا واخفہا وزنا و ازین جہت آب باران الطف از سائر آبہاست و بہترین آن باشد کہ در مغاک سنگ فراہم آمدہ باشد و باد شمال و باد صبا بران وزیدہ و شعاع آفتاب بران افتادہ باشد و شیخ الرئیس و اکثر باستانیان بران اند کہ آب باران صیفے کہ از سحاب راعد آید بہتر بود و ابو سہیل مسیحی و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستودہ و ہر آئینہ آب باران موصوف بصفات مذکورالصدر تازہ تر فضیلت دارد چرا کہ گفتہ اند کہ پس از مدتی عفونت پذیرد و در رطوبت افزون از آبہای دیگر بخشد و پس از آب باران متصف بصفات مذکورہ آب دریاہا بہترین آبہاست و گویند دریائی کہ بر سنگہا و پاک خاک پاکیزہ جاری باشد چرا یانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیف وزن و تیز رو باشد و آشامیدن آن تشنگی را زود بنشاند و خوردنی کہ بدان بپزند زود مہرا شود و از دیگر دریا بہتر باشد و ہمچنین ست صفت آب نہر و آب عین جاریہ و آنچہ شیخ الرئیس در قانون نخستین آب عین را ستایش کردہ مراد از عین جاریہ ست و چشمہ روان و دریا آل و احد دارد زیرا کہ دریاہا ہمہ از کوہستان برآمدہ ینبوعہ بعضی آنہا عین مکشوف ست و بعضے غیر مکشوف و پشتہ برف و ہمہ از بلندی بر پستی سیلان دارد و ہمین ست ستایش چشمہ جاری و چشمہ غیر جاری ہم انچہ در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزہ بود بہتر باشد از چشمہ جارے کہ در زمین شورہ زار وغیرہا باشد اما آب چشمہ واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاہ اغلظ از آب چشمہ باشد لا چشمہ واقف و چاہ وسیع کہ آب آنہا ہموارہ بصرف بیشتر درآمدہ باشد بصفت دریا و چشمہ جاری مانند بود و آب چشمہ معدن ذہبی و فضے و حدیدی مفید و مقوی باشد کہ ذہبی و فضی مفرح دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشا و مصلب عضلات ست و آب زنی و آب راکد آجامے و آب بطائحی و آب علت زاری ہمگی ردی اند و نوشیدن آنہا آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب ست و آب شور و آب ملحی مہزل و مقشف ست و آشامیدن آن نخستین اسہال می آرد و باز قبض بنابر تخفیف رطوبات اما غسل بادی مزیل جرب و حکہ و قوباست و قاتل

قمل و قمقام و مفید امراض رعشه و فالج و استرخا و اوجاع مفاصل و مانند آن و گفته اند که اینجا آب شور قلزم
مثال ممیل سمای بواسیر است و ایضاً آب مذکور مسکن الم نقرس و جرب و آبله کدر و غلیظ مورد سده و حصاة است
و در بعض مواضع نوشندگان را آثار و بیماری کند و نوشیدن آب شبی تمری حقنه و اغتسال بدان حمی یومی احصا
پیدا می آرد و آب کبریتی مسخن و مجفف است و مسهل و جلاء من آن امراض جلد مثل قوبا و بهق و جرب و حکه و وجع مفاصل
و رباح بارد و درد زانو و تعقد عصب و جراحت و گزیدگی سباع را نافع گفته اند و شرب آن مضعف معده و مسخن جگر است
و آب معدن نفت و زرنیخ مورث قروح و سعال و مسهل و مرشا امراض حاره و آب معدن نحاس شرب خطرناک است اغراء آن جهت
شور الفم و ورم لهات و استعمال آن اغتسالاً جهت تقویت اعضای ضعیفه نافع باشد و آب بی و رصاص ممله قولنج و مورث
احتباس بول باشد سوم حرکت و سکون بدنی باید دانست که جنس حرکت چهار است یکی حرکت در کم همچو تخلخل و تکاثف
دوم حرکت در کیف همچو تسخن و تبرد سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی بمکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکت
گرده در آهنگ تم دهند و حرکت قیام و جلوس بقیام و جلوس و نوع آن شش است قوی ضعیف کثیر قلیل سریع
بطی و حرکت قوی آنست که دفع میکند از خود معاوق را و منفعل نمیگردد ازان و ضعیف ضد اوست و معنی کثیر و قلیل
آشکار است و سریع آنست که قطع مسافت در اندک زمانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی ضد اوست و این شش
نوع مع معتدلات خود نه میشود و چون نه را در سه ضرب کنند بیست و هفت قسم حاصل میگردد حسب جدول مندرجه ذیل ✣

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطوء	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطوء
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و سرعت و بطوء	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء
سریع معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء

پس حرکت بالذات تسخین وتحلیل می کند و تبرید آن وقت افراط بالعرض ست لیکن از اقسام
مذکور السعد تسخین بعضی قوی تر از تحلیل ست وتحلیل بعضی قوی تر از تسخین چنانچه حرکت قوی قلیل سریع
را سخونت از تحلیل بیشتر ست وحرکت ضعیف کثیر بطی را تحلیل افزون از تسخین ولا ریب
حرکت وسکون از امور اضطراریه است نسبت بذوی الحیواة وحرکت بالاعتدال موجب انبعاث
حرارت غریزی ومستلزم تحلیل فضلات وتقویت اعضا واعصاب واستعداد بدن برای غذاست
وازین ست که اطبای کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند ومیگویند حرارتی که از
حرکت حاصل شود قریب الجوهر ست بجوهر حرارت غریزی واز حرارت غریزی ناچار آنا فانا
چیزی بتحلیل میرود وآنچه عوض ومدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود واین
قسم حرارت حاصل نمیشود مگر از حرارت اعضا واعضا وقتی گرم شوند که حرکت بحد اعتدال کرده آید
واگر از حد اعتدال تجاوز کند بتعب موسوم گردد وتعب مستفرغ روح ومشتعل حرارت غریزی
ومجفف رطوبات بدن ومضعف اعضا از الم مفرط میباشد وپیشینیان گفته اند المشی الرقیق بعد الطعام
یعین علی الهضم ویجید بهضم عشاء وقال الحنین ولیحذر التعب بعد الطعام وذلک لانه یجری الغذاء
الی الاعضاء فجأة فیحدث الامراض واز اقسام حرکت ریاضت ست وجماع وریاضت دو
نوع ست یکی عام همه بدن را ودوم خاص بعضی اعضا را دون بعض وقال جالینوس فی حفظ الصحة
الریاضة افضل واکثر منفعة من الاغذیة والادویة المسهلة وقال بقراط اما الریاضة فانها تحلل
الفضلات ویقوی القوی وینعش الحرارة ویصلب المفاصل والاوتار ویدل علی ذلک صحة سکان
القری والبادیة وسوء تدبیرهم فی مآکلهم ومشاربهم وریاضت عامهٔ بدن چند نوع ست همچو کشتی
کردن وچاق چوبی گردانیدن وحمل اثقال وبچوگان وگوی بازی کردن واسپ دوانیدن
ودویدن وبآهستگی پیاده پا رفتن وسواری گردون دخانی وکشتی دخانی وسواری بگهی وبهلی
وریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه وفکر ریاضت متفکره وتخیل ریاضت متخیله
وشنیدن نغمهای خوش الحان ریاضت سمع ودیدن شاهدان جمیله واشیای
ملیح المنظر وگاه گاه مطالعهٔ خطهای باریک ریاضت بصر ست وقرات بآواز بلند ریاضت سر
وقرات بتدریج از اخفا بجهر ریاضت صدر وهمچنین داشتن هر عضوی وقوتی را بر فعل خود ریاضت

آن عضو و قوت ست و از جمله ریاضت کشتی گیران دلک ست و کیس و دلک چند گونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت
شدید الغمز و این استوار میکند عضو را بنابر تحلیل مفرط رطوبات مزجیه دوم لین یعنی مالیدن نرم و این سست میکند عضو را بنابر
انجذاب و انصباب رطوبات عضو مدلوک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضو را بنابر کثرت تحلیل چهارم
معتدل یعنی مالیدن متوسط و این فربه میکند بدن را بنابر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی
مالیدن درشت بخرقه درشت و این جذب میکند خون را معتدل المقدار بنابر احتباس خون منجذب در عضو بهتر بود و در اکثر جهت
تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم و خرقه نرم و این حبس میکند خون را
و گفته اند که غرض از دلک تکثیف بدنهای متخلخله و تخلخل بدنهای کثیفه و تلیین ابدان صلبه و تصلیب اجسام
لینه است و دلکی که پیش از ریاضت کنند آنرا دلک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را مستعد و مهیا میکند
برای حرکت در ریاضت و نیز بعضی مستعد میکند مادهٔ فاسده را اگر باشد در بدن برای تحلیل و آنچه پس از
ریاضت کنند آنرا دلک استردادی گویند چرا که این دلک تحلیل مادهٔ که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک
جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میکند و رد قوت نیز پس علت غائی دلک استردادی رفع اعیاست و الاعیاء
کلال یعرض للقوی البدنیة و المفاصل و العضلات و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار
صنف بود یکی قروحی و آن آنست که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از
قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی متاذی میگردد و سبب
این فضله باشد رقیق حادهٔ کثیر المقدار یا حرارت مفرط که اندامها را گرم کند بحدی که گوشت و پیه گداخته
در تحت جلد بریزد و محقق شود و هرچند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشعریره و لرزه تا وقتی که منتهی به تب
شود و بعضی اطبا برین اند که اعیای قروحی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق ست یا خارج
عروق اگر داخل عروق ست علامت دال بران تغیر بول بود و ممازجت او با اثر خلطی از اخلاط و اگر این
علامت مفقود باشد خارج عروق ست دوم تمددی و این چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام اعضای او
متمدد و کشیده میشوند و سنگینی می کنند و امتلای حرارتی در مفاصل و عروق مییابد و حرکت دشوار تواند کرد
و سبب این یا مادهٔ ذی قوام باشد که در عضلات و اعصاب یافت شده یا غیر ذی قوام همچو باد و نفخ و برخی
اطبا میگویند که مادهٔ اعیای تمددی غیر عفن ردی الکیفیة بود بتقلیل خون و تلطیف و تقطیع ماده مزاج باصلاح
می آید سوم ورمی و این آنست که تن گرمتر از سابق و عروق و عضلات ممتلی باشند و اگر مساس کنند مبتلای وی

المی احساس کند باشد صاحب ورم و سبب این رنجی باشد که از ریاضت قوی بعضلات برسد و فضلات
دمویه بآن منحدر شود چهارم تشنجی واین آنست که مبتلای این پندارد که در اندام خشکی ست و سبب این عرق
دافر بود و از رسیدنے پیش از عارضه یا حرکت مفرط در هوای سخت گرم و فصل گرم در روزه داشتن و کم خوردن غذا
معتاد باشد و قال بقراط ان الاعیاء الذی لایعرف سببه فهو منذر المرض و در علاج اعیا اطبای کبار نگاشته اند
که اعیای قروحی اگر بسبب ریاضت حادث شده باشد علاج آن ترک ریاضت ست و استراحت و اگر
بسبب کثرت اخلاط باشد علاج آن نخستین نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تنقیهٔ ما بقی در ناحیهٔ جلد بتحلیل
یا دلک کثیر لین بدهن ملین و در روز اول غذای معتاد در کیفیت خورند اما در کمیت بکاهند و در روز دوم
اغذیهٔ مرطبه تناول کنند و آزادان موافقه برای دلک دهن شبت و دهن بابونج و دهن انیسه ست
اما اعیای تمددی علاج آن ارخای تصلیب اعضاست بدلک لین و استعمال آب نیم گرم در حمام و مکث طویل
دران و تدهین بعد آن و تناول غذای مرطب قلیل المقدار و اگر سبب این اعیا فضول غلیظه باشد
استفراغ آن کنند و بعد آن دلک و تدهین بعمل آرند و اگر ریح بود تحلیل آن بکمون و کرویا و انیسون نمایند
اما اعیای ورمی مشتمل بر سه اعراض ست یکی تمدد دوم سخونت سوم انتفاخ پس علاج آن ارخای تمدد و
تبرید سخونت و استفراغ فضول موجبهٔ انتفاخ ست و جهت این اشیای اربعه بکار آید یکی تدهین بدهن
کثیر فاتر دوم دلک لین بجد سوم مکث طویل در آب مائل بحرارت قلیل چهارم راحت اما اعیای قشفی طریق
علاج آن این ست که از تدبیر صحت هیچ شی تغیر نکنند مگر آنکه در روز اول استحمام بآب مسخن کنند و بروز دوم
استعمال ریاضت استردادی برفق نمایند باز بهجو روز اول استحمام کنند و بعد آن در آب بارد دفعةً منغمس
شوند و بنشینند دران که تکثیف جلد و تقلیل تحلل حصول شود و اغذیهٔ حارهٔ رطبه و ملابسات لینه و استراحت
بعمل آرند اما اعیای حادث بنفسه پس قروحی اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و دلالت کند بران تن و بول
و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سکون و نوم و جوع و مالیدن هر شام بدهن و حمام کردن بآب
معتدل اگر ماده بکثرت نباشد و تناول غذای حسن الکیموس و بعد ازین استفراغ خلط غالب بفصد اگر خون
باشد و باسهال اگر خلط دیگر بود و بعد نضج و پس از مسهل اشتغال بریاضت و دلک و عدم استعمال دعت
و سکون واجب ست و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن ریاضت استردادی کمی ست
و اما تمددی سبب آن امتلای خلط غیر ردی بود و علاج آن فصد و تلطیف و تقطیع ست باستعمال ملطفات

و علامات ماده و امتلا می مادهٔ موجبهٔ آن اکثر خون کثیر باشد و علاج آن فصد ست و اگر اعیا در اعالی بدن حسابی
شود اکثر و یا ظهور پذیرد نخستین در ان فصد از قیفال کنند و اگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول در ان فصد
از باسلیق و اگر تفاوت بین نباشد فصد از اکحل و گاه حاجت افتد بفصد مکرر دو سه کرر روز دوم و سوم بسبب
کثرت خون و واجب ست اجتناب از غذای کثیر قوی و نوشیدن آب سرد حتی الامکان و تسکین عطش بجلاب
کردن و اگر تشود آب قلیل مکیدن و پس از استفراغ از تناول غذا بقدر ما یحتاج بدن احتراز ورزیدن اما
تمطی و تثاوب ظهور آن شخص صحیح بغتةً بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
ردی ست و دلالت کند بر کثرت ماده و عجز طبیعت از تحلیل آن و گاه حادث شود از برد و تکاثف غبار و علاج
آن استعمال حمام حار و عرق آوردن تمرغ دخول آن پس استعمال کردن ادهان حاره محلله مانند روغن بابونه و اشباه
آن و آنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استفراغ فضول کنند پس استعمال حمام محلل و تمریخ
ادهان محلله و اگر از غلظت فضول و لزوجت آن باشد استعمال اشیای ملطفه و مرققه نحو دلک معتدل و نوشیدن
سکنجبین بزوری واجب ست اما حرکت جماع بدانکه مباشرت تنقیح طبعی ست و لازم هر خورنده و آشامنده
و اعتدال آن بخارات سودای را از دماغ و قلب و اکثر اعضا منحدر ساخته دفع کند و مالیخولیا و وسواس را دور
سازد و غضب را فرو نشاند و مرضهای بلغمی را حافظ بود و تن را مستعد غذا نماید و کدورت حواس دور کرده
ذهن را ذکا و حفظ را زیادت بخشد و افراط آن موجب کم خوابی و ضعف بصر و خشکی مزاج و سستی اعصاب
و حدوث تشنج یابس و لقوه و رعشه و فالج ست و از تفریط بیم خشک شدن خشیه منی ست و ظهور اضداد
منافع مباشرت و فراهم ماندن منی در اوعیه منی و پدید آمدن نسوان را حالتی مثل اختناق رحم و ظلمت بصر
و دوران سر و عند العزم عدم قدرت جماع احتمال دارد و در ریاض عالمگیری مسطور ست که چون ابن کلاه
داخل مجلس نوشیروان شد یکی از جمله سوالات کسری از و این بود که گفت فما تقول فی اتیان النساء فقال کثرة
غشیانهن اذی و ایاک و المرأة المولهة فانها تاخذ منک و لا تعطیک و علیک بالشابة فانها تزیدک نشاطا
و قال محمد زکریا ملاک الامر فی الجماع کثرة المنی و سخونته و حرکته و قال الایلاقی و ینبغی ان یکون بین الجماعین
ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیا فی اقل من ثلثة ایام و مجربین نگاشته اند که پس از بیست سال تا سی
سال دموی مزاج صحیح الترکیب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکروهات دنیا اگر یک مرتبه در روز و شب
اتفاق مجامعت کند شاید و صفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دموی و بلغمی مزاج کرا تصاف

منظور داشته باشد یک روز در میان و سوداوی مزاج که صفات مذکوره داشته باشد روز چهارم عامل عمل باشند و از
سی تا چهل سال دموی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز بکند بهتر است و صفراوی یک روز در میان و بلغمی در هفته
بحسب ضرورت دو بار ورنه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته ورنه در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دموی مزاج در هفته یک بار نهایت دو بار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت دو بار و بلغمی در سه هفته یک بار
نهایت دو بار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت دو بار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع امزجه مطلقا ترک واجب
است و بقولی دیگر اصحاب از بیست سالگی تا سی سال در هفته یک دو دفعه و در سن وقوف در هر ماه دو سه بار و در کهولت
و بعد اربعین ضعفا را جماع مناسب نیست و شاب دموی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از عمر مذکوره
بالا و نیز مضرت کمتر میابد و صفراوی کمتر بود از دموی و بلغمی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف
هذا المزاجین فی اصل الخلقة و بهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج است و گفته اند که او عشیه
منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر تهی میشود بحسب المزاج و در صورت اسراف از این
خون صالح که صلاحیت غذای اندام دارد بیرون می آید که مدتی تلافی آن میباید اما سکون بدنی و دعت
است و راحت و دعت معتدل اعون بر هضم غذا است و همچو حرکت خفیف و هر گاه بافراط رسد موجب
استیلای برودت بر مزاج و خمود حرارت غریزی است و جسم را از اخلاط ممتلی ساخته مهیا بر غذا نمی گذارد
چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی است و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی بظهور می پیوندد و آنا آنچه موجب حرکت نفس است آن هفت
است غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
و روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا هر دو سمت که داخل
و خارج است مثال اول غم و خوف است و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و خجل الا بعضے
یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح است و بعضی اندک اندک و آن لذت باشد و بعضی
دفعة حرکت میدهد بسوی داخل و آن خوف است و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کنند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن هم است و بعضی بالعکس و آن خجل است اما غضب کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او
حرکت میکند روح و مرکب او که خون است بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتے است نفسانی که بمصاحبت او
حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذذ و فزع کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح

بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیلی دوم فزع ترسیدن ست که خوف نیز گویند
وغم کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی وغم را حزن نیز نامند
وهم کیفیتی ست نفسانی که بتبع آن حرکت میکند روح وحرارت غریزی بداخل بدن وبخارج نیز بنابر حدوث
امری که خیر ازو متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا وخوف وهر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید
نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج واگر جهت شر غالب بود حرکت مینماید
بداخل وخجالت کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح وحرارت غریزی بداخل بدن بتدریج پس بر
حرکت مینماید بسوی خارج پس هرگاه ازین حرکات مذکوره بعضی بعنف شدید واقع شوند حرکت کذائی اگر
بسمت محیط باشد احتمال زوال وخلو قلب از روح حیوانی واگر بسمت مرکز باشد موجب احتقان حرارت روح در جوف
قلب وخفه شدن دران محل میشود ودرین هر دو صورت که بمرتبه افراط حرکت نفسانی ست لاریب مهلک
است همچو فرح مفرط وفزع غالب واز جمله اعراض مذکوره آنچه تسخین بدن میکند وارواح واخلاط را تحریک
دهد غضب وفرح وهم ولذت ست وغضب بالاعتدال خون وروح وحرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
ومتجاوز از حد اعتدال صفرا را بشوران آرد ورنگ چهره زرد کند وچون اشتداد یابد بدماغ واعصاب که مجاری
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود واز ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد وفعل او ضعیف وفرح بالاعتدال
نضارت وشگفتگی بسبب اعتدال انبساط روح وحرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد وشخص را توانا کند
وضعف شیخوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند وفائده امنی وامید همچو فرح معتدل
است ونقصانش مثل نقصان غم معتدل لیکن فرح هرگاه با فراط رسد فجاءة هلاک کند وآنچه تبرید بدن
میکند غم وخوف ست ونکایت برد خوف قوی تر از برد ونکایت غم باشد وغم مفرط هم مهلک ست وآنچه تعدیل
بدن کند در حرارت وبرودت خجالت ست اما آنچه موجب سکون نفس ست یکی ست وآن بددلی ست که آن
سکون نفس ست از حرکت بانتقام وبددلی را ضد غضب گفته اند واز بددلی هوان نفس وتلخی زیست وکسالت
وقلت ثبات در کارها وطمع فاسد مردم در حقوق آنکس وتمکین ظلمه از ظلم برد وغیره مکروهات متکون شوند
پنجم یقظه ونوم بدانکه یقظه یعنی بیداری میل قوی ست بظاهر وفعل بکارها کردن وتعریفش چنین کرده اند
الیقظة حالة طبیعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها موثرة وخواب
معطل شدن قوی ست از فعل وحرکت ومیل بباطن کردن جهت استراحت وتعریف وی چنین ست هو ترک

النفس استعمال الحواس ترکا طبیعیا پس احتیاج انسان به بیداری بالذات ست چراکه بیداری موقوف علیه
اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت ست و خواب ضد آن اما بخواب نیز احتیاج انسان
بالعرض ست تا آن قدر که از اجزای روح بحرارت و حرکت بیداری خرج میشود عوض آن در خواب باز
متکون شود و قال جالینوس یفعل النوم فی البدن ما یفعله الحفظ والدعة والیقظة تفعل ما تفعله الحرکات و هر کدام
از بیداری و خواب هرگاه بر سبیل اعتدال و بر وجه طبیعی بعمل آید هم آغوش حفظ صحت ست کما قال الرئیس
ان النوم الزائد یبرد البدن و یوهنه والمعتدل یسخنه و یقویه والیسیر یخففه و یسخنه والنوم الصبح یخفف
والسهر بعد الطعام یضر ضرراً بیناً و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل ما یتحلل و جمعیت و قوت
حواس در حالت بیداری و مورث اشتها و هضم قوی ست و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
غریزی و مخصب بدن ست و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع بود منقص حرارت غریزی
و مسقط قوت و مضعف بدن باشد اگرچه طویل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاقی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة
و بیداری مفرط سوء هضم و ضعف دماغ پدید آرد و هرگاه بغایت افراط برسد بواسطهٔ احداث یبوست
در دماغ و احتراق در اخلاط جنون پیدا کند ششم استفراغ و احتباس باید دانست که چون از ضروریات
بقای بدن اکل و شرب ست جهت حصول بدل ما یتحلل عنه و غذائی که همهٔ آن مستحیل بجوهر عضو تواند شد
ممکن نیست چراکه اجرام بی خلط کثیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصری نمی پذیرد
پس لابد در هضوم اربع یک فضله از هر یک هضم جدا میشود که فضلهٔ هضم اول براز ست و فضلهٔ هضم دوم
بول و طمث و نفاس و فضلهٔ هضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن و استفراغ
این فضول لازم بشریت و احتیاج باحتباس نیز ازان جهت ست که بدن دائم در تحلیل باشد و ازین
ممر احتیاج ببدل ما یتحلل عنه بالدوام دارد و ازانجا که استعمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن ست بالضرور جسم
محتاج ست بآنکه غذا نزد اعضا تا ورود غذای جدید بایستد و اعتدال استفراغ و احتباس طبیعی از اختیار
حکیم مطلق جل شانه مفوض بر قوای اربع ست که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و انفراغ حاجت
بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دوازده ساعت نجومی عادة میباشد و برخی را اکثر و بعضی را بیشتر
ازین و هرگاه افزون از عادت طبیعی بحد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را اسهال و نزف الدم

واحتباس مفرط را اعتدال می نامند و ضبط براز و بول افزون بر عادت طبعی مورث امراض باشد و احتیاط
لازم و مدت دورهٔ طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز میباشد اما کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر امزجهٔ
اناث ست و قال بقراط اول اوقات الحیض تمام عشر سنین و آخره تمام اربع عشر سنة و اول انقطاعه خمس و
ثلثون سنة و آخره ستون سنة اقل ایام دوره یومان و اکثره سبعة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنان در
اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و نهایت از بست سال ممکن نمی باشد یعنی غایت شروع جریان تا
بست سال و هنگام انقطاع آن در سه و شصت سال میباشد و وقت انقطاع طمث حمل منقطع می شود و اصفهانی
در دانش نامه گفته که گاه میباشد که در بلاد گرم سیر و جائی که هوای او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر شود
و در بلاد سرد سیر و جائی که هوای او خنک بود و بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض
واقع شود بست روز ست و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و ادرار معتدل بول و طمث
دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم ست و آزار افراط
آن هم جرب مثانه و قرحه و دق و ذبول و عدم حبل میباشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع ست طبعی و غیر طبعی اما
طبعی نیز بر دو قسم ست نخستین ضروری اضطراری و آن براز و بول و مخاط و طمث و نفاس ست و ثانی ضروری
اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن ست اما غیر طبعی چند نوع ست یکی اسهال اخلاط غیر طبعیه
بادویه دوم اخراج خون غیر طبعی بفصد و حجامت و ارسال علق و رعاف و نزف سوم اخراج فضولات صدر
و ریه و معده و غیرها بنفث و قی چهارم اخراج فضول آلات تناسل بادرار بول و طمث پنجم اخراج فضول سر و دهان
بسبیل مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقهٔ بدنیه بادرار عرق و آن همگی استفراغ طبعی آنچه استفراغ
ضروری اختیاری ست تنظیف چرک دندان بمسواک اراک و مغیلان و سرپوکه و غیرها و چرک گوش بمیل
و وسخ بدن بحمام و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر داشته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی ست از آن جمله اطبای
کبار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال ست و فصد و قی و اسهال و فصد عند الضرورة در هر سال بفصل
ربیع و قی در صیف مناسب بود الا تنقیهٔ سودا در فصل خریف واجب ست اما احتباس ضروری که استفراغ
آن موجب مضرت طمث حوامل بود و هرگاه در ایام حمل حیض بروز کند حبس آن باستعمال ادویهٔ حابسه
واجب باشد و استفراغ بمسهل و قی و فصد و حجامت حبالی را منع ست الا اگر در مدت معینهٔ حمل کدامی علامت آثار
فساد خون آشکار شود و پس از وضع حمل فرزند دوم تیره احمر اللون بزاید که حیات آن نباشد اما در ایام حمل دیگر بماه چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و ترصد سلامتی فرزند بفضل الٰهی میباشد و همچنین عورتی که در ایام حمل
معتاد باعتقال طبع گردد و باه هفتم حمل آن استقاط شود او را دادن ملین برفق سبب سلامتی حمل بود

گنجدان دوم در امتعهٔ امور غیر طبعی مشتمل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره و براز و غیر آن و در ان چهار صندوق ست

و قال صاحب الکامل الامور الخارجة عن الامر الطبعی تنقسم الی ثلثة اقسام احدها الامراض و الثانی الاسباب الثالث الاعراض

صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضے افعال سالم اند و بعضے مؤف حالت متوسط باشد چنانچه حال ناقهین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش این ست که اگر سلامتی در همه افعال موجود ست صحت بود و الا مرض اگرچه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد لیکن نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد ست و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه ثابت باشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه ست و میان این تقابل واسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن ست و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقهین در صحت شمار کرده میشوند و بالجمله بمذهب شیخ الرئیس مرض حالتی ست خارج از مجرای طبعی که بسبب آن افعال را ضرر میرسد و عام ست که لحوق ضرر در سائر افعال باشد یا در بعض آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغیر و نقصان و بطلان و مرض دو قسم ست مفرد و مرکب و مفرد تو زیع یابد بسه نوع سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق اتصال سوء مزاج آنست که اول مرض عارض شود باعضای مفرده و مرض ترکیب آنست که اول باعضای مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که بهر دو اولا عارض شود و سوء مزاج را مرض متشابه الاجزا نیز گویند و وی دو گونه است متفق و مختلف و متفق را مستوی نیز نامند و در معنی این هر دو لفظ اطباء کبار را اختلاف ست بقول جالینوس و مجوسی صاحب کامل الصناعه آنچه عام بود در جمله بدن مستوی ست و آنچه مخصوص بود ببعضوی از دون عضوی مختلف و بقول ابوسهل مسیحی و محمد زکریا آنچه ایذا نمی دهد مستوی ست و آنچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و تابعانش آنچه در جوهر عضو مستقر شود و مقاومت طبیعت بادی باطل گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی ست و آنچه نه چنین بود مختلف پس بقول مسیحی و شیخ حمی دقی سوء مزاج

مختلف باشد و بقول جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی باشد و نزد جالینوس مختلف و بالجمله سوء مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد و مرکب اگر بانتیلای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند و اگر بغلبهٔ دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهار است حار بارد و رطب یابس و مرکب نیز چهار حار رطب حار یابس بارد رطب بارد یابس و هر یک ازین اقسام هشت گانه یا ساذج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثلهٔ آنها جدولی وضع کرده شده و هو هذا

سوء مزاج حار ساذج چون صداع از حرارت آفتاب و آتش و دق در مرتبهٔ اولی	سوء مزاج بارد ساذج چون صداع از ملاقات هوای بارد و چون تصدع از مصادفت برف و یخ و غوطه زدن در آب شدید البرد	سوء مزاج یابس ساذج چون تشنج استفراغی و تشنج حادث پس از رنج و ریاضت	سوء مزاج رطب ساذج چون ترهل در ابتدا
سوء مزاج حار یابس ساذج همچو دق در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه	سوء مزاج حار رطب ساذج چون گرمی حادث از استکثار استنشاق ریاح جنوبی یا از سخونت گرمابه	سوء مزاج بارد رطب ساذج چون ترهل مستحکم	سوء مزاج بارد یابس ساذج چون دق شیخوخت
سوء مزاج حار مادی چون تپ عفنی	سوء مزاج بارد مادی چون فالج بلغمی	سوء مزاج رطب مادی چون استسقای لحمی و رحا	سوء مزاج یابس مادی همچو جذام و سرطان
سوء مزاج حار رطب مادی چون تپ مطبقه	سوء مزاج حار یابس مادی چون تپ غب	سوء مزاج بارد رطب مادی چون تپ بلغمی نائبه و لثقه	سوء مزاج بارد یابس مادی چون تپ سوداوی که ربع دائره و ربع لازمه

اما مرض الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانی ست بچهار نوع متنوع شود اول مرض خلقت که عبارت از آنست که در خلقت بشری فسادی رو نماید و آن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسفط الراس و اعوجاج مستقیم و استقامت معوج و تربیع مستدیر و استدارت مربع دوم مرض مجاری و وی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار و یا من حیث التضییق چون ضیق قصبهٔ عنبیه و ضیق مجاری نفس عند الخناق و یا من حیث الانسداد مانند نزول الماء و همچو سده میان مجری معده و کبد و یا میان مجری کبد و مراره و یا میان مجری کبد و طحال و یا میان مجری مراره و امعا سوم مرض اوعیه و تجاویف و وی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین در فتق و قیله و گاهی من حیث التضییق مانند ضیق بطون شریفهٔ دماغ عند الصرع و تنگی فضای معده بسبب ورم عضو مجاور و گاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون دماغ هنگام سکته

وانغلاق الرحم کہ رتق نام دارد گاہی من جہۃ الحلق چون خلو تجاویف قلب از خون در وقت انفراح مہلک و لذت مفرط چہارم مرض صفائح و وی تارۃ من حیث الخشونت باشد یعنی عضوی کہ ملاست آن مطلوب بود خشن گردد چون خشونت قصبۂ ریہ و اخری من حیث الملاست بود کہ بالعکس اول باشد مانند ملاست معدہ و رحم ثانی مرض مقدار و وی آنست کہ در اصل خلقت یا بالعروض عارضہ عضو بزرگ تر یا کوچک تر گردد از آنچہ باید خواہ عام ہمگی بدن بود چون سمن و ہزال مفرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان و داء الفیل و ضمور حدقہ بعینان ثالث مرض عدد و وی آنست کہ عضوی از اعضا در عدد زیادہ شود یا ناقص گردد زیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون انگشت ششم در فطرت و غیر طبعی یا متصل باشد ببدن ہمچو ثولول و خنازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاۃ مثانہ و گردہ و دیدان امعا و نقصان طبعی چون انگشت چہار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن انگشت و ناخن بمرض جذام و برص رابع مرض وضع و وی آنست کہ در مقارنت و مباعدت طبعی اعضا فتوری راہ یابد و یا نسبتی کہ عضو بموضع خود دارد از ان بتغیر گراید و ہمگی شش صنف باشد چہار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجوار و آن چہار قسم کہ متعلق بموضع عضو ست نخستین انخلاع تام عضو ست و دوم انخلاع غیر تام کہ وثی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع خود کہ سکون آن واجب ست ہمچو رعشہ و چہارم سکونت عضو در موضعش کہ حرکت او واجب ست مانند تحجر مفاصل و آن دو کہ مختص بجوار ست نخستین مقارنت عضوی ست بعضوی افزون از مجرای طبعی ہمچو تشنیج اصابع و التصاق الجفن و دوم مباعدت عضوی از عضوی بشرح ایضا مانند عدم اتصال انگشت یا انگشت و استرخای جفن و ثقل در لقوہ اما تفرق اتصال و وی عبارت ازان ست کہ در اتصال اجزای اعضا ظاہری باشند یا باطنی آلیہ بوند یا متشابہہ بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال آن یا خارجی چون قطع و ضربہ و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار ست و ہر یک باسمی مخصوص چنانچہ مفصل بیان میشود باید دانست کہ تفرق اتصال آنچہ در جلد افتد اگر منبسط باشد سحج گویند بفتح سین و سکون حای مہملتین و جیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح خای معجمہ و دال مہملہ و سکون شین معجمہ و بعضی حدیث العہد را خدش و قدیم الزمان را سحج خوانند و آنچہ در لحم افتد یا از خارج بود بر سیدن چیزی موذی و یا از داخل بسبب نفوذ مادہ قسم اول را قبل از تقیح جراحت و بعد آن قرحہ و قسم ثانی را پیش از تقیح و بعد تقیح و قبل الانفجار خراج و پس ازان بشرط عدم ازمان نیز قرحہ و در حین مزمن گردیدن ذا الدوی

کم شدن و صلابت بردهن آن ظاهر گشتن و درون سو گوشت سفید پدید آمدن ناسور نامند و بعضی
انقضای چهل روز از یوم انفجار در ناسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در قحف افتد شجه
بفتح شین معجمه و جیم مشدده و های موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق بصادعه و باشمه و واضحه و منقله
و آمومه و جائفه مشهورست و اگر در ما دون قحف افتد پس چون در عرض استخوان بر نهجی واقع شود که وی را
بدو جزو یا باجزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الا تفتت خوانند و اگر در طول افتد صدع نامند و در تسمیه تفرق
اتصال غضروفی اطبا را اختلاف است بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز کرده و شکستن
صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند و بالجمله اگر در عرض بدو جزو یا اجزای کبار افتد فسخ و اگر باجزای
صغار واقع شود ایضاً تفتت نامند و بعضی رض را بهمین مخصوص داشته اند و اگر در طول افتد نیز صدع
گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود بتر و اگر در طول بود بصورت قلیل العدد بودن شق و بصورت
کثیر العدد بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طرف وی باشد هتک و اگر در عرض وی باشد حز خوانند
و اگر در طول وی دست دهد بشرط قلت عدد و کثرت عمق ایضاً صدع و در صورت کثرت عدد نیز فسخ نامند
و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا ورید اگر در عرض بود قطع و فصل خوانند و اگر در طول بود ایضاً صدع نامند
و اگر مفتح افواه عروق بود بثق گویند و تفرق وریدی را علی الاطلاق انفجار و شریانی را ام الدم خوانند و آنچه
در اغشیه و حجب افتد فتق نام نهند این ست همگی اسامی تفرق اتصال اعضای مفرده و واضح باشد
که تفرق اتصال که در اعضای بسیطه متشابهه واقع شود بانحلال الفرد موسوم شود اما آنچه تفرق اتصال
با اعضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود که یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد
آسیبی رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود بنهجی که عضو از محل خود زائل
شود و در جرم عصب تفرق راه نیابد و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
امراض مرض واحد که او را اسم خاص و علاج خاص باشد همچو وجع و ورم و نحو آن که نزد اطبا وجع مرکب
از سوء مزاج مختلف و تفرق اتصال است و جالینوس گفته که سبب وجع سوء مزاج بالعرض است و تفرق
اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات است و بالعرض و ورم از ترکیب سوء مزاج
مادی و تفرق اتصال و زیادت فی المقدار حدوث یابد اما وجع بفتحتین واو و جیم و عین مهمله در لغت
بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافی است و جلع بر وزن

وقابع واوجاع بروزن اوباش جمع اوست و باید دانست که وجع دو گونه است نوع اول آنکه بازای وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشهور از اوجاع ذی اسم پانزده قسم ست چنانچه حکیمے در قطعهٔ بفصلهٔ ذیل بیان کرده ب

خشن و لادغ ست و اعیائے | خدر بے و ممدد و حکاک
اخس ور خو و کاسر و ضاغط | وان مفسخ کزو عضل شد چاک | ضربان و ثقیل و ثاقب و باز
تن سیلی کز وست اصل هلاک

و خشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن که یبس و جفاف ران غالب باشد دردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط مرجح بمنصهٔ ظهور برسد و لادغ آنست که بسبب خلط حاد و لذاع دردی که علیل بدان احساس لدغ وگزند نماید دست دهد و اعیائی دردی ست بدان اعیا و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفرط و تعب بود و یا خلط ممدد و یا یح منفخ و قسم اول به تعبی و قسم دوم به تمددی و قسم سوم بریحی موسوم میشود و خدری آنست که بسبب شدت رودت مزاج عضو یا انسداد مسالم منافذ روح حساس یا امتلای اوعیه بطلان حس و نقصان آن گردیده دردی منافی طبیعت بدرک آید و ممدد عبارت ازان ست که بسبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل بنهجے تمدد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی ست که با عضای صلب و طولانی مانند عصاب و عضلات عارض گردد و حکاک مفسر بدان ست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخرهٔ حاده تحت جلد و صفاق محقق باشد و بمعونت حرارت حک کننده و انفتاح مسام رو تحلل داند فاع آرند لتی که ملایم طبیعت نباشد رو نماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط مراری حاد سریع النفوذ ئیتی که بنا بر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و اقل از ریح و بخار که هر دو سبب حرکت و مداخلت در عضو سیما عضو سخیف و متخلخل همچو ریه نخس پدید آرند بحصول انجامد و از خواص بردی ست که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجع التمددی و رخو وجعی را گویند که ماده ممده فقط گوشت عضله را که رخو ست بدون عصب و وتر متمدد سازد و ازان روی حالتی ناملایم بظهور انجامد و کاسر که آنرا سر نیز گویند وجعی ست که بسبب توسط ماده یا ریح فیما بین الغشاء و العظم یا بسبب انقباض غشا یا استیلای رودت شدیده بران بمنصهٔ ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضو را کسی می شکنند و ضاغط دردی را گویند سبب تضییق ماده یا ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف و جهات ذات خود منقبض شود و مریض چنان دریابد که بعض اجزای عضو مو ف ببعض منضم شده و مفسخ وجعی ست م

کہ ریح غلیظ وهو الاکثر یا خلط غلیظ وهو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود و در اتصال غشا بلکه در
اتصال عضله بجمیع اجزائهما تفرق آرد و ضربانی وجعی ست که در عضوی از اعضای حساسه که دران شریان
ضارب باشد ورم حار دیست وهو ازان رو ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بسبیل وجع مدرک
شود و ثقیل وجعی ست که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنابر ثقل ورم عضو باسفل
منجذب شود و لفافه و علاقه آن عضو که منبت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب گردد و بنابر حس خود لفافه و علاقه
مذکوره حالت مسطوره را که ناملایم و عبارت از انجذاب باسفل ست دریابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد
در عضو حساس حادث شود و بنا علی ابطال الحس غیر از ثقل درد محسوس نشود مانند سرطان که در فم معده و رحم
افتد و ثاقب وجعی ست که ماده غلیظ یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معای قولون
محتبس شود و همواره آن عضو را بشگافد و دران نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی بمثقب تثقیبه می کند
و مسلی نیز از ماده ثاقب در عضوی که ثاقب حدوث یا بد پیدا می گردد والفرق فیما بینهما آنست که ماده موجبه در
مسلی بحال تمزیق در جرم عضو محتبس میباشد گویا که جوالدوز در عضو منصوب و استاده ست و ماده ثاقب
بطوری که مثقب شیئا بعد شیئ نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم وجع آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده
بلکه چون خواهند که وی را تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع المعده و وجع الخاصره
و وجع الکلیه و وجع الکبد و وجع الطحال و وجع الظهر و وجع المثانه و نحوها اما ورم حسب مواد شش قسم
است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و مائی و ریحی دموی محض همچو فلغمونی و صفراوی محض همچو حمره
و بلغمی محض چون اوذیما و سلع و سوداوی محض چون سرطان و سقیروس و مائی مانند استسقای زقی و قیله مائی
و ریحی مانند تهبج و نفخه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بارد مرکب از بلغم و سودا میباشد و بثور صغار
که قسمی از ورم ست هم شش نوع میباشد دموی چون جدری باعتبار ماده فضلات طمثیه و صفراوی چون شری
صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و مائی همچو نفاطات و ریحی مانند نفاخات
میباشد مانند حصبه و اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام انقضا
این ست اول مرض حاد و وی آنست که در چهارده روز منقضی شود دوم مرض
منقضی شدن پس از چهارده روز تا بست و هفت روز سوم مرض حاد مزمن
ث روز تا چهل روز انقضا یابد چهارم مرض حاد جدا و وی فیما بین سابع

یعنی [illegible]

وحادی عشر منقضی شود پنجم مرض حاد فی الغایة و وی فیما بین چهارم و هفتم روی بانقضا نهد ششم مرض حاد
در غایت قصوی و وی آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار یکسو کند هفتم مرض مزمن و وی آنست که تا به
چهل روز یا زیاده ازین طول کشد هشتم مرض مهیاج و وی مرضی ست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید
التحرک بود نهم مرض خاص و وی علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروضش بعضو دیگر نبود لازم باشد مانند وجع شدید و امتداد
عروق و حمرت و نخس وضلاع و بنا بر معنی لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضوی باشد که دیگران غیر وی
شریک نباشد چون زرقه و آب عنبیه دهم مرض شرکی و وی آنست که بمشارکت و تبعیت مرض دیگر حادث
شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلی
و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلی و باید دانست که از سائر امراض بعضی را اطبا متعدیه گفته اند و آن جذام
و برص و سل و قروح عفنه و تپ وبائی و جرب و جدری و آتشک ست و بعضی را متوارثه و آن دق
و سل و مالیخولیا و بواسیر و صرع و آبنه و جذام و برص و جرب و تقرس و حصاة ست نعوذ بالله من سائر الاسقام

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدلّه بر امراض دو قسم ست قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحد یا باکثر آن و علی التقدیرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهره و یا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد دال بر امراض ظاهره و این چهار قسم ست
اول آنکه ادراک شود به بصر مانند احوال لون در حمرت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند هر واحد
از ینها بر غلبهٔ مادهٔ مناسبهٔ هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلمس همچو صلابت و لین و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال ست هر یک آن بر اخلاط مناسبه که صلابت ورم دلالت کند بر سوداوی و لینت
آن بر بلغمی و قس علی هذا سوم آنکه ادراک شود بشم مانند روائح کریهه رائحه دلالت کند بر عفونت خلط چهارم
آنکه ادراک شود بذائقه طعم که مرارت سائله از قرحهٔ ظاهری دلالت کند بر صفراویت آن ثانی اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد دال بر امراض باطنه و این پنج قسم ست اول مدرک ببصر چنانچه خاصه سرخی رو و رخساره بافراط
دلالت کند بر ورم ریه و قرحهٔ آن و سواد لسان دلالت کند بر حمی محرقه دوم مدرک بلمس چنانچه لین مفرط جلد دلالت
کند بر فرط رطوبت سوم مدرک بذوق همچو مرارت دهان که دلالت کند بر صفراویت معده چهارم مدرک بشم

چون نتن و النحر دہان کہ دلالت کند بر خلط عفنہ در معدہ یا تجمم مدرک بسمع مانند بحة الصوت کہ دلالت کند بر رطوبت قصبہ ریہ ثالث اعراض محسوسہ در ظاہر بحس اکثر از واحد کہ دلالت کند بر امراض ظاہرہ ہمچو خلقت اعضا و اوضاع و مقادیر آنہا کہ مشترک میان بصر و لمس ست و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثہ در ظاہر بدن رابع اعراض محسوسہ در ظاہر بحس اکثر از واحد دال بر امراض باطنہ چنانچہ حدب اظفار کہ مدرک بلمس و بصر ست دلالت کند بر قرحہ ریہ قسم دوم آنکہ باشد در باطن اعضا و دلالت کند بر امراض باطنہ و واجبست کہ استدلال کنندہ باین اعراض واقف باشد بتشریح اعضا کہ ماہر بود از جوہر ہر عضو اندرونی کہ عضو متخلخل و سخیف ست مانند ریہ یا صلب ست مانند قلب و لحمی ست آن مانند کبد یا غیر لحمی مانند امعا تا وقتی کہ بیند شخصی را لاحق مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیہ بقطعات لحمی پس دلالت کند بدان کہ تحقیق از کبدست کہ کبد عضو لحمی ست و امعا عضو عصبی الجوہر و ہمچنین بشکل و ہیئت عضو بشناسد آنکہ ورم مخصوص بشکل مخصوص در کدام عضو کائن ست چنانچہ ہرگاہ باشد ورم ہلالی الشکل دلالت کند بران کہ در کبدست کہ کبد شکل ہلالی میدارد و ہرگاہ باشد ورم مستطیل و وریب دلالت کند بران کہ در عضلات موضوعہ بر شکم است کہ آن مستطیل و وریب ست و ہمچنین واقف باشد بمشارکت اعضا کہ تحقیق کند کہ مرض در نفس عضو است یا در مشارک آن چنانچہ مشارکت دماغ بمعدہ در امراض آن کہ معدہ مضعف شود اکثر بواسطہ نزول نزلات فاسدہ از دماغ و بالعکس کہ ورم ہرگاہ عارض شود اول بمعدہ پس بتبعیت آن عارض شود درد بدماغ اکثر و ہمچنین عارف باشد بمنافع اعضا کہ ہرگاہ مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث آفت در عضو مذکورہ اما ازمنہ مرض بدانکہ ہر مرض کہ بصحت انجامد آنرا چہار زمانہ باشد نخستین زمانۂ ابتدا و وی آنست کہ ظاہر میشود در وی مرض دوم زمانۂ تزاید و وی آنست کہ نمایان شود در وی غلبہ مرض ساعت بساعت سوم زمانۂ انتہا و وی آنست کہ در وی مرض پس از ازدیاد بر حالت واحد باشد چہارم زمانۂ انحطاط و وی آنست کہ آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این ازمنہ چہارگانہ ملاک امر علاج و مفید تدبیر دوا و غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب ممرضہ سبب در اصطلاح حکما چیزی را گویند کہ ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا سبب چیزی را گویند کہ فعل کند در بدن انسان با یجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغیر واسطه آنرا واصله خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطه آنرا سابقه مانند
پس اسباب بادی مرض از امور خارجیه چون هوای حار و بارد و حرارت شمس آتش و برودت یخ و برف
و ضربه و شبه و از امور نفسانیه مانند غضب و غم و غیرہا میباشد و سبب سابقه مقدم بر مرض مانند امتلا
که موجب عفونت ست و عفونت باعث حمی و سبب واصله متصله بمرض چون عفونت برای حمے
عفنه و سدد باعث یرقان و تخمه باعث حمی یومیه اما اسباب سوء مزاج حار پنج ست اول حرکت غیر مفرط
خواه نفسانی بود ہمچو غضب و مانند آن و خواه بدنی ہمچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات
مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات ہوای گرم سوم ملاقات مسخن
بالقوه ہمچو استعمال مسخنات غذائیه و دوائیه چہارم تکاثف حادث در ظاہر بدن پنجم سده و اسباب
مرض سوء مزاج بارد ہشت ست اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی ہوا و آب سرد و یخ و برف
دوم ملاقات برودت بالقوه ہمچو استعمال اغذیه و ادویه بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جوع مفرط
چہارم افراط اکل که بحد امتلاء و تخمه رسد پنجم تکاثف مسام بافراط که اجزه و ادخنه مطلقا دفع نشوند و فراہم
گشته باعث احتقان و انطفای حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که بسبب تحریک
مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد ہفتم سکون مفرط بواسطه کثرت و اجتماع مواد بارده رطبه
و انطفای حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت ہشتم انفتاح مسام بافراط که بتدریج حرارت منتشر
شده تحلیل پذیرد و برودت بہم رسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج ست یکی استعمال حمام مرطب بر طعام
دوم تناول اغذیه و ادویه مرطبه ہمچو شیر و جغرات و فواکه رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از
ہضم و نضج و تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدان ہم اجزۂ رطبه بسیار در بدن تولید یابند چہارم وعت و
سکون بالافراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب
مرض سوء مزاج یابس ہم پنج ست یکی مصادقت مسخن و مجفف بالفعل مانند ہوای حار و سخونت نار
و استحمام بمیاه قابضه دوم استعمال مسخن و مجفف بالقوه از داخل و خارج ہمچو تناول اغذیه و ادویه یابسه
و استعمال اضمدۂ مجففه و محلله رطوبات سوم حرکت مفرط و نوم و یقظه مفرطین چہارم تقلیل غذا خاصه در
شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استفراغ مفرط ہمچو اسہال بالافراط اما اسباب مرض
سوء التركيب پس نخستین از سوء الترکیب مرض خلقت ست که یکی از ان فساد الشکل ست و وی دو گونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی آسباب خلقی یا قصور قوت مصوره یا مغیر دباشد یا کمیت وکیفیت ماده وماهیت آن کما ینبغی
بجز صانع حقیقی نمی دانند واسباب غیر خلقی دو نوع میباشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج نا طبعی
حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلاً نخستین هر دو پای بر آمدن ومانند آن وخطای قابله عند الولادة
ووقوع نادرستی هنگام پیچیدن طفل در غندق وسوء تدبیر فطام ووقوع حرکت نا ملایم وضربه وسقطه در سن
صبویت وترعرع ومرضی همچو مرض جذام وسل بالدوام وآثار اندمال اورام وقروح میباشد ودوم ازان
مرض مجاری ووی سه گونه از جهت انفتاح واز جهت تضیق واز جهت انسداد می باشد وآسباب انفتاح
یا قوت دافعه بود یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویهٔ مفتحه باشد یا مرخیه وآسباب تضیق قوت ماسکه باشد وضعف
دافعه واستعمال ادویهٔ قابضه ومسدده وآسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود وعام ست که
غرابت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثفل کثیر وسده در
امعا یا در کیفیت همچو غلظت ولزوجت ماده وجمود آن در مجاری ویا فراهم آمدن منفذ بواسطهٔ اندمال
قرحه ویا انبات لحم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجاورت ورم ضاغط ویا از مر قبض برودت ویبوست
مفرط یا از شدت قوت ماسکه وضعف دافعه سوم ازان مرض اوعیه وتجاویف وآسباب آن نیز همین ست
که در مرض مجاری مذکور شده چهارم ازان مرض صفائح وآن خشونت ست وملاست وآسباب خشونت
یا از داخل باشد همچو مادهٔ تیز وخوردن غذا ودوای عفص ویا از خارج مانند دود وغبار وهمچنین اسباب
ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج ویا از خارج همچو استعمال قیروطی **ثانی** مرض مقدار **ثالث**
مرض عدد وآسباب این هر دو واحد ست وتسبب زیادتی مقدار وعدد یا کثرت ماده بود ومیل او بجهتی
غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضفدع اللسان ویا شدت قوت مصوره وجاذبه
وتسبب نقصان مقدار وعدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خطا وضعف قوت مصوره وعارضی
یا از داخل باشد چون مادهٔ اکاله یا از خارج چون قطع وحرق ومانند آن **رابع** مرض وضع وآن دو قسم
است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو وآسباب انخلاع عضو ومفارقت از موضع دو نوع ست
یکی بادی دوم بدنی وتسبب بادی یا تمدد عنیف ست ویا حرکت عنیف وتسبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
یا مادهٔ متآکله ومتعفنه وآسباب حرکت غیر طبعی عضو چند ست یکی یبس مضعف قوت چنانچه رعشه یا یبس دوم
یبس متشنج همچو فواق یا یبس سوم مادهٔ متشنجه که انصباب یابد در فرج اعصاب ورباط وکند آنرا در عرض وتقصان کند

در طول وحاصل شود وتشنج چنانچه تشنج امتلائی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را منسد ساخته از نفوذ جانب عضو منع کند همچو رعشهٔ امتلائی تنجم فضول باردهٔ بخاریه ومادهٔ ریح ست چنانچه در اختلاج ونافض وقشعریره وآسباب مرض مشارکت عضو که سوء المجاورت مانع مقاربت عضو بعضو ست وسوء المجاورة مانع مباعدت عضو از عضو یکے غلظت ماده است دوم اثر اندمال قرحه سوم تشنج یابس از عروض جفاف در اوتار وسوء المجاورة مانع مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی وجفاف خلط در مفصل وتحجر آن نیز اسباب میباشد اما آسباب تفرق اتصال یا از داخل باشد یا همچو ورم ومادهٔ اکال ومحرق ولاذع وصادع وامتلای مدد ویا از خارج همچو قطع بسیف واحراق بآتش ورض بضربه وسقطه وانخراق بحمل اثقال ومانند آن همچو عض الکلب ونهش افعی وزخم ناچخ وسهم ناوک

صندوق چهارم در علامات

دران چهار خانه است **خانهٔ اول** در علامات مذکر **خانهٔ دوم** در علامات دال **خانهٔ سوم** در علامات تقدمة المعرفة وتقدمة البشارة وتقدمة الانذار **خانهٔ چهارم** در بحران وبدان که علامات در عرف اطبا عبارت از چیزی ست که بر حالتی از احوال ثلاثهٔ بدن انسان بدان استدلال کنند وآن امور جلیه اند که از ان مطلع شود طبیب بر احوال خفیهٔ بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا بر حالت حالیهٔ موجوده ویا بر حالت مستقبله وآول را مذکر وثانی را دال وثالث را سابق العلم وتقدمة المعرفة وتقدمة البشارة وتقدمة الانذار گویند وعلامات مذکوره بعضے مفید طبیب راست وبعضے بیمار را وبعضے هر دو راست **خانهٔ اول در علامات مذکر** اما علامات مذکر آنست که یاد می دهاند حالت گذشته را چنانچه نداوت بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزمان ماضی ومانند آن **خانهٔ دوم در علامات دال** ودران نه درجه است **درجهٔ نخستین در علامات لون** بدانکه رنگ سرخ وسفید وزرد وسیاه وسفید حمرت آمیز بر طبق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که دال بر علل باشد بیان میشود ولون اشقر دال بر حرارت باشد ولون بادنجانی دال بر سردی وخشکی ولون جصی دال بر سردی صرف ولون رصاصی دال بر سردی وتری وحمرت اگر با شراق بود بر حرارت دلالت دارد واگر مائل بکمودت وغیر اشراق باشد بر برودت ولون علیل سوء مزاج وضعف معده وجگر بصفرت وبیاض می گراید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود ودر مرض جگر صفرت افزون تر ولون علیل سوء مزاج وضعف طحال بصفرت وسواد ولون علیل مرض بواسیر بصفرت وخضرت وآستدلال از رنگ زبان بر مزاج

ن معده و جگر و طول در حمی قوی ترست و از رنگ چشم بر مزاج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه زردی
رد لالت کند بر رطوبت دماغ و سواد چشم بر یبوست آن و کذلک حرارت لمس آن دال بود بر حرارت دماغ
وت لمس آن بر برودت آن و چنانکه در سرسام دموی حمرت چشم و در سرسام صفراوی صفرت چشم میباشد دوم
و جگر اگر دموی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود سپیدی زبان و اگر سوداوی
ردشتی زبان ظاهر بود و در ورم حار صفراوی طحال زردی زبان و تلخی دهن اندکی سیاهی آمیخته و در ورم بلغمی
اسپیدی زبان بظهور رسد و در ورم حار رحم سواد زبان آشکار باشد **در جاث ثانی در علامات نفس**
محمد زکریا رازی التنفس فی کل علة ردیة وجودته فی کل علة جیدة و ذلک انه لن یموت حیوان حتی یختنق
یختنق و التنفس جید دید آنکه نفس طبعی که سو تنفس اشتهار دارد چند گونه است یکی عظیم و دوی آنست که
م دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بظهور پیوندد نخستین قوت قوة دوم شدت
ت سوم مطاوعت آله و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت یا خراج هوای دخانی باشد
نت آن امارت اهمیت جذب نسیم بارد دوی صغیر و وی ضد عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن باشد
س صغیر بنا بر درد و آفت در آلات نفس و عجز آنها از حرکت منبسطه ظهور رسد و از خواص اوست که گاه گاه
ب حاجت و جبه قوت با درد در میان عظیم شود و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر
ن صغیر دلالت در آلات تنفس ست و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و آن
ست که بقوت و سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و بر جا بودن قوت دال بود چهارم
ابق و دوی آنست که نیمه فرو سوین سینه حرکت کند یا حرکت حجاب و عضلهای نیمه فرو سوین و سبب این
ت حاجت باشد و حدوث این نوع در حمی و بائی بیشتر پنجم طویل و دوی آنست که مدت حرکت انبساط
زتر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد باشد و گاه بود که بنا بر تنگی نفس یا درد جذب
دشوار گردد و بدان مریض نفس دراز شود ششم قصیر و این ضد طویل ست و سبب این خلاف سبب آن
از نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
ی چنان بود که حرکتهای انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود یعنی آنکه در گرفتن هوای اندرونی تقصیر
و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنا بر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت
ن اندک [illegible] بسرعت باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی اقوی باشد

ودر حین شدت احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر هشتم بطی ووی ضد سریع باشد
واسباب این ضد اسباب اوست وگاه باشد که از درد نفس بطی رو نماید نهم متواتر ووی آنست که زمان میان تنفسها کوتاه
باشد وسبب این بسیاری حاجت باشد بحدی که بعظم می کفایت نشود وباشد که بنا بر آفت آلات تنفس
نفس از عظم بتواتر باز گردد وبقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود وآلات تنفس مانده گردد دهم بارد
وماهیت وی بر ظاهر ست واین علامت سرد شدن دل وبطلان حرارت غریزی بود خاصه اگر نتناک باشد
یازدهم مختلف واختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد واسباب این همچو اسباب آن نوع ازدهم متضاعف
واین را متضاعف از آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچو دم کودکان در
میانهٔ گریستن لهذا النفس البکائی نیز نامند وسبب این شدت حاجت وبودن آفت در آلات تنفس وضعف
قوت می باشد وبیشتر در ورم کبد وطحال وتشنج وامراض حاده بنصه ظهور میرسد علامت بد باشد سیزدهم نفس المنخری
ووی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پرهٔ بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند وحدوث این نوع از
ضعف قوت وضیق منافذ بباعث خناق یا افتادن خلط در آن صورت می بندد چهاردهم منتن وسبب این
نوع عفونت سینه بود وفرق درمیان نفس منتن وبخر آنست که در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد
ودر بخر پیوسته دهن علیل بوی گنده دهد پانزدهم عسر النفس که نفس العسر وضیق النفس هم خوانند ووی بدان ماند که
گویا گذرهای دم زدن ومنافذ هوا گرفته است وسبب این الم آلات تنفس وافتادن خلط غلیظ در منافذ
باشد وگاهی جنبیدن اخلاط ومستفرغ ناشدن آنها از راه روی مسهل وحقنهٔ حاده باعث دشواری دم زدن
شود وهمچنین گاهی در اورام اغشیهٔ باطنه فصد کنند وخون از ما یحتاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک خون عسر
نفس پدید آید شانزدهم تقلص الحجاب واین چنان باشد که بسبب استیلای سوء مزاج حار یابس مفرط
غشای مستبطن سینه وپهلوها بتقلص گرائیده بسوی بالا بر آید وسوء تنفس رو نماید **درجات ثالث**
در علامات نبض بدان که نبض حرکتی ست انبساطی وانقباضی از اوعیهٔ روح که قلب وشرائین
ست بسط او جهت تعدیل روح ست بنسیم وقبض او جهت اخراج فضلات محترقهٔ اوست وعند الجمهور حرکت
نبض مکانی ست ونزد قرشی وضعی وتفصیل حرکت اینی ووضعی وکمی وکیفی سابق در بحث حرکت وسکون بدنی
تحریر یافته وقال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب وما هو علیه من الکیفیات الاربع والقوة والضعف قال
محمد زکریا الرازی رداءة النبض وضعفه فی کل علة ردیة وجودته وقوته فی کل علة جید لان القلب اذا صلح صلح

من بعیده الجسد کله پس طریق شناخت نبض که بعض قدما اقرار داده اند و علیه صاحب کامل الصناعه و ابن صادق آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف ست برانکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون عند المرض بیند کما ینبغی بر تغیر نبض حکم کند که از درجهٔ اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چسان تغیر نموده و متاخرین وجه حق و وصول مطلوب همین دانسته اند اما از انکه طبیب ابا هر مریض تقدم معرفت محال ست لاجرم طریق قدما باید ورزید و جنس نبض بسیط یعنی اجناس اولا آن نه ست **جنس اول** مقدار عرق ست و آن نه ست طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما نبض طویل آن باشد که اجزای نبض در نباض که اصابع آن در آنکه کی ولاغر معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت بود و اگر معتدل الاصابع نباشد آنرا بر معتدل الاصابع قیاس کند و قصیر آنست که به نباض معتدل الاصابع در طول کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کمی حرارت ست و معتدل بینهما آنست که موافق اصابع اربع نباض معتدل الاصابع محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس بود حال دلالت اضداد و معتدلهای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و ضیق آنکه ضد عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال رطوبت و یبوست بدن و مشرف آنست که اجزای نبض در ارتفاع بیشتر از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و منخفض ضد مشرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال **جنس دوم** کیفیت قرع نبض و آن سه قسم ست قوی و ضعیف و معتدل بینهما قوی آنست که سخت بکوبد سر انگشتان را و این دلالت می کند بر وفور قوت حیوانی و ضعیف ضد اوست و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل متوسط بود **جنس سوم** زمان حرکت ست و آن نیز سه قسم ست سریع بطی معتدل بینهما سریع آنست که زمان حرکت او بنهایت کوتاه باشد و سببش شدت حاجت ترویح ست و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و استیلای قوت حیوانی و بطی ضد اوست و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس چهارم** زمان سکون ست و آن نیز بر سه قسم ست متواتر متفاوت معتدل بینهما متواتر آنست

که زمان سکون او یعنی زمانه واقع بین القرعین کوتاه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت و شدت،
قوت حیوانی و متفاوت ضد اوست و اگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوه حیوانی و اگر با صغر و بطوء بود
دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس پنجم** قوام آله و آن نیز سه قسم
است صلب لین معتدل بینهما صلب آنست که فرو نشود هرگاه غمز کرده شود سر انگشتان بروی و این دلالت
کند بر یبوست و لین ضد اوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس ششم** لمس آله
و آن نیز بر سه قسم ست حار بارد و معتدل بینهما حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
بر گرمی خون و روح که در عروق ست و بارد ضد اوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
معتدل بینهما متوسط بود **جنس هفتم** ماخوذ ست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم ست
ممتلی و خالی و معتدل بینهما ممتلی آنست که اندرون عرق رطوبت زائد از حد اعتدال محسوس شود و سبب این
کثرت خون و روح باشد و خالی ضد اوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینهما متوسط بود **جنس
هشتم** ماخوذ ست از استوا در احوال آله و اختلاف در آن و آن دو قسم ست مستوی و مختلف مستوی
آنست که اجزای آله در جمیع قرعات بیک و تیره باشد و هم قرعات آن اجزای انامل را متشابه باشد در هیچ حالت
خود که عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشد و سبب این
حسن حال بود و مختلف خلاف وی ست یعنی اجزای آله در جمیع قرعات بر یک و تیره نباشد و نیز قرعات آن
متشابه نباشد در احوال خمسه مذکوره و این دلالت کند بر سوء حال بدن و مختلف بر دو قسم ست منتظم و غیر منتظم
منتظم آنست که اختلاف او در انتظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک و تیره باشد هر گونه که بود و غیر منتظم بر خلاف
اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود **جنس نهم** ماخوذ از وزن ست و آن بر دو قسم ست جید الوزن
و ردی الوزن جید الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن ضد اوست
و این سه قسم ست یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد مانند نبض
صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم متباین الوزن و او آنست که چنین
نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
و بالعکس سوم خارج الوزن و او آنست که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و فصول
و بلاد نباشد همچو نبض مرتعش و جید الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن بر رداءت حال

و خارج الوزن ردی تر باشد **اما انواع نبض مرکب** که ذی اسمای مشهوراند این ست یکی عظیم و وی آنست که زائد بود در طول و عرض و شهوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم ست بشنید یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلاثه سوم معتدل بینهما و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شهوق پنجم دقیق و او مقابل غلیظ بود یعنی چندان ششم معتدل بینهما و آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکند بر آن که دلالت میکند بروی بسائط اینها هفتم منشاری ست که مشابه بود بدندانهای منشار و وی آنست که سریع و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر ورم حار عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر در ذات الجنب میباشد هشتم موجی و آن مشابه منشاری بود در اختلاف اجزا مگر آنکه لین باشد گویا موجهات که بهم میرسند بعض وی بعض را و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لینت آله و بر اثر زدنی رطوبت و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته و غیرها میباشد نهم دودی ست و آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا مگر آنکه صغیر با تواتر بود مانند حرکت کرم بسیار پا و دلالت کند بر ضعف مفرط و سقوط قوت دهم نملی ست و مشابهت دارد بر دودی مگر آنکه صغر و بغایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یازدهم ذنب الفار که مانند دم موش میباشد و وی آنست که اندک اندک ظاهر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا بالعکس و سه صنف ست یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانتها باز رجوع بهمان حالت کند و این را ذنب راجع گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز ست برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این را ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتها درک و محسوس نشود و این را ذنب منقطع نامند دوازدهم مسلی که مانند دو دم موش باشد که هر دو از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین باشد سیزدهم ذو الفتره و وی آنست که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهاردهم واقع فی الوسط و او آنست که حرکت کند وقتی که متوقع شود سکون پانزدهم مرتعش و وی آنست که رگ شریان لرزنده محسوس شود شانزدهم ملتوی و وی آنست که شریان همچو ریسمان پیچیده محسوس گردد هفدهم مطرقی و او آنست که حرکتش چون حرکت پتک بر سندان باشد و این چنان بود که نبض قرع کند اجمع را و بدان کفایت ننماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض **در بیان نبض مرد و زن** نبض مردان بنسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان صغیر ضعیف و لین **در بیان نبض انسان** نبض کودک بنسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از آن قوی تر

و هر قدر که شباب افزاید نبض هم در قوت و عظم بیفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض کهل نسبت بشباب صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و لین باشد **در بیان نبض حسب سمنه** نبض لاغر نسبت بنبض فربه عظیم و بطی بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن **در بیان نبض حبالی** نبض حبالی در عظم و سرعت و تواتر زیاده ازان میباشد که قبل از حمل بوده و نبض حامله پسر یعنی عظیم و سریع و متواتر و ممتلی از نبض پسری باشد و نبض حاملهٔ دختر بالعکس **در بیان نبض اعراض نفسانی** در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در لذت عظیم میباشد **در بیان نبض حسب فصول سال و بلاد** و در ربیع نبض معتدل باشد و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره بدستور و در خریف مختلف مائل بضعف و در بلاد مختلف الهوا کذلک و در شتا صغیر و بطی بود و در بلاد بارده شمالی بدستور **در بیان نبض نوم** در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب مفرط صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و ایضا بعد از خواب که بر خلو معده واقع شود **در بیان نبض تیقظ بعد از نوم** در بیداری عقب نوم طبعی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس ازان بمرتبهٔ طبعی خود باز گردد و اگر کسی را ناگاه بیدار کرده بترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد و اگر ترس حقیقی ثابت شود تا دیر نبض بران حالت بماند و الا زود تغیر یافته بحال آید **در بیان نبض ریاضت** در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجهٔ تعب رسد نبض دودی شود یا نملی **در بیان نبض طعام خورده** در طعامی که باعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که بافراط تناول شود نبض مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض مائل بقوت و سرعت و عظم بود **در بیان نبض خمر خورده** در شراب که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن با اختلاف و بی نظامی

کثرت غذائی رسد در **بیان نبض غسل کرده** وقت غسل بآب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود
و بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر مکث کنند بسبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و در وقت
غسل بآب سرد شدید البرد نبض صغیر و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و لیکن ظاهر تن سردی برسد
در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد **در بیان نبض غسل بآب معادن** وقت
غسل بآب معدن شبی و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل بآب معدن کبریتی سریع گردد **در بیان
نبض اوجاع** در آغاز وجع نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطیکه وجع در ظاهر بود و اگر در باطن
باشد هم در آغاز نبض صغیر و ضعیف بود و هرگاه وجع بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد
و چون وجع در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و نملی شود **در بیان نبض اورام**
وقت حدوث ورم حار نبض منشاری و سریع و متواتر باشد و اگر ورم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر ورم
بارد باشد نبض بطی و متفاوت بود اما در ذات الجنب دموی نبض عظیم مائل بمنشاریت و در صفراوی سریع
و متواتر باشد و در ورم ریه نبض موجی بود و در ورم حار معده و جگر نبض اکثر سریع و در ورم حار رحم نبض متواتر باشد
در بیان نبض امراض در سرسام دموی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفراوی یعنی قرانیطس
خالص نبض سریع باشد و در لیثرغس نبض ضعیف و متفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشد
در لیثرغس نبض مطرقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن اغشیه را و صلابت شریان و عجز
قوت از تحریک آن و در صداع حار دموی و صفراوی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بارد بلغمی نبض متفاوت
و بطی و در بارد سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنتظم بود و **در مالیخولیا** نبض صلب و مختلف بود
اگر ماده سوداء در همگی بدن و درون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر متمکن باشد
و **در لقوه** تمددی نبض صلب باشد و در استرخا نبض متفاوت و در **فالج** نبض موجی و ضعیف و متفاوت
و بطی میباشد و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و در سکته نبض موجی باشد
و ممتد و چون بطول زمان انجامد متواتر شود پس دودی پس نملی و **در سبات** نبض صغیر و ضعیف و بطی
و متفاوت گردد و **در جمود** نبض بطی و صلب و **در تشنج** نبض ممتد میباشد نزد جالینوس و نزد صاحب کامل
منشاری و در **تمدد و کزاز** نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تمدد و تواتر زیاده باشد و **در حمیات یومیه**
نبض مائل بعظم و تواتر بود و در حمی عفنی اول نوبت نبض منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میان تپ

عظیم و قوی و **در غب خالص** نخستین نبض ضعیف و صغیر و متفاوت میباشد پس عظیم شود و **در غب غیر خالص** نبض ضعیف و صغیر و مختلف باشد و در میانۂ تپ عظیم شود لیکن بعظم خالص نرسد و **در شطر الغب** نخستین نبض مختلف و منخفض باشد و در میانۂ تپ مائل بعظم و **در حمی بلغمی** نخستین نبض منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و پس متواتر و مختلف گردد و **در حمی مطبقه** نبض ممتلی و لین و عظیم و قوی باشد و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع بلغمی نبض لین و بطی باشد و در صفراوی سریع و متواتر و در دموی عظیم و لین و در سوداوی صلب و صغیر

در جاے رابع در علامات قارورہ کہ تفسرہ خوانند و قال صاحب الترویح اعلم ان البول ہو فضلۃ الہضوم الثلاثۃ یندفع من الاحلیل و الفرج و العلم الماخوذ منہ یسمی بالتفسرۃ و بالقارورۃ و بالدلیل و ہو مرکب من جزئین احدہما المائیۃ و ہی فضلۃ الہضم الثانی ای الکبدی و الآخر الرسوب و ہو فضلۃ الہضم الثالث و الرابع ای العرقی و العضوی و قال القدماء البول یخبر عن حال الکبد و ما ہو علیہا مع کثیر من احوال الکلیۃ و المثانۃ و البول یستدل بہ علی احوال آلات الغذاء خصوصا الکبد دلالۃ اولیۃ و علی باقی الاعضاء دلالۃ ثانویۃ و آن را ملاحظہ کردن چند قاعدہ وارد

اول در چگونگی ظرف و اخذ قارورہ در آن متقدمین گفتہ اند کہ بول در ظرف آبگینۂ صاف کہ بر شکل مثانہ باشد تمامہ بگیرند و حجم آن آبگینہ لائق گنجایش تمامی بول باشد اما چنان بود کہ لبالب نشود و حرکت بول را جائی ماند و وسط آن ہموار باشد و باید کہ مریض در دہان آبگینہ آلت نہادہ بول کند و پس از بول کردن در شیشہ آنرا از شعاع خورشید و باد گرم و سرد محفوظ دارند و چون پیش طبیب برند بآہستگی برند کہ بول در شیشہ جنبش نکند

دوم در اختیار وقت آن قارورہ پس از خواب شب علی الصباح باید گرفت و اگر در شبے مریض بیدار ماندہ باشد و طعام نخوردہ و علی الصباح طعام خوردہ بخواید قارورۂ آن وقت شام باید دید

سوم در انتباہ از مغیرات بول از مغیرات بول صاحب قارورہ احتراز ورزیدہ باشد کہ تناول بقول و ترہات بول را سبز کند و تناول زعفران زرد یا سرخ گرداند و خوردن مری بول را سیاہ کند و از شرب شراب بول بہ رنگ شراب منکیف گردد و بقوام آن نیز می گراید و از اختضاب حنا نازک اندامان را بول صارب بحمرت میشود لیکن قلیل الاشراق بود و از صوم و سہر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود کہ پس از سہر بول سپید یا بہ نسبت ما سبق کم رنگ گردد اما کدر میباشد و از جماع بول گرم شود و چرب نماید و در ان نقطی سپید پدید آید و از قی و اسہال نیز بول متغیر شود

چہارم نگہداشت قارورہ و ملاحظۂ آن

نمایندهٔ قاروره آبگینهٔ بول را در دست چپ بگیرد و از سایهٔ خود و عکس لباس خود علیحده داشته بنماید و طبیب
در صحن روشن بلا سطوح شعاع خورشید ملاحظه کند و نمایندهٔ قاروره تا ملاحظهٔ الطبیب آبگینه را در دست
خویش متمکن دارد و پس از مبیا شدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
نجومی قاروره را ملاحظه کردن می شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود کما قال الشیخ لا یصح
الاستدلال به عندی بعد ساعة **پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان** از بول دیگر حیوانات بول انسان
ببول دیگر حیوانات مشابهت دارد چنانچه بول گوسفند سپید مائل بزردی قریب ببول انسان باشد لیکن
بی قوام بود و ثفل وی چون روغن یا مانند ثفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی تر
از بول گوسفند بود و بول خر در قاروره غلیظ تر و سفیدی نماید و بول اسپ مانند آن لیکن از وی رقیق تر
میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف است و نصف زیرین آن کدر و بول استر زرد باشد
و اندکی بازرقی زند و در میان آن چون پنبهٔ منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاله چون
ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آبکامه و ماء الجبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس ادلهٔ آن نزد شیخ بوعلی و سایر متاخرین هفت جنس
است اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رائحه پنجم زبد ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
لون اقسام اصول آن پنج است اصفر و احمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول اصفر** و آن شش طبقه
دارد نخستین تبنی مانند آب کاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی
بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم اترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد
ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نکوئی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم اشقر
که زرد مائل بسرخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اصفر مشبع
نیز نامند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخگر نار و مشابه بود بآبی که زعفران در آن
سائیده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کند بر زیادتی
حرارت نسبت بمرتبهٔ ما قبل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی یعنی احمر ناصع افزون
از ناری علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل و القرشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این از [illegible]
قسم دوم احمر و آن چهار طبقه دارد نخستین اصهب که اول مرتبهٔ حمرت سبک تر از رنگ ورد باشد

دومی وردی مشابه برنگ گل سرخ سومی احمر قانی که بسیار سرخ بود چهارمی احمر اقتم که سرخ مائل بسیاهی بود مع
غبرت مانند لون پرهای پشت باز و آین هر یک نسبت بمرتبهٔ ما قبل آن دلالت میکند بر غلبهٔ خون و حرارت
یعنی دلالت وردی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدید الحمرت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ بکمودت
مائل قلیل المقدار در یرقان اسلم نباشد و گاه میباشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در فالج و سوء القنیه بود
و گاه میباشد بباعث درد که مقارن آلات بول بود چنانچه در قولنج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل درازی
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین آنچه در وی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد دال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بران و تیره بماند دلیل ضعف جگر و ورم او ست و خطرناک باشد
و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب زرد کند دلیل سوء حال
مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تپ
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تپ نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در یرقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سدهٔ قوی منذر باستسقا
باشد و بول شدید الحمرة در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمر دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد

قسم سوم اخضر که رنگ سبز باشد و آن پنج مرتبه وارد یکی فستقی شبیه برنگ پسته دومی آسمان جونی
شبیه برنگ آسمان سومی تلنجی مشابه برنگ آبی که نیل در ان مذاب باشد و هر واحد ازین سه مرتبه دلالت کند
بر برودت زیاده از مرتبهٔ ما قبل خود یعنی دلالت آسمانی بر برودت بیشتر از فستقی و دلالت تلنجی افزون

از آسمانی ست چهارم کراثی شبیه برنگ گندنا پنجم زنجاری شبیه برنگ زنگار و این هر دو مرتبه دلالت بر احتراق شدید کند و دلیل موت باشد و گفته اند که بول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج و ایضا گفته اند که بول اخضر دلیل جذام بود **قسم چهارم اسود ست** و آن چهار مراتب دارد یکی اسود مائل بزرعفرانی این مانند آبی بود که سیاهی و زعفران دران حل کرده باشند و دلالت کند بر غلبهٔ سودای متحصله از صفرا دوم اسود ماخوذ از اقتمیت و این شبیه آبی بود که دران سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشند و دلالت بر سودای متحصله از خون کند سوم اسود ضارب بخضرت و این دال بر سودای صرف باشد یا برد چهارم اسود ضارب بیاض و این دلالت بر سودای بلغمی نماید پس این همگی مراتب اگر بسبب احتراق بود با سواد صفرت و تقدم کراهت رائحه میباشد و اگر بسبب جمود اخلاط باشد با کمودت و عدم رائحه بود و گاهی در بحران امراض سوداوی چون علل طحال و حمیات سوداویه و امثال آن بول سیاه میباشد و گاهی در علل احتباس خون چون احتباس طمث و احتباس خون بواسیر و مانند آن بظهور گراید و گاهی در اوجاع ظهر و رحم و نحو آن پدید آید و گاهی تناول اشیای صالغ نیز اسود میباشد و گفته اند که بول سیاه در حمیات که بحرانی نباشد و عقب آن خفت روی ندهد قتال باشد و بول سیاه در مشایخ و زنان صالح نیست و بول اسود که بعد تعب واقع شود دلالت کند بر تشنج و هر گاه در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی همچو ابر سرخ باشد دال بود بر آماس گرم در دماغ و بیمار زود هلاک شود و هر گاه بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و ازان راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد که در جگر سده یا خراج ست و ظهور بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در یرقان بول از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود به شود و دلیل انفتاح سده باشد و هر گاه بول انسان تندرست مثل سیاه بود دال بر تولد کردن سنگ در گرده باشد **قسم پنجم ابیض** و آن دو نوع ست یکی حقیقی و این هفت گونه بود نخستین مخاطی و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام دوم دسمی که سپیدی آن مشابه بسپیدی چربی بود و آن دلالت کند بر ذوبان شحم یا سمین سوم اهالی که سپیدی آن مشابه بسپیدی چربی باشد و مع ذلک غلظت در قوام نیز دارد و او دلالت کند بر ذوبان شحم یا غلبهٔ بلغم چهارم فقاعی که سپیدی آن مانند سپیدی بوزه باشد و آن لونی ست سفید مائل بصفرت اگر با مده و نتن باشد دال بر قرحهٔ مثانه بود و اگر بی مده باشد دلالت کند بر مادهٔ کثیر خام مایر حجا شدن حصاة مثانه و برآمدن با بول پنجم شبیه منی و این یا در بحران اورام بلغمی بود و یا در نزول احشا از کثرت رطوبات بلغم طبیعت رطوبات بلغمی را بر سبیل تنقیه با درار دفع کند و یا در تپ ماده کثرت پذیرفته خود بخود در بول بدن آمده

وگاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطهٔ تکثر مادهٔ بلغم در تن و منذر بود بسکته یا صرع یا تشنج یا فالج
ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب و بی نضج میباشد
و آنچه از مخالطت سودا با بلغم ظهور پذیرد با رسوب و نضج بود و این هر دو نوع ردی باشد هفتم لبنی که سپید
با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود و یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و استعمال بول لبنی
در امراض حاده مهلک باشد دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثار آب و تخمه و بلغم مائی
بالافراط یا بر عدم تصرف طبیعت در مائیت و برد مفرط و این قسم ردی بود و یا بر سدهٔ کبد دال باشد و گفته اند
که بول اهالی شبیه بزیت در حمیات حاده منذر بموت یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق هیچو ابر تفلی بود
کفک وار سخت خطرناک باشد خاصه که کف بزردی زند و اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
بود **اما الوان مرکبهٔ بول** نخستین غسالی ست یعنی شبیه آبی که گوشت تازه دران شسته باشند
و این از ضعف مغیرهٔ جگر و ضعف جاذبهٔ عروق اکثر میباشد و گاه بود که از ضعف جاذبهٔ همه تن بسبب سقوط
قوت و یا بواسطهٔ استغنای قوت از جذب بنابر افراط امتلا بظهور گراید دوم زیتی و این دوگونه باشد یکی آنکه
در سومت هیچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد دوم آنکه در قوام و لون و لزوجت هیچو زیت بود و این
از اخلاط مختلفهٔ غلیظهٔ لزجه واقع شود و هر دو قسم ردی ست و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
دسم بسبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
روز چهارم بمنصهٔ ظهور رسد منذر بود بموت هفتم روز سوم ارغوانی که ارجوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
شدید و ردی و قتال بود چهارم برنگ نخود آب و این بیشتر حوالی بحران پدید آید **جنس دوم قوام بول ست**
و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بسیار رقیق دلالت کند بر کمی انهضام و تخمه و بر عدم نضج و یا بر سدهٔ عروق
و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از ان بول طرف مثانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
یا بر برودت مع الیبس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضج اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نضج و یا بر انفجار ورم
اعضای باطن و یا از اختلاط سواد و غلیظ القوام با مائیت و آن در انتهای مرض میباشد و یا بر انفتاح سده
و معتدل القوام دلالت کند بر نضج **جنس سوم صفا و کدرت ست** صافی دلالت کند بر نضج تام و سکون
اخلاط و کدر بر عدم نضج و بر سقوط قوت و بر ورم احشا **جنس چهارم رائحه ست** و این دو نوع ست ذی الرائحه
و عدیم الرائحه و ذوی الرائحه تنویع یافته به پنج قسم نخستین معتدل الرائحه و این دلالت کند بر نضج دوم

حلو الرائحہ واین دلالت کند بر غلبہ خون سومی حریف الرائحہ واین دلالت کند بر فساد صفرا چہارمی حامض الرائحہ
واین دلالت کند بر غلبہ حرارت غریبہ در اخلاط رطبہ باردة الجوہر و در مرض حاد علامت انطفای حرارت غریزیہ
و مشعر بر موت باشد و در صحت دوام این رائحہ دال بر حدوث حمیات بلغمیہ یا سوداویہ بود پنجمی منتن الرائحہ
واین دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عفنہ و عدیم الرائحہ دلالت کند بر جمود و فجاجت اخلاط
بسبب برودت و گاہ دلالت کند بر سقوط قوت **جنس پنجم زبدست** و کثرت و کبر و بطوی انشقاق آن
دلالت میکند بر مادہ غلیظہ لزجہ و بر کثرت ریاح و در امراض گردہ مشعر بطول مرض میباشد و قلت و صغر
آن بالضد بود **جنس ششم مقدار بولست** و این سہ قسمست کثیر قلیل معتدل بینہما کثیر دلالت کند
بر افراط شرب آب و توفیر خوردن فواکہ آبناک مثل بطیخ و مانند آن و یا اغتسال باب سرد و ملاقات ہوای بارد
و یا سکون مفرط و یا بر ذوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سبیل بحران و قلیل دلالت کند
بر قلت شرب آب و کمی تناول فواکہ آبناک و یا بر فرط تحلیل و یا انصراف مادہ بجہت دیگر مانند وقوع اسہال
مفرط و میل مائیت بسوی فضای بطن چنانچہ در استسقا و یا بر سدہ مجاری بول و یا بر ضعف قوت دافعہ
کبد و ضعف جاذبہ گردہ و دافعہ آن و ضعف دافعہ مثانہ و افراط قلت بول با قلت تحلل خبر میدہد با استسقا
و معتدل بینہما دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی **جنس ہفتم رسوبست** و آن چیزیست
کہ اغلظ و متمیز از مائیت در قارورہ میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و ہر واحد ازینہا بحسب مکان منقسم
میشود بسہ قسم یکی طافی کہ بغمام و سحاب موسومست دوم معلق کہ در وسط قارورہ بایستد سوم راسب کہ
تہ نشین قارورہ بود پس طبعی آنست کہ از فضلہ اخلاط کہ مندفع میشود پس از نضج ظاہر شود و اگر کامل النضج
است محمود باشد والا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود آنست کہ ابیض املس مستوی و متشابہ الاجزا مجتمع در اسفل
قارورہ بود و ہر گاہ حرکت دادہ شود زود منبسط و منتشر گردد و بسرعت نازل در راسب نشود و این دلالت
میکند بر نضج و انضج و اعلی راسبست کہ از ثقل محمود باشد و بعد از ان معلق و پس از ان غمام و عدم رسوب
دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت مادہ و یا بر سدہ و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمرست و بعد ازین اصفر
و شیخ الرئیس و ایلاقی پس از اصفر زرنیخی ہم نگاشتہ و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ
و کمد و اشقر و اسود و بحسب قوام چون صفائحی کہ خراطی ہم نامند و قشوری و نخالی کہ نشاری ہم نامند و
و شیشی کہ سویقی ہم گویند و کرسنہ و دسمی و مدی و مخاطی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و این غیر طبعی یا از فضلهٔ اخلاط غیر طبعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر برنگ سرخ و اشقر و بقوام کرسنی
و قشوری لحمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر میباشد و سرخ مثل گندم از سوء نضج امراض خون
هم بود و اشقر از حدت مرهٔ صفرا و اگر برنگ سفید و کمد و بقوام صفائحی و نخالی و شیشی بود از مثانه و از ذوبان
اعضای اصلی باشد و اگر برنگ اسود بود یا از احتراق خون طحال باشد و شیخ گفته که رسوب اسود که پس از قنوت
بسواد گراید سیما بعد سقوط قوت و سوء تنفس دال بر موت باشد و رسوب اسود که بعد از کمودت بظهور آید و در
مرض سوداوی بود دال بر نضج محمود و انقضای مرض باشد و بقراط گفته که هرگاه ثقل اسپید بول شبیه
باجزای کبار سویق بود ردی باشد و هرچه شبیه بصفائح و یا رقیق ابیض باشد از آن ردی بود و آنچه شبیه
بنخاله باشد از وی ردی بود و شیخ الرئیس گفته که رسوب صفائحی شبیه به توریق دال بود بر تقطیع و تخریق
و سویقی دال بود بر انجراد عروق و نخالی منتن دال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب و شیشی و سویقی
از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نضج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حادث
میشود لهذا از صفائحی قلیل الرداءة بود و قال البقراط من كان به حمى وكان يرسب في بوله شيء شبيه
بالسويق الجريش فذلك يدل على ان مرضه يطول و رسوب دسمی از ذوبان شحم و سمین باشد و گاه میباشد
از اندفاع فضلهٔ دسمیه و دمی از انفجار ورم و قروح آلات بول و مخاطی از خلط غلیظ و رسوب مخاطی
کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و نقرس دلیل خیر باشد و رسوب رملی اگر سرخ بود از گرده باشد و اگر زرد
یا سفید باشد از مثانه و مقدمهٔ حصاة باشد یا از تفتت حصاة و رمادی اکثر از غلبهٔ بلغم و از سبب طول مکث
مده باشد و گاهی از احتراق مده بود و شعری از رطوبت لزجه و خمیری از متناولات غلیظه چون شیر و حبزات و
پنیر و یا از ضعف معده و سوء هضم و علقی و دموی اکثر از تفرق اتصال قضیب بظهور آید و اگر شدید الممازجت
باشد دال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبعی بحسب مکان از آب آن از دو نسبت
پس معلق بیشتر طافی یعنی طافی نسبت بآن دون خود اسلم باشد و دال بود بر عدم نضج و گاه باشد در بحران که
بر رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و رسوب غیر محمود مخصوص بمادهٔ بلغمی و سوداوی
طافی را بتر از معلق و راسب داشته اند و مخصوص بمادهٔ صفراوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب
اگرچه نضیج و متمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذلک بسیار بود که بول رقیق
باشد و رسوب اگرچه خام بود اما بسبب رقت بول راسب باشد پس طبیب را امر اثبات این حالات

ملحوظ داشتن واجب است و بسیار باشد که رسوب غمامی پدید آید و طبیب از ان بترسد و حال آنکه وی ابتدای نضج بود و پس از ان رسوب معلق شود و بعده راسب گردد و بهبودی در مرض رو نماید و هرگاه پس از بحران تام جید رسوب غمامی باشد خطر کمتر بود و آثار رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاهر شود دال بود بر نضج جید و اگر دیر تر ظاهر شود دلالت کند بر قصور نضج و اگر اصلا بروز نکند دلالت کند بر عدم نضج

در بیان بول صحیح نضیج والوان بول حسب اسنان و فرق در انها

بول صحیح نضیج معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احیانا رسوب دران باشد لامحاله محمود خواهد بود و بول صبیان رضیع شبیه بائیت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر الصفو از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و با رغوه باشد و بول کهول مائل به بیاض و رقت و بول مشائخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد

در بیان فرق مابین بول مردان و زنان

بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول مردان را چون بجنبانند مکدر شود و در اکثر و کدورت آن بفوق میگراید بخلاف بول زنان که مکدر نمیشود و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفرو سوی کند و بر سر بول زنان در اکثر زبد مستدیر الشکل میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوامل هیچو آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرقت و بر بالای آن شبیه ابر چیزی باشد و اکثر در وسط بول حبالی چیزی چون پنبه منفوش می نماید کذا قال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوامل حب مانندی محسوس شود که فرو میرود و فراز می آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دوده دیگ می نماید

در باب خامس در علامات براز

و آن اول بر احوال معده و امعاست و قال الایلاقی البراز بکسر الباء کنایة عن ثفل الغذاء المسمی بالغائط و قال صاحب الترویح البراز هو فضل الهضم الاول ای المعدی والمعوی یندفع من طرف المعاء المستقیم و براز محمود دال بر سلامتی مزاج مجتمع و متشابه الاجزاء و معتدل المقدار والقوام واللون والرائحه میباشد و بوقت معتاد بلا لذع مستفرغ گردد و استدلال ببراز بهفت وجه می کنند نخستین بکمیت و این سه قسم بود کثیر و قلیل و معتدل بینهما کثیر یا از عدم نفوذ اجزای غذائیه که از ضعف جاذبه جگر بود و یا از سده ماساریقا میباشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار ورم و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد هزال و نحافت بدن بران دال بود و ذوبانے

وسم شدید النتن باشد و با التهاب برآید و در زلق چیزی مانند مخاط یا ریم بود و بعد نوم طویل حاجت باجابت
افتد و در وی ریم و قیح بیرون آید و قلیل یا از قلت فضول اغذیه و بیشتر منجذب شدن اجزای غذائیه بسوی
جگر یا از احتباس در امعا یا بواسطه اغتنای دیدان امعائی باشد و محتبس در امعا خبر دهد بر قولنج و یا بر ضعف
دافعه و معتدل مبنیا صحیح باشد دوم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق غلیظ معتدل مبنیا و رقیق را رطب و
غلیظ را یابس نیز خوانند و براز رطب غیر لزج یا از تناول اغذیه ملینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و یا از
ضعف هضم معدی و یا از سده ماساریقا و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقه نزلیه و یا از برودت مفرط
مزاج و لزج از خوردن غذای لزج یا اکثار ملح حار یا از خلط لزج یا از ذوبان اعضای اصلیه و یابس
از استعمال اطعمه یابسه و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعله مییبسه و یا از کثرت ادرار عرق و بول و یا از
طول لبث ثفل در امعا یا خشکی مزاج میباشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و سبب آن کشادن
اثفال یابسه محتبسه بواسطه مفتح و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بغتة و لغزانیدن اثفال خشک
را میباشد و معتدل مبنیا صحیح بود سیوم لون لون طبعی براز خفیفة الناریة بود و اصول لون براز غیر طبعی
چهار است اصفر اسود اخضر ابیض اصفر شدید الناریة دلالت کند بر حرارت و غلبه صفرا و قلیل الناریة
بر فجاجت و برودت دگاه بود براز اصفر از تناول غذای مصبغ چون مزعفر و مانند آن و ابیض دلالت کند
بر غلبه بلغم و برودت مزاج و یا بر سده مجری میان مراره و امعا و سده مستدر بر یرقان میباشد و براز سفید مدی
و قیحی اکثر از انفجار دبیله بود و هرگاه با نتن رائحه باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن اندفاع
فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب نقای بدن و نیک بود و اسود و اخضر دلالت کند بر انچه دلالت
میکند بران بول متلون بالوان مذکوره و براز اسود در مرض حاده دال بر موت بود اما براز سبز اطفال را اکثر
لاحق میشود و بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت براز و بحسب
هیئت دو قسم باشد مجتمع و منتفخ مجتمع صحیح باشد و منتفخ دال بر غلبه ریح بارد و قصور هضم بود و پنجم وقت براز
اگر سریع البروز بود سبب آن یا تناول غذای مزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعا یا بسبب
عدم جذب ماساریقا یا حدوث قروح و بثور و سحج امعا یا ضعف هاضمه و ماسکه و اگر بطئ البروز باشد سبب آن
استعمال حابسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و سده در امعای اسافل و برد آن یا ضعف دافعه یا هاضمه
و قوت ماسکه میباشد ششم رائحه براز شدید النتن دال بود بر کثرت اخلاط عفنه و یا بر ذوبان اعضا و حاسن الرائحه

دال بود بر برودت مزاج وافزونی بلغم و شدید النتن بغایت مریض ضعیف باید آمدن دلیل موت بود ہفتم
ربد براز زبد دلالت کند بر حرارت عظیم یا بر ریاح و براز ریاحی با آواز و قراقر بر آید **درجاب سادس**
در علامات عرق واین دال بر احوال بدن بود و استدلال بران پنج وجه کنند نخستین مقدار
عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی ورقت وسیلان رطوبات بدن باشد واز توسیع مسامها
از مقدار طبعی خویش واز ضعف ماسکه وقوت دافعه پس آنچه طبعی بود واز ریاضت معتدل یا از حرارت
هوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زیاده از تحمل بدن میباشد وآنچه ناطبعی بود یا از قوت دافعه
بروز بحران واقع شود واز آمدن آن بیمار را خفت وفرحت پدید آید و یا از ضعف ماسکه بلا تعیین روز بحران
بظهور گراید و مضر باشد وعرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد وکثرت عرق مع کثرت اسهال وقی
سخت بد بود وشیخ الرئیس گفته که عرق بالافراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مریض ساقط شود دال بر
سرعت موت باشد وقلت عرق بباعث قلت رطوبت بدن وغلظت ولزوجت ماده وکمی نضج آن وانسداد
وتکثیف مسامات ولینت طبع وضعف قوت دافعه میباشد وکمی عرق مع علامات استلا ردی بود خاصه آنچه
سبب آن ضعف دافعه یا غلظت وخامی ماده باشد دوم کیفیت عرق که حار بود یا بارد وعرق گرم در حمیات وامراض
امید سلامتی باشد وعرق سرد در تپها دلالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تپ حاده باشد ردی بود
وآنچه فقط از سر وگردن وسینه آید ردی تر باشد ونشان ضعف قوت حیوانی بود واگر تپ مزمن باشد
دال بود بر طوالت نضج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد وغلظت ولزوجت آن دلیل غلظت
ولزوجت ماده وعرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبه صفرا باشد
وسپیدی آن دلیل بر غلبه بلغم وچرکین غلیظ نشان غلبه سودا وعرق خون بواسطه فساد خون وضعف
قوت ماسکه ورگها میباشد پنجم رائحه عرق حموضت رائحه عرق دلالت غلبه بلغم حامض باشد وتلخی وتیزی
رائحه آن علامت غلبه اخلاط صفراوی وتعفن رائحه قوی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود وعرق کم بوی
از خامی خلط باشد وخوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن **درجاب سابع در علامات نفث**
واین دال بود بر نضج وغیر نضج ماده امراض صدر وریه ونفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزا
ونضیج ومعتدل القوام باشد وهیچ بوی ندا شته باشد وبسهولت بی سعال شدید بر آید ومذموم آنکه خام
ورقیق وناهموار باشد ورنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود وکریه الرائحه باشد وباسعال شدید خروج یابد

واستدلال به نفث بشش وجه کنند نخستین کیت نفث نفث کثیر محمود در قوام ولون وغیر آن دال بر
نضج تام باشد وقلیل علامت فجاجت ماده اما چون اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد وعلامت
تزاید مرض ومعتدل بینهما متوسط بود وعدم ظهور نفث در امراض صدر وریه نشان سوء مزاج ساذج باشد
یا دلیل خامی ماده وضعف طبیعت دوم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود ویا نشان ماده
نزلیه بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد وبدشواری برآید وآنچه از ماده نزلیه بود قریب
بانتهای مرض بظهور آید وآسان خروج نماید وحمرت آن علامت غلبهٔ خون ویا انشقاق عرقی
از عروق در حوالی حلق وحنجره وغیره آلات تنفس می باشد وصفرت آن دال بر نزلهٔ صفراوی
وخضرت وسواد آن علامت افراط برودت وبطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود سوم
رائحهٔ نفث نتن رائحهٔ نفث علامت عفونت ماده بود وحموضت رائحهٔ آن دلیل برودت ماده
چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبهٔ خون ویا نشان غلبهٔ بلغم معتدل طبعی باشد اگر
سخ بود دموی والا بلغمی باشد وشوری آن دلیل بلغم مالح وترشی آن دلیل برودت وبدطعمی آن
دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود وگاهی علامت نضج وغلظت آن
آثار خامی وتعسر نضج واعتدال آن علامت نضج تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
ذات الجنب وذات الریه نفث زود پدید آید وآسان برآمدن گیرد نشان سلامتی وقوت طبع بود ودیر
پدید آمدن ودشوار خروج آن دال بر خامی ماده وضعف قوت وطوالت مرض میباشد **درجاک
ثامن در علامات طعم دهان** وآن مدلست بر ثوران اخلاط چهارگانه که هرگاه شخصی بامداد
از خواب برخیزد آنگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود وسر واعضا گران باشد غلبهٔ
خون بود واگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبهٔ صفرا بود واگر طعم دهان آن ترش باشد غلبهٔ سودا بود واگر
طعم دهان آن تفه باشد غلبهٔ بلغم بود **درجاک تاسع در علامات ضراط** حکمای هند
در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقتی که بعد از طعام بسرعت واقع شود وکثیر المقدار باشد وقبل از
حاجت ودر عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده وسوء هضم است اگر باد از قوی آید سبب
آن غلظ ریح وتمامی قوت دافعه بود واگر باد از ضعیف آید سبب آن رقت باد وضعف قوت دافعه باشد
وهرگاه ضراط گرم برآید اکثر از صفرای سوخته وعفونت رطوبت باشد یا از ادویه واغذیهٔ گرم ودر برودت

نیز آنکه سرد برآید و بارد محسوس شود اگر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد

خانهٔ سوم در علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار

و در آن سه درجک ست **درجک نخستین در تقدمة المعرفة** و آن یکی علامات خلطیه اند که
منذر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصی را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خمیازه
و فازه و بسیاری خواب و سنگینی سر و کدورت حواس و حمرت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی
چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که تلخی ندارد یا ترشی یا شوری یا لزوجتی داشته باشد و در خواب
چیزهای لعل فام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یا در خواب بیند که بار گران برداشته و عظم نبض و حمرت
قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشد این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و بیم باشد
که شخص بمرضهای دموی مثل ماشرا و رعاف و آشوب چشم و خناق دموی و تپ مطبقه و طاعون و امثال
آن مبتلا خواهد شد و اگر سانح شود زردی رنگ و تلخی دهن و سوزش فم معده و غثیان و ضعف اشتها
و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصابیح و نیران
و اشیای زرد فام در خواب بیند و فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب تعب و بلد جنوبی باشد این علامات
دلالت کنند بر ثوران صفرا و منذر باشند بامراض صفراوی مثل سرسام و برسام و تپ غب و یرقان و نمله و مانند آن
می باشند و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلادت حواس و تفاهت مزهٔ دهان و کثرت بزاق و تهبج چشم
و درد و کمی اشتها و ضعف هضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لینت و بطوء
نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرها و باران و برف بیند و سن کهولت و شیخوخت و فصل
شتا و بلد رطب باشد این علامات دال باشند بر استیلای بلغم و شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع
و سکته و تپ مواظبه و اورام رخوه و نحو آن خواهد شد و اگر پدید آید تحلل بدن و کمودت رنگ و ترشی مزهٔ دهان
و کم خوابی و فراوانی فکر و ضجر و غم و بی نشاطی و عبوس و لذع فم معده و اشتهای کاذب و بطوء و دقت و صلابت
نبض و غلظت و سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه فام و تاریکی و منظرهای قبیحه بعالم
رؤیا بیند و سن کهولت و فصل خریف و بلد شمالی باشد این علامات دلالت کنند بر غلبهٔ سودا و منذر باشند
بحدوث امراض سوداوی مثل مالیخولیا و جذام و بهق اسود و سرطان و دوالی و تپ ربع و غیر آن و قسم دوم علامات
اعراضیه اند که منذرات امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اند که در حمی حاره رقت بول و ثقل راس

و شدت صداع و تنفر بیمار از روشنی و اعتقال طبیعت و عدم وقوع رعاف علامات قوی حدوث سرسام است
و گفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل و ثقل منذر بشر غش بود و لزوم دائم دوار بسن شیخوخت و همچنین
امتلای عروق و ضعف در حرکات و کدورت حواس منذر بود بسکته و تشنج و ثقل و کلال بدن با کثرت
درد در عروق منذر باشد بسکته و فالج و جالینوس گفته هرگاه صبی بول کند سبز منذر بود بفالج یا تشنج و صاحب
مختار و ایلاقی و دیگر محققین گفته که دوام اختلاج وجه و خدر شدید جلد آن منذر بلقوه باشد و دوام اختلاج
عضلات بطن منذر بود بمالیخولیا و صرع و دوام اختلاج و وجع زیر شراسیف منذر بود بورم حجاب و دوام
اختلاج جمیع بدن منذر باشد بسکته و تشنج و کزاز و دوام تخدیر جمیع بدن منذر باشد بفالج و تشنج و کزاز
و جمهور گفته که بنظر آمدن چیزها مثل پشه و مگس و موی پیش چشم منذر باشد به نزول الماء چشم و اگر این حالت
از چهار ماه تجاوز کند علیل از ین عارضه وارهد و همچنین دوام صداع و شقیقه به نزول آب و انتشار منذر
باشد و نزله و زکام دائم منذر بود بعلت ریه و دوام کابوس و دوار منذر باشد بصرع و سکته و دوام حزن
و خوف بی سبب منذر بود بمالیخولیا و حمرت وجه با کمودت و غلظ و گرفتگی آواز منذر باشد بجذام و همچنین کثرت
قوبا و محققین گفته اند که اگر شخصی را در حلق و در رقبه چیزی از ورم ظاهر گردد و درد بسیار بود و انتصاب نفس
حادث شود پس شخص مذکور روز اول یا ثانی یا ثالث مختنق خواهد شد و تهبج روی و اجفان چشم و اطراف منذر
بود باستسقا و محققین گفته اند که اگر ماده ای بواز دماغ ریزش نماید و علامات نزلهٔ بادی پیدا باشد و دفعةً بو حادث
شود و با او سعال و نفث نباشد البته صاحب آن مستسقی خواهد شد باستسقای لحمی و ایضاً هرگاه سوء مزاج
رطب در معده دوام و استحکام پذیرد علیل او را بیم استسقا بود و از دوام و استحکام سوء مزاج یابس در معده
خاصه اگر بحرارت بود بیم دق و ذبول باشد و ضعف قلب و خفقان آن هرگاه قوی شود غشی حادث گردد
و بقراط گفته که چون شخصی را مغص و وجع حوالی سره و وجع در قطن دوام پذیرد و بمدد او مسهل به تحلل و تغیر نگراید
صاحبش بمبتلای استسقای یابس شود و ثقل و تمدد و حرارت در طرف راست منذر بود بعلل کبد و ثقل جانب
راست با سفیدی براز منذر بود به یرقان و رازی و ایلاقی و دیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام مع تمدد و قے
و نفخ و قراقر شکم و وجع اطراف منذر بود بقولنج و سقوط شهوت بی نفخ منذر بود بسوء مزاج حار در معده و زیاد
شهوت طعام از عادت منذر بود بسوء مزاج بارد در معده و سنگینی و کشیدگی در کمرگاه و تهیگاه با تغیر حال بول
منذر بود بمرض کلیه و صاحب شفاء الاسقام گفته که دوام ذیابیطس مورث ضعف کبد و نحافت بدن باشد

دگاه واجب کند دق و هر گاه حرارت شود و کهول امید خلاص او شان نباشد و دوام سوزش بول منذر باشد
بقرحه آلات آن و خارش مقعد بلا سبب و دیدان منذر باشد به بواسیر و اسهالی که با پیچش باشد و مقعد را در
وقت برون بسوزاند منذر بود به سحج امعا و نتن بول و براز و نتن عرق منذر باشد به عفونت اخلاط و حمیات
عفنیه و بدبوئی عرق در خواب منذر بود به عفونت خلط و کثرت دمامیل منذر باشد بخراج و دبیله و کثرت بهق
ابیض منذر بود به برص و حرارت ساقین و ما فوق الکعبین منذر باشد بداء الفیل و کثرت عرق با دون احتلای
بدن و ریاضت منذر باشد بسقوط قوت

در باب دوم در علامات تقدمة البشارة

و آن علامات جیده اند که بشر باشند بحسن حال علیل و بصحت انجامیدن بیماری قال بقراط وصحة الذهن فی کل
مرض علامة جیدة وکذلک البشاشة للطعام کسلامة الذهن والحواس تدل علی قوة الدماغ و شهوة الغذاء
و هضمه تدل علی سلامة الاحشاء من الآلام و رازی در کناش گفته که حسن لون علیل و سحنه طبیعیه و سلامتی ذهن
و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بدن و استقلال و احتمال او مرض را و قوت نبض و حسن تنفس و ثبات
عقل و شهوت طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیدهٔ صالحه محموده اند و نضج تام و محمود و مبشر به بحران
تام و سلامتی اعضای رئیسه بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض
رو بانحطاط آرد مبشر بر سلامتی مریض باشد و بسیار بود که به بحران جید منقضی شود و محققین گفته که در ذات الجنب
شروع نفث سریع از مادهٔ نضیجه ابیض املس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وجع قلیل
و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و براز و عرق علامات نیک باشند و بقراط
گفته که هر گاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مریض نزد تندی آن و متقیح شود مریض خلاص یابد از
مرض مذکور و همچنین هر گاه پدید آید جراحات بر ساق مریض علامت نیک بود و ایضا گفته هر گاه ظاهر شود
مریض ذات الریه را اورام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضا گفته هر گاه در یرقان پس از سابع
یا رابع عشر بیمار را اسهال صفراوی افتد علیل از یرقان در مدت یسیر پاک شود و رنگینی بول در یرقان اکثر
دال بر سلامتی کبد باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام برء مریض بود و همچنین عطاس در
فواق موجب صحت آن باشد و در صداع و سرسام دموی وقوع رعاف و اجرای خون از گوش بروز
بحران جید و مبشر شفای علیل بود و در مرض حبن وقوع اسهال مائی رقیق و خلط بلغمی مزیل مرض مذکور
باشد و در وجع ظهور ورم بر خارج صدر نیک بود و در سعال مزمن ورم انثیین موجب صحت باشد

و همچنین در ذات الریه و ورم اربیه و ورم پایها مورث شفا بود و در عقب قرحه منخرین و شقف منخر بحث باشد

درجات سوم در علامات تقدمة الانذار و آن علی ما صرح به الرازی فی کناشه چهار مراتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات ردیه سوم علامات مهلکه چهارم علامات قتاله سریعه **نخستین علامات غیر صالح** هرگاه باشد علیل را بیخوابی شب و خواب روز یا باشد خواب آن مضطرب بفزع یا مقلق غیر صالح باشد و چون افاقت شود بیمار را از نوم در زیاده شود ضعف و پریشانی حال مهلک باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن محموم که باشد بعض اعضای آن گرم خصوصا یا چیزه بطن آن و بعضی بارد سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار را در مرض حاده از روشنی نفس کراهت پذیرد و از چشم آن دمع بلا اراده جاری شود و رعاف واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضا سرخی بیاض چشم و ظهور عروق کبود و سیاه در آن علامت غیر صالح باشد و ایضا تو عین اعور آن در امراض حاده و حدوث رعش در آن علامت غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار بر پهلو نخوابد و بر استلقا میل کند علامت غیر صالح باشد و اگر با این همواره منحدر شود جانب اسفل طرف پای آن علامت مهلکه بود و ایضا هذیان و بیهوده زدن و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر صالح بود و چون این حالت ازدیاد پذیرد و ضعف بدن بیفزاید علامت مهلکه بود **دوم علامات ردیه** قال محمد زکریا کل مرض یخالف مزاج المریض وسنه وسحنه والوقت الحاضر فهو ردی و وقوع امراض حاده قویه شبان و اصحاب امزجه حاره را در زمان و بلدان حاره ردی باشد از اضداد و ایضا خفقان دائم در مرض حاد ردی باشد و همچنین فواق و اگر با این ضیق نفس و ازدیاد حرارت حمی بظهور آید مهلک باشد و هرگاه باشد در بدن علیل قرحه و زرد یا سبز یا سیاه شود علامت ردی باشد و رعاف یسیر قطرات قلیله برنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مهلک بود و تنفس پیاپی و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کثار علامت ردی باشد هرگاه در عضوی از اعضا ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود وجع و برخیزد عقب آن کرب یا لهب و عطش و قلق علامت ردی بود و اگر با این برخیزد خفقان قاتل باشد و نداکردن بیمار اسمای متوفیان در مرض حاده علامت ردی باشد سواد لسان و دهان در حمی حاده ردی باشد و واقع شدن قی و خلفه در حمی حاده ردی بود و اگر با اینها عارض شود فواق قاتل باشد در حمی حاده و محرقه ماندن در ابتدا بلا عرق و ظهور عرق یسیر در سر و گردن و پیشانی و شدت سهر و کرب و غشی و فزع و اختلاط عقل و دیگر اعراض خاصه که بدان اکل نشود

و برودت ظاهر بدن مع شدت تلهب باطن و تواتر نفس و خضرار اطراف و بول قلیل سیاه و سبز یا زرد
غلیظ ہمچو قوام عسل و بطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی و ورم در کبد و احتباس بول و خلفه سیاه
یا سبز یا تقطیر خون سیاه از دہان و افگندن خود را بیمار در جوانب و تشکل شدن باشکال مختلفه و آماسیدن شکم
آن ہمگی علامات ردیه باشد ہرگاه سیلان کند از بینی مریض مرار اصفر یا اخضر ردی بود و عرق غیر صالح
که در حمی حاده بروز بحران ردی بیاید ردی بود و اگر بارد بود مہلک باشد و ہرگاه عقب عرق قشعریره برخیزد
ردی باشد سائیدن دندان بلا عادت و تقبیض دندان در امراض حاده و خشونت لسان علامت ردی باشد
ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حاده ردی باشد و اگر ساقط شود قوت و حرارت ورم و حمی قائم بود مہلک
باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب ردی باشد و ہمچنین اقتران حمی با ستسقا اختلاط عقل در مرض سل
ردی باشد تشنج الانثیین در استسقا علامت ردی باشد و مریض بعد اسبوع ہلاک شود حدوث قی و فواق
و تشنج و اختلاط عقل در علت ایلاوس ردی باشد ذہاب شہوت طعام در امراض مزمنه ردی باشد

سوم علامات مہلکه عدم نضج مع سقوط قوت دال بر ہلاک باشد عسر البلع و خناق مع حمی
قوی الحرارة مہلک باشد ہرگاه عارض شود مریض حمی محرقه را نافض مرة بعد اخری و پس آن عرق نیاید
و خفت در حمی رو ننماید و ضعف زیاده شود و سوء حال پدید آید مہلک باشد وجع شدید در سر و گوش و بطن مع
حمی حاده مہلک باشد چشم کشاده سوی یک طرف ماندن در مرض حاد مہلک بود ہرگاه دراز شود انثیین
و قضیب در امراض حاده یا خروج یا بد مقعد علامت ہلاک بود عطش شدید مع عرق بارد مہلک باشد ہرگاه
کج شود دہان در برسام و پدید نیاید عقب آن علیل را خفت و رجوع عقل علامت ہلاک باشد ہرگاه حادث شود
علیل را یرقان و بدان خفت نیاید بلکه بدتر شود حال آن اکثر مہلک باشد بول سیاه و براز سیاه و نفث سیاه
علامت ہلاک باشد ہرگاه باشد مع حمی قوی الاحتراق نتن انف و دہان و تنفس در امراض حاده علامت
ہلاک باشد ضمور وجه و انخراط آن و غور عینین و باطن صدغ و سرد و لاغر شدن بناگوش و زرد و متقلص شدن
لبہا و کندمی رو و زردی رنگ یا سبزی یا سیاہی آن و عدم وقوع علیل را استفراغ مفرط علامات مہلکه باشد
و اگر ضم شود با اینہا کری و نابینائی موت قریب بود ہرگاه مع حمی حاده پس از چند روز تشنج حادث شود
مہلک باشد و اگر مریض قی کند زنجاری سریع ہلاک شود وقوع اسہال سودای حامض که زمین از ان
بجوشد در آخر حمیات مع ضعف قوت علامت ہلاک باشد و آیلاقی وقوع سحج سودای را گفته ہرگاه بیمار

پای خود را برداشته بصدر رساند پس بفگند موت قریب بود و تب علیل و جلوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
هرگاه عارض شود ذات الجنب حوامل را هلاک کند هرگاه در مرض سل قدمین بیاماسد سبب آن نقصان حرارت
غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتباس نفث در سل میباشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه
انخراق یابد معا در بطن و در معدهٔ علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و انتفاخ پذیرد بطن مریض
هلاک شود هرگاه عارض شود در حمی دموی سبات و انتفاخ بطن چنانکه چون دست بر شکم زنند صوت طبل
دهد و باشد با این تململ و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد حصف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در امراض
حاده رمد مریض علی الدوام رواج غیر معتاده همچو رائحهٔ مسک یا طین مبلول یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه
حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود **چهارم علامات قتاله سریعه** هرگاه سبز شود دحیه مخنوق
و سیاه شود محاجر چشم آن میت بود کذا فی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الجنب بموت
قریب باشد بقراط گفته شخصی که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهر شود
بر بدن آن قروح سپیدی در مشیت ایزدی بمیرد در روز دوم و روز اول ساقط شود و انتهای آن ایضا
بقراط گفته که در حمی حادهٔ قویه چون حادث شود بر زبان ثبور سیاه بقدر نخود بمشیت الهی مریض روز دوم
فوت شود صغر احد العینین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم وقت تغمیض آن بلا عادت و کشاده ماندن
دهان بلا فاره و عدم انطباق لبها علامت موت سریع باشد چشم جامد شدن چنانکه حرکت نکند و تعرق
گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گویا از تعاشش دوران کند علامت موت سریع باشد هرگاه التوا پذیرد
لب یا جفن یا حاجب یا انف در امراض حاده و پس از این ضعف شدید پدید آید و حس علیل فقدان یابد
موت قریب تر بود در حمی حاده نفس بارد و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضا عرق در پیشانی
مع شدت نفس بارد و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حاده برد مفرط اطراف و توقد باطن
و عطش و تواتر نفس و نبض مع صغر و ضعف علامت قرب موت باشد کبودت اظفار و اطراف اصابع مع سقوط
قوت وارد و یا ضعف ساعت بساعت و صغر نبض علامت نزدیکی موت باشد هرگاه مریض حمی محرقهٔ قویه را
بغتة بلا تقدم استفراغ و انتقال در بحران خفت و سکونت حرارت حمی پدید آید و سرعت نبض ساکن شود
و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود موت قریب باشد **خانهٔ چهارم در بحران**
و درین چهار درجات است درجات اول در سبب حدوث بحران و تعریف آن درجات دوم در بیان تغیرات

بحران و معرفت آن درجات سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن درجات چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط وغیرها **درجات نخستین در سبب حدوث بحران و تعریف آن** بدانکه حکمای منجمین گفته اند که قوت طبعی منسوب و مفوض بقمر است و قوت حیوانی بشمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمی حاده وغیرها مستولی گردد اطبای حاذق در مبدا آن مرض معلوم کنند که قمر در کدام جزو یست از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو دائرهٔ معدل النهار را بچهار قسم متساوی تقسیم کنند و چون دوائر میول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آئینه آن دوائر بچهار مرکز از منطقة البروج بگذرد و آن مراکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قمر بیکے ازین مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر دورهٔ را در بست و هفت روز و ثلث روزی تقریبا تمام کند در بست و هشت روز نرسد هر آئینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند در ربع دوم را در روز چهاردهم بتقدم و تاخر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد تا تمام شدن ربع سوم میان بستم و بست و یکم باشد ازین مر بحران بتقدم در بستم افتد و بتاخر در بست و یکم و رسیدن قمر باز بموضع اصل در بست و هشتم باشد و بعد ازان بار دیگر دور از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از ارباع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند و دوائر میول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر بهشت قسم منقسم شود و مبادی این اقسام را از منطقة البروج زوایای ثانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضعے رسد که مابین مبدا در ربع متجاوز باشد آن روز را روز انذار خوانند یعنی اندازه کننده بحران که در مبدا ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفدهم و بست و چهارم باشد چنانکه چهارم انذار کند بر هفتم و یازدهم انذار کند بچهاردهم و هفدهم انذار کند بر بستم تا بست و یکم و بست و چهارم بر بست و هشتم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر ربع را در دو روز یا کمتر از دو روز یا مدتی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انذار و روز ششم روز بحران واقع شود و قس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باحوریه و انذار از انتقال و ممازجات و حالات او از اضافات قوتها و ضعفهای آن میباشد زیرا که اقرب ست بارض از باقی اجرام و اسرع سائر سیارات ست پس نسبت او بتغیرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقراط ان القمر هو المتوسط بین الاجرام السماویة والارضیة وهو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و اهل احکام نجوم از حلول کواکب در موضع هر یک از بحارین استدلال برامید صحت و هلاک مریض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول کرده باشد

یا قمر مسعود باشد بسعادت و قوت زوال علت شود و اگر نحس حلول داشته باشد یا قمر دران حین منحوس بود
علت مستولی گردد مگر وقتی کہ تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن ہم مقتضی صحت شود بشرطی کہ آن نحس
محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست کہ لفظ بحران کما صرح بہ الشیخ فی القانون و المجوسی فی کامل الصنائع
یونانی ست یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفتہ اند کہ معنی این لفظ شدت حرارت ست کذا فی الصحاح
الجوہری و استاذ ابو ریحان گفتہ کہ معنی این لفظ حکم ست و در اصطلاح اطبا بحران مکافحت طبیعت باشد
با علت و بدان سبب در بدن مریض تغیر عظیم بظہور آمدن و تشبیہ دادہ اند مرض را بعدو باغی و بدن را بمدینہ
و طبیعت را بسلطان حامی و یوم بحران را بیوم نا ورد و کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثیر قمر
باذن خالق القہار بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشر انجامد

درجاب دوم در تغیرات بحران و معرفت آن

باید دانست کہ تغیرات
بحران ہشت گانہ باشد یکی آنکہ طبیعت بر مرض استیلای تام آرد و مادہ مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و ازالہ
مرض بغتۃ شدہ صحت تام روی دہد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند دوم آنکہ مرض غالب تام
یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بغتۃ اجل فرا رسد و این را بحران ردی تام گویند و این ہر دو نوع
مخصوص بامراض حادہ است سوم آنکہ استیلای طبیعت بر مرض اندک شود و مادہ مرض را قدری رفع کند و آثار
صحت بغتۃ پدید آید اما طبیعت باز مادہ مرض را بدفعات مستاصل ساختہ تکمیل صحت کند یا آنکہ استیلای طبیعت
و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت مادہ مرض را اندک اندک بختہ کند و پس از مدتی قلیل بیکبارگی غالب
آید و مرض را بزداید و این ہر دو شق را بحران جید ناقص نامند چہارم آنکہ مرض غلبہ اندک کند و آثار طوالت
آن بغتۃ آشکار شود اما طبیعت را اندریجا بدفعات مغلوب ساختہ ضعیف گرداند و مریض را بہلاکت ساند
یا آنکہ غلبہ مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و پس از
مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقہور ساختہ مریض را باجل فائز گرداند و این ہر دو شق را بحران
ردی ناقص گویند و این ہر دو نوع در امراض متوسط پیدا باشد پنجم آنکہ طبیعت اندک اندک قوت یافتہ
مادہ مرض را بتدریج مغلوب سازد و بمدتی طویل بی تغیر عظیم بیکبارگی مادہ را بزداید و مریض را صحت تام
رو نماید و این را تحلل نامند ششم آنکہ مرض اندک اندک بیفزاید و پختگی نیابد و طبیعت روز بروز ضعیف
گراید و بمدتی طویل بی ظہور تغیر عظیم مریض بہلاکت انجامد و این را ذبول و ذوبان خوانند و این ہر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال ماده مرض از عضو رئیس و شریف به عضو خسیس شود و بالعکس و اول را بحران انتقالی جید و دوم را بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجمله از منه اربعه مرض آنچه در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار یکسو کند و آنچه در تزاید افتد ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل و محمود باشد و در زمانه انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز نادرد و کارزار امور خطرناک مانند نعرها و غرش صب دهولهای وحشت انگیز فرا پیش آید همان طور در روز بحران امور هائله ہمچو اضطراب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آواز دوی و طنین و تشویش افعال مریض را لاحق میشود

در حال سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن

بدانکه بحرانی که بدفع ماده باشد بر پنج نوع است یکی برعاف دوم بقی سوم باسهال چهارم بادرار پنجم بعرق و بحران بارعاف و قی و اسهال تام باشد و بادرار و عرق ناقص و هر یک نوعی از انواع مذکوره را تقدم علامات و اعراض لازم است مثلا اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند و بالعکس و هر یکی را علامات جداگانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال سر و اشک و تباریق روبروی چشم و سرخی رو و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد بحران برعاف افتد و اگر ضیق النفس و غثیان و تحلب تف و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج لب زیرین و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف جانب سفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر و تقدم اعتقال طبع و عدم علامات قی هویدا باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول وجع و ثقل در ران و درد پشت و کمر و نبض مائل بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران هیچ پیدا نباشد بحران بادرار خون بواسیر افتد خاصه که بیمار بدان معتاد باشد و اگر در کمرگاه و زیر ناف در رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانهای بحران دیگر هیچ نباشد و بیمار زن بود بحران بادرار طمث حادث شود خاصه که وقت معتاد آن قریب باشد و اگر وجع و ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران بادرار بول افتد و این نوع در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انفتاح مسامات و موجیت نبض و انتفاخ بشره و رنگینی بول روز چهارم و غلظت آن بروز هفتم پدید آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت تب و عدم وقوع هیچ یکی از استفراغات سبعه مذکوره و اثر نضج پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

درد لازم بودن ست پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و با الم باشد در رگهای حوالی آن ممتلی بود و احتمال قوی انتقال
ماده بدان عضو می باشد و اطبای ماهر گفته اند که بحران حمی محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران حمیات غب بقی
باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام و شتر بعرق
بود یا برعاف و بحران دیگر امراض سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بسیلان ریم از گوش و بحران اعلال
اعضای تنفس بنفث باشد و بحران آماس مقعر کبد بعرق بود یا بقی یا باسهال و بحران آماس محدب کبد
بعرق باشد یا بادرار و بهترین بحرانها خصوصا در حمی دموی رعاف ست پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

درجاب چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام وقع فی الوسط و غیرها

باید دانست که منجمله بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهارگانه
تا بست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز و این بحرانها جید باشد که حسب دور قمر
بود و علامات نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور قمر و بلا علامات و نضج آنچه واقع شود نکسیه و ردیه
باشد و پس از چهل روز بحران بعد از بست روز واقع شود و آنرا بحران بستگانی گویند و قوت آن
تا روز صد و بستم باشد و بقراط پس از روز صد و بستم ایام بحران را نشمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
صد و بست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
بست و یک سال کذا فی مطولات الطب و روز چهلم را آخر بحرانهای حاده و اول بحارین مزمنه قرار داده اند
و ایام انذار که سابق ازین در درجاب اول مرقوم شده بحسب تغیرات هر یکی از انها نصف بحران تام باشد
و ازین جمهور اطبا آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغیر و تبدل ایام انذار و ایام باحوری
باهم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم افتد
و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بغایت حاد و سریع الحرکت بود روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
چهارم یوم انذار بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
بالتقدیر روز سوم روز انذار شود بحران بروز ششم حادث گردد و ردی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انذار
واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انذار واقع شود بحران در هفدهم
یا هژدهم یا بستم یا بست و یکم وقوع یابد و اکثر در بستم بود و اگر روز بستم روز انذار باشد بحران بروز چهلم افتد
و بسیار بود که روز هفت و سیم یوم انذار باشد و بحران از بست و یکم بگذرد و بروز چهلم افتد و بسا باشد که در امراض

حاده تا سه روز علامات بحران می ماند پس ازینها هر کدام روزی که بدان توران علامات بظهور رسد همان روز را یوم البحران دانند سیما که یوم الانذار نیز شاهد بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حاده بجز حمی حاده میگیرند مثلا اگر از وقت زوال تپ شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بلیله تا آغاز روز دیگر شمار کنند و جدول ایام بحران و ایام خلاف و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر اطبای نامدار این است که بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلاخلاف	۳۲	مسهل بلاخلاف
۳	اکثر بحران و گاهی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلاخلاف	۳۳	مسهل بلاخلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاهی بحران و گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلاخلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلاخلاف
۹	گاهی بحران و گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلاخلاف	۳۹	مسهل بلاخلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافی	۴۰	بحران محمود تام

قال محمد زکریا فی المنصوری الیوم الاول والثانی من المرض لیسا من ایام البحران والیوم الثالث یوم البحران فقد تنقضی فیه الحمیات التی تکون فی غایة
الحدة والقوة کثیرا والیوم الرابع یوم بحران وهو مع ذلک ایضا ینذر بما یکون فی السادس والسابع بحران وان ظهر فیه دلیل صالح کنضج فی بول او
استفراغ وکان معه بعض الخفة والراحة کان تمام ذلک الصلاح فی الیوم السابع وان ظهر فیه دلیل ردی سارت به حالة العلیل الی سوء کان تمام
ذلک السوء فی الیوم السادس والیوم الخامس ایضا یوم بحران ویکون البحران فیه کثیرا جیدا مع ذلک فهو عند البعض هو من جنس ایام واقع فی الوسط
والیوم السادس ایضا یوم یکثر فیه البحران الا انه قل ما یکون فیه بحران جید وان اتفق ان ینتفع العلیل بالبحران الکائن فیه لم یخل من ان یکون فی ذلک
شدة وخطر وهول عظیم ولم یکن مع ذلک تاما بل یبقی من مادة العلة شیء یعاوده والیوم السابع یفضل جمیع الایام فی کثرة کون البحران فیه وجودته
مع ذلک وکانه ضد السادس لان البحارین الکائنة فیه تکون بسهولة وبلا خطر ویستفرغ مادة العلة کلها حتی لا یبقی منها شیء یعاوده والیوم الثامن
لا یکاد یکون فیه بحران مطلقا وهو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع یوم یقع فیه بحران کثیر عظیم نحو ما یکون فی الثالث وعند البعض
هو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم العاشر لا یقع فیه بحران وهو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم الحادی عشر یقع فیه بحران عظیم وهو من
جنس ایام باحوری الکثری وینذر بما یکون البحران فی الرابع عشر والیوم الثانی عشر لا یکون فیه بحران مطلقا وهو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا
والیوم الثالث عشر یقع فیه بحران ضعیف وهو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع عشر یقع فیه بحران عظیم وهو من جنس ایام باحوری الکثری والیوم
الخامس عشر یکون فیه بحران ضعیف وهو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السادس عشر لا یکون فیه بحران وهو من جنس الثانی عشر والیوم السابع
عشر یوم بحران مثل التاسع وینذر بما یکون فی العشرین بحران والیوم الثامن عشر یکون فیه البحران اقل مما یکون فی السابع عشر وارداء منه ایضا
والیوم التاسع عشر لا یکاد یکون فیه البحران وان کان لم یکن ردیا والیوم العشرون یوم البحران وهو مطابق للرابع عشر فی کثرة کون البحران
فیه وجودته والیوم الحادی والعشرون قد یکون فیه بحران الا انه اقل کثیرا مما یکون فی العشرین والیوم الثانی والعشرون لا یقع فیه بحران
مطلقا وهو من جنس غیر باحوری مطلقا والیوم الثالث والعشرون یقع فیه بحران ضعیف وهو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع
والعشرون یوم بحران ویکثر فیه وهو ثان للعشرین والیوم الخامس والعشرون والثلاثون لا یکون فیه بحران مطلقا وهو من جنس ایام غیر باحوری
مطلقا والیوم السادس والعشرون یقع فیه بحران ضعیف وهو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السابع والعشرون یقع فیه بحران
عظیم وهو من جنس ایام باحوری الکثری والیوم الثامن والعشرون لا یکون فیه بحران مطلقا وهو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع
والعشرون یقع فیه بحران ضعیف وهو ایضا من جنس ایام واقع فی الوسط ومن جنس ایام باحوری الکثری الواحد والثلاثون ثم الرابع والثلاثون
ثم الاربعون فاما الایام التی لم یذکرها بعد الاربعین فلا یکون فیه البحران باستفراغ الظاهر والقوی وان کان تحللا خفیفا واقوی ما یکون البحران
فیه من الایام الاسابیع کالیوم السابع والرابع عشر والعشرین ثم الواقع فی الوسط کالثالث والخامس والتاسع والحادی عشر والسابع عشر
واقواها کلها الاسابیع ثم الارابیع واذا جاوزت العلة عشرین یوما ضعفت دلائل الواقع فی الوسط ونقصت قوة الارابیع وکان الاثر القوی للاسابیع
وقال صاحب الترویح وقوة الارابیع یکون الی العشرین واذا جاوز المرض العشرین وهن قوتها ویکون القوة للاسابیع الی الاربعین ثم القوة
للعشرینات ودوره یکون وصولا لها ویکون قوتها الی المائة والعشرین ثم یاتی الحساب بالاشهر والسنین وهی انما تکون فی الامراض التی فی غایة
الازمان تستند الی ادوار الشمس وحرکات الزحل وقال النفیس ان جالینوس لم یذکر ان الامراض التی تنقضی بعد الاربعین یکون به بحران لان حرکتها بطیئة تکون
بطیئة جدا بل یقول انه یتحلل بتدریج وقال القرشی الامراض الحادة مطلقا بحرانها فی الرابع عشر والحادة جدا فی السابع والحادة فی الغایة القصوی
فی الرابع والقلیلة الحدة فی السابع عشر والعشرین والرابع والعشرین ثم جاوز المزمنات فی السابع والعشرین والحادی والثلاثین والرابع
والثلاثین ثم بحران المزمنات الاربعون والستون والثمانون والمائة والعشرون وقال محمد زکریا فی الحاوی للصغیر وجودة البحران تدل علی استیلاء
الطبیعة ورداءة البحران تدل علی غلبة المادة وعجز الطبیعة وکل بحران یکون فی الایام الباحوریة کان ارجی مما کان فی غیرها یدل علی رداءة حال
المریض ویکون ردیا جدا والبحران التام الجید لا یکون الا فی وقت الانحطاط واما فی وقت الابتداء والتزید یکن البحران التام ویکن لعقبه فی
وقت الانتهاء لا یکون البحران البتة وکل بحران یکون فی ابتداء المرض یکون مهلکا جدا وفی وقت التزید ان کان جیدا یکون ناقصا وان کان ردیا

يسوء حال المريض جداً وما كان في وقت الانتهاء ان كان جيداً يكون تاماً وان كان رديا دل على عجز القوة والملك حالبحران في الامراض المزمنة بعضها يكون في ثلثة اشهر وبعضها يكون في سبعة اشهر وبعضها في سنة وبعضها في سبع سنين وبعضها في اربع عشرة وبعضها في احد وعشرين سنة

گنجدان سوم در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده و اغذیهٔ مرضی و غیر آن

و دران دو صندوق ست **صندوق اول در حفظ صحت** اطبای حذاقین گفته اند که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت باوست و نزد بعض متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و متانت اخلاط و این از چند امور حاصل می شود یکی تعدیل مزاج بترویح معتد بواسطهٔ هوای خوب و خنک دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات وایراد مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار تناولات و مشروبات الیق برای تحلل که بدل ما یتحلل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که دران افراط و تفریط واقع نشود ششم تدبیر موافق هر فصل و استعمال ملبوس موافق هر فصل هفتم اصلاح روح باستنشاق مقویهٔ روح هشتم تنقیهٔ فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت ست تدبیر حسب اسنان و تدبیر مسافرت و تدبیر حبالی و مرضعه و مولود اما تعدیل مزاج بترویح معتد بواسطهٔ هوا گفت که قوای تن کار خویش نتوانند کرد مگر بوساطت روح و مادهٔ روح یکی ترویح هواست که از هوای تازه و خنک حدت بروح میرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بحار و دیگر میاه و مرغزار و دیاقی نباتات و اشجار ردیه و بخار بالیز تره و بوی آهک و گلخن و عفونتها معرا باشد و در تابستان غبارناک و در زمستان نمناک نباشد و خشک و غلیظ نبود پس واجب ست که مسکن مرتفع طویل الجدارین بلند سقف و وسیع در فضای زمین پاکیزه تعمیر یافته باشد و حوالی آن ریاض مملو از ریاحین خوشبو و اشجار میوه دار و چتردار خوش سایهٔ مخضر و منضر و شگفته و شاداب باشد و اگر این چنین میسر نشود هم میباید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و روب ساخته باشد و میباید که صباح و مسا تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان دلکش بسواری اسپ خوش راه و بگی و بهلی و اگر میسر نیاید مشی معتدل بواسطهٔ ترویح هوای خوش و خنک واقع شود چه هوای خوش و خنک در بیشتر مقامات مردم صحیح المزاج و تندرست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و ماندن دران آسان بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و ماندن دران ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود مضرت کمتر باشد

واگر کوه آن از گل باشد در زمین رخو بود و هوای آن زیان کارتر باشد و هر مسکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات حفظ اجزای ترکیب
فرداً فرداً ست **نخستین حفظ صحت نور چشم** حافظان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
شفاف و براق و درخشنده و روشنیهای متحرک و از دود و غبار و از چشم بر بند داشتن مدت طویل از منظور و از
معاینهٔ خطوط و نقوش دقیقه زائد از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثار بیخوابی و از درنگ بسیار در آفتاب
و نزد آتش و نگریستن در کسوف و خسوف و از تقابل بادهای قوی و از غذاهای مجفف و حریف و مبخر و
اکثار جماع و خمر و لحم غلیظ احتراز واجب دانند و اکتحال کحل یا بسنه را و غیره جالیه احیاناً لازم دارند و مدام نظر بر
سبزه زار و حسن صبیح و ملیح انداخته باشند و حذاقین گفته اند که تقطیر حضض مذاب در آب در چشم در هر ماهی
سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که با آب مرزنجوش یا غوره پرورده باشند حافظ صحت و جالی چشم ست
و تقطیر آب رازیانهٔ تر در چشم مجلی چشم ست و همچنین اکتحال اثمد با آب رازیانهٔ تر پرورده و برد و زمان در
جلای چشم ستودهٔ تمام اطباست و بستن حنا با آب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر رجلین و کفین و خوردن دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران نافع ست و گفته اند
که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان با دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصر ایمن دارد
و همچنین وقت خواب سعوط کردن آب سرد چشم را از علل صیانت دهد و سفوف آمله از مقویات نور بصرست
و طبع را نرم داشتن و اغذیهٔ سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سر فرو برده چشم کشادن نافع دانسته اند و اطبا
گفته اند که هر چند مزاج خاصهٔ نوع چشم برطوبت و برودت اقرب ست لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
چنانچه چشم پر حرکت مائل بحمرت دال برگرمی مزاج اوست و برعکس دال بر سردی مزاج آن و خفیف الحرکة
کم رمص دقیق العروق ضیق الحدقه دال بر یبوست مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر رطوبت مزاج آن
پس حفظ صحت این انواع بملاحظهٔ مزاج ایشان میباید چنانچه گفته اند که سعوط بروغن بادام و کدوی شیرین
مع استعمال کحلی از کحلها بجال لحفظ صحت چشم یابس المزاج اصلح ست و اولاً شستن بگلاب یا آب کشنیز یا آب نقوع آمله پس کحل
بکار بردن انسب بحفظ صحت چشم حار مزاج و اولاً شستن باگلاب و آب سماق و پس از ان استعمال کحل کردن مناسب حفظ صحت
چشم رطب المزاج و از مقویات چشم اند از جمادات مروارید و بسد و شادنج عدسی و مرقشیشای ذهبی و اقلیمیای زر
که صلایه و مغسول کرده باشند و از نباتات مامیران چینی و سادج هندی و زعفران و قرنفل و دار فلفل و دارچینی و حضض مکی

و مامیثا و سنبل و زرشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات مشک و مرارهٔ شبوط و غیر آن **دومی حفظ صحت اذن** برای
حفظ صحت اذن از دخول آب و زنگ در صماخ گوش و از اصوات هائله و صداهای کریهه احتراز باید داشت و ترنم خوش الحان
گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دو سه قطرهٔ روغن بادام تلخ فاتر در سوراخ گوش هر اسبوع از قرحه و بثره و ریاح مصون دارد
و دیگر گفته که هر گاه وقت نوم پنبه در صماخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل با پنبه
یا پارچهٔ نرم تنظیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف مامیثای در سرکه
سائیده با روغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر وسخ در منفذ گوش متحجر شود و بمیل گوش کاو
بر نیاید در شب پنج شش قطرهٔ روغن کنجد فاتر در گوش چکانند و صبح بحمام رفته گوش بر سطح گرم فضای
حمام نهند تا وسخ مضمحل شده خروج یابد یا بورق محلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
پس با پنبه بر سر میلی پیچیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ
صحت انف** برای حفظ انف از اهویهٔ حاره و بارده و استشمام عفونات منالخ و مقابل و مزابل
و استعمال مقرحات و مخشنات و مسددات اجتناب باید ورزید و در هوای هر فصل روغنی مناسب آن سعوط
باید کرد و طیبی موافق آن باید بویید و اگر یبسی در دماغ یابند مسح یافوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
و اگر خشک ریشه در انف احساس کنند بلعاب بهدانه و سبیوش ممزوج بمغز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
موم در روغن گل و چربی مرغ ممزوج کرده سعوط کنند و هر روز مکرر بآب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
صحت دهان و لسان از اشیای حار و بارد مفرطین و مخدر و مقرح و مرخی و مقلص اجتناب باید ورزید
و با مراعات مذکوره احیانا از خائیدن قرنفل العبه غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویائی قوی گردد
و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه بآبی که دران اقاقیا حل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثار تناول اشیای
حامض و کسر اشیای صلبه و خوردن آب سرد در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار بالفعل و خائیدن
اشیای مضر بالذات بدندان مثل کراث و یخ و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شناسند و کندی
دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و هر صباح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان را مسواک
کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاون خوشبوئی دهن می باشد و صاحب اتکو

نوشته که نزد اهل هند مسواک کردن بحضرت کبتان شراب و اصحاب اوجاع دندان و کام و زبان و لب و خراق و متهیان
و قوفل کوفته با قلیلی نمک در حین شستن سر دندان بمالند و گفته اند که مالیدن هر شب دندان را بروغن نافع صدف بستن
آنست و احیانا سنونات حافظ صحت اسنان و مبیض و مقوی آن و مقوی لثه بکار برده باشند و تریاق الاسنان برای درد
دندان بغایت مفید باشد. **ششمی حفظ صحت قلب** برای حفظ صحت قلب بباید که از استنشاق اراییح غیر مطبوعه
و تناول مبخرات سوداویه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالافراط بپرهیزند و باستعمال آب انار شیرین و ماء اللحم
و خمیره ابریشم و شربت ابریشم و دواء المسک کبیر و یاقوتیها و مفرحات و معجون کثیر النفع دل اغذا برباشند **هفتمی حفظ صحت
معده و امعا** برای حفظ صحت معده از اغذیه حاده و غلیظ اجتناب ورزند و اگر طعام زیاده از حوصله معده خورده شود
قی را موجب نجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معده و مقوی و مصلح آن چون شاه جوارش و جوارش عود
و جوارش صندل و غیر آن خورده باشند و برای حفظ صحت امعا چیزهای ملعب مانند شربت نبات با تخم شربتی یا تخم بالنگو
یا تخم ریحان یا تخم ینگو احیانا می نوشیده باشند و گفته اند که زیره کرمانی امعا را نهایت قوت دهد و سحج امعا را از استعمال
اشیای منجره مصون باید داشت **هشتمی حفظ صحت کبد** برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سودا و مسددات
جگر و استعمال ادویه حار مفرطا واجب است و مراعات مزاج کبد مقدم تر مثلا اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب داشته باشد
علامت آن افزونی موی سینه جانب ایمن آن و عروق بدن برخاسته و وسیع و بر فضول مندفعه استیلای یبوست پیدا
و شخص مذکور از اغذیه حاره متضرر میشود تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و گوشت بزغاله و خروس بچه انسب بود و از مربیات
مربای کدو و تمر هندی و آلو بالو نانخورش مناسب باشد و از ادویه جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و
جوارش فواکه احسن باشد و از اشربه شربت صندل و سکنجبین قندی با عرق کاسنی و سکنجبین رمانی و سفرجلی و لیمونی بهتر بود
و از حلویات حلوای ترنجبین و اگر مزاج کبد شخصی مایل به برودت باشد علامت آن عروق بدن باریک و شکم کم موی و ملمس
اعضای وی کم سخونت میباشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود تدبیر آن غذای نان پاکیزه تنوری
و گوشت مرغ و بره مبزر بدارچینی مناسب باشد و تنقل گل موبز نماید و از اغذیه و ادویه خیار و بادرنگ و هندوانه و کاهو و لعابات
احتراز ورزد و اگر احیانا بسهو یا بضرورت خورده شود تدارک آن بتنقل و دارچینی و صعتر کنند و آب نارنج را مضر قوی
انگارند و احیانا معجون انفع رغبت کرده باشند و اگر مزاج کبد شخصی یابس باشد علامت آن اندام لاغر و عروق بدن صلب
و پوست نرم شکم ضعیف و بشره کم رونق و خون در بدن قلیل و غلیظ میباشد تدبیر آن غذای مرطب مثل گوشت خروس بچه
و بزغاله مطیب بدارچینی و قلیه قرع و شوربای حریره و مسکه تازه و فرنی و حلوای تر و به و لوزینه احسن باشد و از تعب و مشقت

و غضب و صوم مفرط و سهر و جماع احتراز ورزد و استعمال حمام مرطب نماید و اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن لزوم
نرمی و عروق پر خون و چهره با نضارت و طراوت و پوست نرم و شکم غلیظ میباشد و فضول مندفعه با رطوبت و کثرت بود تدبیر آن
از غذا گوشت گوسفند دو ساله و تیهوج و کبک و دراج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و از فواکه مغز پسته و مویز منقی و از
حلویات حلوای عسلی و جوزی و از ادویه جوارش دارچینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و یبوست
باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز باشد پس
تدبیرات نیز حسب ملاحظهٔ ترکیب بکار باید بست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند **نهم حفظ صحت طحال** برای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط مثل عدس و بادنجان و عرق خرما و عسل
و سیر و پیاز و لحم قدید و نحو آن احتراز ورزند و از امتلا و حرکت بر امتلا و نعره زدن محتاط باشند و بغذاهای لطیف معتدل
رغبت نمایند و آنچه در تدبیر کبد نگاشته آمد بجز کاسنی در حفظ صحت طحال نیز مناسب و ملایم است و گفته اند که نقوع مویز با پوست
چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سپرز است و کبر و زعفران و بسباسه حافظ و مقوی سپرز اند **دهم حفظ صحت آلات تناسل کلیتین و مثانه و انثیین** برای حفظ صحت کلیتین و مثانه و انثیین میباید که از اغذیهٔ غلیظه
و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و انضباط بول احتراز کنند و هر صباح از خواب برخاسته بلا توقف برفع
فضلهٔ شب پردازند و در فصل خربوزه خوردن خربوزهٔ شیرین را سنت دانند و احیانا استعمال مدرات
واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضربه و سقطه و غیر آن ظاهر است اما تعدیل حرکات نفسانیه
دو گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
و غم و شادی گذران را رخت بر باد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
از تجویز عقل ایمن باشند دوم آنکه اگر احیانا افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال ادویهٔ قلبیه
حسب مزاج بارداً کان او حاراً مفرداً کان او مرکباً بر نفس خود دریغ ندارند چه خاصیت این ادویه حفظ
حرارت غریزی و حراست صحت حاصله و تقویت قوی و صیانت اعضای رئیسه و تصفیهٔ روح و دفع بخارات
دخانی مظلمه است و تدارک ازالهٔ نکایت آن عرض نمایند مثلا اگر غضب و غم و خوف مفرط دست دهد مفرح
و دواء المسک تناول کنند و عرق گاوزبان بنوشند و از ازالهٔ نکایت غضب بلعب و حکایات و هزل و ظرافات
و از ازالهٔ نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را
تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار میخوش بقند چاشنی داده و تمر هندی و آلو بخارا با قند سفید

شیرین بیاخته و گلاب معطر کرده صفراوی مزاج را سود مند باشد و از روائح طیبه استشمام کردن و صندل
و گلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و از اغذیهٔ بارده رطبه مثل لحم خروس بچه بشیرهٔ غوره مرق داده و قلیهٔ قرع
مناسب باشد و اگر فرح و لذت مفرط بظهور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را بر انگیزانند
و از تدابیر مرقومه آنچه سبب زیادتی تفریح نشود بکار برند اما متناولات و مشروبات موافق برای تحلل

تخمینین متناولات اطبا مقرر کرده اند که الصحة تحفظ بالمثل و مراد از ین صحت معتدلان ست
نه صحت منحرفان مزاج پس در غذا ضوابط چند بتوضیح آورده اند **اول** آنکه غذا بالمثل صحت باشد و این
لائق ست که غذا جهت صحت حار رطب باشد که فی الطبع شبیه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان
گندم جید پاکیزه و گوشت و حلوای ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینی ملایم مزاج و شراب حلو
ریحانی ست و از لحوم لحم بره و بزغاله و بز و گوسفند یکساله و عجاجیل صغار و دجاج و دراج و طیهوج خفیفه
همه سریع الانهضام و موافق مزاج انسانی ست و از حلوای شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحرارة
و مزاج صفراوی را خفیف الحرارت موافق باشد و شراب ریحانی مقوی هاضمه باشتعال حرارت غریزی موجب
ترقیق غذا و تنفیذ آن در اعماق بدن و انتهاض اشتها و ادرار ادرار و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخصیب بدن
و تحسین لون بتولید خون طبعی میباشد لیکن از مداومت و اکثار وی احتراز واجب ست که ادمان آن
مضعف دماغ و مفسد عقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب
معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مائل بحلاوت یسیرهٔ خوشبوی متوسط در حدانت و عتاقت ست و از
فواکه شبیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضی بلاد خرمای تر پخته هم شبیه بغذا ست
دوم آنکه غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج مبرد و مرطب باشد مانند قلیهٔ قرع
و قثا و ماش سبز مقشر و نحو آن و کذلک حسب اشتها که اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی
مزاج مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و دراج بسزربا با زیره حاره و نخود آب و اسفیدباجات لحوم آهو و لبط
فربه مطیب بتوابل حاره همچو دارچینی و زیره و نحو آن و غذای سوداوی مزاج مسخن ضعیف و مرطب قوی باشد
مانند مرقهٔ لحم الحملان سمین و اسفیدباج مرغ فربه و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت **سوم** آنکه غذا مطابق فصول باشد
در کیفیت و کمیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد و در صیف بارد بالفعل و القوه و در شتا
حار بالفعل و القوه و ایضا در ربیع غذای معتدل الکمیة باشد و در خریف هم مثل آن و در صیف قلیل المقدار و لطف

ودر شتا کثیر المقدار وقوی الغلظ والمتانة **چہارم آنکہ** غذا موافق عادت و قوت باشد در کمیت و کیفیت
و وقت و دفعات پس اول آنکہ شخصے کہ معتاد بہ تناول قلیل ست بہ تناول کثیر مضرت کشد وکذا بالعکس ثانی
آنکہ شخصی کہ معتاد بہ تناول اغذیہ حارہ ست بہ تناول اغذیہ باردہ مضرت کشد وکذا بالعکس ثالث آنکہ اگر عادت
خوردن غذا اول روز داشتہ باشد بتاخر آن ضرر کشد وکذا بالعکس رابع آنکہ اگر عادت خوردن یک دفعہ
داشتہ باشد بہ تناول غذای دو دفعہ متضرر شود وکذا بالعکس آما رعایت قوت تنہا در کمیت غذا است پس اگر
قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکورہ غذای کثیر المقدار بمرتبہ واحد تناول کند الا انہ بکثرت بحدے کہ
ثقل و تمدد و سراسیف و طعم و جشا آورد و شخصی کہ قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
خوردہ باشد و گفتہ اند کہ ہر آن کس کہ عقب تناول غذا او را حرارت عارض شود لائق اوست کہ اندک اندک
تناول کردہ باشد **پنجم آنکہ** غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست کہ لذیذ جید الجوہر
باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جید الجوہر باشد ہم جائز ست کہ صلاح روا دارت آن باشتمال
معدہ و قوت ماسکہ بران وجودت ہضم میشود ولیکن لائق ست کہ غذای لذیذ صالح الجوہر باشد کہ از ان اخلاط
ردیہ بمرور ایام متولد نشود و آن برای آنست کہ اعضای رئیسہ سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشد بعضی آن
شدید الحرارت و بعضے آن شدید البرودت غذای لذیذ یکی را موافق خواہد شد و دیگری را مضر پس ساقط از
اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتہای صادق نہ بدون آن و حکم باز کشیدن ست
از ان یعنی باید کہ وقت تناول غذا باعتبار اشتہای صادق باشد نہ بدون آن و نہ باشتہای کاذب کہ خوردن
بدون اشتہا و باشتہای کاذب و قبل از تمامی ہضم حکم ادخال دارد و بر اشتہای صادق طعام زود باید خورد کہ در
تاخیر آن معدہ رطوبات بدن را انجذاب کند و آن صفرا و رطوبات مائیہ بود پس اگر بسبب لطافت نافذ عضا
شود و اعضا آنرا قبول نکند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معدہ حار باشد رطوبات مذکورہ چون صدید
شوند و ضعف و ارخای معدہ حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب ست کہ ہنوز ثلث اشتہا باقی باشد
کہ دست از غذا باز کشند اگرچہ غذا لذیذ و مالوف طبع باشد کہ شکم سیر خوردن مضر و مضعف ہضم ست و حکمای ہند
مبالغہ کردہ اند کہ حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد سہ لقمہ نان خشک و یا ستوفی کہ از نخود بریان باشد
وغیرہ قدری بخورد و بعد از ان بمہمات اشتغال نماید **ہفتم در حکم سکون و حرکت** پس از تناول غذا
بدانند کہ سکون بعد تناول غذا واجب ست کہ معین بر ہضم تام باشد و حرکت خفیف بر طعام ہم معین استقرار غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرست جهت انحدار غذا از معده قبل از هضم و کذلک اعراض نفسانیه که خفیفه
ضرری نیارد و قویه چون غضب و خوف و هم و سهر مفرطین مضر عظیم الضرر است **هشتم در حکم نوم**
بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی ایمن دراز بغلطند و پس ازان بر
پهلوی ایسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی ایمن بگردند و بخسپند و بعضی بعد تناول غذای شب اول مشی
رقیق مستحسن دانسته اند و پس ازان خواب کردن **نهم در امور معین هضم** باید دانست که امور معین
هضم چندست یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین در دراز بغلطیدن که داشتن
بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب انحدار غذا در قعر معده است سوم لباس درشت تا که دافع برد از ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد **دهم در مرات اکل غذا** بدانند که اوفق مرات تناول غذا منحصر بر
اشتهای صادق ست و بر هضم وانی معده چنانچه اگر چیزی صباح خورند و انهضام پذیرد باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت اهم ست و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز ندانسته اند و اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشایخ را بود بمرتبه واحد خوردن جائز ست که بمرات خوردن اسهال آرد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه میخورند جهت نمو و رطوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود و لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند **یازدهم در اختیار اوقات اکل** بحسب فصول اطبا گفته اند
که افضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام ست و در شتا وقت چاشت و در ربیع و خریف
قبل از چاشت و ایضا غذا پس از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان راحت و باردالریاح
باید خورد **دوازدهم در بیان احترازات در اکل غذا** و آن یکی احتراز از ادخال غذا بر
غذا قبل از هضم ست دوم بخوردن غذای کثیر دفعةً بر اشتهای مفرط که فساد آرد چنانچه پس از قحط موت
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و مالوف طبع بالتشبع خورده شود باید که روز دوم تا اشتهای صادق پدید
نیاید مطلقاً غذا نخورند چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطبا را اختلاف ست بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب ست و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال گرسنگی ست چه اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدال ست واجب ست که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که نخستین شوربا خورند پس ثرید پس لحم مگر آنکه تفاوت بینهما

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد
و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب است مگر آنکه بسبب جوع انصباب مرار
بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلق مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
صواب آنست که هر دو را باکل واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اول خورند و غذای قابض بعد آن و بالعکس
جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبائع مختلف میباشد
پس کسی را که غذای غلیظ موافق است غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
که غذای لطیف در معدهٔ آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انهضام و آن حاری معده اند بسبب کثرت انصباب
مرار جانب معدهٔ آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معدهٔ آنها انهضام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن
بارد المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فریق اول را احتراز از اغذیهٔ رقیقه سریعة الاستحالة
الی الصفراء و فریق ثانی را احتما از اغذیهٔ غلیظه واجب است و قیاس بعض بر بعض در افعال طبیعت جائز نیست
چنانچه بسیار مردم اند که زیرباج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد با وصفی که غذای لطیف محمود الکیموس
است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضے مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند
بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب است ششم عدم جمع اغذیهٔ مختلفة الهضم در تناول
جلسهٔ واحد اطبا گفته اند که اغذیهٔ مختلفة الهضم بجلسهٔ واحد جمع نکنند که آن اضر اشیاست جهت اختلاف
هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه یکی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو
با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید الغلظ با لطیف مگر هر چه مختلف الطعم و متحد فی الهضم باشد
موجب اعانت طبع بر هضم است چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس و اگر غذا
چرب بود با او ملح و ترشیها نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ مسدد باشد با آن لطیف مفتح نیز تناول
کنند چنانچه بالای هریسه و کله پاچه و حلوای نشاسته ترب و پیاز بسرکه پرورده بخورند هفتم عدم اجتماع اغذیهٔ
متضاده بدانند که چند چیز را اطبا باهم جمع خوردن منع گفته اند همچو ترب همراه ماست و جبن و قصریه با سفیدباج
و لبن با حموضات و کذا لبن با سمک و لبن با خمر و ماست و سمک طری با گوشت طیور و لیت بالای برنج و کذا
برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و رمان بالای هریسه و کبوتر بچه با سیر و پیاز و خردل و عسل و خربوزه و فندق
و بادام و آبکامه با شیر و پنیر و دوغ با غوره یا آلوچه یا شفتالو یا زردآلو و همچنین دو غذای غلیظ باهم جمع نباید کرد

وکذا بعضی غذائین متماثلین فی اللزوجه چون پنیر تازه با ماهی و بعضی متماثلین فی سرعة الفساد چون شیر با خربوزه
و گوشت نمک سود با سیر نباید بجهت دو غذای سمّ که در اناءِ نحاسی بلا قلعی داشته باشند خوردن آن جائز نیست
وکذا کباب مشوی بر انگشت خروع و زقوم هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیهٔ لطیفه هیچو شیر
و ماهی تازه و مانند آن **سیزدهم در حکم نوشیدن آب بر طعام و مصابرت بر عطش** بدانند که
نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و خفت که اعلای معده پدید آید آنگاه آب
موافق عطش بنوشند و اگر اثنای خوردن طعام عطش غالب آید آب یسیر و لطیفت بخورند و حاصل آنست که شرب
آب بحسب اختلاف اغذیه و امزجه بطریق مختلف جائز ست که مبرودی مزاج را بعد انحدار غذا در قعر معده
و محروری مزاج را اثنای غذا باید نوشید و اثنای غذای رطبه چون امراق و فواکه رطبه خوردن آب جائز نیست
و مصابرت بر عطش و جوع نافع مبرودین و مرطوبین ست که هیجان حرارت موجب مزیل برودت و رطوبت
میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محرورین را مصابرت منع ست که با نصباب مرار بر معده و حدوث احتراق
فساد آرد **چهاردهم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد هضم آن** باید دانست
که از امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن ست دوم حلاوت کثیره که این هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل
از هضم مورث سدد و عفونت اند سوم هوای غلیظ که استنشاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب ست پس
لامحاله مفسد هضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد هضم ست جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
و طافی شدن غذا بران اما جهت تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدحی از شراب ممزوج یا طبیخ عود و مصطگی
بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده احسن تدبیر ست پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف ست که در معدهٔ خالی
هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اولاً مشتمل شود بران معده از جهت لطافت آن و هرگاه استعمال کرده شود
بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و تنفر کند از ان پس فساد در هضم واقع شود و درین صورت واجب ست
که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف اکتفا کنند **پانزدهم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه**
بدانند که کباب کثیر الغذا و بطی الانهضام ست و دستور با غذای لطیف و سریع الانهضام و آنکه با بصل پخته شود
بهتر ست از بی بصل و لحم تیهوج قلیل الغذا و یابس و حابس بطن ست و لحم فروج رطب و ملین شکم و مرق
فروج شدید التعدیل للاخلاط ست و مرق دجاج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاده دهد و
بهترین دجاج مشوی آنست که در شکم جدی یا حمل مشوی کرده باشند و زیر بلج موافق ترین اغذیه برای

محرورین ست اما باید که بلا زعفران پزند **شانزدهم در بیان تدارک مضرت اغذیهٔ حقیقی واغذیهٔ دوائی** بدانند که هرگاه از افراط اکل و شرب و حرکت عنیفه فساد غذا و امتلای معده بظهور آید تدارک آن قی کردن باب گرم ست و اگر وجوهات مانع آن باشد مثلاً شخصے معتاد بقی نبود یا صدر و حلق آن اذیتی داشته باشد یا انحدار غذا در امعا شده اعانت طبع بنوشیدن طبیخ ادویهٔ ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه محرور المزاج سکنجبین شکری در طبیخ ادویهٔ ملینه آمیخته بخورد یا اطریفل صغیر و گلقند مسهل و مبرود المزاج کمونی و جوارش تمری و جوارش شهریاران تناول نماید و حسن تدبیر نوم طویل ست و گذاشتن غذا یک شبانه روز و پس از نوم طویل استحمام کردن و اگر اغذیهٔ دوائیه بسبب غفلت و نسیان یا باعث شهوت خورده شود تدارک آن بقی و تلیین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در هضم ماکول دوم اعانت نمودن در تصحیح فضلهٔ غذائی سوم سعی کردن در منع تولید سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از هضم تدارک ماکول با غذیهٔ دوائیهٔ متضاده کنند یعنے تدارک بارده بحاره و بالعکس مثلاً تعدیل قثا و قرع بثوم و کراث و تعدیل ثوم و کراث به قثا و فرفخ و اگر ماکول سده باشد تدارک آن بماکول مفتح کنند و تدارک بادویهٔ صرف جائز نداشته اند **هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع الغذا** بدانند که فواکه رطبه بمقدم بر غذا خوردن واجب ست بفاصله که دران هضم شود و کذالک فواکه یابسه بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش و پس طعام اولی ست رطبه باشد خواه یابسه که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را مهیا بر عفونت کرده موجب امراض گردد لهذا گفته اند که تناول بطیخ بین الطعامین میاید و اگر اتفاق تناول افتد واجب ست که جهت ازلاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند **هژدهم در بیان تاثیر انواع اغذیه باعتبار مداومت** بدانند که مداومت اغذیهٔ یابسه مسقط قوت و مجفف طبع و مفسد لون است و مداومت اغذیهٔ لطیفه و دسمه و بازد موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیهٔ حامض و حریف آرندهٔ شیب بسرعت و مضر عصب و مداومت اغذیهٔ مالحه مضر معده و عین و مورث هزال بدن و مداومت اغذیهٔ حلو مرخی معده و مضعف اشتها و مسخن بدن ست **نوزدهم در حیلهٔ تغیر عادت غیر محمود** هرگاه غذای ردی الکیموس بخوردن چند بار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و منهضم میشود ولیکن اعتیاد بدان نمی شاید و مداومت بران نیکو تر نیست که اگرچه فساد بیّن ظاهر نمی شود اما بمرور ایام اخلاط ردیهٔ قلیل متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سمک طری و لبن و امثال آنرا بعد طول زمان امنی

از حدوث صرع و لقوه و معتاد خوردن سیر را ایمنی از امراض صفراوی نمی باشد پس واجب است اجتناب
انتقال از آن جانب غذای صالح الکیموس و ترک آن **قسم هفتم در بیان پختن غذا در اقسام ظروف**
و تدبیر بر آوردن و خوردن آن بدانند که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حدیدی صاف صیقل زده
پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیهٔ پخته در اوانی ذهبی مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف است و در
اوانی حدیدی مقوی مثانه و اعضای تناسل و موجب نعوظ و در اوانی نحاسی قلعی اندوده پختن غذا جائز است
اما در تجدید قلعی آن تاکیدی نموده اند و بی قلعی جائز نیست و ایضا در ظرف گلین طبخ غذا مجوز است مگر شرط
کرده اند که زنهار یک بار نه پخته شود و کذا در ظرف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت و هر گاه طعام پخته در
صحاف بر آرند باید که آن را بپوشند مگر بسرپوش مشبک تا بخار باز نماند و در اثنای طبخ نیز سرپوش مشبک بباید
تا بخار بهی بر آمده باشد و اوانی که در آن طعام باید خورد متمولان را فضی و ذهبی و دیگران را چینی و آبگینه
و مسی قلعی اندوده بباید و در دیار اهل هند برنجی و غیر آن جائز داشته اند اما شرب دو قسم است یکی شرب
آب دوم شرب شراب **نخستین شرب آب** باید دانست که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید
و آب برف و شوره و غیر آن سرد کرده دموی مزاج را موافق باشد و بلغمی مزاج را مضر اعصاب است
و محرورین را آب متوسط فی البرد و قلیل البرد باید نوشید و در شرب آب اطبا قواعد چند مقرر کرده اند **اول**
در وقت شرب آب نزد محققین وقت شرب آب آن است که چون طعام در معده فرو نشیند
و شروع بانهضام شود آنگاه آب بقدر کفایت بنوشند و این برای معتدل مزاجان است و حکیمی گفته
که وقت شرب آب وجود عطش صادق است خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصلا و منها و الحق و اجتناب ضرور
است از آب مفرط البرودة بر غذای مفرط الحرارة **دوم در اوقات منهیهٔ شرب آب**
محققین گفته اند که شرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت عنیفه و عقب جماع و عقب استحمام و بعد مجامعت
از خواب طویل شب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول فواکه رطبه نهی است اما باید که محرور و مخمور را از شرب
آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شراب ممزوج
بارد حار بنوشند و پس از آن آب سرد **سوم در منع جمع ما بین مختلفین** اطبا مقرر کرده اند
که اجتماع آب چاه و آب نهر و آب نهر و آب مطر و آب چاه و آب مطر ممنوع است **چهارم در احکام**
حسب کیفیت بدانند که آب بارد معتدل المقدار موافق ترین آبها است جهت اصحاء و مضرت

باصحاب اورام احشا و آب برف و یخ مضرست کسان ضعیف العصب و بارد المعده و الکبد و ضعیف الهضم و ضعیف النفس را و آب حار مفسد هضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر مورث غثیان و قی ست و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق غاسل معده از رطوبت و قاطع بلاغم لزجه و مسهل و مرخی امعا و منضج اخلاط و نافع سعال ست و اما اکثار آن موهن معده بود و آب شدید السخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتح سدد و محلل قولنج ریاحی باشد و باصحاب صرع و مالیخولیا آب گرم مصنوعی یعنی بآتش تافته موافق بود **پنجمی در اصلاح آبهای مضره** بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ اشیای چرب و شیرین ست و مصلح آب منبع زاج سکنجبین عسلی با اندکی فلفل سیاه است و مصلح آب شور سکنجبین سادهٔ شکری و مصلح آب تیره سیر و پیاز و تریاق همه میاه مخالف پیاز بسرکه پرورده است و آب نافع مضرت اسهال عارض از آبهای موصوف حب الآس یا خرنوب یا زعرور ست که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند **ششمی در تنصیص عطش صادق و کاذب و تدبیر شرب آب** بدانند که عطش صادق متفق علیه اطبا آنست که بنابر احتیاج بدن و افتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب آنچه بتحلیل رفته از رطوبات یا بواسطهٔ ازالهٔ یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه نه چنین باشد جمهور اطبا آنرا عطش کاذب گویند و اما عطش کاذب که متفق علیه اطباست آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیبس چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل این اخلاط طلب آب نماید و خاصهٔ وی ست که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند یا بخوابند تسکین رو نماید و آنچه مختلف فیه ست که نزد بعضی کاذب ست و نزد بعضی صادق اول عطش سکاری و مخموران ست که بیشتر در شب می افتد و عقیب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برف و سوم از تناول اغذیهٔ غلیظهٔ لزجه و شارب آب را می باید که بیک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب همی کرده باشد و وقت وقفه و دم زدن ظرف را از دهان علیحده کند که بخار نفس دران نرسد و دهن برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفرط آرد بنابر رفتن قدری از آب در قصبهٔ ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرف آبخوری کشوف و سفید باید که آب دران کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید و گفته اند که شرب در اثنای رصاصی و قلعی کرده مسکن عطش ست بعجلت و دوام شرب در اثنای نحاسی بی قلعی محدث جذام دانسته اند **ثالی شراب** باید دانست

کہ حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاہب ست و اطبا برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساختہ اند **نخستین در تعریف شراب** و اقسام آن موافق امزجہ انسانی بدانند کہ بہترین شراب معتدل صافی ابیض مائل بحمرت خوشبوی معتدل الطعم میباشد و شراب مغسول ہم جید بود و مغسول را مثلث نیز گویند و موافق محرورین شراب ابیض رقیق ست و مروق باکعک و خبز سمید قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ ست و شراب خوشبو و خوش طعم موافق تر و نفوذ کنندہ غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا میباشد و شیخ گفتہ کہ ہر کہ از شراب شکایت ریاح کند آنرا شراب صرف سرخ باید نوشید و در فصل صیف شراب سفید مائی بنوشند و نقل بران حامض خورند **دومی در رخصت اطبای کبار برای سکر شراب** و خوردن شراب بر طعام اطبای کبار ہمچو بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رخصت دادہ اند کہ در یک ماہ یک دفعہ یا دو دفعہ جہت راحت قوای نفسانیہ و استیلای طبیعت بر دفع فضول شراب نوشیدہ شود و گفتہ اند کہ تا وقتی کہ ہضم معدی نشدہ باشد شراب بر طعام خوردن مضرت لیکن برای معتادین خوردن دو سہ قدح شراب بالای طعام مضر نیست **سومی در اختلاف اسنان و بلدان جہت شرب شراب** اطبا گفتہ اند کہ صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشایخ از جہت برودت و یبوست مزاج ایشان و کثرت فضول بلغمیہ احتیاج قوی بہ نوشیدن شراب میدارند پس لائق ایشان ست کہ بقدر تحمل مزاج نوشیدہ باشند کہ قوت حرارت غریزی دہد و فضول بلغمیہ را نضج بخشد و ادرار بول و تفتیح سدد کند و شبان از جہت توسط مزاج ایشان در سن صبویت و شیخوخت لازم ست کہ در شرب شراب اعتدال ورزند و بلدان باردہ و فصول باردہ تحمل استکثار شرب شراب میکنند کہ برودت ہوائی کسر سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیہ و بلدان حارہ و فصول حارہ متحمل کثرت شرب شراب نمی شوند کہ حرارت ہوا بحرارت شراب انضمام پذیرفتہ مرخی اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فصول معتدلین متوسط فیما بین احکام بلاد و فصول متذکرہ است **چہارمی در اوقات منہیہ شرب شراب و دیگر امور متعلقہ آن** اطبا گفتہ اند کہ نوشیدن شراب علی الریق و پس از حرکت مفرط منع ست کہ مضر دماغ و اعصاب و مورث تشنج و اختلاط عقل ست و ہمچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حریف نخورند و سکر متواتر و اکثار شراب مفسد مزاج و مضعف اعصاب ست و گاہی ازان سکتہ و موت ناگہانی می افتد و ہر ان کس کہ ضعیف الدماغ باشد اگر عادی شرب شراب ست میباید کہ شراب قلیل ممزوج بنوشند و اگر معتاد نیست ترک کند چرا کہ ضرر شراب اغلب

بدماغ ست از دیگر اعضای رئیسه شریفه **پنجم در تدبیر استکثار شراب** اطبا گفته‌اند
که جهت استکثار شراب تقلیل غذا واجب است و نمی‌باید که در غذا مدرات بیفزایند و کسی اگر اراده نشاط با استکثار
شراب کند واجب است که از امتلای غذا محترز باشد و شئ حلو هیچ نخورد و اسفیدباج و دیسمه خورده باشد و ثرید
و دیسمه و لحوم متوسطه تناول کند و تنقل از بادام مملح نماید **ششم در تدبیر امتلای شراب**
و مضرتهای آن بدانند که در امتلای شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب گرم و قی کردن
مرة ثانیه پس شستن رو بآب سرد و شستن دهان بسرکه مناسب باشد و بعد آن استحمام کردن و بتنویم کوشیدن
و هر که از شرب شراب بحرارت متاذی شود می‌باید که تنقل با انار میخوش و حامض اترج کند و غذای حصرمیه و رمانیه
تناول نماید و آنکه از شرب شراب بتصاعد ابخره ردیه جانب دماغ آن بثقل راس متاذی شود می‌باید که تنقل
بآبی و امرود و انار کند و تقلیل شرب شراب کرده شراب مروق ممزوج اندک اندک بنوشد و هر که را از
شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الآس محمص و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
ببرودت متاذی شود سیما در شتا و در بلاد بارده می‌باید که بفستق و سعد و قشر اترج تنقل کند و کذا
گلقند و جوارش مقوی معده تناول نماید و هر که را از شراب لذع معده پدید آید می‌باید که رمان میخوش بطریق
امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بارد و شراب افسنتین ممزوج کرده امتصاصاً بخورد و آب بارد گلاب
آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته‌اند که گلاب بهتر از آب است و شراب سفرجل و سکنجبین سفرجلی
و شربت ورد لیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب افسنتین اند و باید که قبل از استعمال شراب افسنتین
چیزی قلیل از غذا خورند و هر که را بیهوشی سکر غالب آید باید که بتعجیل تدبیر هوشیاری آن کنند و آن چنان
است که آب سرد و سرکه ممزوج کرده چند کرت بنوشانند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
و روغن گل بخل خمر آمیخته بر سر بمالند اما گفته‌اند که اگر شراب در معده باقی بود نخست آب سرد نوشانیده قی
کنانند و پس از آن بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع است و محض بر عادت
قناعت ورزند و هر که را خمار لاحق باشد ازاله آن بقی و اسهال کنند و بنا بر قی آوردن سکنجبین بر طبیخ شبت
آمیخته دهند و مکرر قی کنانند تا معده پاک شود و برای اسهال محروری را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند
و مبرودی را ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیارد بلکه
بسبب تحریک ازدیاد تهوع و قی گردد باید که قدرے طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی کنانند

تا فضلہ شراب بطعام مخلوط شدہ مندفع شود و بعدہ معدہ را باشربۂ مقویہ چون شربت انار و سیب و بہی و غورہ
و امثال آن قوت دہند و نباید کہ این شربتہا با آب سرد آمیختہ بکار برند و بہترین چیزہا درین باب نقاعی ست
کہ از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیلے از آب غورہ یا آب لیمون و قدری نمک درین نقاع
ممزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک صداع خماری از معالجات جویند **اما تعدیل حرکات بدنیہ**
و آن ریاضت ست و دلک و استحمام و اغتسال آب گرم بلا حمام و جماع و نوم و یقظہ **اولاً ریاضت**
و دلک اطبا گفتہ اند کہ ریاضت منعش حرارت غریزی و محلل فضول بدنیہ و موسع مسام و مصلب عضلات
و مفاصل و مقوی آنہا و مکمل افعال بدنی ست و وقت آن پس از نقای بدن از فضول خلطیہ و براز و بول
و پس از انہضام غذا و حضور وقت غذای دیگر ست و بر اشتہا و خواء و بر امتلا ریاضت منع کردہ اند و نباید
کہ قبل از ریاضت بخرقہ خشن دلک نمایند پس تمریخ بدن و پس از ریاضت ہم تمریخ بدن کنند و بعضی
غمز و کبس می کنند و این ہم قریب بمنافع دلک ست و در ریاضت تا وقتی باید کرد کہ رنگ رو افروزد و حرکات
بنشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق با فراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
چند مراعات بفصلۂ ذیل مقرر کردہ اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبویت میباید کہ ریاضت ضعیف
و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کہولت و شیخوخت ریاضت
قوی و طویل بود دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یابس باشد میباید کہ ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
مزاج بارد و رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود سوم رعایت سحنہ اگر سحنہ متخلخل باشد میباید کہ ریاضت
ضعیف و قلیل بود و اگر سحنہ مصمت باشد میباید کہ ریاضت قوی و طویل بود چہارم رعایت وقت
بحسب فصول اربعہ اگر باشد فصل صیف میباید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کردہ بریاضت
پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع میباید ریاضت کثیر و معتدل و قبل ضحوۂ نہار و اگر باشد
فصل خریف میباید ریاضت قصیر و قلیل و ہنگام ضحوۂ نہار و شیخ در ارجوزہ گفتہ کہ محرورین و شبان را در بلدان
جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز ست و در فصل ربیع و خریف
ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف ہمچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف ہمچو فصل
شتا **ثانی استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام** نخستین حمام قال الایلاقی و اخبرنی خیر الحمام

ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده
یعنی بهترین حمام قدیم البنا وذ وسیع الفضا وخوش هوا وشیرین آب میباشد وگرمی آتشدان آن میباید
که حسب مزاج درآینده در آن باشد و حار مفرط و فاتر نبود بلکه معتدل الحرارت باشد خانهٔ اول حمام مرطب
و مبرد و خانهٔ ثانی آن مسخن و مرطب و خانهٔ ثالث آن مسخن و مجفف میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و جلا
و تحلیل و انضاج و حبس اسهال مع ازالهٔ اعیاست و صاحب دارا شکوهی نوشته که چون در گرمابه رود نیم کف
آب بر سر ریزد تا از دوسر ایمن باشد و اصحاب ابدان لاغر و یابس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم معتدل
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجائی نشینند که عرق بسیار آرد و آرد باقلاء نخود دلورد
و امثال آن بر بدن مالند و افراط آن مضعف قلب و سورث غشی و محرک مواد ساکنه و مهیا کنندهٔ آن جهت
عفونت و سیلان کنندهٔ آن جانب انثیین و اعضای ضعیفه است و در استحمام چند شرائط مفصلهٔ ذیل مقرر کرده‌اند
نخستین آنکه استحمام پس از هضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع ست اما محرور مزاج را باید که قبل
از حمام قدرے غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر ست و مرتاض
را میباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب و سابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس دران منع ست که موجب انصباب فضول بسوی اعضای ضعیفه و ارخای جسم و مضعف
اعصاب و محلل حرارت غریزی و مسقط اشتها و باه ست سوم آنکه در حمام شرب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع ست اما محروری را آب قلیل البرد بر سبیل امتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث ایمنی از احتراق
می گردد چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانهٔ حمام نمایند و در خانهٔ حار آب بارد و در خانهٔ بارد آب
شدید الحرارة استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبزن مستعمل و کیسهٔ دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شسته و شوداده باستعمال آورند ششم آنکه دلاک در حمام یابس مزاج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از اشیای مزیل الوسخ برگ کنار در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون ست و حک رجل بسنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد و رقیق الجلد باشد وقت دخول بحمام بعمل آرد و هر که غلیظ الاخلاط و کثیف الجلد بود قریب خروج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سر و عانه در حمام قبل از استحمام پردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت ست و حلق
الابط در حالت قیام منع کرده اند که بعضے اوقات غشی آرد و بعد برآمدن از حمام شستن رجلین لازم ست پس اگر

باردالمزاج و ہنگام فصل شتا باشد بآب گرم باید شست ورنہ بآب سرد تا مزاج را تعدیل کند تانی اغتسال
بآب گرم بلا حمام بدانند کہ اغتسال بآب گرم بلا حمام ہم محلل فضول بدنی و مفتح مسامات و غاسل اوساخ و منضج اخلاط
و مسکن اوجاع و مفرق بخارات و ریاح و ملین قشف جلد و قاطع نوم و مزیل تعب و مہیا کنندہ بدن جہت
غذا و تیز کنندہ حواس ظاہری و کشایندہ اعصاب و عضلات متشنجہ و مزیل حکہ و جرب و منضج زکام و نزلہ و دافع
عسر البول و غیر آنست الا شرط کردہ اند کہ در محل محصور و مستور از ہوا بعمل آید و صاحب دار اشکوہی نوشتہ کہ
مضرست با صحاب اسہال و تپ و درد گوش و نفخ شکم و ہیضہ و امتلاء دیری شکم و حذاقین گفتہ اند کہ
در بہار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بہار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در اغتسال
بآب سرد چند شرط است اگر یافتہ شوند غسل بدان جائز ست والا فلا نخستین آنکہ غسل کنندہ شاب باشد نہ صبی
و کہل و قوی المزاج والترکیب باشد و معتدل السحنہ در سمن و ہزال بود و فصل صیف باشد و غسل ہنگام غروب
آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفتہ اند کہ استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود جہت منع اخلاط
از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازالہ نتن و کدورات ظاہرہ اما باید کہ آب بسیار سرد نباشد و مکث در آن
بسیار واقع نشود دوم آنکہ غسل کنندہ را ہنگام اغتسال تخمہ و قی و اسہال و نزلہ ہیچ عارض نباشد و پس از
سہر غسل بعمل نیاید سوم آنکہ پس از جماع و استفراغ دیگر مانند عرق و نحو آن و پس از ریاضت غسل واقع
نشود **ثالث جماع** باید دانست کہ جماع حرکتی ست بدنی و تنقیحی ست طبعی و در این اطبا چند قواعد
مقرر داشتہ اند **نخستین در فعل جماع** کہ اعتماد بر صحت دارد اطبا گفتہ اند کہ اعتماد در جماع
حفظ صحت بر شہوت صادق و امتلای اوعیۂ منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت میباشد و آن
کسی کہ حریص بر وقاع باشد تا ہنگامی کہ اورا خفقان قلب و ضعف اعضا و تغیر نفس از حال طبعی عارض نشود
باک ندارد **دومی در اختیار وقت جماع** بہترین وقت از اوقات جماع آنست کہ ہضم
اول و ثانی اتمام یافتہ باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست کہ اگر عادت تناول غذا
وقت عصر باشد ہنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و ماہرین گفتہ اند کہ جماع اگر بعد از نصف شب بوقوع
آید بہتر ست کہ خواب طویلہ بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت ببدن بحصول آید و باعث
استقرار منی در رحم بود و فرزند بحسب خلقت بہتر بوجود می آید **سومی در بیان بہترین و بدترین
اشکال جماع** اطبا گفتہ اند کہ بہترین شکل از اشکال جماع آنست کہ عورت بر بستر مستلقی باشد و مرد

بالای در کین آن رافع شده مباشرت کنند و ماہرین تصریح کرده اند کہ مرد بالا آمده بر دو زانو قائم بوده
ہر دو پای زن برداشته در بغولہ رانهای خود نهاده ممانه بمانه و شکم بہ شکم سینه بہ سینه لب بلب منضم
کرده بحرکت خفیفه جماعی مشغول شود و اردو اُترین شکل از اشکال جماع آنست کہ مرد مستلقی باشد و عورت
بران علو شده مباشرت نماید و گفته اند کہ جماع قیاماً مورث وجع رکبه و درد وجع الورک باشد و در جماع
علی الجنب منی بدقت خروج منی یا بدو وجع کلیه و ورم قضیب و اربثیین ازان متولد میشود **چہارمی**
در صناعت جماع کہ ثمر غلبه مرد بر زن و تولد فرزند نرینه باشد حذاقین گفته اند کہ جماع
حین روانگی نفس از بیرہ بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبه مرد بر زن و تولد فرزند
نرینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس و نیز گفته اند کہ بہ تجربه چنان بہ ثبوت پیوسته کہ جماعی کہ باعث
حمل گردد اگر وقوعش بتاریخ و یوم طاق امکان پذیر باشد اعنی یکم و سوم و پنجم و ہفتم و نهم
و یازدهم و غیرها و در روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و بشرط توافق تاریخ و یوم بر طاقیت یقین واثق از قدرت
خالق بیچون است کہ بحکم فیضان مطلق فرزند نرینه بوجود آید و خلافش برخلافش و در صورت عدم
توافق تاریخ و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و ہریکی ازین تواریخ و ایام و عروج ماه و زوال و
سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیری دارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند کہ
قدرت کاملہ خالق قدیر بمداخلت عظیمه تخیله بفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه بنسبت متصوره بفعل عجیب در تولید مولود
بر افعال و صور حسنه و قبیحه حسب قرار داد حین انزال کہ باعث بر تولید باشد ثابت است و گواه بران اظهار علامه
شیرازی کہ حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده **پنجمی در صراحت**
مضرات و موانع جماع حذاقین گفته اند کہ جماع پس از امتلای طعام مورث وجع مفاصل
و سستی عضلات و سده و ضیق النفس و رعشه و استسقا میباشد و جماع در گرسنگی ضعف و خفقان آرد و
جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعید العهد بنکاح و زشت رو مضرت دارد و ہمچنین منع است
پس از ریاضت و بیخوابی مفرط و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام معرق و در فصول یابسه و محلات و ہوای
وبائی و در سکر ہم منع است **ششمی در عمل و احتمای پس از جماع** حذاقین گفته اند کہ پس از
انفراغ جماع فی الحال شیرینی خورد تا از مضرت ضعف انزال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر
گردد و احتما واجب است پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اشربه بارده کہ موجب برودت جگر و استرخا

درعشه میگردد و همچنین از اغتسال بآب سرد **هفتم در شرح مضرات ترک جماع تا مدت مدید** بدانند که از ترک جماع تا مدت مدید اکثر اشخاص را احتمال گرانی تن و گرم شدن منی در اوعیه و رسیدن بخار آن بدل و پدید آمدن تپ و احتمال برآمدن بخار آن بدماغ و پدیدار شدن خیرگی چشم و وسواس و دوران سر میباشد **رابع نوم و یقظه** قال الاطباء خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة والنوم على الخوی ردی یسقط القوة ونوم النهار ردی یورث الامراض الرطوبیة والنوازل ویفسد اللون والاستلقاء عند النوم یورث الامراض الردیة مثل السکتة والفالج والکابوس لمیل الفضول الی غیر مجاریها و در نوم چند قواعد مقرر کرده اند **اول آنکه** بهترین نوم آنست که در شب تام و غرق و معتدل المقدار باشد یعنی کم از شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شیخ گفته که بر طعام غیر منهضم و تخمه نوم طویل مستحسن باشد و در سن شیخوخت هر خوابی فاد زهری ست که در انبعاث حرارت غریزی یاوری کرده رطوبات غریبه لازمهٔ این سن را معدوم گرداند **دوم آنکه** ستوده ترین اوقات خواب هنگام انحدار غذا در معده است و قبل از فرود آمدن غذا از فم معده خواب کردن موجب فتور هضم میباشد و کسانی را که اعانت هضم بنوم می کنند طریق محمود آنست که نخستین بر پهلوی ایمن بغلطند و خواب نکنند و تخمیناً یک ساعت در اضطجاع برین پهلو گذرانیده باز بر پهلوی الیسر بگردند و خواب کنند و از پی طعام حار یا بس غلیظ چون کباب پر ابزار و بارد یا بس غلیظ چون پنیر شور خواب نباید کرد **سوم آنکه** وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعیه شود و بر خلو معده واقع نشود و گفته اند که در ایام گرما بنابر طول نهار در وسط النهار یک ساعت خواب کردن باعث راحت باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبت و نزله پیدا کند و کسلانی تن و تشنگی و تغیر لون پدید آرد **چهارم آنکه** محل خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پاکیزه و رُفته و منزه از رائحهٔ کریهه و خوش هوا و خالی از هوام باشد و جامهٔ خواب موافق مزاج هر شخص و هر فصل مهیا بود مثلاً در تابستان جامهٔ کتان و مانند آن و در زمستان رجهٔ حریر و قطن آگنده **پنجم آنکه** از خوابهای ممنوعه احتراز واجب شناسند که گفته اند خواب بامداد بخت زیان آرد و خواب ضحی تکدر و فتور حواس پیدا کند و خواب بعد زوال محدث نسیان است و خواب آخر روز باعث آفات شره و خواب در ضیای آفتاب ثقل دماغ از ابخره صداع پدید آرد و خواب در فروغ قمر محرک خون و موجب جان شود اما شهوت باه را می جنباند و بر پشت خفتن بد دانسته اند که وقوع کابوس و سکته و نزول نزلات غیره میباشد **ششم** در تدبیرات جلب خواب اطبای سلف مقرر کرده اند که حکایات شایسته و دلک

ملایم بالادی لطیف مفید عمل خواب است و از نسخهای جلیب خواب این نسخه را صاحب ریاض عالمگیری مجرب
نوشته ص آن زعفران افیون مصری آنچه هر سه بکوبند و با روغن گل ممزوج کرده بر جبین بمالند و مجرب
گفته اند که تخم ورق الخیال و تخم خشخاش مساوی در شیر بز سائیده بر کف پا طلا کردن خواب آرد ا
یقظه مفرط مضعف قوی و یبس بدن و فانی کننده رطوبات و مانع هضم و مفسد مزاج دماغ و نهایت ا
آن مورث جنون می باشد تدبیر موافق هر فصل و اصلاح ملبوس موافق هر فصل حذاقین گفته اند که
فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بفصد و اسهال و قی بپردازند و جمیع اشیای مسخن و مرطب
و حار را اندر نگذارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل بقول و تره غیر حاره اختیار کنند و لباس قلیل
الاسخان مثل سنجاب و ثیاب محشو بقطن مندوف قلیل المقدار و نحو آن بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و
کنند از امتلا و اکثار لحوم و اشربه مطفیه سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت
ریباس و شربت انار و شربت غوره بورزند و در فصل صیف تقلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و تقلیل شرب
شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه باحتیاط از زیادت تحلیل قوی لازم دا
سایه و سقوف و سکون و راحت و دعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از ازدیاد حرارت و اگر در سایه
نشینند از سایه گردگان بپرهیزند و اشربه مطفیه حرارت مثل شربت حماض اترج و شربت تمر هندی
و نحو آن بعمل آرند و ملابس مناسب گرما و اماکن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل ضعف
و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الابلینات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بگشایند و عند الحاجت
مغز فلوس خیار شنبر ضم نمایند و از فصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الرئیس در ارجوزه گفته که در فصل
صیف هوای بلاد اقلیم ربع افضل برای صحت است و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار منفتح الشمال
از جبال بهتر اند و می باید که بشب در امکنه بلند و بروز در خانهای بنا مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند
و گلهای بارده ببویند و از شعاع خورشید و سموم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل نخوانند
و در فصل خریف از مجففات و جماع متعبه و شرب آب سرد شدید البرد بپرهیزند و خواب مکان سرد ترک کنند
و ایضا خواب علی الامتلاء و لباس طرف صبح سرمائی و نیمروز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانه روز و باد برد
بامداد و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکثار تناول فواکه که در خریف تنضیج یابند
و می باید که در اوائل فصل خریف استفراغ فضول ردیه بدنیه بفصد یا اسهال بحسب مزاج و سحنه بعمل آرند و قی ممنوع

و غذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و اغتسال درین فصل بآب فاتر می باید و شرب شراب بافراط
درین فصل ممنوع ست و میباید که شراب ممزوج بنوشند و در فصل شتا غذای قوی وافر چون گوشت و کباب و کردناج
و امثال آن و حلاوی جیده خورند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نحو آن حسب مزاج و عادت تناول کنند و ریاضت
قویه ورزند اما اگر ملک جنوبی باشد تقلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب ست چرا که در بلاد جنوبیه بسبب فساد
هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبهٔ رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضرست و استفراغ
در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط باسهال ستوده و بعضی گفته که فصد اصلح ست سیما در بلاد جنوبی و شتابان
را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید **اما تدبیر فساد هوا**
آنست که بدن را بملینات مناسبه از رطوبات پاک کنند و تقلیل غذا نمایند و روائح طیبه بمراعات مزاج
ببویند و ریاضت ترک کرده دعت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مساکن غار السقف سکونت
ورزند و هوای آنجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرا نگذرانند و لحوم و البان
و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول لحوم اضطرار باشد باختلاط حموضات اصلاح کنند و لحوم طیور
خفیفه معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و ارضی پدید آید خانه از
صحرا بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان ست و عمدهٔ تدابیر آن ست که وسواس بخود راه ندهند
و توکلا علی الله مسرور و ایمن باشند و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد **اما اصلاح مستنشق** باشیای
مقویهٔ روح آنست که چون اکثر انسان را گذر بر بیت الخلا و قاذورات و بعضی مزابل و مستنقعات می فتد
و اکثر هوای هر فصل حار و بارد و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود پس لازم ست که اگر مدام میسر نیاید
گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان
معتدله همچو عطر خس هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر مولسری
و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و از ازهار موتیا و موگرا و یاسمین و گل سرخ و نحو آن و از فواکه لیمون و
نارنج و سیب و بهی و امرود و امثال آن که مقوی روح اند می بوئیده باشد و صاحب داراشکوهی نوشته
که استعمال عطر دافع کلالت و بیهوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورث فرح و برافروختگی چهره است **اما تنقیه
فضول بدنی** باسهال و قی و فصد و ادرار و غیر آن ست و آن در صندوق استرداد صحت بر مریضان
در علاج بالدوا بالتفصیل نگاشته خواهد شد **اما تدبیر حسب اسنان** باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و تر ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بالاعتدال میباید ورزید و عند الضرورة استفراغ از تنقیح فواکه
یا مطبوخ آن کامروا باید شد و از اکثار حلویات و اغذیهٔ غلیظه و امتلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه
محترز باید داشت و شبان را مزاج گرم و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و تر میباید و از موجبات امراض حاره
و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید ورزید و کهول را مزاج سرد و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان
گرم و تر میباید و مشایخ را مزاج مختلف میباشد که اعضای اصلی ایشان سرد و خشک و رطوبات بلغمیه باقیه
در تجویف اعضا میباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر نظر باعراض مزاج سرد و خشک
باشد غذا و جمیع تدبیر ایشان گرم و تر میباید و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جمیع تدبیر گرم و خشک بعمل باید آورد
و محققین گفته اند که مشایخ را استعمال مسخنات و مرطبات و تعهد عطر معتدل الحرارت و ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب هضم و اجتناب از اغذیهٔ
مولدهٔ سودا و بلغم و اغذیهٔ مجففه مثل لحوم صید و سمک صلب اللحم و بادنجان و کوامیخ و نحو آن واجب ست
و شیخ گفته که مشایخ را غذای قوی و قلیل مثل نان جید الصنعت با قدری عسل یا مربای جزر و نحو آن و مرقهٔ
مرغ فربه محمود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر زیاده مطبوخ بشرط استمرای نیک بهترین غذا جهت مشایخ ست
و باید که با عسل یا قلیلی نمک بخورند و از فواکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتا خشک
و استعمال ثوم در طعام بشرط معتاد مناسب باشد و تلیین طبیعت ایشان بماء اللبلاب و لباب القرطم
بکشک الشعیر پخته و مرقهٔ دجاج که دران بسفایج پخته باشد و ایضا مرقهٔ سلق و کرنب باید کرد و مربای زنجبیل تر
موافق بود و تفتیح سدد ایشان بمعاجین فلافلی و فودنجی و اثاناسیا و تریاق الاربع بود و شراب عسل
و ماء اللحم از حدوث سدد و وجع مفاصل امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و
جوارش فلافلی مناسب باشد و حمام و خواب را در رکن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سواری
مرکب خوش راه نمایند که تحلیل رطوبات غریبه شود **اما تدبیر مسافرت** بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت بر و دومی مسافرت بحر نخستین مسافرت بر مسافر خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن ممتلی باشد
پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بتدریج عادت
بر آنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جوع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیهٔ معطشه مانند سماک
و قدید و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر برفق اختیار کند و سوار بر راحله نشود بلکه غذا در هنگام

بنزول منزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر
ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغاله و قتق غوره و انار و انه و زرشک ترتیب داده باشند اولی و
احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و روی و صدر را بلعاب اسبغول و عصارهٔ فرفخ
بینداید و قبل از روانگی چیزی از مبردات مثل سویق شعیر و گندم و شربت فواکه و نحو آن تناول کند
و اگر خوف سموم باشد منخرین و دهان را بپارچه ثخین بپوشد و بصل منقوع در دوغ و جغرات بخورد
و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر کرا سموم زند باید که سیر و پیاز بجوید و بتدریج دست
و پا بآب سرد بشوید و در زمانی دست و پا در آب سرد بدارد و روی را از آب بارد بشوید و پس از آن بمکان
سرد استراحت کند و بر یافوخ ادهان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل و روغن قرع و عصارات
بارده مثل عصارهٔ فرفخ و عصارهٔ حی العالم طلا کند و بقول بارده اغتذا نماید و اگر حمی نباشد شیر غذای جید
است و اگر حمی بوی سیه لاحق شود دوغ گاو نافع بود و اگر بر سموم زدگی عطش غالب آید آب دفعةً ننوشد که موجب
هلاکت عاجل است بلکه نخستین مضمضه بآب سرد کند و پس از آن بسبب اضطرار قدری آب بگلاب و روغن گل
ممزوج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را
از دخول هوای بارد حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفعةً در مکان گرم نیاید
و نه قریب با آتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه برد شدید موهن اعضا شود که درین حالت باستعجال
در آمدن بمکان گرم واجب است و هنگام ارتحال نیز دفعةً در مکان گرم نرود و اندفان نکند و سفر بر
خلای معده ننماید بلکه بعد از انحدار طعام در معده رحیل مناسب باشد و در غذا ثوم و مغز گردگان و روغن زرد
اندازد و اطراف را از برد حفاظت کند و اگر برد شدید باشد اول اطراف را دلک کناند و پس از آن ادهان
حارهٔ عطریه نحو روغن بان و روغن سوسن تمریخ نماید و اگر میسر نشود بقنه و قطران و ثوم ضماد کند و از
موزهٔ ضیق پوشیدن حذر کند و اگر برد باطراف اثر کند در آب مطبوخ شلغم یا آب مطبوخ کرنب و انجیر
و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت برد شدید سیاه شود باید که شرط زده در آب گرم
گذارند که خون سیاه برآید پس گل ارمنی بخل سائیده طلا کنند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هرگاه عضوی
از فساد برد سبز شده متعفن گردد بجز قطعش علاجی نیست و میاه مختلفه را بترقیق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه
ضرر آبهای مختلفه را دفع کند ثوم و بصل بسترکه پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن بلده

قدری بصحابت بگیرد و در منزل اول آنرا با آب آن منزل ممزوج کرده بنوشد و همچنین از آن منزل تا منزل دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت بگیرد پس در هر یک منزل آن خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف شود بنوشد و اگر تدابیر مذکوره ممکن نباشد ربوب حامضه با آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را سکنجبین آمیخته خورد یا بسرکه و ضرر آب تلخ را بخوردن دسومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و ضرر آب آجامی عفنه را به تناول فواکه قابضه چون رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حامضه و بقول حامضه چون ریباس و نحو آن دفع کند و باید که این آب برا غذیهٔ حاره نخورد و ضرر آب غلیظ کدر به تناول ثوم رفع نماید و دوم مسافرت بحر کسی که سفر دریا کند و در کشتی و جهاز نشیند قبل از آن باید که اگر بدن آن ممتلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه قابضه چون انار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی بحد افراط رسد حبس آن واجب ست و جهت آن تخم کرفس و پودینه و نحو آن بهتر دانسته اند و شیخ در ارجوزه گفته که سفر دریا در فصل شتا و در انواء منع ست **اما تدبیر حبالی و مرضعه و مولود — نخستین تدبیر حبالی** اطبا گفته اند که حبالی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قی واجب ست اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح حال جنین در ماه پنجم و ششم حمل دادن ملین و استعمال فصد و حجامت رخصت ست کما صرح به صاحب کامل الصناعه و ملین مثل شیرخشت و ترنجبین و نحو آن باید داد و مغز فلوس هم جائز ست اما مراعات عادت و مزاج ملاک امر ست و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع ست مطلقاً نشاید داد و بهترین ملینات آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج مرض خناق و نحو آن باشد بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم ست لیکن بشرط عدم مانعی خون اندک و بتفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید و قی که حامل را خود بخود آید اگر بآسانی و بی ایذا باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسد را طبیعت دفع کند اما آنجا که با فراط رسد یا خوف اسقاط باشد باشربهٔ مناسبه بند کنند و از ترس قوی و اصوات هائله و تشمیم روائح اطعمه بغتةً احتما کنانند و گلقند و سکنجبین را برای تنقیهٔ معده و سقوط شهوت گل و مانند آن دوام استعمال کرده باشد و غذا خبز پاکیزه و اسفیدباجات دسمه می باید داد که طبع دائم ملایم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و مشی رفیق سود دارد

و از کثرت اکل و تخمه احتراز ورزند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفرطه و وثبه و ضربه و سقطه
و جماع شعبه احتراز واجب است و ما تحت سُرّه ایست را بصوف قیمم پوشیده داشتن لازم شناسند و معتاد
بخمر را شراب ریحانی رحیق عتیق خوردن مناسب باشد و از فواکه زبیب و سفرجل حلو و امرود و شیرین و تفاح
مز و رمان مز بهتر است و آنار ادویه جوارش لولو بغایت نیکو باشد و گلقند مقوی بعود و مصطگی جهت تقویت
معده و تحلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یا قوتیه و دواء المسک و شربت دینار و لیطوس و امثال آن حفظ
جنین می نماید بشرطی که رحم مؤف نباشد و جهت دفع اشتهای فاسد حامله رب حصرم یا شربت حصرم نعناعیت
ستوده اند و قرص حو و باربر فواکه ترش و سفوف فاقله دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باد در معده در رود و
جا لی بگیرد در دفع آن بخورانیدن کمونی و سفوف مقوی بالای طعام کنند و حرکت معتدل و تقلیل غذا
مفید باشد و اگر تمدد شکم عارض شود روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته در پارچه گرفته بتدریج
تکمید کنند و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو بمالند و اگر خارش و جوشش
بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب ریشه خطمی و گل سرشوی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
بشیره عنب الثعلب تر و یا آب کاسنی حل کرده بمالایند و اگر نزف الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
پوست انار و انجیر خشک و هلیله گرفته در آب و افر و سرکه بجوشانند و حامله را آبزن کنند و ثفل این مطبوخ
را باریک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قوی تدبیر افراط طمث همچو دادن قرص کهربا با
شربت انجبار و نحو آن بعمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شیر گاو هر روز حسب تحمل فراج نوشیدن موجب
تسهیل الولادة میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شیخ الرئیس
و دیگر مجربین گفته اند که حامله را اثنای مدت حمل غذای صالح الکیموس مثل نان پاکیزه و لحم مرغ و
دراج و بزغاله و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدهین کنانند و غذا حسو یا مرقه
چرب خورانند و در دشوار زائیدگی یک درم زعفران با زرده تخم مرغ نیم برشت تناول کنانند و در آبزن
حلبه و شبت و تخم کتان بنشانند و قابله صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمرد در دست
چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت است و اگر بعد وضع حمل خون
بسیار رود قرص کهربا دهند و اگر نفاس کما حقه اخراج نیابد قرص مر خورانند یا پوست املتاس
شکر طرا شیح پرسیاوشان قند سیاه کهنه در عرق گاوزبان و عرق عنب الثعلب جوشانیده صاف کرده

برہند و با شیر خر نیم گرم آبدست کنانند و اگر شیمہ ربناید بتخیر مرو قطران و ابہل و کبریت و تخم حنظل بعمل آرند و زچہ را تا سہ روز غذا ندہند و در بعض ممالک تا شش روز غذا نمی دہند و آجوائن را در آب بجوشانند و صاف نمودہ شکر سفید انداختہ مثل حریرہ بپزند در روغن زرد و قدری زنجبیل انداختہ بخورانند و اگر موسم گرما یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب الثعلب یا عرق گاؤزبان باستعمال آرند و در اکثر امصار زنان کھانہ را در روغن بریان کردہ حریرہ ساختہ بزچہ میدہند و ترکیب ساختن حریرۂ مذکورہ آنست کہ اول میدہ را در روغن زرد بریان کردہ بر آرند بعد آن کھانہ را در روغن مذکور بریان نمایند و قند را در آب آمیختہ گرم ساختہ بدان آمیزند و حریرہ بپزند پس از آتش فرود آوردہ اندکی زنجبیل سائیدہ آمیختہ بکار برند اما باید کہ قند بآب آمیختہ را بحد قوام رسانیدہ در کھانہ بریان نہ اندازند و زیادہ بر آتش ندارند و از فواکہ مغز بادام و پستہ و نارجیل و خرما و کشمش و منقی میخورانند و روز چہارم و پنجم شوربای مرغ یا مرق لحم بزغالہ و کھچڑی مونگ تناول کنانند و روز ششم نان گندم با شوربا شروع سازند و بجیل روز ہمین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و ہوای سرد و حرکات متعبہ احتراز کنانند و ہر روز زچہ روغن کنجد بمالند و اطراف فرج را بروغن چنبیلی مالش کنند و غسل زچہ موقوف بر رواج ملک ست **دوم**

تدبیر مرضعہ اطبا گفتہ اند کہ شیر مادر بہترین شیری ست از برای فرزند و اوفق بمزاج آن اما اگر مرضعہ غیر مادر اختیار کنند میباید کہ بعمر بست و پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون با در طفل وسیع الصدر معتدل الصحۃ سالم صحیح الاعضا و المفاصل متوسط القامت و متوسط العظم و مجتمع الثدیین و معتدل اللبن در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابہۃ الاجزا و قلیل الرغوہ باشد و مدۃ وضع حمل متوسط العہد لقرب و بعد بود و بہتر آنست کہ وضع حمل آن از مدت دو ماہ گذشتہ باشد و حمل آن بماہ نہم یا بمدت معتاد آن وضع شدہ پسر زائیدہ باشد و بعضی اطبای حاذق بر آنند کہ شیر پسر زائیدہ جہت دختر و شیر دختر زائیدہ جہت پسر بہتر ست لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت رضاع از مباشرت با شوہر و مکروہات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزہ و گوشت برہ و بزغالہ و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از فواکہ بادام و فندق موافق بود و از اغذیۂ مبخر حارہ و غلیظ محترز مانند و ہر صباح ریاضت معتدل کند و غسل بآب نیم گرم نماید و اگر اثنای رضاع شکم طفل لین شود ترک روغن و لحم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل بثور ظہور یابد از تناول لحم

ونان گندم بار نماند و اشربهٔ بارده مثل شربت عناب و نیلوفر و عرق بید مشک و کاسنی و شیرهٔ آلوی بخارا
و تمر هندی بکار برد و اگر شیر مرضعه غلیظ شود سکنجبین بزوری با طبیخ فودنج و زوفا و صعتر بنوشد و شراب
اصول درین باب افضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا نخود آب با توابل حاره دهند و معتاد شراب
را شرب شراب ریحانی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد سکنجبین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
شیر آن بشوری گراید شیرهٔ تخم خیارین شیرین کرده تشرب نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت باز ماند
و غذا هریسه و شیربرنج و گوشت گوسفند و نان سمید و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت تناول کند و معتاد شراب
را شراب حلو نوشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود سکنجبین با آب انارین بنوشد و غذا سماقیه
و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیر و مزورهٔ اسفاناخ و نخود آن و بارد مزاج را
اغذیه و اشربهٔ مسخنه مثل غذای حلو و چرب خوردن مناسب باشد و خوردن گزر بغایت مفید بود و صاحب
ریاض عالمگیری گفته که حسو از ماء الشعیر یا نخاله گندم با بادیان پخته بهتر باشد و شقاقل مصری دو درم کوفته
شکر آمیخته سفوف کردن شیر بیفزاید و پستان شیردار میش و بز پخته خوردن در تکثیر لبن مفید باشد
و اگر کثرت شیر بود تقلیل غذا و استعمال ریاضت کند و تضمید ثدیین از ضماد زیره و عدس و نشتر که پخته سوده باشد
و اگر شیر در پستان بسته گردد و الم آرد اگر ملمس حار باشد آب کشنیز تر یا موم و روغن بنفشه با وام ترتیب داده طلا کنند
و اگر ملمس سرد باشد آرد جو و حلبه و بزر کتان پخته ضماد سازند سوم **تدبیر مولود** و این چهار گونه است

اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز هرگاه حبالی را آثار طلق ظاهر شود باید که در خانهٔ معتدل الهوای
قلیل الضیا سکونت ورزد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارند و قابلهٔ صاحب فطانت
رودهٔ سرهٔ مولود حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مضموم دون نافش قطع کند و زود تر بریسمان نرم
بربندد و مجربین گفته اند که اول ناف را با انگشت نزد انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب مشیمه آهسته
بمالد که خلط و باد ازان بیرون رود و پس ریسمان نرم تافته بروغن چرب ساخته بفاصلهٔ چهار انگشت مضموم
از ناف بربندد و بعده باآهن تیز قطع کند و پس از قطع خرقهٔ کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کرده بران نهد
و بعد ازان حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و قسط و سماق
و حلبه قدری با ملح آمیخته در آب جوشانیدن بهتر باشد و هنگام غسل دهان و بینی و چشم مولود را از آب
ملح مصون دارد و از انگشت خنصر مقعد طفل را منفتح سازد تا براز کند و پس از غسل آب ملح باب فاتر غسل کند

دبپارچهٔ ملایم تن او را خشک کرده در خرقهٔ نرم بپیچد و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و مع ذلک غمز مناسب
که مصلح اشکال اعضا باشد همی کنند و پیوسته منخرین را پاک کرده باشد و در چشم زیت الانفاق بچکانند
و برای خشک شدن ناف زرد چوب و دم الاخوین و انزروت و کمون و اشنه و مر مساوی گرفته
باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هر گاه رودهٔ ناف خشک شده بیفتد دوای مجفف چون
رماد الصدف و رصاص محرق و نحو آن همراه شراب سحق کرده خشک ساخته ذرور کنند و گاه باشد که از قطع
رودهٔ ناف ورم حادث شود مرداسنگ سفیداب رسوت کمیله باب عنب الثعلب و آب کشنیز سبز سائیده
ضماد کنند و گاه باشد که ناف بخته شود و ریم کند پس باید که مرداسنگ و سنه هور و غبار آسیا بسنگ جراحت
و امثال آن را سائیده بپاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود و طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو
بچسپانند بعد از ان ادویهٔ مذکوره بکار برند و اگر نتو ناف پدید آید باید که در همان ایام رفاده بربندند
و قطعهٔ سرب یا خریطه که از سرب سوهان زده و ران پر کرده باشند بر وی نهاده بعصابه بسته داشتن نفع تمام
دارد و روزی دو سه بار غمز مثانه کرده باشد تا بول خروج یابد اما غمز برفق بود و ورمص از چشم دور کرده باشد
و در خانهٔ معتدل الهوای قلیل الضوء مائل بظلمت خواب کنانند و مهد طفل ملفوف بخرقهٔ سیاه یا آسمانی باشد
و پس از خواب شب هر روز در صیف اول روز بآب فاتر و در شتا هنگام ضحوة النهار بآب حار معتدل
غسل کنند تا چهل روز و در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشد و مجربین گفته اند که در حین غسل می باید که
قابله طفل را بر ذراع ایسر خود بنهد بدین حیثیت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست
راست غسل و دلک کند و دستها و پایهای طفل را بتدریج بجهات مختلفه بکشد و تا پیدا آمدن صلابت
در اعضای طفل همین وضع حین غسل عمل کرده باشد و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان
وقت که هشت پاس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما بر زولج کار بند
باید شد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعید تر باشد بهتر است و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری
عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده شود و در هند دادن جنم گهٹی معمول است و خرما را در آب سائیده از
انگشت شهادت بر کام طفل میالند و گفته اند که کام طفل انخستین بهر چیزی که بمالند در مدت حیات از ان متاثر
ماند چنانچه اگر فادزهر معدنی پروز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بمالند در ایام حیات خود از
سموم مشروبه و ملدوغه متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس با نبات سفید در بادیان جوشانیده

نسیه دهند می باید که قبل از آغاز رضاع از انگشت شهادت بشیرینی عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته و در حالت نفاس رضاعت غیر مادر واجب ست و هرگاه مادر یا مرضعه طفل را شیر دهد میباید که اولاً چند قطرهٔ شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از آن پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در اثنای شیر دادن شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورث سده و ضیق النفس ست و از یک پستان دائم شیر ندهد تا گردن طفل را استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد تحریک لطیف در مهد یا غیر آن و در مهد یا غیر آن حسب رواج بخوابانند و سر طفل را بلند دارند و گفته اند که در گهواره مهرهای الوان بمحاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشورے که تقمیط و غندق رواج دارد حسب معمول بکار بندند و فائدهٔ تقمیط محافظت اشکال عضلات ست میعاد متوسط تقمیط سه و چهار ماه مقرر داشته اند و میباید که در تقمیط هر عضوی بر احسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که بقماط در گیرند بعد غسل و نشف بدن تدهین هم میکنند و بعد تدهین بقماط در گیرند و این تدهین پسر را تا چهار ماه و دختر را تا ده ماه مناسب دانسته اند و پس ازین ایام بعد چهار روز یا یک هفته تدهین لازم دانسته اند و بهترین ادهان جهت تدهین برای پسر روغن گاو یا روغن پیه دنبه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه میباشد **دوم تدبیر** پس از چهل روز تا هنگام انبات ثنایا بعد چهل روز از ولادت در هر هفته دو بار غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم و ضیا را از رویت کنانند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التوا و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد احتراز ورزند و بینی را مدام بروغنی چرب کرده بآب نیمگرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر باندازه دهند که تمدد و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بباعث افزونی خوردن شیر طفل را نفخ و کسالت و بکا وقتی عارض شود لفهای خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرند مثلاً تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان در کیسه کرده بر بالین او گذارند و مرضعه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را بآب گرم بشویند و احیاناً اندکی جند در آب حل کرده بر کف دست و بیخ گوش و سر بینی او بمالند و اگر در سینهٔ طفل بلغم زیادتی کند سر انگشت بعسل آلوده بر بیخ زبان و کام او بمالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتباس پذیرد شیافی که از موم و شکر معقود و اندکی بورهٔ ارمنی در آن داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بسببے

لینت طبع آن بظهور آید گل سرخ و زیرهٔ کرمانی کوفته با قلیلی خل ممزوج در آب خمیر کرده بر شکم او ضماد سازند و قلیلی صمغ عربی بریان و گل ارمنی در شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و هرگاه در گوش آن آثار دردی یا ضربه را زیانه بخایند و در لته گذاشته دو سه قطره در گوش چکانند و هرگاه اثر انبات ثنایا ظاهر شود هر روز لثهٔ او را بمسکه و عسل و یا پیه مرغ و یا روغن بنفشه یا دام بمالند و گردن او را بروغن گل یا روغن زیت یا روغن گاو مخلوط بآب گرم تمریخ نمایند و قطره از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هرگاه دندان نمودار شود قطعهٔ از اصل السوس تازه بآب تر کرده بدست طفل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان او بمالند که از قلاع موجب امن باشد و هرگاه دندان برآید از قند و شیر و آرد گندم سفید پاک بالالیطه بپزند و بدست طفل دهند تا بر زبان میرزه باشد و می خائیده باشد و اکثر نسوان اول پارچهٔ نان جید را در دهان خائیده بطفل می دهند و پس از آن نان بشکر و شیر مالیده می خورانند و گفته اند که هرگاه دادن غذا آغاز کنند آب نیز قدری داده باشند و بعد از مدتی لحم نرم از سینهٔ فروج یا دراریج نیز قدری بطفل داده باشند و بتدریج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هرگاه طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که آنرا بر فرش صاف بنشانند و از لغزش محافظت کنند و تا از خود بالطبع میل بقعود و مشی نکند بتکلف نکنانند

سوم تدبیر فطام و هنگام تکلم اطبا گفته اند که مدت شیرخوارگی دو سال تمام میباید کم و بیش نمی شاید و چون قریب بآن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق ندهند و گاهی در شب و صبر را خاصیتی ست که چون طعمش با شیر آمیخته گردد رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که فطام در هوای بسیار گرم و سرمای شدید واقع نشود و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیز ست و وقت ضرورت در آخر زمستان و آخر تابستان نیز جائز داشته اند و پس از فطام شیر و برنج و نان میده در شیر و شهد آغشته و هریسهٔ گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و در هند کهچڑی مونگ ملایم میدهند و اگر فطام در صیف اتفاق افتد غذای پلاو خشک با ماست دادن مناسب باشد و چیزهای مسکن العطش چون دوغ شیرین و شیرهٔ خرفه بو داده و تخم آن دادن بهتر بود و نشاسته در گلاب حل کرده بر یافوخ طلا کردن جهت رفع تشنگی بغایت نفع دارد و اگر فطام در شتا اتفاق افتد اغذیهٔ حاره بالفعل خورانند و فواکه مناسبه دهند و بدن را گرم دارند و هرگاه هنگام تکلم طفل قریب آید نمک سوده با انگبین سرشته هر روز زیر زبان او بمالند که موجب فصاحت ست و در مدت رضاع هرگاه طفل را عارضه رو دهد ملاحظه کرده باصلاح مرضعهٔ طفل پردازند

دامراض اطفال با لتمام در کنز اجناس و انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی چہارم در تدبیر
سن صبویت ہرگاہ طفل بسن صبویت رسد تعدیل اخلاق آن واجب ست و قبل از شش سال
باستاد ادیب تفویض ساختن واز اخلاق رذیلہ و ردیہ دور داشتن مستوجب و چون درین سن طفل از
خواب برخیزد باید کہ باب گرم غسل کنانند و بعد از غسل یک ساعت بلعب ولہو مشغول شود کہ کلالت اعضا
زائل گردد و بدن برای غذا مہیا شود و لعب ہمچہ گوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دہند
و بعد ازان پس از اتمام کیلوس باز لعب طویل کند کہ اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل
باب گرم نماید و غذای تمام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تادیب و تعلیم بتدریج بیاید
نہ بتکلف و درین امر ہرگاہ طبیعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دہند و بعد از شش سال بیاید
کہ از استراحت کم کنانند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزایند اما تعب معتدل بیاید و از شرب شراب
باز دارند و بعضے اطبا گفتہ اند کہ در شرب شراب فوائد خمسہ مفصلہ ذیل ست یکی تقویت غراج دوی
ہضم طعام سوی قطع بلاغم و رطوبات چہارمی انعاش حرارت غریزی و دفع عفونات و جلب نوم
پنجمی تولید روح بسرعت و آب سرد شیرین بقدر حاجت بنوشانند و این نہج مستقیم پس از سن صبویت
لغایت سال چہاردہم مرعی دارند پس ازین بتدبیر بالغین و حفظ صحت شبانان رجوع نمایند

صندوق ثانی در استرداد صحت بر مریضان

اما استرداد صحت بر مریضان بسہ نوع ست یکی تدبیر دوم علاج بالید و سوم اعمال بالید **نخستین**
تدبیر و آن تصرف در اسباب ستہ ضروریہ است کہ استعمال آن کما ینبغی در کمیت و کیفیت و وقتا باشد
و بسیار در غذا و تدبیر غذا نزد اطبا سہ گونہ ہست یکی آنکہ تقویت قوت و مرد مرض نماید و این مسمے ست
بتدبیر غلیظ دوم آنکہ ضعف قوت و نقصان مرض کند و این مسمی ست بتدبیر لطیف سوم آنکہ حفظ
صحت نماید و جوہر ش جید بود و این موسوم ست بتدبیر معتدل پس مرضی کہ از استفراغ باشد
و قوت ضعیف بود تدبیر غذای غلیظ بمقدار قلیل بیاید و مرضی کہ از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبیر
غذای لطیف بیاید و مرضی کہ از استفراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی کہ از امتلا باشد و قوت ضعیف
تدبیر غذای معتدل بیاید بعمل آورد و ترتیب وقت آنست کہ در مرض حاد سریع الانقضا عظیم الخطر در
زمانۂ ابتدا تلطیف تدبیر بالاعتدال واجب ست ای از غذای معتدل لطیف دہند نہ غلیظ و نہ لطیف

فی الغایت و در زمانهٔ انتهای آن مبالغه در تلطیف واجب ست ای از غذا هیچ شی ندهند تا طبیعت
بازالهٔ مرض بالکلیه مشغول شود و در مرض مزمن در زمانهٔ ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانهٔ انتها تدبیر
لطیف بالاعتدال و تحقیق گفته که هنگامے که اراده بحفظ قوت مریض کرده شود آن وقت لازم ست
که از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت هفت امور مفصلهٔ ذیل مرعی دارند **نخستین** نظر کنند بطبیعت
مرض که آن حاد یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر حاد بغایت ست بینند که تا وقت انتها قوت قوی
و مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و علیل را هیچ ندهند الا قلیلی از جلاب که از شکر سفید بحاشنیه
کردن و طعمش غالب نبود تیار کرده باشند و این مسمی میشود تدبیر بغایت لطیف و اگر مزاج مریض
یا طبیعت فصل بسا حار بود پس از جلاب سکنجبین شکری در آب دگلاب یا کیوڑه و بید مشک حل کرده بدهند
و بدون آب دگلاب یا کیوڑه و بید مشک بسکنجبین محض اختصار نورزند و اگر مرض متوسط یعنی حاد علی الاطلاق
بود بروز اول ماء الشعیر رقیق بجلاب یا بشربت بنفشه دهند و اگر غلبهٔ صفرا بکثرت باشد آب انارین
باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر ازین هیچ ندهند و وقت استیلای
عطش تسکین بگلاب یا کیوڑه و بید مشک کنند و در آن جا که مرض آلات تنفس باشد عرق ادویهٔ مناسب
مرض کشاینده بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آهن تاب سرد کرده بدهند و بجای ماء الشعیر آب
یخنی و ماء اللحم قوت مریض ملاحظه کرده استعمال کنند و اگر مرض حاد علی الاطلاق برین نهج بود که بحرانش
بروز هفتم و چهاردهم واقع شود بیک روز دو مرتبه ماء الشعیر غلیظ دهند و اگر اشتها قوی بود سحرگاه
ماء الشعیر و شبانگاه مزورهٔ اسفاناخ خورانند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای
شوربای دراج و زردهٔ بیضهٔ مرغ نیم برشت بدهند و این مسمی میشود بتدبیر غلیظ در مرض و باید که در مرض
ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند بحدی که هنگام انتها از غذا منع کنند و در امراض
مزمنه تدبیر غلیظ بعمل آرند که تدبیر لطیف منع ست اما در انتها تدبیر لطیف نمایند **دوم** نظر کنند بعادت مریض
اگر عادت مریض بکثرت اکل بود و فقط مریض را از تناول غذا نه در ابتدای نوبت و نه در تزاید نوبت و نه در
انتها و نه در امراض حاده باز ندارند زیرا که مراعات عادت اهم ترین امور ست و این چنین اشخاص را
از عدم تناول غذا غشی حادث میشود خصوصاً که صفراوی المزاج و ضعیف القوة بوده و همچنین اشخاص
قوی و فربه را که از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند ممانعت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بعلت اکل بود آنرا از غذا باز دارند و ماء الشعیر رقیق بمقدار قلیل و آب انارین بدهند سوم نظر کنند بسحنهٔ
مریض اگر بشرهٔ علیل رقیق و متخلخل باشد ممانعت غذا نکنند و اگر بالعکس باشد تدبیر تلطیف نمایند چهارم نظر
کنند بشهوت مریض پس اگر طبع مریض بشیئی که نفع آن قلیلست راغب باشد و از چیزی که نفع آن کثیرست
کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مریض اختیار کنند و اگر طبع مریض بچیزی که مضرت آن کثیرست
یا بچیزی که اصلاح مضرت آن بشیئی دیگر ممکن بود خواهش کند ببینند که مضرت در دادن اوست یا در
ندادن آن آنچه مستحسن باشد اختیار کنند پنجم نظر بوقت نوبت کنند پس اگر نوبات حمی بنظام واحد
باشند باید که هنگام نوبت و قبل از آن و بعد از آن بدون زوال حرارت حمی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
وقت انحطاط نوبت یا هنگام انقضای آن عادةً وقت غذای مریض باشد از اکل غذا باز ندارند ششم
نظر بسن مریض کنند پس اگر مریض طفل باشد یا شیخ بود از غذا ممانعت نکنند الا غذای کثیر بمرتبهٔ واحد
ندهند بلکه بتفاریق و حال اهل شباب را درمیان حال طفل و شیخ متوسط دانند هفتم باسباب مانع غذا
نظر کنند پس اگر در معده و امعا ثقل و فضلهٔ غذائی بود بعد از انحدار آن غذا دهند و بروز استفراغ بمسهل
و حقنه مریض را پس از عمل کلی استفراغ رخصت بغذاست و نیز گفته اند که هر که را ضعف فم معده باشد اراده
تقویت آن کنند باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربهٔ مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بفم معده
تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ مقویه هم از قبل غذا خورانند و هم بعد از غذا
و کذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اشربهٔ معدله قبل از طعام بدهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
اغذیه هرچه کثیر الرطوبه و قلیل الحرارة بود مناسبست بشرطی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
مزاج مذکوره محتاج تبرید کثیر بود و درین صورت اغذیه و دوائیه کفایت نکند و صفراوی مزاج را از اغذیه
هرچه مبرد و مرطب بود موافق باشد و کسی را که دران خون گرم متولد شود از اغذیه هرچه بارد و قلیل الغذا بود
باید داد و کسی را که در وی خون بلغمی تولید یابد از اغذیه هرچه قلیل الغذا و ذی سخونت و ملطف بود بدهند
و اطبای حاذق فرموده که ناقهین را باید که در اوائل نقاهت غذائی خورند که مخالف کیفیت مرض باشد
و بعد از ان غذائی که حرارت لطیفه با رطوبت کامله داشته باشد و بمقداری خورند که ثقلی و قراقری در بطن بهم
نرسد و بسرعت و نهادن از وقت معتاده حاجت بتقاضای حاجت نشود و پس از استیلای طبیعت بر مرض
و نجات یافتن بدن از شر اسباب مرضه بباید که تا زمان یک بحران که بعد از بحران صحت یافته باشد در همان تدبیر

سابق باشند مثلاً اگر بحران صحت در چهارم بوده بحران پس ازان هفتم است تا هفتم همان تدبیری که در زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد ازان متجاوز شوند لقوی تر ازان مثلاً اگر در زمان سابق غذا ماء الشعیر بوده ماء الفروج و بالهای آن تجاوز کنند و بعد ازان پهلوهای فروج بران مزید سازند و در روز دیگر رانهای فروج بیفزایند و روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در هر امراز امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و نحو آن بتدریج سلوک نمایند و ریاضت معتدل بتدریج ورزند تا که حرارت غریزی افزوزان شود و استشمام روائح طیبه موافقه کنند و افراط غذا و حمام یا امتثال آب گرم کرده نمیند لا از مباشرت احتیاط دارند و اگر بحران اخفا داشته از اکثار غذا اجتناب واجب شناسند که احتمال نکس علت است و هرگاه براز مراری یا مائل برنگ خلطی از اخلاط باشد یا شهوت ضعیف باشد درین حین براحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و مثل آب انارین و آلو با شیرخشت دفع ماده مضعفه سازند و بمدرات خفیفه تصفیه عروق نمایند و نیز ناقهین را از مصابرت بر عطش و جوع همچنانکه از تلی واجب است حذر باید کرد بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسخان غریبه و سقوط شهوت و نیز از استعمال مسخنات حذر لازم است که موجب دق و ذبول تواند شد و هرگاه ناقهین قوت و توانائی حرکت در خود بینند بحمام معتدل الماء و الهواء روند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از ناقهین اشتهای غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید دلالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست پس بمثل مطبوخ فواکه و نقوع زرد آلو با شیرخشت و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجبین و گلاب هر یک بقدر ده درم قرص طباشیر ملین یک مثقال بدهند و غذای ملین مانند مزوره آلو و اسفاناخ بشیره مغز بادام و ماش مقشر بتمر هندی و روغن بادام بخورانند و اگر احدی از ناقهین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تقلیل غذاست و بقدر قوت هاضمه دادن و هر روز سکنجبین سفرجلی و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیرباج از لحم فروج مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکیموس سهل الانهضام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دوم علاج بالدواء

یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که بتعدیل مزاج تن کند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالضد آن و یا از خارج باشد که بتعدیل مزاج عضو خاص کند همچو طلاء و ضماد و تکمید و تنطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دوای رادع و یا تحلیل

افزونی نمیشود بدین کند چون دوای حار و یا بیفزاید در بدن مانند دوای مثبت و باید دانست که نزد طبای حاذق در علاج بالدوا شش قاعده است **نخستین تشخیص علت و دوای مطابق مرض** که تعدیل باید کرد یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا غیر آن و این متضمن است بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب مرضیه که آیا مرض متکون بسوء مزاج است یا مرض الترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن بدنی است یا نفسانی و بادی است یا سابق یا واصل **دوم در اختیار کیفیت دوا** که حار باید داد یا بارد یا معتدل و رطب باید داد یا یابس یا متوسط و این منحصر است بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار است یا بارد و رطب یا یابس پس اگر مرض حار باشد دوای بارد و اگر مرض بارد بوده دوای حار استعمال کنند و قس علی هذا **سوم در اختیار وزن دوا** که بقدر درهم دهند یا دو درهم و اختیار درجه کیفیت آن از کیفیات اربعه که دوای حار یا بارد یا رطب یا یابس در درجه اولی داده شود یا در درجه ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحدس و ملکه صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو است و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن مریض و عادت مریض و صناعت و سحنه مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم و من حیث الوضع والمجاورت اما طبیعت عضو مشتمل است بر چهار شی مزاج و خلقت و وضع و قوت **اول مزاج** پس هرگاه مزاج صحیح عضو بارد باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دوای بارد و درجه برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار کفایت می کند تبرید یسیر و دادن دوای بارد بوزن اندک و درجه اولی کذا قال محمد زکریا الرازی فی الحاوی الکبیر والعضو الحار المزاج متی حدث فیه مرض بارد احتاج الی ان یسخن اسخانا طویلا قویا فاذا حدث فیه مرض حار لم یحتج ان یبرد کل التبرید لکن مقدار ما یرد الی طبعه و بالضد **دوم خلقت** پس اگر عضو سخیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دوای لطیف و یسیر در وزن و درجه ابتدا اکتفی باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو گرده و یا صمت باشد چون اعصاب اطراف احتیاج شود بادویه قویة الکیفیة والکمیة و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود با دویه متوسط الکیفیة والکمیة **سوم وضع** پس عضو قریبی که فائز میشود دوا در آن بزودی مانند مری و معده کفایت می کند آنرا دوای معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسوی اقوی در کیفیت و کمیت همچو گرده و مثانه و رحم و امثال آن **چهارم قوت** پس عضو رئیس قلب و دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذکی الحس مانند چشم و گوش و فم معده جسارت نباید کرد در ینها باستعمال دوای قوی و نه تبرید مفرط و نه تحلیل باید کرد مواد اینها به محلل صرف بدون خلط کردن دوای قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد دوای سمی که کیفیت او مخالف طبع انسانی باشد مانند زنجار و نحاس محرق و غیرها و نه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد مرخیات صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و نحو آن **اما مقدار مرض و مزاج اصلی مریض** پس مرض ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند او را دوای یسیر در کیفیت و کمیت و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوای قویة الکیفیة والکمیة و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوای قلیل التبرید باشد و کذلک اگر مرض بارد عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بارد باشد استعمال ادویه قلیل التسخین کفایت میکند و اگر محروری مزاج را مرض حار فی الغایت لاحق شود استعمال ادویه بارده قویه واجب بود و کذلک چون محروری مزاج را مرض بارد عارض شود لامحاله احتیاج باستعمال ادویه حاره قویه بباشد الا هرگاه مرض مخوف باشد و از افراط تسخین ضرری دیگر عائد شود در درجه اعتدال و حد وسط را مرعی باید داشت **اما جنس مریض** و سن و عادت و صناعت و سحنه آن پس مریض از جنس اناث و عادی بخوردن اشیای بارده و صناع شناوری و گازری و مانند آن و سحنه بلغمی لائق باشند باستعمال ادویه قویة الحرارة تا درجه سوم و مریض از جنس ذکور و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و صناع حدادی و حمالی و غیر آن و سحنه دموی و صفراوی قابل باشند باستعمال ادویه بارده قویه حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت مریض قائم باشد استعمال ادویه قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویه یسیره العمل آرند الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلای اخلاط پدید آید تدبیر همچو قوت نمایند که از ازاله سبب مضعف شود کما قال القرشی ان تخاف فوت القوة ج یجب ان یبدأ بالاقوی **اما فصل و بلد** پس فصل شتا و بلد شمالی و غربی بارد مستوجب استعمال ادویه حاره باشند حسب ضرورت و فصل ربیع و بلد معتدل من حیث الاقلیم و من حیث الوضع والمجاورت مستوجب استعمال ادویه معتدله باشند و فصل صیف و بلد شرقی و جنوبی حار لائق استعمال ادویه بارده باشند حسب احتیاج **چهارم ترتیب استعمال دوا** است و آن چهارگونه می باشد

یکی آنکه ادویات مخصوصه بهر یک عضو استعمال کنند چنانچه ادویات مخصوصهٔ مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ریه
و مری و معده و کبد و طحال و نحو آن الا ادویهٔ قلبیه مشترک اند در اکثر امراض اعضا دوم آنکه ادویات مناسب
مرض استعمال کنند چنانچه در مرض مرکب دوای مرکب دهند و کذلک در امراضی که استعمال دوا در آنها
فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قئ الدم و نحو آن از تراکیب ادویه سفوف و اقراص استعمال
کنند و در امراض متطاوله همچو صرع و فالج و ریاح بواسیر و مانند آن پس از تنقیه معاجین معینه و معموله
خورانند سوم آنکه دوای مناسب حال عضو بعمل آرند چنانچه در تنقیح امعای علیا دوای مشروب دهند و در تنقیح
امعای سفلی و قولنج ریحی و بلغمی و ثفلی ذو الحقن و شافه استعمال کنند چهارم طریق مشارکت عضو نگاه دارند
مثلاً جهت تنقیهٔ کبد هرگاه باشد ماده در محدب جگر ادویهٔ مدره استعمال کنند که محدب کبد با کلیتین مشارکت
دارد و اندفاع مادهٔ محدب براه کلیتین سهل تر است و هرگاه باشد ماده در مقعر کبد ادویهٔ مسهله بکار برند که مقعر
جگر با معا مشارکت دارد و اخراج مادهٔ آن بطریق امعا سهل است کما قال اهرن اذا کان الورم فی حدبة
الکبد تحلل بالادویة المدرة و اذا کان فی التقعر فبالاسهال اللین و بالعکس خطای محض و موجب خطر
باشد و جهت حبس خون طمث محاجم بر ثدیین گذارند لوقوع المشارکة بین الثدیین و الرحم پنجم قاعدهٔ
وقت است و وی آنست که شناخته شود از اوقات اربعهٔ مرض که کدام است پس اگر مرض حاد و مرض کثیر
المادة و ذی هیجان بود در ابتدا استفراغ کنند بلا انتظار نضج که جالینوس برین مستقل است و اگر مرض معتدل
و مزمن باشد نخست به نضج پردازند و پس از ان باستفراغ و ایضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاخیر علاج
آن امن نبود واجب است که در اوائل بعلاج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف
و آسان کنند و بتدریج بقوی رسانند و گفته اند که در استفراغ نظر بر جهت میلان طبیعت ضرور است که خلط
را از کدام جهت مستعد دفع کرده پس اگر غثیان عارض است قی کنانند که دلالت استعداد طبع برای دفع
ماده از جهت فم معده است و اگر مغص لاحق است اسهال دهند که دلالت اعانت طبع برای اندفاع ماده از
جهت امعاست و همچنین در ورم حار بابتدا رادع فقط استعمال کنند و در تزاید رادع و مرخیات محلله
آمیخته و در انتها فقط مرخی و محلل و در انحطاط صرف محلل و نیز رعایت وقت حاضر از جهت هوا واجب است
مثلاً بسببی از اسباب سماوی یا ارضی در فصل شتا هوا گرم شود و یا کیفیت هوا تغیر گراید رعایت حال آن
مناسب و مستوجب معالجه است چنانچه تعدیل هوا در مرض وبا باستعمال ادویهٔ عطریه و خوردن دوای فادزهر

ونیز گفته اند که در فصول مفرط الکیفیه مانند صیف حار مفرط و شتای بارد مفرط از علاج قوی پرهیز کنند **ششم**

طریق معالجه اجتماع امراض و دران سه وجه مخصوص ست یکی آنکه مرض ثانی بدون صحت پذیرفتن
مرض اول صحت نیابد مانند ورم و قرحه که هرگاه جمع شوند واجب ست نخستین علاج ورم که سوء مزاج اول
شود از عضو و قبول کند عضو مذکور غذای ملحم را جهت التیام قرحه و اگر ورم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن
بعد از قرحه شده واجب ست نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع
آنها اول سبب ثانی شده پس واجب ست نخستین علاج اول که سبب ثانی ست همچو سده و حمی که
حمی عفنه بعد وقوع سده عارض شده باشد اگرچه محتاج شود سده جهت استعمال مسخنات مفتحه و مضره
برای حمی و آنند سل مع الحمی که واجب ست نخستین علاج سل باستعمال مجففات اگرچه مضر باشد بحمی
سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حاد و اشد الخطر باشد چنانچه مجتمع شود. حمی محرقه بفالج پس واجب ست
نخستین علاج حاد و اشد الخطر که حمی محرقه ست پس علاج آن بفصد کنند و التفات بفالج نمایند که حمی محرقه مرض
حاد ست و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا ینفک عن الآخر و هرگاه مجتمع شود مرض و عرض واجب ست
نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و بزوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض غالب
بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه
در قولنج وجع شدید لاحق باشد اول بتسکین وجع پرداختن واجب ست و پس ازان بتفتیح قولنج کما قال
البقراط کل مرض اجتمع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند بر دو نوع
ست یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیه همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص
چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیه خلط خاص و استفراغ کلی بفصد و مسهل مقرر ست و استفراغ جزئی
بمسهل و قی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعاف و نفث و نزف و ادرار و مخاط و بزاق
و درو عرق مفوض داشته اند و تفصیل هر یک بجای خود نگاشته خواهد شد اما اطبای حاذق قاعده استفراغ
چنین افاده فرموده اند که امتلای محوج استفراغ سه نوع ست یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر
اخلاط و این را بحسب اوعیه نیز نامند دوم آنکه بحسب کیف بود یعنی از دیاد و رداءة کیفیت اخلاط و این را
بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و امتلای کمی یعنی اوعیه دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه
اخلاط باشد دوم آنکه از بعض اخلاط و آنچه امتلا از همه اخلاط بود نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبعی که میان اخلاط

بدنیه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده است بعد از دیاد مقادیر آنها هم همان نسبت باقی بود مثلا
فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یک چند
سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمین وتیره باشد و درین صورت واجب ست که فصد کنند و
باسهال نپردازند الا فصد ضیق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلطی پدید آید تنقیه وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبعی
مذکور فتور آمده باشد و درین صورت نگاه کنند که غالب تر خون ست یا خلطی دیگر اگر خون غالب تر باشد ایضاً
فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و اگر خلط دیگر غالب تر باشد باید که در فصد و اسهال آن خلط جمع کنند و اگر
احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدم بفصد باید کرد بشرطی که خلط مذکور شدید اللزوجت و کثیر البرودت
نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال بنهجی باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبعی اخلاط زائده آمده است
برآید نه آنکه بدرجه تعدیل رسد و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم
باسهال کنند و درینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب تر از اغلبیت برآید و بر نسبت طبعی عود
کنند نه آنکه باعتدال رسد تا که عند الفصد که وی مخرج جمیع اخلاط ست اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احد
من الاخلاط و دریابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد ست هر چند که ماده
کثیف تر باشد احتیاج بدوای قوی تر افزون بود و بالعکس و آنچه امتلا از بعضی اخلاط بود نیز دو گونه است
یکی آنکه خون فقط غالب بود و درین حالت هم فصد تنها کافی ست لیکن واجب ست که خون بقدری
بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادت دران باقی بود که بند کنند دوم آنکه خلط دیگر از اخلاط
ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه ست یکی آنکه با وجود اغلبیت آن خلط خون نیز غلبه داشته باشد
و درین حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراعات نارسانیدن هیچ کدام ازینها بدرجه اعتدال واجب
ست ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلاثه تنها یا مع اخری غالب شود و خون بر اعتدال باشد و درین صورت
بفصد حاجت نبود و تنقیه خلط غالب واجب و کافی باشد و امتلا بحسب کیفیت یعنی قوت نیز دو گونه است
یکی آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص ست یا نه اگر در خون
نقصان باشد باسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ
ارباب برودت بود درینجا فصد غیر مجوز ست و اسهال کافی باشد و آنجا که امتلا بحسب کمیت و کیفیت معا باشد
حکم این از انچه در نوعین سابقین گذشت استنباط توان کرد مع لحاظ شرائط و مراتب و در قانون استفراغ

الجملة الاطبای کبار مراعات مرعی داشتن مقرر فرموده اند خلاصهٔ آنها رعایت یازده امورست **نخستین رعایت قوت** که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوای قوی که تن را بیک بار پاک کنند ندهند بلکه بدوای نرم دبکرات تنقیه نمایند و در اثنای هر استفراغ باغذیهٔ ملائم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر بادویهٔ قویه و مرات کثیره تنقیه سازند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بدوای موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف باشد و خلط هم اندک بود شربتی و نقوعی لطیف کافی ست **دومی رعایت مزاج** که امزجهٔ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط قلیل الدم مانع استفراغ فصدست و نیز مسهل قوی و امزجهٔ حار رطب و بارد رطب بالاعتدال مجوز استفراغ مسهل و فصدست حسب حاجت **سومی رعایت سن** که صبیان و مشایخ بواسطهٔ ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائزست **چهارمی رعایت سحنه** که اشخاص قضیف ضعیف و مخنج را فصد جائز نیست و مسهلات قویهٔ حاده هم مضرست خصوصا در امراض صدر و آلات تنفس و اگر حاجت افتد بالمینات و مسهلات لطیفهٔ معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و افراط فربهی مانع استفراغ فصد و مسهل ست **پنجمی رعایت عادت** که هر آن کسی که معتاد بمسهل نباشد وقت ضرورت قویه نخستین بملینات خفیفه امتحان طبع او کنند و پس ازان بغایت احتیاط بمسهل معمول مجربه بیغائله کار برآرند که رعایت عادت از اهم ترین امورست **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا و وقت** که در بلاد حاره و بارده بالافراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بارد مفرط و اهویهٔ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط و بست روز قبل از طلوع شعری و بست روز بعد آن استفراغ فصد و مسهل و غیر آن منع ست **هفتمی رعایت اعراض لازمه** که استعداد ذرب و سحج و امعاء و استعداد تشنج یابس مانع استفراغ مسهل و فصد اند **هشتمی رعایت عضو** صادق از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت استعمال ادویهٔ مخصوصه بهر یک عضو که از اعضای رئیسه و شریفه و ذکی الحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنها بغایت احتراز العجل باید و در استفراغ فضول دماغی تنجم حنظل و صبر و اسطوخودوس و نحو آن و استفراغ فضول معدهٔ لطبیخ درد و سنفتین و هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشد با یارج فیقرا و استفراغ فضول کبد باشیای لینه مانند آب لبلاب

و نحو آن و استفراغ فضول طحال بادویهٔ مستفرغهٔ سودا مانند افتیمون و بسفایج و خربق و مانند آن و استفراغ
فضول مفاصل بمانند سورنجان و ماهی زهره و غیر آن باید کرد و قس علیٰ هذا **نهم رعایت جوهر خلط**
محوج باستفراغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم مائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد دو دفعه و خلط غلیظ مانند
بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد **دهم رعایت صناعت**
که حدادان و حمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفرط التحلیل را مسهل قوی نباید داد و اصحاب
صنعت گازری و شناوری و اهل دعت و سکونت را استفراغ بمسهل قوی و قی و فصد بحسب احتیاج مجوز
است و نیز گفته اند که سکان بلدهٔ بارد را در بلدهٔ مذکوره و ممطول را که در بلدهٔ بارد سکونت داشته باشد و شارب آب
نبیند مسهل قوی توان داد **یازدهم رعایت ازمنهٔ اربعهٔ مرض** که در تزاید مرض استفراغ برفق
باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست اما مزاج ادویه باید دانست که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر
کیفیتی میانه در آن پدید آید که متشابه بود بعناصر اربع و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوای معتدل یا حار یا بارد
یا رطب یا یابس مفردهٔ او مرکبهٔ بترکیب ممکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود
و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند ردع و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دواها بعد ورود آنها در بدن
بظهور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای ادویه بسه مرتبه انحصار دارد هر چه
مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هر چه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزا
مفردهٔ آنست آنرا متوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلاً هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
گویند اما درجات ادویه نزد اطبا بدین نهج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صحیح المزاج
معتدل کیفیتی غیر محسوس حاصل آید بدرجهٔ اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیتی غالب و زائد در
بدن محسوس شود اما بافعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجهٔ دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینهٔ آن ضرر بین
در افعال پدید آید اما مفسد مزاج و مهلک نباشد بدرجهٔ سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصهٔ آن هلاکت
رو نماید بشرطی که مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجهٔ چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات
ادویه بدین نمط بیان کرده اند که هرگاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر بعد از ورود بدن و متغیر شدن از
کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شامل انفسیه بدن کرده معقود الاثر گردد آنرا معتدل نامند و اگر اثری از آن باقی ماند و تاثیر آن منحصر
مع مجاری و مجاری باشد و تجاوز از آن نکند بدن را متشبث بدرجهٔ اولی نامند و اگر تاثیر در تنحیه و اخلاط کند بدرجهٔ دوم خوانند و اگر تاثیر

در سوم و اخلاط و رطوبات ثانیه نماید بدرجه سوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا را شامل گردد بدرجه چهارم
خوانند و نیز باید دانست که در دوای حار بدرجه اولی یک جزء بارد و دو جزء حار و در دوای حار بدرجه ثانی یک
جزء بارد و سه جزء حار و در دوای حار بدرجه ثالث یک جزء بارد و چهار جزء حار و در دوای حار بدرجه رابع
یک جزء بارد و پنج جزء حار مقرر کرده اند و همچنین بالعکس و نیز هر درجه در عرض سه مرتبه دارد اول و اوسط
و آخر پس هر دوائی که بدرجه اول گرم است یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم
از آن تناول کنند اثر او محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و از
سه درم محسوس شود بدانند که بمرتبه اوسط است و چون بدون تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند
که بمرتبه اول است و در دیگر درجات همین سان قیاس کنند و بس **اما اسامی ادویه** بزبان عربی و فارسی
و هندی مع امزجه اولی و ثانوی و درجات و مقدار شربات آنها بالتفصیل بترتیب حروف تهجی مرقوم الذیل میشود
اگرچه احصای آفرینش آفریدگار جل شانه امکان بشریت نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب است
از کتب عربی و فارسی و هندی سمت تعیین یافته بتمامه بحیز تحریر درآمده و در آن حتی الامکان قصوری نشده
اما الحسنین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی **اما معدنی** شش قسم است یکی
فلزات که اجرام منطرقه هم نامند چون ذهب و فضه و مس و آهن و غیر آن دوم جواهرات که اجرام حجریه
ضیائیه نیز گویند چون الماس و یاقوت و زمرد و امثال آن سوم اجرام زیبقیه و مشتعله چون زیبق و کبریت
و زرنیخ و زنجفر و نحو آن چهارم اجرام حجریه غیر ضیائیه چون زهرمهره و یشب و حجر اعرابی و آهک و توتیا
و غیر آن پنجم اجرام طینیه همچو طین ارمنی و طین مختوم و مغره و امثال آن ششم اجرام ملحیه چون نمک
اندرانی و نمک طبرزد و شب و نوشادر و تنکار و توتیای هندی و امثال آن **اما نباتی** یازده صنف اند
صموغ عصارات ازهار و فقاح ادهان البان و نیوعات اوراق اثمار بذور اغصان اصول لحا
قشور **اما صموغ** مانند صمغ عربی و کتیرا و اشق و سکبینج و جاوشیر و لک و امثال آن مدت بقای قوت
اینها تا سه سال مقرر داشته اند **و عصارات** همچو صبر و حضض و کات هندی و امثال آن
مدت بقای قوت اینها از صموغ کمتر مقرر داشته اند **اما ازهار و فقاح** مانند گل بنفشه و گل نیلوفر
و گل گاوزبان و گل سرخ و فقاح اذخر و امثال اینها **و اوراق** مانند سنای مکی و برگ گاوزبان
و ساذج هندی و برگ آس و آذریون و امثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال بحسب قوت

و ضعیف خود باشد **اما البان و صموغات** همچو سقمونیا و فرفیون و افیون و امثال آن قوت اینها
مختلف است و گفته اند که قوت سقمونیا تا بیست سال باقی ماند و قوت فرفیون تا چهار سال و قوت افیون تا پنجاه
سال و اکثر البان را قوت قریب به ده سال باقی میماند **اما ادهان** مانند زیت و دهن بلسان و دهن سمسم
و دهن سرشف و امثال آن با برودت اینها بزودی فاسد میشوند خصوصا رطبه قریب دو سه اسبوع و حارۂ رطبه
و حارۂ یابسه اینها بمراتب قوت و ضعیف یکسال تا دو سال قوی می ماند پس فاسد و متغیر گردد لیکن دهن بلسان
را از قبیل البان دانسته اند و گویند که قوت آن تا مدت مدید باقی میماند و هر چند کهنه تر شود جید و قوی تر گردد
و همچنین دهن زیت **اما اثمار** مانند عناب و سپستان و حب بلسان و مازو و بلوط و سیب و بهی و انار و لوز
و جوز بوا و قرنفل و قاقله و فلفل و هلیله و بلیله و آمله و امثال اینها قوت اینها مختلف میباشد آنچه از اینها
کثیر الدهن اند مانند مغز گردگان و بادام و پسته و چلغوزه و نارجیل و نحو آن هرگاه در قشر خود باشد قوت
اینها یکسال باقی ماند و الا از قشر بر آورده را تا یک اسبوع **و اما بزور** همچو بادیان و کاسنی و زیره کرمانی
و کشنیز و کاهو و کنجد و خشخاش و مانند آن از اینها آنچه قلیل الدهن اند مانند حلبه و حرف و خردل و امثال آن
قوت اینها دو سال تا سه سال بحسب حفظ و نگهبانی از نم و رطوبت و باد و غیر آن باقی میماند و کثیر الدهن
مذکوره را کمتر **و اما قضبان و لحاء و اصول و قشور** مانند عود بلسان و شیطرج و شکاعی
و باد آورد و بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ تفاح و بیخ اذخر و جنطیانا و عاقرقرحا و تربد
و دارچینی و قرفه و سلیخه و قشر اصل الکبر و لحاء الخیار و امثال آن بقای قوت اینها مختلف می باشد
بحسب قوت جوهر در صلابت و رخاوت چنانچه قسط و زراوند طویل و درج ترکی و درونج عقربی
و دارچینی و قرفه و سلیخه و امثال آن قوت اینها تا ده سال باقی میماند و قوت خربق زیاده تر و آنچه در اینها
رطوبت فضلیه بود همچو چوب چینی و زرنباد و زنجبیل و زراوند مدحرج و جنطیانا و بوزیدان و شقاقل و امثال
آن ایشان را کرم بزودی میخورد و ضعیف و فاسد میشوند الا آنچه از قبیل لحاء و عروق مسهله باشد قوت آن تا سه
سال باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد **اما حیوانی** مانند لحم حیوانات چون سقنقور و ماهی ریبان
و غیر آن و شحم و مراره و قرن و حافر و ظلف و زبل و لعاب و دم و انفحه است و لحم تازه بهتر باشد و از اینها نمک سود را
قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل مراهم و مراره خشک کرده را قوت تا سالها باشد و انفحه را قوت تا یک
سال لغایت دو سال و قرن و حافر و ظلف و غیر آن را قوت سالها باقی باشد و زبل و لعاب و خون که خشک کرده باشند

قوت تا یکسال و چند را قوت تا دو سال باقی باشد و الله اعلم **اما طعم ادویه** نزد اطبا بحسب استقرار نه است حرافت مرارت ملوحت حموضت عفوصت قبوضت دسومت حلاوت تفاهت و حریف را لطیف حار یابس و حامض را لطیف بارد رطب و دسم را لطیف معتدل و مر را کثیف حار یابس و عفص را کثیف بارد یابس و حلو را کثیف معتدل مائل بحرارت و مالح را معتدل حار یابس و قابض را معتدل بارد یابس و تفه را معتدل بارد رطب قرار داده اند و گویند که شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال و خشونت و قبوضت و عفوصت دلالت بر یبوست و رخاوت و ملایمت و تلیین دلالت بر رطوبت و بر همین قیاس و بس آنچه اجمالی و تفصیل هر یک طعم مذکور مفصلاً ذیل است **حریف** بکسر حای مهمله و رای مهمله مشدده مکسور و تحتانی ساکن و فا بفارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین چشیدن زبان را بگزد و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند فلفل و خردل و نحو آن **مر** بضم میم و تشدید رای مهمله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و غوص دران نماید و سطح زبان را خشن سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و مرمکی و امثال آن **مالح** بفارسی شور گویند و وی آنست که نفوذ کند بسطح زبان بدون گزیدن و جلا دهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هر چه دران ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگزد و نفوذ دران کند و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوهای ترش و نحو آن **عفص** بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله بفارسی زمخت خوانند و وی آنست که اجزای زبان را بر هم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد همچو مازو و جفت بلوط و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد که عفص میسازد مانند فوفل و هر چه دران قبوضت باشد **دسم** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و میم بفارسی چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی کسازد همچو ادهان و اسمان و مغزیات و مانند آن هر چه دران دهنیت باشد **حلو** بضم حای مهمله و سکون لام و واو بفارسی شیرین گویند و وی آنست که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت مدرکه بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه کبدیه آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرما و انبه پخته و انگور پخته و شهتوت بیدانه و نحو آن **تفه** بفتح فوقانی و کسر فا و ها که مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و تحتانی و خای معجمه نیز نامند بفارسی بی مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکثر

شروع اسامی اقسام ادویهٔ معدنی و نباتی و حیوانی بتفصیل میشود و هو هذا

الالف

آطریلال بعربی رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ پا و بهندی کاک جنگی و سی گویند رستنی ست که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل باهم برآمده و شاخهای او گره دار و گلهای وی خرد برنگ بنفش مشابه گل گاوزبان دراز و کوچک مائل بسرخی و تخم وی بسیار ریزه و تیره رنگ مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعض گرم در اول و خشک در دوم و بیخ و تخم آن مستعمل ادویه است بیخ او رافع درد کمر و پشت و مفاصل و مطبوخ او رافع اسهال مزمن و تخم آن محلل ریاح و جالی و مدر فضلات و مفتح سدد و منقی گرده و مثانه است و مقدار شربت آن از یک درهم تا سه درهم و مضر جگر حار و مصلح آن سکنجبین و مضر محروران و مصلح آن کاسنی ست **آبنوس** شجری ست که چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج نشارهٔ چوب آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و جالی و محلل ریاح و مفتح سدهٔ طحال و مفتت حصات ست و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم و مضر معده و مصلح آن عسل ست **آملج** بفارسی آمله و بهندی آنوله گویند ثمر درخت بستانی ست مشهور مزاج وی سرد ست در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و اسعاد از ادویهٔ قلبیه است و مقدار شربت از جرم آن از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درم و مضر سپرز مبرودین و مصلحش عسل ست **آزاد درخت** بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف ست مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر اول خشک و مفتح و محلل و صاحب خواص ادویهٔ هندیه مزاج شجر آزاد سرد و خشک نوشته و مغز ثمرهٔ آن قابض و قاتل کرم شکم و حابس خون بواسیر و پوست بیخ آن نافع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر ست **ابقر** بفتح اول و سکون بای موحده و قاف مکسور و رای مهمله بفارسی و بهندی شوره قلمی نامند و آن بصنعت از خاک شوره زاری برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح سدد و منقی بلغم و مسهل جهت تنقیهٔ سپرز ست و مقدار شربت آن تا نیم درهم و بدل آن ملح اندرانی و مضر ریه و گرده و مصلح آن کتیرا و عسل ست **ابن عرس** بفارسی راسو و بهندی نیولا نامند جانوری خزندهٔ دشتی مشهور ست گوشت او را نمک و کشنیز اندوده در سایه خشک کنند جهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی ست و مقدار شربت آن دو مثقال با شراب جاذب سم و تریاق اوست و روغن آن برای اوجاع مفاصل و نقرس و اوجاع سائر اعضا و ریاح و بواسیر بی عدیل و مجرب ست **ص** آن راسو را ذبح کرده و آلایش شکم پاک نموده با روغن کنجد طبخ نمایند

کرسوخته گردد پس روغن صاف کرده بگیرند **ابهل** بضم اول وسوم بهندی هاوبیر نامند و آن ثمر سرو کوهی ست
مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و مجفف و مدر حیض و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوز السرو
ابریشم بکسر اول بعربی قز و بهندی ریشم نامند و آن چیزی مصنوعی معروف ست مزاج خام آن گرم
و خشک ست در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باه و مفتح سدد ست و مقدار شربت آن از یک درهم
تا سه درهم **اترج** بضم اول و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و جیم عربی بفارسی ترنج و بهندی کرنا نامند
ثمری ست بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم ست در اول و خشک در دوم و برگ و شکوفه و درخت
آن گرم و خشک در آخر دوم و مغز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول سوم و خشک در دوم
و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معده و احشا و مفرح و مشهی و مفتح و محلل و قدر شربت از خشک آن
پنج درهم و از مربای آن تا هفت مثقال ست **اتنگن** بضم اول و فتح تای فوقانی هندی و خفای نون
و فتح کاف فارسی و نون ساکن بلغت هندی تخمی ست مشابه بکشنیز اندکی کوفته باشد و بعضی از اطبا تخم انجره
همین دانسته اند و بعضی گویند که غیر اوست مقوی باه و گرده و ممسک منی و معظم قضیب ست **اتیس** بفتح
اول و کسر فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله بلغت هندی بیخی ست سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جدوار
مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و تیز و تلخ و حابس و قابض و هاضم و دافع ریاح ست و در ادویه
قی و اسهال اطفال اکثر مستعمل **اثمد** بکسر اول و ثای مثلثه ساکن و میم مکسور و دال مهمله بفارسی توتیا و سنگ سرمه
نامند سنگی ست از معدنیات سیاه و براق و مفتت مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض و مجفف
و حافظ صحت چشم ست **اجاص** بکسر اول و تشدید جیم مفتوح و صاد مهمله بفارسی آلوی ترش و بهندی آلوبخارا
خوانند ثمری ست از شجر بستانی مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و میخوش آن سرد در وسط دوم
و تر در آخر آن و ملین و مزلق ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر دماغ و مصلح آن عناب و مضر معده
و مصلحش گلقند و در مبرودین عسل و مصطگی ست **اذخر** بکسر اول و خای معجمه مکسور گیاه صحرائی ست خوشبودار
که بفارسی گرنه دشتی و بهندی کهندیل نامند مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و مفتح سدد و منضج اخلاط
لزجه غلیظه ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل بیخ آن قسط شیرین و بدل نقاح آن
قصب الذریره ست **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و تحتانی ساکن و زای معجمه ثانی بعربی
رصاص قلعی و بهندی رانگ و قلعی نامند منجمله فلزات مشهور ست و مزاج آن سرد ست در سوم و مجفف

وکشته آن در ادویه سوناک غیره مستعمل **ارز** بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بضمتین نیز بفارسی
برنج و بهندی چاول نامند غله‌ایست معروف نزد جمهور معتدل ست در حرارت و برودت و یابس در دوم
و نزد بعضی مرکب القوی ست و مولد خلط صالح و با لحم و شیر و شکر مسمن ست و خاصیتها دارد **ارنب** بفتح
اول و سکون رای مهمله بفارسی خرگوش و بهندی سسته نامند جانوری ست بری مشهور و لحم آن گرم ست
در سوم و تر در دوم و نافع امراض بارده ست **اراک** بفتح اول بهندی پیلو و جال گویند شجری ست بری
معروف و ثمر آنرا بعربی کباث بفتح موحده و ثای مثلثه نامند مزاج آن در اول گرم و در آخر دوم خشک و نزد
انطاکی در دوم گرم و در سوم خشک ست و مطبوخ آن مقوی معده و منقی مثانه و در دفع اسهال بلغمی و سفوف آن
نزد اطبای هند مسهل ست و جهت اوجاع ظهر نافع و مقدار شربت آن تا سه درم و از مطبوخ آن تا نیم رطل
اروسه نباتی ست هندی شجر آن بلندی دو ذرع و گل آن بیشتر سفید بود و زرد هم باشد مزاج شجر آن
گرم و تر ست در اول و گل آنرا سرد و تر دانسته اند مسکن حدت خون و سوزش و دافع صفرا و نافع سرفه و بواسیر
ست **اسقولوقندریون** بضم اول بلغت یونانی نوعی از بصل الفار کوهی ست مزاج وی گرم
ست در اول و خشک در دوم و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم و محلل و ملطف و مفتح و مدر ست و مقدار
شربت آن تا سه درهم و بدل آن پوست بیخ کبر ست **اسفیداج** بکسر اول بفارسی سفیداب و بهندی
سپیده نامند دوائی ست سفید رنگ که کاشغری معروف ست و بهترین وی مصنوع از رصاص ابیض باشد
مزاج وی سرد ست در سوم و خشک در دوم و نزد بعضی بالعکس و ملطف و مجفف و مبرد و مندمل قروح ست
و بدل آن آبار و سرنج **اسرب** بضم اول و سکون سین مهمله و رای مهمله نیز مضموم بفارسی سرب و بعربی
رصاص اسود نیز و بهندی سیسا گویند از آن گلوله بندوق سازند منجمله فلزات ست و طبیعت آن سرد و تر ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و محرق آنرا آبار خوانند و مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و مجفف و جالی
و محلل **اسفنج** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم بفارسی ابر مرده و بهندی سوابادل
نامند از کناره دریای شور بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و محلل و مجفف قروح و جروح
تازه و کهنه را و ورمهای بلغمیه ست **اسارون** بفتح اول و سین مهمله بهندی تگر نامند بیخ گیاهی ست پر گره
اندک طولانی زرد رنگ بغبرت مائل با عطریت و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل
و مفتح و مقوی و منقی دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز از اخلاط بارده رطبه و منقی گرده ست و مضر ریه و مصلح آن

موی‌بیخ و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال **اسفاناخ** بفارسی سپاناخ بکسر اول و در آخر خای معجمه تره ایست که بهندی پالک نامند مزاج آن سرد و ترست در آخر اول و گویند معتدل است و ملین طبع بسبب قوت جالیه و بدل آن خرفه است **اسطوخودوس** بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و ضم خای معجمه و واو ساکن و ضم دال مهمله و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی است و در هندی همین نام مشهور گیاهی است ربیعی که گل آن سرد و شکل و نقش مائل بسفیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول و نزد شیخ الرئیس و ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفته اند و محلل و ملطف و جالی با قوت قابضه و مفتح سدد است و مقوی دماغ و منقی آن و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **اسقورو یون** بضم اول بفارسی موسیر نامند و آن سیر صحرائی است یک دانه مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم و محلل و جالی و مدر بول و حیض است و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن ثوم الذکر و عنصل **اسگنده** بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مهمله و های مختفی بلغت هندی بیخ نباتی است سفید رنگ که طولانی آن بقدر نیم گز گفته اند و بر خشک آن خطوط استوار زیر باریک کشیده معلوم میشود و یک گونه مشابه بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی است مزاج وی گرم و خشک است و تلخ و مهیی و دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضاست و خواص‌ها دارد **اسپست** میوهٔ بستانی است و مزاج وی گرم و ترست در آخر اول و ملین طبع و مهیی است و تخم آن قابض و مولد منی و مقدار شربتش از دو درم تا پنج درم **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه صمغ درختی است سفید زردی مائل و تلخ و رائحهٔ آن قریب ببوی جند باشد مزاج وی گرم است در اول دوم و خشک در آخر اول و محلل و مجفف قوی و ملین و جالی و جاذب از عمق بدن و مفتح سدهٔ جگر و سپرز است و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن سکبینج و جاوشیر است **اشنان** بضم اول گیاهی است شور که در زمین شوره زار می روید و آنرا سوخته سجی سازند مزاج آن گرم و خشک است تا آخر دوم و جالی و منقی و مفتح و مدر قوی و محلل فضول غلیظه است و یک درم آن مدر حیض و نیم درم آن مدر بول است و مضر مثانه و مصلح آن عسل است **اشنه** بضم اول بفارسی دوالک گویند و بهندی چهار چهبیله و چهل چهبیلا و چهریله نامند گیاهی است سیاه و سفید خوشبو مزاج آن معتدل است در گرمی و سردی و نزد بعضے گرم و خشک در اول و قابض و محلل و مفتح سدهٔ رحم و مدر حیض و مقوی باه و مفرح است و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم **اشترغار** بضم اول معرب از اشترخار بهندی

اونٹ کٹاره گویند نباتی ست خاردار مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد بیخ آن
مستعمل ادویهٔ هندیه است و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و مسخن معده و مشهی و هاضم
طعام و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که پوست
بیخ آن با خرما در شیر جوشانیده خوردن مبهی ست و مقدار شربت آن تا یک دام و گویند که مضر گرده است و مصلحش
شربت ریباس و غوره **اصطرک** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون رای مهمله
و کاف نوعی از میعه ست که بهندی سلارس گویند و بعضی میعهٔ یابسه گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون ست
مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم ست و مسخن و منضج و ملین ست
و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو مثقال و بدل آن میعهٔ سائله است **اصل السوس**
بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله ثانی بفارسی بیخ مهک و بهندی مرتهی و ملهٹی نامند بیخ
نباتی ست و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسط در غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
مائل میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول و منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و مسهل رطوبات
و مدر بول و حیض و غاسل اعضای باطنی و محلل ریاح ست و خواص دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اظفار الطیب بفتح اول بفارسی ناخن پریان و بهندی نکھ گویند دوائی ست شبیه بناخن مدور
و خوش بو و سفید مائل بسرخی طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مدر فضلات و ملطف اخلاط غلیظه
است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصدع و مصلحش سکنجبین ست **اظفار الجن** بفتح اول
بهندی کرن پات خوانند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن جیده و اغبر مائل بسیاهی و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و نزد بعض گرم و خشک ست در اول و محلل اورام ست و مقدار
شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحش عناب **افتیمون** بفتح اول بفارسی فرغند و بهندی
امربیل و اکاس بیل گویند گیاهی ست که بر شجرها می تند مانند ابریشم خام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم نزد جالینوس و محلل و ملطف و مفتح سدد و مسهل سودا و بلغم ست و مقدار شربت
آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبوخ تا ده درهم **افسنتین** بفتح اول لغت
یونانی ست و بهمین اسم مشهور نباتی ست تلخ مزاج آن گرم در اول دوم و خشک در آخر آن مفتح و ملطف
و مشهی و مسهل صفرا و اصفر ست و مقدار شربت آن از جرم او از یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از

پنج درم تا ده درہم و مصدع و مجفف و ملاغ ست و مصلحش انیسون و در محرورین شربت انارست **افیون**
بضم اول و ضم ثالث تحتانی بعربی لبن الخشخاش و بہندی افیم نامند شیر منجمد ثمرهٔ نبات کوکنارست که تخم
آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک ست در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و مسکن
اوجاع ست و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحش دارچینی و زعفران و جندست
اقاقیا بفتح اول و کسر قاف ثانی بزبان یونانی عصارهٔ قرظ ست و قرظ ثمر قسمی از مغیلان ست که آنرا
بہندی کیکر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز مائل بسیاهی میباشد و مزاج غیر مغسول آن سرد در اول
دوم و خشک در اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم ست و مجفف و رادع و قابض ست
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درہم و بدلش حضض ست **اقلیمیا** بکسر اول و یای تحتانی
نخستین معروف ریم نقره و چرک طلاست که اقلیمیای نقره را جنت الفضه و اقلیمیای طلا را جنت الذهب
خوانند و بهترین فضی آن سبز رنگ و طلائی مائل بسبزی میباشد طبیعت فضی آن سرد و خشک ست و
قابض و مجفف و مزاج طلائی آن معتدل ست و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و مزیل بیاض چشم
و سبل و ناخنه و غشاوه و دمعه و جرب و نزول آب ست **اکتمکت** بفتح اول و کسر کاف و سکون تحتانی
و فتح میم و کسر کاف ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایهٔ ابلیس و بہندی کرنجوه و کرنج نامند دانهٔ ثمر
درختی ست بعضے آن خاکستری رنگ و بعضی فاختئی و براق و صلب و در جوف آن مغز سفید و مزاج
مغزی سرد و خشک ست و نزد ہندیان گرم و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و دافع ریاح غلیظه
محتبسه معده و امعاست **اکلیل الملک** بکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بہندی برنگ با اسرک
نامند گیاہی ست که ثمر آن ہلالی شکل باشد و تخمہای آن مدور و ریزه تر از خردل و بهترین ثمر آن صلب و
تازه زرد رنگ مائل بسفیدی میباشد و مزاج آن نزد شیخ گرم و خشک ست در اول و نزد دیسقوریدس
معتدل و محلل و منضج و قابض و مجفف ست و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بدلش بابونه است
امل بید بلغت ہندی قسمی از اقسام لیموست و مزاج آن سرد و تر و قامع صفرا و مسکن غلیان خون
است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضے از ادویهٔ حاره که اخص ما ست قرنفل و جوزبویه و فلفل سیاه و نانخواه
زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاہوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
هر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را برہم زنند که ادویه در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

وبگذارند تا خشک شود خوردن قدری از آن جهت تقویت هاضمه و اشتهای طعام بسیار نافع باشد
وطحال را نیز مفید و تجربه مشهور ست **انجبار** بفتح اول بیخ نباتی ست سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل ست و آنرا لحای انجبار خوانند مزاج وی سرد و خشک ست در درجهٔ سوم و جالینوس گرم
وخشک دانسته و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس اسهال مزمن و مسکن قی ست و خواص دارد
ومقدار شربت از عرق آن یک مثقال و از عصاره و بیخ آن یک درم **انجدان** بفتح اول
بفارسی انگدان نامند و آن تخم نباتی ست که از وی حلتیت می برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در
دوم و مفتح و جالی و محلل و ملطف ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محرورین و مصلح آن
شربت انار و سکنجبین و مضر مثانه و مصلحش تخم خربوزه **انکول** بفتح اول درختی ست هندی خاردار که
در کوهستان می باشد مزاج وی گرم و تر ست در دوم و پوست بیخ و تنهٔ آن دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضا
و دافع کرم شکم و فساد زهر ست و چوب آن چون سائیده بملسوع و ملدوغ و صاحب هیضه دهند ان شاء الله
بفضله تعالی شفا حاصل آید و ضماد پوست درخت آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران زهردار نافع
و در مرض طاعون چون غدود ثمر او را بآب سائیده بر بثرهٔ طاعون طلا کنند بخیریت بگذرد و گویند مجربست **انزروت**
بفتح اول صمغ درختی ست دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآر نامند مزاج آن گرم ست
در آخر دوم و خشک در اول آن و ملین و محلل ریاح غلیظه و مفتح سدد و مجفف رطوبات قروح و جروح ست
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال **انیسون** بفتح اول بهندی رومی سونف نامند تخم نباتی
ست معروف سبز مائل بسفیدی و زردی و اندک مثلث شکل مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم
و ملطف و محلل ریاح و جالی و مسکن اوجاع و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن رازیانه و کرویا **انجره** بفتح اول نباتی ست که تخم آن مستعمل ادویه است و آن براق باندک پهنی
و از کنجد بزرگتر سنگین مائل بسیاهی می باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مبهی ست و مفتح
سدد و فم رحم و ملطف اخلاط لزجه و مقدار شربت آن تا سه درم **اهلیلج اصفر** بکسر اول بفارسی هلیلهٔ زرد
و بهندی هڑ نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی بالیدهٔ زرد بود مزاج وی سرد ست در آخر اول و
خشک در دوم و مسهل صفرا و بلغم و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخات و نقوعات
ز هفت درم تا ده درم ست **اهلیلج کابلی** بفارسی هلیلهٔ کابلی و بهندی چهیا هڑ نامند ثمر درختی ست

که از کابل می آید و بهترین وی بالیده زرد مائل بسرخی و مزاج آن نزد بعضے معتدل ست در ا
و خشک در اول و بعضی گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفرا و سودا است و مقدار شربت از جرم آن
تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال ست **اهلیلج اسود** بفارسی اهلیله سیاه و بهندی کالی هرد و اهر
مانند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد ست در وسط
اول و خشک در دوم مسهل سودا و منقی خون ست و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هشت
مثقال ست **ایرسا** بکسر اول و سکون تحتانی و را و سین مهملتین مفتوحتین بیخ سوسن آسمان جونی ست
و آن پهن و دراز بقدر انگشت و زیاده بران و خوشبوی باشد و پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و مغز
آن مائل بزردی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و در خشکی کمتر از آن و ملطف
و مسخن و مفتح و منضج و جالی و مسهل مرار اصفر و مره صفرا و بلغم غلیظ است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و
گویند مضر شش ست و مصلح آن عسل **ایل** بکسر اول و فتح تحتانی مشدده و لام بفارسی گوزن و بهندی
باره سنگا و بارهٔا گویند چارپایه است بری و لحم آن گرم و خشک ست در سوم و قضیب مجفف مسحوق آن با شراب
و اشال آن در معاجین و حبوب استعمال کردن در تهییج باه و انعاظ نائب مناب سقنقور دانسته اند **الباء**

بادروج بفارسی ریحان کوهی و بهندی باجی و جنگلی تلسی نامند نباتی بری خریفی ست معروف مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفرح و مقوی دل ست و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال
بادرنجبویه بفارسی بالنگو و بهندی بی لوتن خوانند و بعضی بالنگو از بادرنجبویه جدا دانسته اند و آن
نباتی ست شبیه بریحان و گل آن بنفش مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در وسط دوم و مقوی
دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتح سده دماغی و ملطف ست و مقدار شربت از شاخ
و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال **بابونج** بعربی اقحوان نیز و بفارسی و بهندی بابونه
گویند نبات بستانی ست که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و خوشبو میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست در اول و گل آن ملطف و محلل بی جذب و مفتح و مقوی دماغ و اعصاب و مدر بول
و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا سه مثقال **باز** جانوری ست شکاری معروف و گوشت آن
گرم ست در دوم و خشک در سوم و زهره آن در ادویه چشم مستعمل **باشق** بفارسی و بهندی باشه نامند
جانوری ست شکاری و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و زهره آن در ادویه چشم مستعمل **بازر** [illegible]

رفته و بهندی بهروزه و بریجا نامند و آن صمغ یالبن درختی است که بهندی دیودار نامند و دو قسم باشد یکی سفید
بیک خشک و دومی زرد و رنگ مانند عسل تیز بو و بهترین آن سرخ و زرد ثقیل دانسته اند مزاج آن گرم است
در اول سوم و خشک در اواسط دوم و ملین و محلل و جاذب و مسخن است و مقدار شربت آن تا یک درم
باداورد که بفارسی کنگر سفید نیز نامند و بهندی دهماسا گویند رستنی بری است خاردار و مزاج وی گرم
و خشک است در اول و بیخ آن محلل و مجفف است و تخم آن مفتح و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
و قدر شربت بیخ آن یک درم و تخم آن تا دو مثقال و مصلح آن شاهترج است **بادنجان بری** بهندی
بهٹ کٹائی و جنگلی بیگن گویند نبات بری و کوهی است که ثمره آن بقامت شجر بادنجان باغی و برگ
آن سفید مائل بسبزی و خاردار باشد مزاج وی گرم و خشک است و پوست بیخ آن دافع سمیت [illegible]
و دافع ربو و ضیق النفس و مبهی و برگ آن دافع درد چشم و یرقان است و تخم ثمره آن در ضماد قوت باه
مستعمل **بادیان خطائی** تخمی است سرخ مائل به تیرگی غبار آلود و در میان آن دانه کوچک باریک
نوک دار و طعم آن شبیه برازیانه و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
گفته و محلل و مفتح و مقوی معده و باضمه و دافع ریاح و مدر بول است و گویند که بریان کرده استعمال آن
بهتر است **باذنجان** بذال معجمه مکسوره معرب بادنگان بهندی بیگن نامند ثمری است معروف که از آن
نانخورش سازند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مقوی معده است **بارود** بهندی باروت
خوانند شی معروف مصنوعی است که بکار توپ و بندوق و آتشبازی می آید مزاج آن گرم و خشک است
در سوم و جالی و مفتح سده و جهت طحال و اوجاع ظهر نافع است **بجیسار** بکسر بای موحده و جیم مفتوح
و سکون تحتانی و سین مهمله و الف و رای مهمله بلغت هندی چوب درختی است و در ادویه هندیه مستعمل
نشاره آن دافع جذام و جوششهای بثاری و جرب و کرم مقعد است **بچھورهم** حکیم بیخ نباتی است که آنرا
شجر مریم مینامند برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر یکروی آن سبز و روی دیگر مائل بسفیدی و برنگ گل آن
مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و بیخ آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم است در اول
سوم و خشک در آخر آن و مفتح و محلل و ملطف و جاذب و مدر بول و حیض و مسقط جنین است و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا سه مثقال **بدهارا** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و های مختفی و رای مهمله و الف
بلغت هندی چوبی است سبک بقدر آگندگی اصل السوس و مزاج آن گرم است و تلخ و در تحت [illegible] دافع

فساد باد و بلغم و آماس احشا ست **بزرقطونا** بعربی اسفیوش نیز و بفارسی بنگو و سپیوش و بهندی اسبغول
مانند تخم نباتی ست بهمین شکل میوه و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود مزاج وی سرد ست در آخر
سوم و تر در دوم و ملین طبع و مسکن تشنگی ست و بو داده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
ده درم **بزر البنج** بهندی خراسانی اجوان نامند تخم نباتی ست سه قسم سیاه و سرخ و سفید و مزاج همه
آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بعضے در چهارم و مستعمل سفید اوست و مخدر و منوم
و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط
و از سیاه تا چهار قیراط **بزر البطیخ** بکسر بای موحده و طای مهمله مشدده مکسور بفارسی تخم خربوزه نامند مزاج
وی گرم ست در اول و تر در دوم و مفتح سده کبد و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و ملین طبع و مبهی ست
و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **برنجاسف** بفارسی بوی مادران نامند نباتی ست کوهی صحرائی
شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتردار و زرد و سفید مائل بکبودی نیز میباشد مزاج
آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه مثقال بدل
آن افسنتین و بابونه **برم ڈنڈی** بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و سکون میم نباتی ست که از زمین اندکی
بلند می روید و شاخهای باریک دارد و گلش بنفش سرخی مائل و بر گل خارهای باریک بود مزاج آن سرد ست
و شیرین و سبک و پاندُروگ و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع سازد **برگ تنبول** بلغت فارسے
برگ پان ست که بهندی ناگر بیل نامند برگی ست سبز معروف و پخته وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
و خشک ست و مفرح و مشهی و مقوی اعضای رئیسه و مبهی ست و عرق آن برای تقویت معده و هضم و
تقویت دل و دفع برودت مزاج و ازاله قولنج و درد شکم مجرب **برنج کابلی** بفارسی برنگ و بهندی بابرنگ
نامند دوائیست کوچک مدور سیاه رنگ املس و مغز آن سفید با اندک تلخے و رائحه تند مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مخرج اقسام دیدان ست و مقدار شربت آن تا سه درم **بسفایج**
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فا و الف و کسر یای تحتانی و جیم بیخی ست اغبر مائل بسیاهی و سبزے
گره دار و از هر گرہے ریشهای باریک بر آمده و قرنفلی طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونی آن
مانند مغز پسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل مره صفرا و بلغم غلیظ و
محلل نفخ ست و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مضر سینه

و گرده و مصلح آن پرسیاوشان ست **بسبه** بفتح بای موحده و ضم سین مهمله کشده و دال مهمله ساکن بفارسی بیخ مرجان
و بهندی بیخ مونگا نامند و صاحب مخزن گفته که سنگی ست سرخ پر سوراخ مانند خانهٔ زنبور غیر بیخ مرجان و صاحب
تحفه این تعریف تشفت را نموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سوراخ و صاف و صلب باشد با لجمله
بیخ مرجان معروف ست و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و مفرح و قابض و مجفف ست و مقدار
شربت آن تا یک مثقال **بسباسه** بکسر اول بفارسی بزباز و بهندی جاوتری خوانند شکوفه ایست خشک
طلائی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوز بویه ست و بهترین او اشقر مائل بسرخی
و بهم پیچیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی معده و باه و منعظ و فزاینده منی
و هاضم و مفتح سدد و محلل ریاح و مجفف رطوبات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوزبویه **بستان افروز**
بضم اول گل تاج خروس ست که بهندی کلغا و جتا دهاری نامند گلی ست قرمزی رنگ بسیار شوخ مفرق و تخم آن
ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی ست مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و مقدار
شربت آن دو مثقال **بسکهیرا** بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و فتح کاف و خفای ها و یای فارسی کن
و رای مهمله و الف بلغت هندی رستنی بری ست نهال آن بقدر نصف ذرع نهایت مدعه و برگهای آن مثل
برگ بقلة یمانیه مائل بسفیدی و گلش بنفش با تارهای سفید و مجموع نهال آن مدور و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست و تلخ و شیرین و بیخ آن در ادویهٔ مدر حیض و مسقط مستعمل و این نوع سفید است و نوع دیگر
سرخ باشد که گل او ارغوانی رنگ بار گهای مائل بسفیدی و نهال او بیستوز باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل الفار و **بصل العنصل** بفارسی پیاز دشتی و بهندی کوهلی کانده خوانند و بیونانی اسقیل بکسر اول
و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام گویند و آن پیاز نیست بری و جبلی مزاج آن گرم ست در
سوم و خشک در دوم و جالی و مفتح و ملطف و محلل و مسهل اخلاط غلیظه ست و مشوی کرده استعمال آن بهتر
دانسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضر ست و مصلح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات ست
بصل بفارسی پیاز و بهندی کانده نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک
در اول آن و مفتح سده و مقوی باه خصوصا پخته آن با گوشت و دافع مضرت هوای وبائی و اختلاف
آبهاست **بطیخ هندی** و **بطیخ رقی** بفارسی تربزه هندیانه و بهندی تربوز نامند ثمری ست
معروف از نبات بیاره دار مزاج آن سرد ست در اول دوم و تر در آخر آن و مسکن حدت صفرا و خون ست

و مغز تخم آن سرد و تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم **بقر الوحش** بفارسی نیله گاو و بهندی روجه
نامند از وحوش بری ست و کوهی هم باشد و قضیب مجفف آن در ادویهٔ باهیه قائم مقام سقنقور دانسته اند
بقلة الحمقاء بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونک و لونی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد است
در سوم و تر در دوم و تره و تخم آن جالی و مسکن حدت صفرا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
شربت از تخم آن تا پنج درم و نوعی آن بری ست که آنرا برهمالونی گویند و آن در کشتن سیماب بکار می آید
بقلهٔ یمانیه که بهندی چولائی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد و تر است در دوم و گرم در
اول نیز گفته اند و ملین طبع است و طبیعت تخم آن سرد و خشک و رادع و در ادویهٔ نسوان مستعمل و قدر
شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری ست که خاردار می باشد و آن در کشتن سیم و زر بکار آید **بکن** بفتح
موحده و فتح کاف و سکون نون رستنی هندی ست که شاخهای آن باریک و برگ کوچک و باریک و دراز
نوک دار باشد و گل کوچک سفید بر هر گره بر آید و مدر بود مزاج آن سرد است و دافع فساد زهر و بلغم و صفرا
و دشواری بول را نافع و مفتت سنگ مثانه است **بلادر** بفتح موحده و ضم دال مهمله بعربی حب القهم و تمر القهم
و بهندی بهلاوان خوانند ثمر درختی ست کلان تر از پستان صنوبری شکل قمع دار و از آن رطوبتی لزج چرب
شبیه عسل می بر آید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک است و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک و مغز آن
در سوم گرم و در اول خشک و عسل او مسخن و ملطف است و مغز آن بی مضرت و مبهی است و مصلح آن گردگان
تازه **بلوط** بفتح موحده و تشدید لام مضموم ثمر درختی ست که پوست رقیق ملاصق مغز او را جفت بلوط
گویند و بلوط را بهندی سپتاسپاری نامند مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و جفت بلوط
مجفف و رادع و حابس سیلان خون است و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
قسمی از بلوط است **بلسان** بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصر می روید و تخم او را
حب بلسان و چوب شاخ او را عود بلسان و روغن آنرا دهن بلسان نامند و دهن مصری می نویسند
بلیلج بفتح بای موحده و یای تحتانی مجهول بفارسی بلیله و بهندی بهیرا خوانند ثمر درختی ست مستدیر الشکل
زرد رنگ بسبزی مائل مزاج آن سرد است در آخر اول و خشک در آخر دوم و ملطف و قابض و مقوی
معده و اشتهاست و مقدار شربت آن تا سه درم **بندق** بکسر بای موحده بهندی ریتهه نامند ثمر درختی
ست گرد و اثر آن صیقلی صلب شفاف تیره رنگ مائل باندکی بسبزی و مغز آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مستعمل پوست و مغز دانهٔ ثمر مذکور ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال
تا یک درم **بندال** بکسر موحده و فتح آن نیز ستنی هندی ست و بیخ آن در ادویهٔ هندیه مستعمل مزاج وی
گرم و خشک ست در سوم **بنفسج** بفارسی بنفشه نامند نباتی ست معروف و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج
وی سرد ست در اول و تر در دوم و بعضے در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا ست برفق و مسکن عطش و حدت
خون و مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال **بنوماش** بهندی مونگ گویند
غذا ایست خریفی سبز رنگ و بهترین آن باکرمی باشد مزاج آن سرد ست در آخر اول و مائل بخشکی و مقشر آن
معتدل در تری و خشکی **بورق** بواو معروف و فتح رای مهمله معرب بوره ست بهندی کھلدن یا پاڑی لون
خوانند نمکی ست که از احجار شوره ناک می بر آید و اقسام میباشد سرخ و سفید و بنفسجی مائل و بهترین سفید
ارمنی ست مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و جالی ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم
بوزیدان بضم بای موحده بیخ ست سفید مصمت و صلب و بر ظاهر آن خطوط کشیده و بحجم و طول انگشتے
در زیاده بران مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مبهی و محرک جماع و مسکن اوجاع مفاصل و نقرس ست
و مقدار شربت آن تا یک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و نزد هندیان اسگنده ناگوری **بوشنی** در هند
بضم موحده قرصی ست مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در اول و رادع و ملین
ست و بدل آن شیاف مامیثا و حضض **بهمن** بفتح اول دو قسم ست یکی سفید و دومی سرخ و هر دو بیخ ست
از گیاه نبات کوهستانی و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم
و خشک ست در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و مسخن هر دو را گرم و تر گفته و مقوی باه و مقوی دل و مفتح و محلل
ریاح و بلغم لزج ست و مقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بهرامج** بفارسی و هندی بید مشک خوانند درختی
ست بستانی و اکثر نبت آن کشمیر و پنجاب ست طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد و تر ست و نزد جمعے دیگر
گرم ست در اول و مائل بخشکی و عرق گل آن همچو گلاب می بر آرند و آن ملطف و مفتح سدهٔ خفیفهٔ دماغی و مقوی
دماغ و قلب حار و مسکن صداع ست و مقدار شربت آن تا بست درم **بهیلی** بضم بای موحده و سکون ها
و فتح بای فارسی و های ثانی و لام مکسور و تحتانی ساکن بلغت هندی نباتی ست که بر روی زمین افتاده می باشد
و شاخهای باریک و برگ بسیار کوچک و پھلی های باریک و کوچک مانند ناخن ز انگشت بسیار میدارد و در ترکیب
مقوی باه و تغلیظ منی نسخهای هندی مستعمل ست **بهار ترنج و بهار نارنج** گل ترنج و نارنج ست

و ترنج را بهندی کرنا خوانند و از گل آن گلاب آسا عرق میکشند که او را عرق بهار نامند مزاج آن گرم و خشک است
وجهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و قولنج ریحی و خفقان و غشی مفید **بیل** بکسر بای موحده درختی ست
هندی که مغز ثمر آن در ادویهٔ هندیه مستعمل و بهندی بیلگری نامند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و مقوی معده و قابض و حابس اسهال مزمن و نزف الدم امعاست و مقدار شربت آن از سه
مثقال تا چهار مثقال و مصلح آن شکر سفید ست **بیش** بکسر اول و تحتانی معروف بهندی بچهناک و
سنگی موهره خوانند اقسام میباشد قسمی بیرون و اندرون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب و قسمی از بیرون
سیاه و اندرون سفید مائل بزردی و براق و قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه دانسته اند
و قسمی که شبیه بزردچوبه بود و او را بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک ست در مرتبهٔ
چهارم و نزد حکمای هند سرد و از ادویهٔ سمیه است اصلاح داده در ادویه بکار می برند **بیخ شیبی** بیخ ماش
هندی بری ست مزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خیسانیده استعمال میکنند و قدر شربتش
یک دانگ ست **بیج بند** بلغت هندی تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه دیراذی
دانسته اند و در تراکیب باهیه و تجمید منی هندیه مستعمل

الباء الفارسیة

پیوٹن بفتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح فوقانی هندی و سکون نون رستنی هندی ست که
نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم ازین میباشد و شاخهای باریک دارد و برگش بقدر یک گره یا نیم
گره نوکدار و دانها بقدر دانهٔ عنب الثعلب ابتدای تکون سبز و در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای آنها
غلاف باریک سبز میباشد برگ آن محلل اورام ست گرم کرده بندند و بیخ آنرا چون در آب سائیده در ناسور
یا زخم اندازند در چند روز مندمل سازد **پرسیاوشان** بفتح اول و سکون رای مهمله بهندی هنسراج
و کالی چهانپ خوانند نباتی ست کوهی خریفی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و صلب
و سرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل ست مائل بگرمی و خشکی و ملطف و مفتح و منضج و محلل و مجفف
است و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درم و در مطبوخ تا بست درم **پزوبه** بفتح اول و
سکون زای فارسی بهندی پیچه خوانند ثمری ست بیحو کدوی شیرین که نبات آن بیاره دواند و برگی
لبتها برافراز و مزاج آن معتدل ست در سردی و گرمی و مبهی ست و در تراکیب باهیه و تیدق و غیر آن
مستعمل و مغز تخم آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند **پلیه** بفتحتین و تخفیف لام و پلاس نیز درخت ست

که بهندی ڈهاک نامند و تخم آنرا بهندی پلاس پاپڑه و گل او را ٹیسو گویند برگ و تخم آن گرم و تر ست و طبیعت
گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و نطول آب جوشانیدهٔ آن دافع درد مثانه و عسر البول
و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک ست و سفوف برگ نورستهٔ آن که کونپل نامند با نبات آمیخته خوردن
مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرهٔ بیخ آن ممسک ست **پنوار** بفتح بای فارسی
و خفای نون و در آخر رای مهملهٔ هندی بلغت هندی نهال خردی ست که تخمش مشابه بموٹهه که اول و آخر آن بریده باشد
از اندرون پهلی می آید و رنگ ماشی دارد و طبیعت آن گرم و خشک ست و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویه
هندیه مستعمل **پهالسه** میوهٔ درخت هندی ست که آنرا هم پهالسه نامند نقیع پوست بیخ شجر آن جهت حبس البول
و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت او را کوفته مقدار چهار پنج توله جوکوب کرده در
یک پیاله آب شب بخیسانند و صباح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند ذیابیطس
کهنه تا در سه چهار روز زائل گرداند و طبیعت میوهٔ آن سرد و خشک در اول ست و مقوی دل و معده و کبد
حار و دافع اسهال صفراوی و قی و فواق و تشنگی ست و ازان شربت میسازند **پتهر پهوڑی** بلغت هندی
گیاهی ست که اکثر درمیان سنگستان میروید برگش مشابه ببرگ لوبیا و چون او را بخایند لزوجتی در ان
پیدا آید مدر قوی ست و در شکستن سنگ گرده و مثانه بی نظیر بقدر پنج شش ماشه در آب یا در عرقیات شیره کشیده
با شربت مدر یا نبات بدهند **پهوکر مول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی ست هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مشهی و ممسک ست و خواص بسیار دارد **پهنکره** بفتح اول و نون ساکن
گیاهی ست هندی که بر کنار آبها میروید و خریفی ست و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست
در دوم و دافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری ست و خواص بسیار دارد **پهاڑنگی** بفتح بای
فارسی و خفای ها و فتح رای مهملهٔ هندی و خفای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی ساکن بلغت هندی
پوست درخت کوهی ست مزاج وی گرم و خشک ست و تلخ و تیز و مشهی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و درد فرج
و آماس اعضا و دافع فساد باد و بلغم ست **التاء الفوقانیه تالمکهانه** بلغت هندی تخمی ست
ریزه مشابه بتودری سرخ لیکن تودری مدور و آن غیر مدور و نهال آن مثل قلم پر گره و باریک و برگهای او
خارها و غنچه برگها و درمیان برگها گل کوچک نیلوفری و در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مفرح
و ممسک و فزایندهٔ منی ست و در ادویهٔ باهیهٔ هندیه مستعمل **تخم دهنتر** تخمی است سفید و سبک از تخم انجره خوردتر

و مزاج وی سرد و خشک ست و آن تخم نبات بستانی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل **تخم کلملی** که آنرا کملی
هم گویند بلغت هندی تخمی ست بقدر رفاکشی سیاه رنگ و نبات وی سفید و املس و مزاج وی سرد و تر ست
تربد بضم و بای موحده و نیز مضموم بهندی نسوت و نگیسر نامند بیخی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن آن
سفید و سبک و مجوف انبوبی الامیان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر آن
و صاحب شفاء الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز تحلیل قاطع بلاغم غلیظ
و لزج و منقی و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم **ترمس** بضم فوقانی
و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله بفارسی باقلای مصری نامند تخمی ست سفید مائل بزردی
مزاج آن گرم ست در آخر اول و خشک در دوم و مفتح و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت
آن با ادویه از سه درم تا پنج درم و مفرداً تا هفت مثقال **ترنجبین** بفتح فوقانی و رای مهمله و نون ساکن
و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تحتانی و نون شبنمی ست که در بلاد خراسان بر خار شتر می نشیند و منعقد
میگردد مانند ریزهای شکر و طعم آن شیرین ست مزاج آن گرم و تر ست در اول و جالی و ملین طبع و محرک
باه ست و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال **تشمیزج**
بفتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و جیم ساکن بفارسی چشمیزک و بهندی
چاکسو نامند دانه ایست مثلث شکل و سیاه اندک املس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و مقوی باصره و قابض و محلل ست **تفاح** بضم اول
بفارسی سیب و بهندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوهی ست و شیرین و ترش و مز میباشد مزاج
شیرین آن گرم ست در اول و تر در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد ست و مزاج ترش آن سرد و خشک
در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
تمر بفتح فوقانی و سکون میم و رای مهمله بفارسی خرما و بهندی چهوارا نامند ثمر درختی ست معروف و مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی در اول تر دانسته اند و عیسی مبرد دین و ملین ست **تمر هندی**
بار درختی ست که بهندی کتاره املی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد ست در اول و ملین طبع صفراوی و مسکن
غثیان و قی صفراوی ست و مقدار شربت آن هفت مثقال و زیاده برین رای طبیب حاذق باشد
و مغز دانهٔ آن قابض و ممسک منی ست **تنکار** بفتح اول و کاف فارسی بهندی سهاگه خوانند دو قسم ست

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مسقط و اسیرست **تن** بضم فوقانی
و سکون نون بلغت هندی درختی ست کوهستانی که گل آن زرد رنگ و ثمرش دانهای خرد می باشد
مزاج ثمر آن سرد و قابض شکم و دافع شبور و جذام ست **توبال النحاس** بضم فوقانی و واو معروف و بای موحده
بفارسی براده مس نامند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و ملطف و جالی ست **توت** بلغت هندی
بعربی تود و فرصاد گویند درختی ست معروف دو قسم یکی میوهٔ آن سیاه و خرد و دوم میوهٔ آن سفید و دراز
و قسم اعلی میوه بیدانه سیاه میباشد مزاج میوهٔ مذکور گرم و ترست و شیرین و هاضم و ملین طبع و مقوی گرده
و باه و ترش ادراشامی نامند و مزاج آن سرد و خشک ست و قابض و مطفی حدت خون و صفرا و رادع
ست **تودری** بضم فوقانی تخم نباتی ست از عدس کوچک تر و اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
و سفید و مزاج هر قسم آن گرم ست در اول و تر در دوم و مبهی و منعظ ست و مقدار شربت آن از دو درم
تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و بهندی کهاپریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
آن سفید تشبیه بپوست بیضهٔ شترمرغ که بر وی چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بعد آن زرد او ست و طبیعت آن نزد
جالینوس در اول سرد و در دوم خشک ست و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **تورئی** ثمر رستنی بیاره دار هندی ست که از آن نانخورش میسازند
طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع ست و دافع فساد بلغم و صفرا **تونبڑی تلخ** بلغت هندی
اسم کدوی تلخ ست و آن ثمر رستنی بیاره دارست و مزاج آن گرم و خشک و مغز آن سقے قوی ست و
بیخ آن را بهندی تکھمہ نامند و آن ضماد محلل اورام و داو جاع ست **توتیای هارونی** بیخی ست
خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در کحل استعمال میکنند و بدل آن مامیران چینی ست **تیواج** بکسر
فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر پوست درختی ست که از خطای آرند و صاحب مخزن گفته که بهندی کره چهال
گویند که پوست درخت لسان العصافیر باشد و طبیعت آن نزد بعضے سرد و خشک ست و نزد بعضے گرم و
خشک در آخر دوم و قابض ست و جهت حبس اسهال دموی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
یک مثقال ست **تین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازهٔ آن گرم در اول و تر
در دوم و خشک آن گرم ست در دوم و تر در اول و ملطف و محلل و مفتح و جالی و ملین طبع ست و مقدار
شربت آن تا سی مثقال **تیهورج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیهو که بفارسی تدرو و بعربی تمرج

هم گویند و بهندی لوآنا مند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع الهضم
و مولد خون صالح و مقوی دماغ ست **انجیم** - **جاوشیر** نزد جمهور صمغ ست بدبو ظاهر آن سرخ تیره و باطن
سفید و صاحب کنز گفته که لبن منجمد درختی ست و بهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
و چون در آب یکجا از ند برنگ شیر شود مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و مفتح سدد و ملین
صلابات و جالی لزوجات ست و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن بیخ آن قنه **جامن** میوهٔ
درخت معروف ست و رای جامن از قسم اوست مزاج آن نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض
سرد و تر و مقوی معده و دل و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و نافع خفقان و مسکن التهاب
و مضر حنجره و سینه و مصلح آن نمک و مزاج مغز خستهٔ آن سرد و خشک ست و نافع اسهال و زحیر صادق
و پوست اندرونی درخت آن قابض و مضمضه بآب جوشانیدهٔ آن مستحکم دندان و شیرهٔ برگ آن نافع
بواسیر خونی ست و آب جامن در لذت و تقویت معده و دل بسیار قوی باشد **جاورس** معرب
گاورس بهندی باجرا گویند غله ایست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
آخر دوم و صاحب تحفه گفته که بهندی چینا گویند و آن هم غله معروف ست **جدوار** بفتح اول بفارسی
ماه فرفین و بهندی زربسی نامند بیخی ست شبیه به بسعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بهترین و قسم
اول خطائی ثقیل الوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفش و بعد آن قسم دوم آن که ظاهر
و باطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزردی باشد و پس ازان قسم سوم آن که ظاهر و باطن وی هر دو سیاه
بود و همه قسم گرم و خشک ست در اول سوم و مفرح و مقوی قوای و اعضای رئیسه و دافع زهر جمیع سموم
حاره و بارده و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و مبهی و مشهی و منعظ و مدر ست و مقدار شربت آن از
نیم دانگ تا چهار دانگ و بدل آن فادزهر حیوانی ست **جرجیر** بکسر اول و کسر جیم ثانی و هر دو رای
مهمله بفارسی تره تیزک و بهندی ترمرا گویند و تخم آنرا بعربی حب الرشاد و بهندی هالون نامند آن تخمی
ست مائل بطولانی و سرخی رنگ که گویند بری و بستانی میباشد بستانی آن گرم ست در دوم و خشک
در اول و بری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و جالی و مدر بول و محلل ریاح ست و مقدار
شربت از تخم بستانی آن تا پنج درم و از بری آن تا سه درم **جزر** بفتحتین معرب گزر که بفارسی زردک نیز
و بهندی گاجر نامند مزاج وی گرم و تر ست و مبهی و ملطف و مفتح سدهٔ جگر و مقوی معده و ملین و مزاج تخم آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و محرک باه ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دو قو و انیسون ست **جعده** بضم اول و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و ها گیاهی ست کوهی مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و ملطف و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از طبیخش تا بست مثقال و بدل آن پودینهٔ کوهی ست **جل نیب** بفتح جیم و سکون لام بلغت هندی رستنی هندی ست که شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لوبیا و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان و تلخ بسیار بود جرب و خارش و آتشک را نافع دانسته اند بقدر شش ماشه تا یک توله در آب سائیده بجور زند اسهال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند **جند** بضم اول بفارسی خزمیان و آش بچگان نامند دوائی ست حیوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نزد بعضے زرد رنگ از اندرون سنگین تند خوشبو و سریع التفتت میباشد مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در دوم و مفتح و محلل و مجفف ست و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خصیهٔ جانور آبی ست که آنرا بعربی قندز بضم قاف و در آخر زای معجمه و بهندی اود بلاؤ نامند **جنطیانا** بکسر جیم و سکون نون و کسر طای مهمله بهندی پکهان بید یا پکهان بیج نامند بیخ نباتی ست مائل بسرخی و تیرگی و تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و ملطف و جالی و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **جوز بویه** بعربی جوز الطیب و بهندی جایپل نامند ثمر درختی ست سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط بخطوط سیاه اکثر و بهترین وی صلب و مخطط باشد مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسکر و هاضم طعام و مقوی معده و مری و جگر ست و دیگر خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **جوز** بفتح اول معرب گوز بفارسی گردگان و چارمغز و بهندی اخروٹ نامند بار درخت کوهستانی ست مزاج مغز آن گرم ست در دوم و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محلل و باهی و مقوی اعضای رئیسه ست **جوز ماثل** بفارسی تاتوره و بهندی دهاتوره یا دهتورا نامند شاخ و برگ و تخم ثمر آن مستعمل ادویه ست و طبیعت تخم آن سرد و خشک ست در اول چهارم و بعضے خشک در دوم گفته و مسکر و مخدر قوی ست و مقدار شربت آن تا یک دانگ و مصلحش عسل ست **جوز القی** بهندی مین پهل نامند ثمر درختی ست مزاج وی گرم و خشک در دوم و مقی بلغم و مسهل او ست و مقدار شربت آن یک درم **جوز السرو** بار درخت سرو ست مزاج آن گرم ست در اول و خشک در سوم و قاطع نزف الدم و با قوت قابضه ست و مقدار شربت آن نیم درم

جلاپا بلغت انگریزی حب نامند بیخی ست که از فرنگستان می آرند و بهترین آن سنگین سیاه رنگ میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و اکثر مسهل بلغم ست و اسهال وی بی خطر و بے تألم و مفید نزله و سرفهٔ بلغمی مزمن و درد پشت و گرده و قولنج و مفاصل و استسقاء زقی و طحال و مواد آتشک سوداوی و بواسیر بادی و قیلهٔ مائی ست و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتر می آرد قدر شربت آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یا در گلقند سرشته بخورانند و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب ست و ضعیف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال بسیار آرد روغن گل با اطراف بمالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر دغن بادام چرب کرده دادن بهتر باشد **الجیم الفارسی** - **چای خطائی** نباتی ست که برگ آن مشابه به برگ حنا و ریحان و نعناع میباشد مزاج آن گرم و خشک ست تا آخر دوم و مقوی قولی و ارواح و معده و منشط و منعظ مبردین و مرطوبین و ملطف و مفتح و منضج و مصفی خون ست و مقدار شربت آن بر رای طبیب **چاب** بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیپل ست و مزاج و منافع وی مثل پیلموید **چیچرا** و **چرچرا** که او نگه چهاڑا و اوندها چهاڑا هم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی ست بزرگ خریفی و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تخمش بواسیر خونی را نافع بود و امساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چغوک** بفتح اول بفارسی کنجشک نر و بهندی چڑا نامند مغز آن مقوی باه ست **چکم دانه** دانه ایست اغبر رنگ صلب و از اندرون وے مغز باریک بر می آید و زنان دهلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون ثانی عصاره ایست سیاه رنگ ترش مزه و مشهی و هاضم و مقوی معده ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا ده درم **چوب چینی** بیخ نباتی ست سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترین آن سنگین غرقی بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و ملطف و مفتح سدد و محلل فضول و مصفی خون ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض و اوقات مختلف ست **الحاء المهملة** **حاشا** نوعی از پودینهٔ کوهی ست شبیه بصعتر مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و نزد بعضی در سوم و مسخن قوی و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و مسهل بلغم خام ست
و دیگر خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم و روغن آن جالی و محلل بود **حب الغار** بغین معجمه
مفتوح ثمر درختی ست بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ و پارچه پارچه چرب
و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخی و تیرگی شود مزاج وی گرم و خشک ست و مغز آن گرم و تر و
محلل و مفرح و مقوی فهم و تریاق سموم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن
حب المحلب و سانج و اگر یافت نشود بادام تلخ **حب بلسان** تخم بلسان ست بقدر
فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الوزن و مغز آن سفید و
طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی هاضمه
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد
بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه ست **حبة الخضرا** بفتح خای معجمه و سکون ضاد منقوطه و فتح رای مهمله
والف ثمر درخت بطم ست و بهترین آن سبز بزرگ دانه ایست و تازهٔ آن گرم در دوم و خشک در اول
و خشک آن گرم و خشک ست در سوم و مفرح و مقوی معده و مسخن گرده و منقی بدن ست و دیگر خواصها
دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدلش مغز گردگان و پسته و بادام و روغن آن گرم و خشک ست
در دوم و مقوی اعصاب و مفتح سده ست **حب الریباس** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح
بای موحده والف و سین مهمله بفارسی تخم ریباس گویند مزاج آن سرد و خشک ست و قابض **حب الزلم**
بضم زای معجمه و فتح لام و سکون میم بار نباتی ست سرخ رنگ مائل بتدویر و در جوف پوست آن دانه صلب
و مغز دانهٔ آن چرب مغز طمع اندک بزرگ تر از نخود و ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
گرم و تر ست در دوم و محرک باه و مسمن گرده و بدن ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت
تحریک باه تا هفت مثقال و بدل آن حبة الخضرا ست **حب الخروع** بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی تخم بید انجیر و بهندی ارندی وارند ولی نامند مغز آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و محلل و ملین عصب و مسهل خلط بارد ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد
تا ده عدد **حب الزبیب** بفارسی دانهٔ مویز گویند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و قابض و حابس بطن و مقوی معده است **حب الآس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی ست

سیاه رنگ با عطریت و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض مرکب القوی و مفرح
و محلل و قاطع نفث الدم و نزف الدم و قابض و مجفف و حابس اسهال و مقوی دل و معده و احشاست
و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسی پنبه دانه و بهندی بنولہ گویند و در راجستان کاکڑا
خوانند مغز آن گرم و تر ست و بارطوبت فضلیه و ملین سینه و شکم ست و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القرع بفارسی تخم کدوی شیرین نامند مغز آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال **حب الغراب** بسریانی اوراقی بذال معجمه و بهندی کچلا نامند دانه ایست مدور پهن
و صلب و اغبر رنگ بسبزی مائل و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مبدل مزاج سرد و ممسک ست
و مقدار شربت اصلاح داده آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سین مهمله بفارسی
نقل خواجه و بهندی چیرونجی و چارولی نامند مغز دانه بار شجر بری و کوهی ست مزاج وی گرم ست در دوم
و تر در اول و مبهی و منعظ و مسمن بدن ست **حب القلت** بضم قاف و سکون لام و تای فوقانی
بهندی کلتهی نامند دانه ایست سیاه مائل بازرقی و براق شبیه بتخم کتان و از آن بزرگ تر و مائل
بتدویر مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتت حصات گرده و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف
منی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر ریه و مصلح آن عسل **حب المحلب**
بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح لام بفارسی پیوند مریم خوانند حب درختی ست که بهترین آن بالیده و سنگین
خوشبوی مدور بقدر مٹر کابلی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل بسیاهی و مغز آن سفید باشد تلخ طعم و چرب
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مبهی و مفرح و مقوی حواس و مدر بول و حیض و مفتح سدهٔ
گرده ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردگان و بادام
تلخ ست **حب القلقل** بکسر دو قاف و سکون دو لام تخم نباتی ست بزرگ تر از فلفل و املس و رنگ
آن مائل بسیاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزوجت و بعضے از ثقات گفته که ثمر نباتی ست
بقدر فلفل و مدور سیاه رنگ و یک نقطهٔ سفید بر بالای آن و این اصح ست مزاج وی گرم و تر ست در
دوم و با رطوبت فضلیه و بغایت مقوی باه و منعظ و مصلح حال گرده و مثانه و مقدار شربت آن بریان
کرده تا یک اوقیه و مصلح آن قند و عسل ست **حب الصنوبر الکبار** بفارسی چلغوزه نامند ثمر شجر صنوبر
است و مزاج مغز آن گرم ست در دوم و تر در اول و مبهی و مقوی اعصاب و اعضا و نافع امراض بارده است

و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا ده درم **حب الملوک و حب السلاطین** بفارسی
ماهودانه و دند و بهندی جمال گوٹہ و جیپال نامند بار نبات بری ست و آن دانه ایست از تخم بید انجیر لیکن کوچک
و بطولانی و پوست بالای آن اغبر مائل به تیرگی و اصلاح داده بکار می برند طبیعت مغز آن گرم و خشک ست
در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتح ست و مقدار شربت آن از یک عدد
تا دو عدد و بیخ آنرا بهندی دانتی نامند و آن گرم و تیز و تلخ و هاضم و دافع نسا و صفرا و بلغم و خون و
آماس اعضا و کرم شکم و استسقا ست **حب النیل** بفارسی تخم عشق پیچان و تخم لبلاب و بهندی
مرچائی نامند دانه ایست مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید که بزردی مائل و نبات آنرا لبلاب
و عشق پیچان خوانند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مفتح و مسهل قوی بلغم و خصوصاً با
ترید سفید و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **حب الفقد** بفارسی تخم پنج انگشت و فلفل کوهی
و بهندی رینکا نامند و آن ثمر درختی ست که بهندی سنبهالو خوانند مزاج وی سرد ست در دوم و خشک
در اول و نزد بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتح سده و سپرز و محلل ورم انثیت
و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر گرده و مصلح آن صمغ عربی ست **حجر الیهود** بفارسی سنگ جهودان
نامند سنگی ست فی الجمله بلوطی شکل و زیتونی رنگ مائل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول همچو خستۂ کنار پیوندی
باغی و در آب زود سائیده شود مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و با قوت مفتته و مدر بول ست
و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن برای تفتت حصات نیم مثقال **حجر الدم** شادنج ست و در
حرف شین منقوطه خواهد آمد **حجر القمر** بهندی چندرکانت گویند و آن سنگ ست سفید مائل بغبرت و
سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل ست و نزد بعض سرد در دوم و خشک در اول و خواص بسیار
دارد **حجر مقناطیس** بفارسی سنگ آهن ربا و بهندی چنبک نامند سنگی ست سیاه مائل بسرخی
تیره و بهترین آن لاجوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم ست در اول و
خشک در سوم و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر ارمنی** منسوب بارمینه سنگی ست
نیل گونے غبار رنگ و در لمس نرم و قسمی از و سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و مفرح قلب و مسهل قوی سودا و از لاجورد انفع ست و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
و مضر معده و مصلحش سلیخه و انیسون و عسل ست **حجر البقر** بهندی گوروچن نامند مهره ایست که در زهره

و شیردان گاو سکون میشود بمقدار زردهٔ بیضهٔ مرغ و نزد و تر از آن و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر
دوم و محلل و مدر بول و حیض و جالی و مفتت حصات ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو قیراط
حجر اعرابی بکسر الف بفارسی سنگ عرب است و بهندی گهیا پهاٹہ نامند سنگے ست سفید املس و مزاج وی
سرد و خشک ست و جالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از یک ماشه
تا سه ماشه **حجر الحوت و حجر السمک** بفارسی سنگ سر ماهی نامند جرمی ست سفید و مفرطح فی الجمله
مثلث شکل و صلب شبیه بسنگ مزاج آن گرم و خشک ست و حاد و باقوت مفتته **حجر التیس** بفارسی پادزهر حیوانی
گویند و آن سنگے ست که در شیردان بز کوهی سکون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دار برنگ اغبر
باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل بسیاهی براق تو بر تو مانند پیاز بود و چون با شیر بر سنگ بسایند رنگ
شیر مائل بسبزی گراید مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای رئیسه
و مبهی و تریاق سموم ست و قدر شربتش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح را و حای مهملتین و الف
بصورت تحتانی سنگی ست سیاه و پر سوراخ و متخلخل مانند اسفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک ست در
آخر سوم و محلل و حابس خون حیض و رافع نزف الدم و رعاف ست **حدات** بکسر حا و فتح دال مهملتین
و الف و تای فوقانی بفارسی غلیواج و بهندی چیل نامند طائری ست معروف مزاج وی گرم و خشک
ست در دوم و خواص بسیار دارد **حرشف** بفتح حا و سکون رای مهملتین و فتح شین معجمه و سکون فا بفارسی
کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی ست که تخم آن از جو بزرگ تر بود مزاج وی گرم ست در دوم و خشک
در اول و مبهی و مدر بول و حابس طبع و مسخن گرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا ست و دیگر خواصها
دارد **حرف** بضم حا و سکون رای مهملتین و صاحب الرشاد ست که بفارسی تخم سپندان و تخم تره تیزک
و بهندی هالون و هالم خوانند و بریان کرده او را بسریانی مقلیاثا گویند و آن در جرجیر گذشت **حرف
ابیض** بفارسی اسفندان سفید و بهندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشاد ست
و در سائر افعال مانند آن **حرمل** بضم حا و سکون رای مهملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپند نامند
تخم نبات بری ست سیاه و غبرت مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و لطیف
و جالی و محلل ریاح و مبهی و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن یوسف** دانه ایست بسیار ریزه و سفید از خشخاش و صلب

دہندی تخم کرلی و کھلی نامند ضماد آن جالی و سرخ کنندهٔ رنگ رخسار و مستعمل زنان ست **حصرم** بفتح حا و
سکون صاد و کسر رای مهملتین بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش ست مزاج وی سرد ست در
اول دوم و خشک در آخر آن و مطفی حرارت خون و قامع صفرا و حابس طبع ست **حضض** بضمتین و فتح دو
ضاد معجمه بهندی رسوت و رس انجن نامند و دو قسم ست مکی و هندی مکی آن عصارهٔ نباتی ست و بهترین او
بیرون زرد مائل بسیاهی و درون مائل بسرخی و مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و خشک ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و مبرد ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج هندی
آن سرد و خشک ست و در سائر افعال قوی تر از مکی دانسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نگرکوتی
ست **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی اول و سکون تحتانی بفارسی انگوزه و بهندی هینگ نامند
دو نوع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب ست و آن صمغی ست و بعضی گویند لبن منجمد ست یکی سفید
زردی مائل و دوم شفاف مائل بسرخی و هر دو نوع گرم ست در اول چهارم و خشک در آخر دوم و گویند
که منتن آن در سوم خشک ست و محلل قوی و جاذب و مبهی و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و
مقدار شربت آن تا نیم مثقال **حلبه** بضم اول و حرف سوم بای موحده بفارسی شملیت و شنبلیله و بهندی
میتهی خوانند از حبوب معروفه است که از گل نبات او و برگ او تره پخته می خورند و با لحم بسیار لذیذ میشود
مزاج حبوب آن گرم ست در اول دوم و خشک ست در اول و ملین و منضج و محلل و مبهی و مدر حیض و مقوی بدن
ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **حمص** بضم اول و تشدید میم مفتوح و صاد مهمله بفارسی
نخود و بهندی چنا نامند غله ایست بسی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در اول و مبهی و مدر ست
حماض بضم اول و قیل بالفتح و تشدید میم و ضاد معجمه بفارسی ترشه و بهندی چوکا خوانند تره ایست
معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند از وحوش بری ست و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
است **حمار اهلی** بعربی الاغ و بفارسی خر و بهندی گدها نامند طبیعت گوشت آن از لحم گورخر کمتر گرم
و خشک ست **حمام** لغت عربی ست و بفارسی هندی کبوتر نامند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در
اول و گوشت آن مقوی گرده و مولد منی ست **حنا** بکسر اول بهندی مهندی نامند نباتی ست معروف
که نهال آن باندازهٔ نیم قامت آدم میباشد مزاج آن مرکب القوی و مائل بسردی و گویند در اول گرم

و در دوم خشک ست و محلل و مجفف حنظل بالفتح اول بپارسی شرنگ و بهندی اندراین نامند رستنی بری ست
بسیار و دار برگ آن هیچو برگ نبات هندیانه و ثمر آنرا اندراین پهل و انارنی و گرودنبا و بسلکبنه نامند مستعمل بیخ
نبات آن و برگ و شحم ثمر اوست شحم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل و جاذب و مقطع و مسهل اقسام
بلغم ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بیخ آن تا سه درم حنطه بکسر اول و طای مهمله مفتوح
بفارسی گندم و بهندی گیهون نامند غله ایست ربیعی معروف مزاج آن گرم ست در اول و معتدل در رطوبت
و یبوست حواصل بالفتح اول و کسر صاد مهمله مرغی ست سپید که اکثر بر کنارهٔ آبها می اند طبیعت لحم آن گرم و تر
ست در دوم و روغن آن محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهت اوجاع یا از ده نافع ست حی العالم بفارسی
همیشه بهار نامند از جملهٔ ریاحین ست مزاج آن نزد بعضے گرم و خشک و نزد بعضے سرد و خشک ست و منضج
سدد و رادع و مقدار شربت از عصارهٔ برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهو ست الخاء المعجمة
خاکشی بهندی خوب کلان نامند تخمی ست ریزه و دو نوع یکی مائل بسرخی و دوم مائل به تیرگی مزاج وی
گرم ست در اول و در دوم و تر در اول پیهی و مشهی و مقوی هاضمه ست و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه
مثقال خار خسک بالفتحتین هر دو خای معجمه بعربی حسک بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و کاف در آخر
و بهندی گوکهرو و بزبان سنسکرت هست چنگار خوانند رستنی بری ست سه پهلو خار دار و یک نوع آنرا
دکهنی گویند و آنرا برگ نهال و ثمر کلان باشد و نبات خار خسک هندی بر زمین افتاده و بسیار دار بود
مزاج وی نزد بعضی گرم خشک و نزد بعضے سرد خشک و نزد بعضے معتدل ست و مهیی و جالی و مدر بول و فرزند
منی و مفتت حصات گرده و مثانه ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم خبازی بضم اول
و فتح موحدهٔ مشدده و کسر زای معجمه بفارسی نان کلاغ گویند نهال بستانی ست و مزاج تخم آن سرد و تر
ست در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین طبع و مفتح و رادع و مدر بول ست و دیگر خواصها دارد
و مقدار شربت تخم آن تا پنج درم ست خبث الحدید بفارسی ریم آهن و بهندی کیتی خوانند و بر
آن مستعمل ادویه است و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع
نزف الدم و از ارحض ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ خبث الرصاص
تفل قلعی ست و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض خمر زهره بالفتح اول و سکون زای مهمله بلغت
فارسی و بعربی دفلی بکسر دال مهمله و بهندی کنیر خوانند نهالی ست بستانی سه قسم یکی گل آن سپید و دیگری

گل آن سرخ وسومی گل آن زرد وبرگ ونهال هر سه نوع یکسان اما نهانی نوع سومی آن که گل زرد دارد اندکی
از برگ آن تفاوت دارد ومزاج همه آن گرم وخشک ست در آخر سوم وخواصها دارد و پوست وبیخ آن در اطلیه
قوت باه مستعمل ست **خردل** بفتح اول بهندی رائی نامند دانه ایست ریزه مدور سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
وخشک ست در اول چهارم وجالی ومحلل رطوبات معده وهاضم ومفتح سده ومدر فضلات ست ومقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول وضم نون ثمر درختی ست که بستانی وبری میباشد ونبطی عبارت از
خرنوب بری ست وبهترین وی بستانی خشک ست که پوست آن رقیق ومغز آن بسیار شیرین باشد وآن
سرد ست در اول وخشک در دوم وبری آن سرد ست وخشک در دوم وقابض وحابس اسهال ومقدار
شربت تا پنج درم **خربق** بضم اول وسکون رای مهمله بهندی کُتکی نامند بیخ گیاهی ست ودو نوع سیاه وسفید
وبهترین سفید آن مستطیل ومتبسط السطح با ریشهای باریک وسفید مائل بزردی تلخ طعم سهل التفتت می باشد وسلسله
آن پر گره مجوف ومائل بتدویر وریشهای باریک سیاه بود ومستعمل ادویه سفید ادست ومزاج وی گرم وخشک
است در سوم ومسهل بلغم وصفرا وتلیین واخلاط لزجه ومفتح سده ست وبدیگر خواصها دارد ومقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال واز سیاه آن تا نیم مثقال **خراطین** بفتح اول ودوم بهندی کیچوا گویند
کرمهای طولانی لحمی رنگ ست که در موسم برشکال بر زمین متکون میشود ومزاج آن گرم وتر ست در اول ودر
اطلیه قوت باه مستعمل وخواصها دارد **خرمهره** بهندی کوری نامند سوخته آن در ادویه آتشک مستعمل ست **خس**
بفتح اول وتشدید سین مهمله بفارسی کاهو نامند نباتی ست بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد وخشک ست
در دوم وسکن مواد متحرکه ومنوم ومخدر ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت آن دو درم **خس هندی** بفتح
اول وسکون سین مهمله ریشه گیاه هندی ست که آنرا گاندر گویند بسیار خوشبو ست وازان عطری سازند مزاج
وی سرد وخشک ست وگفته اند که ریشه والامراد از وست ومفرح ومقوی قلب ودماغ ست **خسک دانه**
بکسر اول وسکون سین مهمله تخم معصفر که بعربی حب القرطم وبهندی کرڈ نامند تخمی ست سفید طولانی چهلودار
مزاج آن گرم در دوم وخشک در اول ودر قرطم مذکور خواهد شد **خشخاش** تخم نباتی ست ربیعی که بهندی
پوست وبفارسی کوکنار نامند وآن دو صنف باشد سفید وسیاه ولوست سفید آن که اکثر مردم خیسانیده
مینوشند سرد ست در دوم وخشک در اول ومخدر ورادع ومقدار شربت جرم آن تا یک مثقال ونیم وتخم آن
سرد ست در دوم وتر در اول ومخدر ومنوم ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت آن تا ده درم وتخم سیاه آن

سرد است در آخر سوم و خشک در دوم و مقدار شربت آن یک مثقال و فیون لبن بیاده است **خصی الثعلب**
بضم اول بیخی است سفید بسرخی مایل از اندرون شکاف و طعم آن شیرین و بالزوجت و اندک تندی
و پنج قسم گفته اند و قسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سقنقور و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب است مزاج
نوعی آن گرم و تر است در آخر اول و نوعی آن در دوم و مسمن و مقوی عصب و منعظ است و مقدار شربت آن
تا دو مثقال و بدل آن بوزیدان است **خطمی** بالکسر و بالفتح نیز بهندی گل خیرو نامند نهالی است بستانی معروف
و بیخ و برگ و گل و تخم آن مستعمل تداوی است و مزاج آن سرد و تر است نزد جالینوس و گرم باعتدال نزد شیخ الرئیس
و محلل و منضج و رادع و مرخی و ملین است و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ تا سی مثقال
جایز داشته اند و از بیخ آن تا سه درم **خطاف** بضم اول و تشدید طای حطی مفتوحه طایری است که بفارسی
پرستک و پرستو گویند و باسم ابابیل شهرت دارد مزاج گوشت آن گرم و خشک است در اول سوم و خواصها دارد
خفاش بضم و تشدید فا و شین معجمه نام طایری که بفارسی شپره و بهندی چمگدڑ و چمگادڑ خوانند مزاج آن
گرم است در سوم و خشک در چهارم و خواصها دارد **خلاف** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی بید ساده نامند
شجری است بری و مزاج گل آن سرد است در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول و برگ آن سرد و خشک
است و عرق گل آن ملطف و دافع خفقان و مفتح سده جگر است **خل** بفتح اول و تشدید لام بفارسی و هندی
سرکه گویند و آن چند قسم میسازند و مستعمل اکثر دو قسم آنست که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولنجان بضم اول و واو معروف و کسر لام و سکون نون و جیم عربی و بهندی کلنجن نامند بیخی است سرخ
تیره رنگ پر گره تند طعم و تند بو مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی معده و احشا و هاضمه و باه است
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول و واو ساکن و خای معجمه در آخر بفارسی
شفتالو و بهندی آڑو گویند ثمری است بستانی معروف مزاج وی سرد در اول و تر در دوم است و ملین و مسکن
تشنگی و غلیان خون و صفرا است و دیگر خواصها دارد و مضر مرطوبین است **خیار شنبر** معرب خیار چنبر بهندی
املتاس و کرنالہ و کردالہ نامند ثمر درختی است مشهور که در جوف آن پردهای خشبی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
پردها رطوبت سیاه منجمد میباشد که مغز فلوس عبارت از وست مزاج وی گرم و تر است در اول و گویند معتدل است
و ملین طبع و محلل اورام حاره دهان و حلق وغیره و مسهل برفق است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از

تا پنج مثقال تا بیست مثقال و درخت آنرا بهندی راج برچهه گویند **خیری** بفتح اول و کسر رای مهمله بفارسی
شبو خوانند از جملهٔ گلهای خوشبوی بستانی ست و سفید و زرد میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و محلل و ملطف و جالی و مدر ست و دیگر خواص ها دارد و روغن گل آن گرم و محلل ست **خیزران** بکسر اول و بعد
تحتانی زای معجمه بهندی بیت نامند نهالی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و رادع و محلل
اورام ست **الدال المهملة** **دارصینی** بکسر صاد مهمله بفارسی و هندی دارچینی نامند پوست شاخهای
درختی ست که از جزیرهٔ سیلان وغیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل و بعض آن مائل بسفیدی و شیرین و تند بو
و تند طعم و قلمهای آن باریک و نازک و در هم پیچیده میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح
و ملطف و مفتح و حافظ قوی و محلل ریاح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی ست و خواص ها دارد و مقدار شربت
آن از دو درم تا پنج درم **دارشیشعان** بکسر شین اول و سکون تحتانی و فتح شین ثانی و عین مهمله بعربی
عود البرق و بهندی کاییهل نامند پوست سطبری ست از شجر کوهی مانند سلیخه مائل بسرخی و بهترین آن سرخ
خوشبو و صلب و سنگین میباشد مزاج آن گرم ست در اول و خشک ست در دوم و محلل و قابض و مجفف رطوبات
غلیظه است و خواص ها دارد و قدر شربت آن تا دو درم **دارفلفل** بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل خوانند
ثمر نباتی ست شبیه بشاهتوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل ریاح و مواد بارده
و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و هاضم طعام و مقوی معده است و خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **دارشکنه**
بعربی سلیمانی و بهندی دال چکنه نامند دوائی مصنوعی از زیبق و سم الفار ست و مزاج آن گرم و خشک
است در چهارم و طلای آن باده چندان او صابون رافع دردهای مزمنهٔ بارده و مجرب ست **دارهلد** چوب
درختی ست که آنرا هلد گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک ست و تیز و تلخ و محلل و رادع و دافع فساد
صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و شور و ماپیل و زردی بدن و نافع بر میوست **دجاج**
بفتح اول و بعد و جیم عربی خروس و ماکیان را گویند و بهندی مرغا مرغی نامند گوشت آن گرم ست در اول
و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محلل و ملین طبع و رافع قولنج ست **درونج** بفتح اول و ضم رای مهمله
بیخی ست عقربی شکل گره دار با اندک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل بلغم و سوداء و مقشی ریاح غلیظه و مقوی حواس و مفرح ست خواص ها دارد
و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش قرنفل و زرنباد ست **درخت لرزان** بهندی پیپل گویند

تجربی ست مجرب ترد هند مشهور پوست درخت آن گرم وخشک ست بجهت امساک منی وتغلیظ آن
وتقویت کردن و منع رفتن آب از فرج زنان با ادویۂ دیگر مفید و منضجه از جوشانیدۂ آن نافع ورم لثه دجوشش
دهان و ثمر آن هاضم و دافع قبض و ممسک مغلظ منی ست **دراج** بضم اول و فتح رای مهمله شده و بهندی
تیتر نامند طائری ست معروف که در خارستانها اکثر می باشد مزاج وی مائل ست بحرارت و خشک در اول و بعضی
گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فزاینده جوهر دماغ و فهم و ذهن و حافظه و منی و زود هضم مقوی معده و مسمن بدن
و مرطوب بدن ست **دستنبویه** بهندی بکجری نامند ثمری ست خوشبوی خربزه که نبات آن بیاره و دوا اهم
تحسین آن مقوی دماغ و مفتح سده آنست **دم الاخوین** بفارسی خون سیاوشان و بهندی رنگ برت
و هیرادوکهی نامند صمغی ست خالص الحمرة مائل به بنفشی و صاحب کنز گفته که صمغ بقم ست مزاج آن سرد و خشک ست
در سوم و قابض و قاطع خون و منبت لحم ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال **دوقو**
بضم دال و سکون واو و ضم قاف عربی تخم زردک بری ست از بانخواه ریزه تر و با اندک تندی مزاج آن گرم
ست در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند مفتح و محلل و مقوی باه و مدر بول و
حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدلش دو وزن آن تخم زردک بستانی ست
دودهی بضم اول و سکون واو و های مکسور بلغت هندی نباتی ست که چهار قسم می باشد اول آنکه بر زمین
افتاده باشد و شاخ و برگ باریک و ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیر می بر آید و آنرا کنگرو دودهی نامند
چرا که اکثر در زمین کنگرناک می باشد قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
سبز بسرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در سر زمین پنجاب اکثر می باشد و قسم چهارم بیاره دو اند آنرا دو سنبه
پیند جاشکی و میند هاد و دهی نامند و در حرف میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک ست و رادع
سوزاک و دیرمیو و دافع استحاضۂ نسوان و بیخ آن در ادویۂ باهیه مستعمل و مغلظ منی ست و خواص دیگر هم دارد
و باقی هر سه قسم آن بکار صناعت می آیند **دهن بلسان** بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازه
خوشبوی تند بوی رقیق سیال تیره مائل بسرخی می باشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را منجمد نسازد و در چشیدن
زبان را اندکی بگزد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و در حجم مدر
بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **دهاوه** تجربی ست
هندی که گل آن کوچک گلابی رنگ می باشد و بکار صباغان می آید مزاج گل مذکور نزد بعضی معتدل نزد بعضی

گرم ست و بعضی سرد نوشته اند و حابس اسهال و دافع فساد صفرا و خون و جوشیدگی و حابس خون بواسیر و حیض
ست و مقدار شربت آن برای طبیب **الذال المعجمة** - **ذهب** بفتحتین بفارسی طلا و زر گویند و رق آن
معتدل ست مائل بگرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح ست و قدر شربت کشته آن تا یک قیراط
ذراریح بفتح حای مهمله در آخر حیوانی ست از جنس کرم بقدر زنبور و بهترین آن موجود در گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطط بخطوط زرد میباشد و محققین گفته که کرمی ست که اکثر در برگ و گل ترئی یافته میشود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطه سرخ میباشد و بهندی آنرا تیلیه مینامند مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و محرق آن در ادویه مستعمل ست **الراء المهملة** - **رازیانج** بکسر زای معجمه در ازیانه بفارسی
بادیان و بهندی والان بزرگ و سونف نامند نباتی ست بستانی معروف که تخم و بیخ آن مستعمل ست مزاج
وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر اول و مفتح سدد کبد و طحال و گرده و مثانه و مقوی باصره و معده و
محلل ریاح و اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض ست و خواص دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال و از بیخ
آن در مطبوخ تا سه مثقال **راوند** بفتح اول و فتح واو چوب نباتی ست برنگ زرد و ریوند اما کرا دست و گویند بیخی
ست از ریباس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل بتیرگی و زردی و سنگین و تند بو باشد مرکب القوی ست و گویند گرم و خشک ست در اول دوم و مجفف
و ملطف و جالی و منضج و مسهل اخلاط غلیظه و رقیقه و مفتح سدد کبد و طحال و محلل ریاح و با قوت قابضه است و
خواص دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم **راتینج** و **راتیانج** بفتح اول و فوقانی مکسور صمغ
صنوبری ست و بهترین آن سفید مائل بزردی میباشد و بوی صنوبر از ان آید مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و مدمل جراحات و مسقط بواسیر ست و بدل آن قنه **رامک** بفتح اول و میم مفتوح از ادویه مرکبه
است که از مازو و دوشاب خرما ترتیب میدهند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف
است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **راسن** برای الف و سین مهمله مفتوح و نون
ساکن بهندی راسنا گویند و آن دو نوع ست یکی برگ دوم بیخ و قسم دوم که بیخ ست بقول محققین
بیخ نباتی ست حبشی خوشبوی تند طعم و رنگش مابین یاقوتی و سبزی و مزاج وی گرم و خشک ست در اول
سوم و جالی و مقوی معده و مفرح و ملطف و مفتح سدد کبد و طحال ست و خواص دارد و قدر شربتش دو درم **رب السوس**
عصاره خشک اصل السوس ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

میباشد و قدر شربتش برای طبیب **ردونتی** بضم اول و دال مهمله و واو و ختنای نون و فوقانی مکسوره
تحتانی ساکن در رود و ردونتی نیز بلغت هندی رستنی ست در شکل شبیه بگیاه نخود و برگ آن از نخود کوچکتر
و پشت برگ آن بسوی سپهر و روی آن بطرف زمین و زیر آن زمین نمناک و سیاه رنگ به نهجی که روغن
چرب کرده بود میباشد و در اطراف درخت آن مور جیابود و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که چهار قسم
میباشد سیاه و سفید و زرد و سرخ و در زمین سخت و نمناک میروید و نر و ماده باشد و قسم ماده آن در صناعت
بکار آید مزاج آن گرم و تر ست و مقوی و مشهی و دافع برمیو و خواصها دارد **رسکپور** بفتح اول و سکون سین
مهمله و بای فارسی مضموم و در آخر نیز رای مهمله و واو مرکب ست و محققین گفته که آن شنجرف سفیدست که
از سیماب و گل ارمنی و زاج سفید و نمک سنگ میسازند مزاج آن گرم و خشک ست و در ادویهٔ مرض
آتشک مستعمل و مفید و در صناعت نیز بکار می آرند **رطب** بضم اول و فتح طای مهمله خرمای تازه را گویند
مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین و مبهی و مولد خون صالح **رمان** بضم اول و تشدید میم بفارسی
نار و بهندی انار خوانند میوهٔ نهال بستانی ست معروف و شیرین و ترش میباشد مزاج شیرین آن سرد
است باعتدال و تر در اول و ملین طبع و مفتح و مولد خون صالح و موافق محرورین و ترش آن سرد و خشک ست
در دوم و قابض و مسکن حرارت معده و غلیان خون و پوست همگی انار قابض و مجفف ست **رو سختج** بضم
رای مهمله و ضم سین مهمله و خای معجمه ساکن و فوقانی مفتوح و جیم ساکن روسخت نیز نامند و آن مس سوخته باشد
و بهترین آن سیاه مایل بسرخی بود مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و قابض و مجفف و جالی ست
روناس و رودنگ روناس بواو معروف و نون مفتوح و سین مهمله در آخر و رودنگ بواو مجهول
و دال مهمله مفتوح و کاف فارسی بعربی فوه بضم فا و بهندی مجیثه و بزبان سنسکرت جالگری نامند بیخ نباتی ست
سرخ تیره رنگ که بکار صباغان می آید و در فوه مذکور خواهد شد **روح توتیا** جست را گویند که بعد از سوختن آنرا
در چشم کشند **روث** بالفتح و ثای مثلثه در آخر سرگینها را گویند **ریباس** بالکسر معرب ریواج نباتی ست
لطیف و خودرو که مردم آنرا میخورند و مزهٔ آن میخوش باشد و راوند بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست
در دوم و مفرح و مقوی معده و احشا و جگر حار و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان ست و خواصها دارد و مقدار شربت
از آب او تا سی درم و بدلش آب غوره و ترشی ترنج ست **الزای المعجمة** **زلج** بفارسی زاک و بهندی
پهتکری نامند از معدنیات ست و سفید و سرخ و زرد و سبز و سیاه میباشد و سفید آنرا قلقدیس و زرد را قلقطار

وسبز را اقلفند خوانند وزرد را بهندی کسیس گویند جمیع اقسام آن گرم وخشک ست در اول سوم قابض وجالی

زبد البحر بفتح اول وبای موحده ساکن ودال مهمله مضموم بفارسی کف دریا وبهندی سمندر جهاگ وسمندر پهین نامند وبهترین آن سفید وسبک ظاهرش املس وباطنش خشن وتند طعم میباشد مزاج آن گرم وخشک ست در سوم ومقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ

زبیب بفتح اول وکسر موحده بفارسی مویز وبهندی منقی خوانند میوه ایست معروف ومزاج آن گرم ست در آخر اول وتر در اول آن منضج ومحلل وجالی ومحرک باه مبرد دین ومقوی جگرست ومقدار شربت آن تا سی درم وزبیب العجم کشمش داکهه را گویند

زبل بالکسر سرگین اسپ وغیره را نامند ومجموع آن گرم ومحلل ومجفف اند

زباد بفتح اول نوعی ست از خوشبو که اهل هنود آنرا میدخوانند وآن سیاه مائل بسرخی وسیال میباشد وگویند که از حیوانی حاصل شود که اورا بفارسی گربه باد خوانند ومزاج آن گرم ست درسوم ومعتدل در یبوست ومفرح ومقوی دل ومقوی حواس ست وجهت تسهیل ولادت نیم درم اورا با قدری زعفران ومرق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند وخواصها دیگر دارد

زجاج بضم اول ودر آخر جیم بفارسی آبگینه وبهندی کانچ خوانند وگویند دو نوع میباشد معدنی ومصنوعی مزاج آن گرم ست در اول وخشک در دوم ومحرق آن جالی ومحلل ومجفف ست

زرشک بکسر میم وسکون شین معجمه وکاف عربی بعربی انبرباریس وامبرباریس نامند ثمری ست کوچک بقدر نخود سیاه رنگ مائل بسرخی ترش مزه ومزاج آن سرد وخشک ست وقاطع صفرا ومسکن تشنگی ومقوی دل وجگر ومعده حارست وخواصها دارد ومقدار شربت از جرم آن تا پانزده مثقال

زرنب بفتح اول وفتح نون وبای موحده بهندی برنهی وتالیسپتر نامند برگ نباتی ست که خشک آن زرد رنگ وقدری خوشبو میباشد ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر دوم ومفرح وملطف ومقوی معده وجگر ضعیف ست ومقدار شربت آن تا دو درم

زرنباد بضم زای معجمه ورای مهمله بهندی کچور وکپور کچری خوانند بیخی ست با عطریت تند بوکه جهت حفاظت کرم زدگی اورا ورق ستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر وباطن آن سفید اندکی مائل بزردی میباشد مزاج وی گرم وخشک ست در آخر دوم ومفتح سدد ومفرح ومقوی دل ودماغ ومعده وجیبی ست ومقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم

زراوند طویل و مدحرج زراوند بفتح اول وراء مهمله وفتح واو ودر آخر دال مهمله دو قسم میباشد طویل ومدحرج وهر دو بیخ نباتی ست طویل آن لبطبری انگشتی ودر زیاده از آن وظاهر آن تیره مائل بسرخی وباطنش سرخ مائل بزردی وطعم آن تلخ وباندک زهومتی وطبیعت آن گرم ست درسوم

وخشک در دوم و محلل و جالی و مفتح سدد و مقطع بلغم ست و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و مضر حرج آنرا
بفارسی زراوندگرد نامند و آن مدور باندک پهنی بقدر فندق و اندک کوچک تر و بزرگ تر نیز و ظاہر آن خفیفے زرد
و باطن آن مائل بسرخی میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و محلل و ملطف و منقی معده و دماغ ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح ہر دو عسل ست **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و
خای معجمہ از معدنیات ست و بہندی ہرتال خوانند و چہار قسم ست یکی زرنیخ ورقی کہ طبقی خوانند دوی زرد
و سرخ و براق و درخشنده و صفایی مانند طلق میباشد و بہترین اقسام دیگر اوست و مزاج وی گرم و خشک
ست در سوم و دوم زرد بلا درخشنده و اورا بہندی زرد گٹہ نامند و سوم سرخ تیرہ رنگ تنکی مایندگی و اورا
بہندی مینسل خوانند و مزاج آن گرم و خشک ست در چہارم و چہارم سفید رنگ و اورا بہندی گودنتی نامند
و قسم اول و سوم در ادویہ ہندیہ مستعمل ست و مجموع آن لذاع و محرق اند و کشتہ قسم اول برای رفع جذام
مجرب دانستہ اند **زرورد** زردی ست کہ در وسط گل سرخ میباشد ریزہ تر و مزاج آن گرم و خشک ست
در دوم **زردچوب** بہندی ہلدی نامند بیخ نباتی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در
سوم و جالی و مفتح سدد و دافع یرقان و استسقا ست و مقدار شربت آن تا دو درم **زعفران** بستانی
گرکم و بہندی کیسر خوانند طرہ گل نباتی ست کہ اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ بزردی مائل
میباشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باہ ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **زعرور** شیرازی کیل سرخ نامند میوہ ایست مزاج آن
سرد در آخر دوم و خشک در اول و قابض و مسکن حدت صفرا و خون و قی و مقوی معدہ و کبد حار ست مقدار
شربت از جرم آن دوازدہ مثقال و از آب لب آن پنج درم و بدلش سیب ترش ست **زفت رومی**
بکسر اول زفت بحری باشد و آن چیزی ست شبیہ بقطران سیاہ و بہترین آن صافی براق املس بود طبیعت
آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و مقوی مفاصل ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم
تا دو درم **زمرد** بضم اول و میم و رای مہملہ مشددہ و دال مہملہ جوہری ست معدنی کہ بہندی پنا گویند ریحانی
رنگ میباشد و بہترین اقسام آن سبز پر آب شفاف صلب بود مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در
سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و اعضای رئیسہ ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای دفع
سمیم یک دانگ و در نزف الدم یک قیراط و بدل آن در رفع سموم زبرجد ست **زنجفر** بفتح اول و فتح جیم

وسکون فا و رای مهمله در آخر بفارسی شنگرف و بهندی هینگلو نامند معدنی و مصنوعی میباشد و بهترین آن قلمهای دراز بسیار سرخ تیره است که بوی کبریت ازان نیاید و آنرا بهندی هنس پاک خوانند مزاج وی گرم و خشک است در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قابض و جاذب رطوبت ست و خواصها دارد **زنجار** معرب زنگارست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی ست و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و اکال و در مراهم مستعمل ست **زنبق** بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف نام...

سوسن آزاد گویند گلی ست بستانی سفید که اندرون وی چند شاخک زرد میباشد معروف ست مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و ملطف و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و مدر بول ست **زنجبیل** بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بهندی سونٹھ و سنڈھی نامند بیخ نباتی ست معروف و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی هاضمه و معده و کبد و مفتح سده جگر و محلل ریاح غلیظه معده و امعا و مقطع بلاغم و ملین طبع و مبهی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زوفای یابس** گیاهی ست برگ آن شبیه بصعتر و مرزنجوش و با عطریت و گویند که برگ آن مانند برگ حناست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر آن و ملطف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه و کرم معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زهر مهره** بعربی حجر السم و بفارسی پازهر کانی نامند و بهترین وی خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و ارواح و دافع سموم ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ **زیت** بفتح اول دهن تخم زیتون ست و زیت کهنه را زیت العتیق خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند او را زیت الانفاق نامند و نقل روغن زیتون را عکر الزیت گویند و مزاج روغن تازه زیت گرم ست در دوم و با یبوست و قبض و مقدار شربت آن تا هفت مثقال و زیت العتیق محلل و ملین طبع و زیت الانفاق معتدل و قابض و مفتت حصات و مدر بول میباشد **زیبق** بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه بفارسی سیماب و بهندی پارا خوانند از جمله فلزات معدنیه ست شبیه بنقره گداخته و متحرک مزاج آن سرد ست در دوم و تر در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند در ادویهٔ هندیه آتشک و غیره و صناعت بکار می آید

السین المهملة

ساذج بفتح ذال معجمه و جیم عربی ساکن بهندی تیز پات و تیز ج گویند برگ شجر کوهی ست خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مفتح و محلل ریاح امعا و مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد

و مقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال و در معاجین تا نیم مثقال **ساوران** از ادویهٔ مجهول الماهیت ست و آن چیزی ست سیاه مائل بسرخی و براق و بهترین وی آنست که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد و چون در آب گرم زمانی بخیسانند محلول آن برنگ اشقر بود و طعم آن با اندک تلخی مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و محلل و رادع اورام حاره ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سبوس** بفتح اول و ضم بای موحده بعربی نخاله و بهندی بهوسی و چاپر نامند و بهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم و خشک ست در اول و جالی و محلل و ملین طبع ست و خواصها دارد **سپیرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه ریحان که بفارسی نازبو نامند و در حرف شین مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول و کسر بای فارسی بهندی لیسوا و لسوڑا نامند ثمر درختی ست معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت و برودت و در اول ترست و مزلق و ملین سینه و حلق و مسکن تشنگی و حدت صفراست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال و مصلحش گل سرخ و عناب ست **سلاجیت** دوای هندی عظیم النفع ست و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب مخزن نوشته که نوعی از مومیائی ست که از شگافهای کوه همچو مومیائی تراوش کرده می آید و منجمد میگردد و طبیعت آن گرم و خشک ست و دافع اقسام پرمیو و بواسیر بادی و زردی رنگ بدن و استسقا و رافع فساد بلغم و خون و سفیت سنگ مثانه ست **سداب** بضم اول و دال مهملهٔ مفتوح و در آخر بای موحده گیاهی ست مثل پودینه و صاحب کنز الادویه نوشته که سبزه الیست که هر جا بروید مار از بوی وی بگریزد و در خراسان بجل امیران میکارند و صاحب تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار کوچک تر و بی شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز و بدبو بود و گلش زرد و بری آن کم شاخ و برگش باریک تر و بدبو تر و از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتی ست بری بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساتری و ساتهی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک ست در سوم و بری آن گرم و خشک در چهارم و مستعمل بستانی اوست و آن مفتح سدد و محلل ریاح و نفخ و مقوی معده و مشهی طعام و مدر حیض و بول ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدلش صعتر **سدر** بکسر اول و سکون دال مهمله بفارسی کنار و بهندی بوری و بورڑی و بیری نامند درختی ست معروف و ثمر آنرا بعربی نبق و بهندی بیر و بور خوانند و طبیعت تازهٔ بستانی خصوصا پیوندی آن سرد و تر و مزاج خشک بری آن سرد و خشک ست و قابض و آرد آن که سویق النبق نامند جهت اسهال مراری و قروح امعا نافع ست و مغز خستهٔ آن بغایت قابض **سرمق** بفتح اول و سکون رای مهمله و میم مفتوح بعربی قطف و بهندی بتهوا

خوانند تره ایست مشهور و مزاج وی سرد و تر در دوم و نزد اطبای هند گرم و تر و ملین طبع و سریع الهضم و رادع
اورام حاره ظاهری و باطنی ست و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتح سدد و مسهل و محلل لزوجات و
مدر بول ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال **سرخس** بفتح اول و
رای مهمله و خای معجمه ساکن و سین مهمله بیخی ست سیاه مائل بسرخی پرگره و پر از ریشهای باریک و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مجفف و محلل و جالی و مفتح و مسهل اقسام کرم شکم ست و مقدار شربتش
تا دو مثقال و بدلش قنبیل ست **سرطان** بفارسی خرچنگ و بهندی کیکرا و گنگچه نامند حیوانی ست
آبی معروف و بهترین او ماده نهری ست مزاج آن سرد و تر ست در دوم و منهی و با قوت جاذبه و محلله
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پخته آن پنج مثقال **سرپھوکا**
نهالی ست بری هندی و بقامت یک گز و زیاده بر آن میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفید و طبیعت
آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و دفع ماده آتشک و خارش مستعمل
است **سرس** بکسر سین و رای مهملتین درختی ست هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش دارد
و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک ست و گفته اند که گل آن سرد
است و بوئیدن آن درد سر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندرونی درخت آن جوشانیده خوردن
بالخاصیت مفید اورام بدن ست و صاحب اراشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع ثبور
و جوشید گیهای ساری ست و سائیده بر زخم پاشیدن مدمل زخم ست و تخم آن در ادویه گل چشم مستعمل
سرنج بضم اول و رای مهمله مفتوح و نون ساکن و جیم عربی بهندی سندهور و سیندور خوانند و آن معدنی
و مصنوعی میباشد و کان آن در کوهستان نیپال ست مزاج آن سرد و خشک ست و محلل و جالی و منقی زخمها
و منبت لحمهاست **سریالی** بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تحتانی
ساکن نباتی ست خریفی که در موسم برشکال میروید نهال آن تا بقدر دو گز و تنه آن سطبر بقدر دو انگشت
و شاخهای باریک و سرخ رنگ و گلش سرخ و سفید و خوش نما یک نوع مشابه بخوشه گندم پخته و اندکی کج و بر آن
زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس ست **سعد** بضم اول بفارسی
مشک زمین و بهندی ناگرموتها گویند بیخ گیاه خریفی ست از بالا سیاه دار از اندرون سفید خوشبو
و دو نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم

و ملین و مقوی معده و باضمه و فزایندهٔ فهم و عقل و مفتح افواه عروق و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار
شربت آن از یک درم تا دو مثقال و مصلح آن شکرست و انیسون **سفرجل** بفتحتین بفارسی آبی و بهندی
بہی خوانند میوهٔ درخت بستانی ست از سیب کلان تر و سه صنف باشد شیرین و ترش و میخوش مزاج شیرین و مز
آن معتدل ست در حرارت و برودت و تر در اول و مفرح و مقوی دل و دماغ و منشط ست و خواص‌ها دارد و مزاج
ترش آن سرد ست در اول و خشک در دوم و رافع خفقان و ضعف جگر و غثیان و قی ست و حب السفرجل
که بہی دانه نامند سرد و تر ست در دوم و ملین بدن و قبض و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش رازیانه و شکر
و بدل آن سپیوش ست **سقمونیا** بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح
و الف بعربی محموده خوانند و آن لبن منجمد نباتی ست و صاحب کنز و مؤید گفته که شیر منجمد نوعی از زقوم ست
و بهترین وی انطاکی صاف سبک وزن پر سوراخ شبیه بأشنج باشد و مائل بکبودی و زردی بود و زود
مفتت شود مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلل و مفتح و مسهل صفرا و جاذب
از اقاصی بدن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلش یک وزن
و نیم آن صبر زرد ست **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوری ست از حشرات
الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه ست و آن بری و آبی بود جنس بری او را سقنقور
نامند و جنس آبی او را در ملک ریگ ماهی خوانند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و مزاج گوشت خشک نمک سود آن
گرم ست در سوم و خشک در اول و بغایت مبهی و منعظ ست و مقدار شربت از یک مثقال تا سه درم
و بدل آن قضیب خشک گاو کوهی ست **سُک** بضم سین مهمله و تشدید کاف دوائی ست مرکب
که اصلی آن متخذ از عصارهٔ آمله رطب باشد و غیر اصلی وی مرکب از مازو و عصارهٔ بلج و آنکه بدان قدری
مشک و عقاقیر و ادویهٔ خوشبو آمیزند سک المسک خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته‌اند
و مزاج سک اصلی سرد و خشک ست در دوم و مفتح و محلل و قاطع اسهال و نزف الدم ست و خواص‌ها
دارد و مقدار شربت آن دو مثقال و از سک المسک برای طیب ست **سکبینج** بفتح اول و سکون کاف
و کسر موحده و سکون تحتانی و فتح نون و جیم ساکن صمغ نباتی ست و بهترین آن صاف بیرون سرخ یا زرد
و اندرون سفید با رطوبت و در بو مابین حلتیت و قنه میباشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در
دوم و مسخن و ملطف و جالی و محلل ریاح و اورام صلبه و مدر حیض ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن

تا یک درم و بدل وی قنه درانیج ست **سکاکائی** پهلی میباشد دانه روان آن تخم مثل تخم کونچ و برای درازی موی عورات مستعمل ست **سلق** بکسر اول بفارسی چقندر گویند و آن از قسم شلغم ست و سرخ رنگ و گلابی میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و جالی و محلل و مفتح و مقطع بلغم ست و دیگر خواصها دارد **سلحفات** بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ پشت و بهندی کچهوا خوانند حیوانی ست آبی مشهور مزاج لحم آن گرم ست در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمر ست و طلای خون مجمع وی که بحد سفیدی رسیده باشد بار دغن گاو جهت سرطان متقرح بی نظیر دانسته اند **سلیخه** بفتح سین مهمله و کسر لام بهندی تج گویند پوست شاخهای درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ خوشبوی تند طعم املس میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و مسخن و منضج و محلل ریاح و ادرار بارده حیض و مقطع اخلاط و مقوی معده و رحم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخ الحیه** پوستی ست که مار در ایام بهاری اندازد و بهندی کینچلی و کانچلی سانپ میا یند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در سوم و مسقط بواسیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخرج جنین میت و مشیمه ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا یک درم **سمسم** بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهمله ثانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نباتی خریفی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و مفتح و صالح الکیموس و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و روغن آنرا روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر ست در دوم و قدر شربتش تا ده درم **سم الفار** بفتح اول و میم مشدد مضموم بلغتی رهج الفار و شک بشین منقوطه مضموم و تراب الهالک و بهندی سنکهیا و سنبل کهار نامند جرمی ست معدنی سفید براق ثقیل الوزن مزاج آن گرم و خشک ست در چهارم و اهل هند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک صیدا** نوعی از ماهی ست شبیه بوزغ کوچکی که خمیدگی پای آن جانب وحشی ران ست و نر او را پای دراز و باریک و سرش کوچک و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود نمک سود خشک آن بغایت مبهی و منعظ ست و قدر شربتش تا نیم درم **سماق** بضم اول و تشدید میم بار درختی ست ترش طعم که دانهٔ آن بقدر عدس میباشد و بهندی تمتریک و دانسریا نامند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض در رابع و مقوی احشای حاره است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمندر سوکهه** بلغت هندی تخم نباتی ست باریک مانند خشخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر ست در اول

دبیهی ست **سمندر پهل** بلغت هندی ثمر درختی ست مانند هلیله خرد و چهار پهلو سرخ رنگ و چون کهنه
شود سیاه میشود و در ادویه هندیه مستعمل ست **سنجد** بفتح اول و جیم مکسور بعربی غبیراء بضم غین معجمه و فتح موحده
و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوحه و الف مینامند ثمر درختی ست شبیه بعناب و دو نوع میباشد یکی بقدر
عناب و دومی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد ست در اول
و خشک در دوم و قابض و مقوی و مفرح ست و خواصها دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سویق آن مقوی
معده و دل و آن ممسکن قی و دافع صفرا و حابس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و دال مهمله
مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و قیل بضم اول بهندی چندرس نامند صمغی ست زرد رنگ شبیه
به کهربا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول سوم
و مجفف رطوبات دماغی و سائر اعضا و حابس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری و اسهال
دموی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر گرده و مصلحش صمغ عربی ست **سنای مکی**
برگ گیاهی ست ربیعی حجازی شبیه برگ حنا و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل
بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی دماغ ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه
درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول بهندی بالچهر و جٹاماسی نامند گیاهی
ست شبیه بدنباله سمور سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و مقوی فم معده و جگر
بارد و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **سنگهاڑا**
بلغت هندی بکسر سین مهمله و رای هندی مفتوح ثمر رستنی آبی ست که مقشر آن سه گوشه شبیه بسورنجان سفید
رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفهای قوت باه و مغلظ
منی مستعمل ست **سنگهاولی** بفتح سین مهمله و خفای نون نباتی ست هندی که شاخهای بسیار باریک
مثل کاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دواند و گل آن سفید کوچک
بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنمائی نماید و در ادویه قوت باه و بیرمیو و سوزاک مستعمل ست **سورن**
بضم اول و فتح رای مهمله بلغت هندی بیخی ست که اکثر صورت آن مانند کشف میباشد و بزمین قند مشهور ست
و بهترین وی آنست که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل بشقرت باشد مزاج آن گرم ست و دافع
فساد بلغم و بواسیر و در معجون هندی مرض بواسیر مستعمل ست **سورنجان** بضم اول و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست

صنوبری شکل باندک پہنی و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر
و باطن هر دو زرد مائل به تیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مسهل اقسام
بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتح سدد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن ست و دیگر خواصها دارد
مقدار شربت آن مفرد ایک دسم و با ادویه مرکبا نیم درم تا نیم مثقال **سوسن** گلیست معروف و دو نوع
میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم ست یکی سفید خوشبو و دوم بنفسجی کمتر خوشبو و بری آن سفید
و زرد و کبود و ازرق میباشد و ایرسا بیخ از سوسن کبود آسمان جونی و جبلی ست و طبیعت همه اقسام
آن گرم ست در اول و در تری و خشکی معتدل و گویند سفید بستانی آن گرم و خشک ست در دوم و بری
گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد **سویق** بفتح اول و واو و کسر دو بفارسی پست و بهندی ستو
نامند سویق گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع تپهای حاره و امراض اطفال ست **سهدیئی**
بفتح سین مهمله و خفای ها و کسر دال و سکون تحتانی و کسر همزه و تحتانی ثانی رستنی هندی ست که
نهال وی بقدر نیم گز و کم و زیاده و برگ آن مشابه به برگ تلسی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دوم
گل او سفید و مزاج آن سرد و تر ست و نافع ورم حلق بالیدن و خوردن و رافع تپ است و خواصهای
دیگر دارد **سهلنس بہید** سنگی ست نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و برای اصلاح
شکم و فساد خون و جوشش و مامیل و سرخ باده اطفال مستعمل **سیہنڈ** بکسر اول و تحتانی مجهول و خفای
ها و نون و دال مهمله ساکن بلغت هندی شجر صحرائی ست خاردار که از جملۂ تیوعات ست قسم اعلی وی گل آن
است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیا خشک و تر بکار آید و بعد از آن زرد ست و پس از آن تندهارا
و از هر دو قسم هرتال و سیماب قائم میشود و پس از آن بی خار و از سم الفار قائم میشود **سیسالیوس**
نباتی ست چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر ست شبیه بالجدان باشد و ثمر آن سفید تر از انجدان و مستدیر و دراز تر
و با عطریت و تندی و چون مقشر کنند از آن تخمی دراز تر از رازیانه مائل بسبزی می بر آید و آن تخم مقشر
مستعمل ادویه ست مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و مسکن دردهای باطنی و مفتح سدد
و مقوی معده و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سیسنبر و سوسنبر**
سیسنبر بکسر اول و سکون تحتانی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله در آخر و سوسنبر بضم
اول و سکون واو اسم فارسی نمام ست و آن نباتی ست از قبیل ریحان و مابین نعناع و فودنج دبستانی و بری

میباشد بستانی وی شبیه به نعناع وازان سفیدتر وخوشبوتر وگل آن سفید مائل بسرخی وتخم آن ریزه تر از تخم ریحان
وبرگ بری آن مانند برگ سداب میباشد ومزاج وی گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن ومفتح ومقوی
احشا در نوع دماغی وقلبی ومدر بول وحیض ومخرج جنین میت ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت خشک آن
یک مثقال وبدلش مرزنجوش ست **سیر** بعربی ثوم وبهندی لسن خوانند مزاج وی گرم وخشک ست در آخر سوم
ومحلل وجالی ومفتح ومجفف رطوبات معده ومفاصل ومدر بول وحیض ست **سینبل** بکسر اول وتحتانی مجهول وخفای
نون وبای وفتح موحده وسکون لام درخت کلان هندی ست که برگش مشابه برگ جامن باشد لیکن در طول وعرض
زیاده ازان وچون بهار کند گلهای سرخ مشابه بگلهای کاغذ سرخ که بر سبوچهای کتخدائی می گذارند جلوه افروزان
شود وثمر آن مساوی ثمر آک بود وپس از پختگی ازو پنبه برآید بیخ درخت جوان آن که موصلی سینبل نامند بدوای
باهیه مستعمل ست وحکمای هند از قوی تر ادویه باهیه دانسته اند وخشک آن یک نوع مشابهت بهمن سرخ دارد ومزاج
آن گرم وتر ست ومقدار شربت آن برای طبیب ست **الشین المعجمه** **شادنج** معرب شادنه فارسی
است وبعربی حجر الدم نیز نامند سنگی ست سریع التفتت عدسی شکل وجادرسی شکل نیز باشد وبالوان مختلف بود سرخ
وزرد وسفید وغیر آن وبهترین همه انواع سرخ عدسی شکل اوست ومزاج مغسول آن در آخر اول سرد ودر دوم خشک
وغیر مغسول آن در اول سرد ودر آخر دوم خشک ست ومجفف ورادع وقابض وحابس سیلان خون اعضای ظاهری
وباطنی ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاهترج** بفارسی شاهتره
وبهندی پت پاپرا خوانند نباتی ست ربیعی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ وسفید گلابی مائل نیز می باشد
وطعم نبات آن تلخ بود مزاج وی معتدل ست در حرارت وخشک در دوم وشیخ الرئیس در اول سرد گفته ومفتح
سدهٔ کبد وطحال ومقوی معده وکبد ومسهل اخلاط ثلاثه ومصفی خون ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت
از جرم آن سه درم تا پنج درم واز مطبوخ از پنج درم تا ده درم واز آب تازهٔ آن سی مثقال **شاهسفرم**
بفتح اول وکسر ها وفتح نیز وسکون سین مهمله وفتح فا ورای مهمله ومیم ریحان سبز ست مائل بزردی که برگ آن ریزه تر
باشد وهم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم ست در اول وخشک در دوم ومفتح سدهٔ دماغی ومحلل
اورام جمیع اعضا ست وخواصها دارد وبدل آن بادرنجبویه وتخم بوداده آن قاطع اسهال وزحیر مزمن ست
ومقدار شربت آن تا سه درم **شاملخ** در آخر خای معجمه غله ایست سفید رنگ که بهندی ساوان وسوانک نامند
شاخل بضم وکسر خای معجمه غله ایست که بهندی ارهر گویند وازان دال سازند **شبرم** بضم اول وسکون

بای موحده و ضم رای مهمله نباتی ست شیردار که تخم آن مستعمل ادویه است و بهترین تخم آن سرخ رنگ سبک وزن میباشد و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و مسهل قوی بلغم و سودا و زرداب ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ و بدلش مازریون ست **شب** بکسر اول و تشدید بای موحده بهندی پهتکری خوانند و آن زاج گلابی رنگ ست مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف قوی و قاطع نزف الدم زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط **شبت** بفتح اول و کسر بای موحده و در آخر فوقانی تره ایست خریفی که بفارسی والان خر و بهندی سویا گویند تخم آن مستعمل ست و مزاج تخمش گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و منضج و مفتح سدد و مسکن مغص و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه درم **شتاور** بفتح شین معجمه و تای فوقانی و الف و واو مفتوح و سکون رای مهمله بیخ نهال صحرائی خاردار بسیار شاخ ست که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن یک گونه شباهت ببرگ سرو دارد و بهندی او را ناهر کانتهه گویند و ستاور را بهندی ستاور نیز نامند مزاج آن سرد و تر ست و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست **شحم حنظل** مغز ثمره حنظل را گویند و در حنظل گذشت **شخار** بعربی قلی بکسر اول و ثانی و بهندی سجی و ساجی نامند و دو نوع ست یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلابی مائل و این قسم را لونی ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح بمراتب ست **شعیر** بفارسی و بهندی جو نامند غله ایست ربیعی معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنهٔ یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک ست در آخر اول و جالی و مجفف و رادع و مزاج ماء الشعیر سرد و تر ست **شقائق** بفتح اول بفارسی لاله و بهندی هزارا نامند گلی ست سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خشخاش سفید میباشد طبیعت گل آن گرم و خشک است در دوم و در خضاب مستعمل ست **شقاقل** بزبان سنسکرت اناکی بضم اول و بهندی کالوکی نامند بیخ نباتی ست پرگره سفید رنگ برخی بزردی و سرخی مائل و بالزوجت و اندکی شیرینی و بسطبری انگشت و زیاده از آن مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و مهیج و مقوی ظهر و مفتح و قاطع بلغم و مسخن گرده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **شکاعی** بضم اول نباتی ست بری و گویند از اصناف بادآورد ست که در هندی دهماسا و دهماها گویند مزاج وی گرم و خشک ست در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته اند و قابض و مجفف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تپهای اطفال ست و مقدار شربت آن

دو درم **شکر قند** معروف ست و آن بیخی ست بهیچو گندلوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
مولد منی ست **شنگوزی** بفتح اول و خفای نون و کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی و زای معجمه
در آخر بزبان سنسکرت اسم ادرک ست **شونیز** بضم اول و نون مکسور و در آخر زای معجمه بعربی حبة السوداء
و بفارسی سیاه دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی ست سیاه رنگ دراز و باریک تند بو و مغز آن سفید
مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و محلل و مقطع اخلاط و جالی و مجفف رطوبات و مدر بول و حیض
است و خواص ها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرورین تا نیم درم **شوکران**
بضم اول بیخ نبات بری ست و بقول صاحب مخزن شبیبی ست و مزاج وی سرد ست در چهارم و خشک
در سوم و مخدر و مسکر و منوم ست و مقدار شربت آن نیم دانگ و بدل آن بزر البنج ست **شهدانج**
و شاهدانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بهانگ کا بیج نامند مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و محلل ریاح و مجفف منی ست **شیطرج** بکسر اول و یای تحتانی معروف بهندی چیترک و چیته
نامند و بیخ نباتی ست ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی
و مسهل اخلاط لزجه و دافع بلغم مفاصل و اوجاع آنهاست و خواص ها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیرخشت بکسر اول و یای تحتانی معروف و خای معجمه مکسور از قبیل صمغی ست که از خراسان می آید
و بهترین آن سفید و جهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
سرد میکند مزاج آن گرم ست در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
سوخته مرکبه [illegible] و مقوی معده و جگر و احشاست و خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال
شیح بکسر اول و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
ارمنی ست و آن نباتی ست قریب به بلندی شبت و گلش مائل بزردی و برگش شبیه بسداب و گل آن خوشبو
و تلخ و با اندک حدت و مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و قاطع بلغم و محلل
ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم ست و خواص ها دارد و مقدار شربت آن در
سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن افسنتین و سداب ست **شیشم** بکسر اول و یای معروف
درختی ست کلان و چوب سرخ آنرا و بانگریزی یادوسات گویند برادهٔ آن برای تصفیهٔ خون و دفع آتشک
مفید و مستعمل ست

الصاد المهملة

صابون معروف ست مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کنجد دران روغن زیت اندازند و چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
لهذا اورا صابون رقی نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک ست در آخر سوم و منضج و ملین اورام و جالی
و مقطع و اکال ست و شیاف آن مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم مقعد ست **صبر** بکسر اول و سکون بای موحده
بهندی ایلوه و مصبر خوانند و آن عصارهٔ نباتی ست و اقسام میباشد و بهترین آن سقوطری زعفرانی رنگ
و اشقر براق و خوشبو و زود شکن ست و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسهل و مخرج صفرای
مائی و سودا و مفتح سدهٔ جگر و محلل ریاح احشا و مجفف بی لذع ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
مثقال **صدف** بتحریک صاد و دال مهملتین بهندی سیپی و سیپ نامند و مزاج صدف مروارید
سرد و خشک ست در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
نزف الدم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **صعتر** بفتح اول و سکون عین مهمله گیاهی ست
تند و خوشبو و گل آن کبود و مستعمل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و محلل بلغم
و ریاح و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
صفراغون بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و ضم غین معجمه بلغت فرنگی مرغی ست قریب
بگنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بران نقطهای
سپید و در موسم سرما بیشتر ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را دائم حرکت میدهد و بعربی
ابو الملیح و بفارسی دمسیچه و صعوه و سرجیچه و بهندی مولا نامند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم گوشت
آن تلخ و باقوت تریاقی ست و مفتت حصات گرده و مثانه و مدر ست **صمغ** بفتح اول و میم ساکن و غین معجمه
بهندی گوند نامند و صمغ عربی گوند مغیلان باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و خشک در دوم و قابض
و مغری و مقوی معده و امعا ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **صندل**
بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله بهندی چندن گویند چوب درختی ست و سه قسم باشد سفید
و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندن و زرد را ملاگیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد ست در
سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک در سوم ست و هر سه قسم مفرح و رادع
و قابض و مقوی دل و معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **صنوبر** بفتح
اول و نون و سکون واو و فتح موحده و رای مهمله ساکن بفارسی کاج و بهندی دیودار و قسمی او را چیر نامند

مزاج چوب آن گرم وخشک ست درسوم ودر اضماد او ورام مستعمل وثمر آن چلغوزه است ودر ردیف حای
مهمله گذشت **الضاد المعجمه** **ضان** بفارسی میش وگوسفند ماده وبهندی بهیڑ نامند گوشت آن
گرم وتر ست در دوم وسریع الهضم ومقوی بدن ست **ضب** بفتح اول وتشدید بای موحده وورل
بفتح واو بفارسی سوسمار وبهندی پانگوه نامند حیوانی ست بری از حشرات الارض مزاج آن گرم وخشک
است درسوم وگوشت آن مقوی باه ست ودر افعال وخواص قائم مقام سقنقور وبعربی الضب که بفارسی
پشک سوسمار خوانند گرم وخشک ست در دوم **ضبع عرجا** بفتح اول بفارسی کفتار وبهندی ترکهه
وجرکهه نامند حیوانی ست بری از وحوش مزاج گوشت آن گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن
وروغن مرکب آن نافع اوجاع مفاصل ونقرس ست وبغایت مفید **ضفدع** بکسر اول ودال مهمله نیز
مکسور وقیل بفتح اول بفارسی غوک وبهندی مینڈک خوانند حیوانی ست آبی معروف وخرد وکلان وزرد و
میباشد مزاج وی سرد ست درسوم وخشک در اول وپوست سر آن در اطلیه باه مستعمل **الطاء المهمله**
طاؤس بهندی مور نامند طائری ست خوش رنگ معروف لحم آن گرم وخشک ست در آخر دوم
ومقوی باه ست ومرق آن جهت درد پهلو وذات الجنب مفید **طباشیر** بهندی بنسلوچن وتواخیر نامند
بهترین آن سفید صاف وشفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ ست وگویند از نی
می برآید مزاج آن سرد ست در دوم وخشک درسوم ومفرح ومجفف رطوبات معده وقاطع قی صفراوی
واسهال دموی ومقوی دل ومعده وجگر حار ست وخواص بسیار دارد ومقدار شربت آن تا دو درم **طحلب**
بضم اول ولام مفتوح وبای موحده ساکن بهندی کائی وسوال گویند سبزی ست که بر آب استاده جمع
میشود مزاج آن سرد وتر ست در دوم ومحلل ورادع اورام حاره است **طرفا** بفتح اول وحرف سوم فا
بفارسی گز وبهندی جهاو گویند شجری ست خرد که بر کنار آبها میروید خصوصا بر کنار بحار ورودها وثمر او را
بعربی ثمرة الطرفا وجزمازج وبفارسی گزمازج وگزمازک وبهندی بڑی ماین نامند وقسمی ست از طرفا که
او را بعربی اثل بثای مثلثه خوانند وثمر او را عذبه بعین مهمله وذال معجمه وبهندی چهوٹی ماین گویند مزاج هر دو
قسم ماین سرد ست در دوم وخشک در سوم وقابض وقاطع نزف الدم ست ومقدار شربت آن از دو درم
تا چهار درم وبدل آن عفص ست **طراثیث** بفتح اول وراء مهمله وهر دو ثای مثلثه نباتی ست خشبی در
زمین فرو رفته وسرخ وسفید میباشد وگیاه آن مانند برگ پیچیده بود وگویند که بیشتر در نخودزار وزیر اشجار

می رویدو سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در سوم و قابض
و حابس اسهال و سیلان خون ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طرخشقوق** که بقلهٔ یهودیه نیز نامند کاسنی بری ست و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم ست **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بفارسی
بهار خرما نامند و آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد ست در اول و خشک در دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد خشک آن مقوی باه ست **طلق** بفتح اول و
سکون لام بعربی کوکب الارض و بفارسی ابرق و بهندی ابهرک نامند جرمی معدنی ست و بهترین وی آنست
که سفید براق بود و صفائح رقیق از وجدا شوند مزاج محرق آن سرد ست در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال دموی و کبدی و نزف الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر ست و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **طیهوج**
بکسر اول و یای معروف و ضم ها و جیم عربی بفارسی تیهو و بهندی لوا نامند طائری ست بری و گوشت آن
جهت ناقهین و ضعیف الاحشا نافع و در حرف تا نگاشته آمد **طین ارمنی** بفارسی گل ارمنی نامند و
آن خاکی ست سرخ تیره جگری رنگ بازمی داندک چربی و غرویت و خوشبو و بهترین وی املس چرب صاف
طلائی رنگ میباشد و مزاج وی سرد ست در اول دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغری و مقوی قلب
و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین مختوم**
بفارسی گل مختوم خوانند خاکی ست سرخ رنگ و بزردی مائل و بهترین وی چسپنده و املس و براق بود و بوی
ثبت دارد مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و مفرح و مغری و مجفف و مقوی دل و معده است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین رومی** بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضے از ان سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض و مجفف
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهملتین گلی ست سرخ درخشنده خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بشکنند اندرون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست بمالند دست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک ست و با قوت قابضهٔ معتدله و نافع نفث الدم و صحیح ست مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین دغستانی** بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه خاکی ست نمدکم رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسپندهٔ املس سبک و در آب گدازنده میباشد

وبعضی ازو کبود رنگ بود مزاج وی سرد و خشک ست و مفرح و دافع خفقان و بهتر از طین مختوم **طین**
قیمولیا بکسر قاف و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و تحتانی مفتوح بهندی کهریا نامند
بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود و نشکند و در آب زود گداخته نشود مزاج آن سرد و خشک
ست و مجفف و محلل و قابض و ناشف رطوبات ست و خواصها دارد **الظاء المعجمة** **ظبی** بفتح اول و
سکون بای موحده بفارسی آهو و بهندی هرن خوانند و مرگ بکسر میم نیز بهندی گویند لحم آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و موافق مرطوبین و مبرودین و سریع الهضم و مجفف و جهت فالج و استرخا و سائر امراض
بارده عصبانیه نافع **العین المهملة** **عاقرقرحا** بیخ نباتی ست بقدر سطبری انگشت و تند و تیز و بهترین
آن حاد و سوزنده زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید برآید مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم
و مفتح سدد و مقوی باه و مبرودین و جالی بلاغم و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
عدس بفتح اول و دال و سین مهملتین بهندی مسور نامند از حبوب مشهوره ست که دال آن سرخ رنگ باشد
مزاج وی نزد بعض معتدل ست در حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم گفته اند و این اصح
است و قابض و محلل اورام ست و دیگر خواصها دارد **عروساک** بیر بهتی و بیر بهوٹی نامند جانوری ست
همچو مخمل سرخ رنگ و املس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم ست در سوم و تر در دوم و برای قوت
باه مستعمل ست **عروق صفر** بفارسی ماميران بیای معروف و بهندی تین جوت نامند بیخی ست
زرد رنگ گره دار که چینی مشهور ست و بهترین وی زرد مائل بسیاهی از کوهستان هماله سرحد کشور هند پیدا
می آید مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مدر و محلل ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا
نیم مثقال **عرطیثا** چوب اشنان را گویند و نزد بعضی بیخ اشنان ست که بهندی کهٹول نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در سوم **عسل** بفارسی انگبین و بهندی شهد نامند شیرینی ست معروف مزاج
وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبه مغربی** بضم عین و سکون شین معجمه
و فتح موحده و با شاخهای نباتی ست متوسط در سطبری و باریکی و سرخ نیم رنگ و چون بشکنند ازان غباری
ظاهر شود و مغز آن سفید باشد مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و محلل و ملطف و مدر و معرق ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشر** بضم اول و فتح ثانی بفارسی خراخل بضم خای معجمه

وبهندی مدار و آک گویند شجر شیردار بری ست و برگ و شاخ آن گرم و خشک ست در سوم و شیر آن در چهارم و بیخ
آن دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و دوامیل و ثبور و باد گوله و بواسیر و امراض جگر بارد و بیماری سپرز
واستسقا و کرم شکم و نافع هیضه و تپ بلغمی و قولنج و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق النفس
و باد گوله و امراض شکم ست **عصفر** بضم اول و سکون صاد مهمله و ضم فا بفارسی گل کاجیره و گل کاشه
وبهندی کسنبه نامند طرهٔ گل نباتی ست که تخم آن قرطم باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در
در اول و منضج و محلل ست و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سپرز و معده ست و مصلح آن عسل
عصفور بضم اول بفارسی کنجشک و بهندی چڑیا نامند و عصافیر جمع اوست و آن طائری ست
اهلی و بستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت آن مسخن و مسمن بدن و محرک
باه و موافق سردین و مرطوبین ست و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بفارسی
سرخ مرز و بهندی لال ساگ و لالهر اخوانند مزاج آن سرد ست در سوم و خشک در اول و قابض
و رادع ست و آب وی حابس نفث الدم و نزف الدم جملهٔ اعضا و قی صفراوی و اسهال مزمن حار
است و مقدار شربت از آب آن تا هفتاد مثقال و بدل آن عنب الثعلب ست **عفص** بفتح اول
و سکون فا و صاد مهمله بفارسی مازو و بهندی ماجوپهل گویند و آن ثمر درختی ست و بهترین آن سبز
صلب و سنگین بی سوراخ باشد مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حابس حیض و مانع سیلان رطوبات ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده ساکن بفارسی
کژدم و بهندی بچهو نامند از هوام ست و طبیعت آن سرد و خشک ست در سوم و محرق آن مستعمل ادویه
است و مفتت سنگ گرده و مثانه و خواص بسیار دارد و مقدار شربت رماد آن نیم درم تا یک مثقال
عقعق بفتح هر دو عین مهمله بفارسی زاغ دشتی نامند طبیعت آن گرم و خشک ست و اکتحال
زهرهٔ او مورث محبوبی در نظر خلائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معدنیات ست
و آن جوهری ست معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و سوخته
آن لطیف تر و مقوی دل و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و دافع خفقان ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او بسد ست **علق** بفتحتین بفارسی زلو و زلوک و دیوچه و بهندی جونک گویند کرمی ست

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک ست و در اطلیهٔ قوت ده مستعمل بر اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب
خون فاسد می چسپانند **علک الانباط و علک البطم** صمغ درخت بطم ست و بهترین آن سفید
مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و ملطف و مدر بول ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن یک مثقال **علیق** بضم اول و فتح لام مشدده و سکون تحتانی نباتی ست خاردار در
برگ و گل شبیه به گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند توت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی
است و مجفف و مبرد و رادع و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصارهٔ
و گل آن سه درم **عناب** بضم اول و بفتح نون مشدده ثمر درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ پر
گوشت بزرگ مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و مائل برطوبت و در شیخ الرئیس مزاج وی
در اول سرد و معتدل در رطوبت و یبوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و مسهل اخلاط رقیقه و ملین صدر و حشا
و مصفی خون ست و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و مصلح آن مویز و عسل ست **عنب** بکسر اول و فتح
نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی داکه نامند میوه الیست معروف و رسیدهٔ آن گرم و تر ست
در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذائیت بهترین میوه هاست و مصلح آن
آب سرد **عنب الثعلب** بفارسی روباه تربک و سگ انگور و بهندی مکو و کی ای و چرپوتی نامند
نباتی ست بستانی و بری مستعمل اکثر ثمر اوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک ست در
دوم و نزد بعضی سرد و تر در اول و ملطف و مسکن حرارت و رادع و محلل اورام ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بست مثقال
عنبر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف ست بعضی گفته اند که موم نوعی
از نحل ست و بعضی گویند رطوبتی ست که از بعضی معادن جدا شده میان دریا افتد و مانند مومیائی منجمد گردد
و صاحب بحوگول نوشته که عنبر سرگین حیوان آبی ست فی الجمله بهترین آن اشهب ست که با دهنیت خوشبو
باشد و بعد از ان مائل بازرقی و پس از ان مائل بسبزی مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بعکس
نیز گفته اند و حافظ ارواح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن یک دانگ و بدل آن مشک و زعفران **عود** بضم اول و واو معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی
است و بهترین آن غرقی سنگین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو بود و مزاج وی گرم ست در آخر دوم

وخشک درسوم وملطف ومفتح سدد ومفرح ومقوی حواس واعصاب واعضای رئیسه است وخواصها دارد
ومقدار شربت آن تا یک مثقال وبدل آن دارچینی وقرنفل **عود الصلیب** بفتح صاد مهمله ولام مکسور
بعربی فاوانیا گویند نزد بعضی چوبی ست ونزد اکثری بیخ نباتی ست نزد اکثر که درجوف آن دو خط صلیبی
متقاطع یافت میشود وماده وی بشکل بلوط میباشد ودرجوف آن خطوط صلیبی نیست ونزد حذاق مراد
از آنست وبهترین آن رومی سطبر ست وطبیعت آن گرم وخشک ست درآخر دوم ومجفف ومحلل ومفتح
وملطف وجالی ومقطع ست وجهت صرع وام الصبیان از آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آفتاب
دربرج میزان اورا بآله مس کنده باشند نه باهن وتازه آنرا جهت امراض رحم نسوان انسب دانسته اند
ومقدار شربت آن یک درم **عود العطاس** بهندی نچهکنی نامند نباتی ست که بر روی زمین
افتاده باشد برگش مانند برگ تره تیزک وگل آن همچو گل سیب ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر
سوم ومعطش قوی جالی ومحلل ست **عود بلسان** شاخهای درخت بلسان ست وبهترین آن گندم
رنگ خوشبو بود ومزاج وی گرم وخشک ست درسوم ومفتح سدد ومقوی قوی ست وخواصها دارد ومقدار
شربت آن تا نیم مثقال **عوسج** بفتح اول وفتح سین مهمله شجری ست قریب بدرخت انار وپرخار
وبرگ آن تند مائل به درازی وبارطوبت چسپنده وثمر آن بقدر نخود ومائل بطول وسرخ ومزاج آن
سرد ست در اول ودوم وخشک در آخر آن وبیخ وبرگ وثمر آن مستعمل ادویه است ومقدار شربت ثمر آن
تا یک مثقال **عین الدیک** بفارسی چشم خروس نامند نزد اطبای محققین تخم درختی ست صلب
سرخ صیقلی براق مدور مائل به پهنی وصاحب مخزن گفته که تخم درخت بقم ست واهل هند گهنگچی دانسته اند
که آن تخم نبات بیاره دار بری ست فی الجمله مزاج آن گرم ست درسوم وخشک در دوم ومفرح ومقوی
اعضا وحافظ قوتها وجهت تقویت باه بسیار موثر ست ومقدار شربت آن یک مثقال **الغین المعجمة**
غاریقون دوائی ست شبیه به بیخ بوسیده که درجوف بعضی اشجار سال خورد کهنه بهم میرسد ونر
وماده میباشد وبهترین آن ومستعمل ادویه ماده سفید سبک وزن املس ست ومزاج وی گرم ست در اول
وخشک در دوم ومسهل بلغم وسودا وصفرا مخلوط باهم وملطف اخلاط غلیظه است وخواصها دارد ومقدار
شربت مفرد آن یک درم ودر مطبوخ تا یک مثقال وبدل آن ربیه بوزن آن ودر ربع آن زنجبیل
غافث بکسر فا ونای مثلثه در آخر گیاهی ست خاردار وبرگ آن عریض وطولانی ومزغب مزاج آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و گل آن کبود مائل به بنفشی و طولانی میباشد و آن مستعمل ادویه ست و ملطف
و جالی و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و نافع تپهای مرکبه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ
تا هفت درم و بدل آن در حمیات هم وزن او افسنتین و نیم وزن آن اسارون و عصارهٔ وی سرد و خشک
ست و ملطف ازان و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **غری السمک** بکسر اول و فتح رای مهمله
بفارسی سریشم ماهی خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر اول و در ادویه سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال **غری الجلود** سریشمی ست که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و مغری و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحهٔ ریه و نفث الدم نافع
و دقیق و قیله را طلای آن مفید ست **غوزه** بفتح اول و زای معجمهٔ مفتوحه ثمر کپاس ست که هنوز ترقیده نباشد
و بهندی ڈوڈہ کپاس نامند در ادویهٔ زنان مستعمل ست **الفاء - فاغره** بکسر غین معجمه بفارسی
کبابهٔ دهن شگافته نامند و آن بزرگ تر از کبابهٔ چینی جوزی رنگ تا بنصف شگافته و در جوف آن
دانهٔ کوچکی مدور سیاه براق با عطریت میباشد ثمر درختی ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بقول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محلله و قابض و مقوی معده و هاضمه
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **فاغیه** بکسر غین معجمه اسم شکوفهٔ حنا ست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم در روغن گل سرخ جهت درد پهلو نافع **فانیذ** بکسر نون و ذال
معجمه در آخر بفارسی قند نامند و بعضے گفته که اسم شکر سفید ست مزاج وی گرم و تر ست در اول و ملین بطن
فجل بضم اول و بضمتین اول و ثانی بفارسی ترب و بهندی مولی نامند بیخی ست از ترهٔ معروف بستانی
و مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا یک درم **فروج** بفتح اول و جیم در آخر جوزهٔ مرغ
خانگی را گویند و فراریج جمع آن **فرخ** بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر بچهٔ هر مرغ را نامند و
افراخ جمع آن **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و خای معجمه بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند بیان بقلة الحمقا نگاشته آمد **فراسیون** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم تحتانی حکیم علوی خان گفته که
نباتی ست با شاخهای بسیار مربع سفید مزغب و محتمل که تخت که بهندی اردوسه نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل و جالی و مفتح سدد کبد و طحال و مقطع لزوجات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و اردوسه در ردیف الف

نگاشته آمد **فرنجمشک** بفتح اول و دوم و فلنجمشک بلام نیز بهندی رام تلسی گویند نوعی از ریحان ست نبات
و برگ آن اندک بزرگ تر و بلندتر و بسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل لهذا او را قرنفل بستانی هم نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سده دماغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محلل ریاح ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ مائل به سبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر
و کوچک تر از آن و مجفف و منعظ و مقدار شربت آن دو درم **فرفیون** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم
تحتانی و فربیون بباء موحده نیز صمغ یا البن منجمد نبات شیردار از جمله یتوعات ست خاکستری رنگ مائل بزردی
باطعم و بوی تند و کهنه آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک ست در اول چهارم و جالی و ملطف
و حاد خصوص تازه آن و مسهل بلغم لزج و زرد آب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب ست و مقدار شربت
آن تا دو قیراط و مصلح آن مقل و رب السوس ست **فستق** بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح
بفارسی و هندی پسته نامند ثمر درختی ست بزرگ دانه پوست بالای مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز
رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر ست و نزد بعض گرم و خشک و مقوی باه و فزاینده منی ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک ست و بغایت مقوی معده
و قابض و رافع قی و اسهال ست **فضه** بکسر فا و فتح ضاد معجمه مشدده بفارسی سیم و نقره و بهندی چاندی
گویند از فلزات معروفه ست و طبیعت ورق آن سرد و خشک ست در اول و با قوت قابضه و مجففه و
مفرح و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطراسالیون** بفتح اول و سکون طای مهمله و فتح
را و الف و سین مهملات و کسر لام و ضم تحتانی کرفس کوهی ست و تخم آن سیاه طولانی شبیه بنانخواه و خوشبو
و تند مستعمل ادویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و بغایت مفتح و محلل و قاطع لزوجات و مدر قوی
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **فقاح** بضم اول و تشدید قاف مفتوحه و حای مهمله
شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه اذخر و غیر آن و فقاح الکرم شکوفه انگور ست باعطریت و مزاج وی سرد
و خشک ست در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و قی ست **فلنجه** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم مفتوح و ها بعربی افلنجه و بهندی پل پرنگ نامند تخم نباتی ست شبیه بتخم دل و تند شبیه ببوی سیب و
باعطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم ست در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده
و مفتح سده دماغی و محلل ریاح و مشهی و مفتح سده احشا ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلفلمویه** بضم میم

دیکون واو و فتح تحتانی و با هندی پیپلا مول گویند بیخی ست از دار فلفل گره دار و بهترین آن تازه سفید تند
طعم سنگین صلب بیا باشد طبیعت و خواص و مقدار شربت آن قریب دار فلفل ست **فلفل گرد** بهندی
گول مرچ نامند ثمر نباتات هندی ست و دو نوع باشد سیاه و سفید و سفید آنرا بعربی فلفل ابیض گویند مزاج
سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک ست و مزاج سفید آن در اول سوم و محلل و جذاب و جالی و مسخن معده
و منقی بلغم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنکشت** معرب پنجنگشت بعربی
اثلق نیز و بهندی سنبهالو نامند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و تخم
آن در حب الفقد مذکور شد **فنجنوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه در آخر ایم آهن
مصنوعی را گویند و معجون فنجنوش معجون خبث الحدید مدبر ست **فندق** بضم اول و ضم دال مهمله
و بکسر اول نیز میوه شجری ست بستانی سرخ رنگ و بعربی بندق بضم بای موحده خوانند مزاج
وی گرم و خشک ست در اول و مبهی و مقوی امعا و فزاینده جوهر دماغ ست و مقدار شربت
آن تا بست درم **فوتنج** و **فودنج** بفارسی و بهندی پودینه نامند نباتی ست بستانی تند و بوی
با عطریت مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و قسمی را در اول سوم و ملطف و محلل ریاح
و مدر حیض ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **فوفل** بضم فا و واو معروف و فتح فای دوم
بهندی سپاری نامند ثمر درختی ست دو نوع سرخ و سفید سرخ را بهندی چکنی و سفید را چهالیه نامند
و بهترین چکنی وکهنی ست چرب بین براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ
بی ریشه باشد و بهترین چهالیه سنگین از اندرون سفید با رگهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
و خشک ست در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فا بفارسی روناس و رودرنگ و بهندی مجیٹھ نامند بیخ نباتی ست سرخ تیره رنگ
باریک و بهترین آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد
جگر و سپرز و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه
مثقال **فیروزج** معرب فیروزه بفتح فا و ضم رای مهمله و فتح زای معجمه بفارسی و بهندی پیروزه نامند جوهری ست
معدنی آسمانی رنگ و بهترین وی نیشاپوری کبود صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف
نماید و در غیر آن مکدر مزاج آن سرد ست در اول و خشک در سوم و مفرح و با قوت تریاقیت و خواصها

دارد و مقدار شربت آن نیم درم **القاف - قاقله** بضم قاف دوم بفارسی الائچی کلان و بهندی
ڈوڈہ نامند ثمر درختی ست صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و پوست آن اغبر تیره و اندک
ضخیم و خشن و دانه آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانه آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و ملطف
و جالی و محلل و مسخن و مفرح و مقوی معده و هاضم طعام ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال
قبج بفتح اول و سکون موحده و جیم بفارسی کبک و بهندی چکور نامند طائری ست کوهی خوش منظر و
خالدار و پای آن سرخ و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و لحم آن لطیف سریع الهضم و مولد
خون صالح ست و خواص‌ها دارد **قثا** بکسر اول و تشدید ثای مثلثه بفارسی خیار دراز و بهندی کاکڑی
گویند ثمری ست معروف که از ان نانخورش سازند و خام با نمک می خورند بهترین آن نازک طولانی
میباشد مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم و مسکن عطش و حرارت و صفرا و حدت خون جگر و ملین بطن
و مدر بول ست و مصلح آن نمک و تخم آن مستعمل ادویه ست مزاج آن هم سرد و تر و مفتح و جالی و مدر ست
و مقدار شربت آن تا پنج درم **قثد** بفتح اول و ثانی بفارسی خیار بالنگ و بادرنگ و بهندی کھیرا
دیسوری نامند ثمر نباتی ست معروف و بهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم
و مسکن حرارت صفرا و خون و دافع تشنگی ست و چون آب زرد رسیده آنرا افشرده در چهل و پنج مثقال آن
شب قدری قرنفل خیسانیده صباح صاف کرده با عسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده
و تحلیل مواد حاره نافع بود و تخم آن مستعمل ادویه ست و مزاج آن هم سرد و تر و مخرج صفرا سوخته و مدر ست
و مقدار شربت آن تا پنج درم **قرطم** بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و میم بفارسی خسک دانه
و تخم کافشه و تخم کازیره و کاجیره و بهندی کرڈ و کرڑ نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل و مغز آن اغبر
با دسومت و بهترین آن سفید تازه بالیده سنگین اوست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر اول
و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و مفتح سده و محلل ریاح ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن از
پنج درم تا ده درم **قردمانا** به ضم اول و ضم دال مهمله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی ست تخم آن
تند طعم و در الرائحه و دراز باریک شبیه بکرویا مستعمل ادویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسخن و مقوی
اعضای باطنه و گدازنده اخلاط لزجه و دافع قولنج و ریاح غلیظه و مفتح سده جگر و سپرز ست و خواص‌ها دارد
و مقدار شربت آن تا یک مثقال **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که رای مهمله و زای معجمه است

جانوران کوچک اند ابتدا بخود که در بیشه ارمن پیدا می شوند و فراهم کرده خشک ساخته نگاه دارند بوقت
حاجت جوش داده بدان ابریشم را سرخ رنگ میسازند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و با قوت قابضه
و حابس خون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع** بفتح اول و مین مهمله در آخر بهندی
کدو و گهیا نامند ثمر نباتی ست سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و ازان نانخورش می سازند و نبات
آن بستانی بیاره دار میباشد مزاج آن سرد و تر ست در دوم و سرد و مرطب و ملین شکم ست و خواصها
دارد و مغز تخم آن مستعمل ادویه است و مزاج آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
هفت مثقال و برگ و جراده کدو را در پاشویه حمیات بکار می آرند و قسمی ازان تلخ ست که آنرا بهندی
تونبری گویند در حرف تا نگاشته آمد **قرفة القرنفل و قرفة الدارصینی** بکسر اول و سکون رای
مهمله و فای مفتوحه پوست شجر نوعی از دارصینی ست که از دارصینی ضخیم تر باشد و رائحه آن بچو رائحه
قرنفل و دارچینی و تیره رنگ باحدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی اعضای
باطنی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرنفل** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم فا و سکون لام بهندی لونگ نامند ثمر درختی ست یا شکوفه آن سیاه و تند بو با عطریت قویه مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم و با قوت تریاقیت و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه حافظ
آنها و مفتح و محلل و مقوی باه و هاضمه و دافع قی و غثیان ست و خواصها دارد و شربت آن تا یک مثقال
و بدل آن دارچینی **قروت** بضمتین جغرات خشک و پنیر را گویند **قسط** بضم اول و سکون
سین مهمله بهندی کهته خوانند بیخ نباتی ست دو نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل بزردی
و سبک با عطریت و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل بسیاهی و مغز آن مائل بزردی
و سبک و کم بو و آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریت از ادویه جلیلة النفع ست و بهترین
آن سفید تازه شیرین با عطریت رائحه و ستبر لحم و پوست آن نازک میباشد و مزاج وی گرم و
خشک ست در سوم و مقوی اعضای رئیسه و اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و دافع امراض بارده
رطبه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک مثقال **قصب الذریرة** بفتح
اول و صاد مهمله و فتح زای معجمه و رای مهمله مکسوره و یای معروف و رای مهمله ثانی مفتوحه بهندی پترایته
گویند نباتی ست باریک و بلند تا دو شبر و انبوبی گره دار و بر هر گره آن دو شاخ و بر هر شاخ نیز شاخها

بسیار باریک و بر هر گرہے دو برگ شبیہ ببرگ نعناع و بر شاخہای بسیار باریک آن غنچہا و گلہای کوچک و رنگ
ظاہر شاخہا و ساق آن سرخ مائل بزردی و تیرگی و بہترین آن یاقوتی رنگ بصفات مذکور الصدر میباشد
و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل و مفتح ست و خواصہا دارد و اطبای ہند مزاج آنرا
سرد و خشک دانستہ اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صاد مہملہ بفارسی نی و بہندی
نرکل نامند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و ضماد بیخ تازۂ کوبیدۂ آن جاذب پیکان و استخوان خار
از بدن و با سرکہ مسکن درد کمر و ضماد برگ تازۂ آن جہت اورام حارہ و سرخ باده نافع ست **قصب السکر**
بفارسی نیشکر و بہندی گنا و پونڈا و گاندا نامند مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و عصارۂ آن ملین
طبع و مسکن التہاب معدہ و ملطف خون و منقی مثانہ و مدر بول ست **قطران** بضم اول دو نوع باشد یکی سیاہ براق
غلیظ و تند بو و آنرا برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال ست و گویند ہر دو نوع از اشجار
شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسخن و مجفف و محلل و باقوت تریاقیت
و مخرج جنین و قاتل اقسام کرم معدہ ست و خواصہا دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال
قفر الیہود بفتح قاف و سکون فا و رای مہملہ چیزی ست شبیہ بمومیائی و صاحب کنز نوشتہ کہ بشیراز کے
مومیائی کوہی نامند و بہترین نقش براق سریع التفتت سنگین و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم و خشک
ست در سوم و قریب بخواص مومیائی و بجای آن مستعمل و جہت عسر النفس و قرحۂ ریہ و تقویت ہاضمہ
و صلابت رحم و ضعف جگر و گردہ مفید ست و خواصہا دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان ہر دو لام ساکن بیخی ست از نبات بستانی و بہندی اروی نامند
و آنرا پختہ نا خورش سازند مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و محرک باه ست **قنب** بکسر اول
و تشدید نون مفتوحہ و بای موحدہ بفارسی بنگ و باصطلاح اطبا ورق الخیال و جزو اعظم و شہوت انگیز
و نشاط افزا و بہندی بھانگ خوانند نباتی ست بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نزد بعضے
گرم و خشک ست در سوم و مسکر و مفرح و مشہی و مبہی بالعرض و اکثار آن قاطع باه و مجفف منے و مخدر
و مضعف حواس ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شہدانج مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحدہ و سکون تحتانی و لام بفارسی کنبیلا و بہندی کمیلا
خوانند چیزی ست سرخ رنگ بزردی مائل ہمچو آرد و گویند از درخت کوہستانی حاصل میشود و بعضے

گفته که تخم کرفس است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و نزد بعضی سرد و خشک با قوت قابضه شدید
و مخرج اقسام کرم معده و امعا و مسهل بلغم لزجه و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا دو درم
قنطوریون بفتح اول و سکون نون و ضم طای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و ضم تحتانی دو نوع گفته‌اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قنطوریون دقیق نامند نباتی است ربیعی که بر کنار آبهای استاده میروید و بقدر یک
شبر و زیاده بر آن و ساقهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشی شبیه به گل شبو و از آن کوچک‌تر و تخم آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سائر اجزای آن
بلا بیخ آن مستعمل است و تازهٔ آن اندک خوشبو و شاخهای وی مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک است اندر
سوم و مفتح سدهٔ کبد و مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و زرداب و بلغم و منقی دماغ و جاذب از اعماق بدن و مفاصل و مخفف
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تازهٔ آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه پنج درم
و بدلش بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن تربد سفید **قنبره** بضم اول و سکون نون و ضم بای موحده بفارسی
چکاوک نامند مرغی است از جملهٔ عصافیر و از گنجشک اندک بزرگ‌تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی
تاجی مانند طاوس و هدهد و مزاج وی گرم و خشک است و مرقهٔ آن ملین طبع و لحم آن حابس و جهت
احتباس قولنج و اوجاع مثانه نافع است **قهوه** بالفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی است و مزاج وی
معتدل است در گرمی و خشکی غالب در رفع کسالت است و پیران را موافق آب جوشانیدهٔ آن شیرینی
زعفران انداخته همچو چای خطائی گرم می باید خورد **قیر** بکسر اول و سکون تحتانی و رای مهمله بهندی رال
گویند و آن چیزی است معدنی سیاه رنگ مائل بسرخی و صلب و مزاج وی گرم و خشک است در سوم
و محلل اخلاط غلیظه و لزجهٔ دماغ و صدر و معین هضم است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جوشیده است و بهندی ملائی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
صاد مهمله بفارسی برنجاسف جبلی و بهندی گندنا گویند و آن نباتی است که اکثر از یک ریشه یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رسته و متصل بیخ آن برگ مفروش بر زمین و در انتهای
ساق آن قبهٔ چتری که گل اوست و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک است در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته‌اند و محلل و قاتل اقسام کرم معده و امعا و مدر
بول و حیض و رافع درد سینه و ضیق النفس است و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن بابونج و افسنتین

الکاف - کات ہندی بہندی کتھا نامند و آن عصارهٔ پوست شجری ست که بہندی کھیر گویند و دو نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج ہر دو قسم سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و حابس و رادع ست و مقدار شربت آن برای طبیب ست **کادی** بدال مهمله مکسور بعربی کدر و بہندی کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نہال بستانی ست که شجر آن شبیه بشجر نخل و کوتاه تر ازان میباشد و گل آن که بعربی طلع بعین مهمله می نامند بار برگهای تو بر تو و اطراف برگها خاردار و رنگ آنها سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصا برگهای درونی سفید تر و لطیف تر و خوشبو تر می باشد و در وسط آن خوشهٔ بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک تر از کیوڑه و خوشبو تر ازان و از گل ہر دو قسم مذکوره عرق و عطر میسازند طبیعت عرق آن گرم و خشک ست در آخر دوم و بعضی معتدل بحرارت و یبوست دانسته اند و مفرح و مقوی دماغ و دل و سائر حواس و اعضا و رافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای طبیب **کاشم رومی** نباتی ست که مستعمل ادویه تخم و بیخ اوست و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده تر و تند طعم و با عطریت و بیخ آن شبیه بانجدان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدهٔ جگر و مخرج و مسهل اقسام کرم معده و امعا و محلل ریاح و منضج خلط خام و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و مدبرش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فا لب محمد شاخها و برگهای شجری ست و اقسام میباشد چون ریاحی و قیصوری و چونی و لخوآن و بهترین آن قیصوری ست که بہندی بھیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و رائحهٔ اصلی آن شبیه برائحهٔ پوست ترنج ولیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مفرح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس و مسکن التهاب جگر و قرحهٔ ریه و سل و قاطع رعاف و اسهال حاره ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ **کاکنج** بفارسی عروسک پس پرده و بہندی کنکج نامند ثمر نباتی ست که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیدهٔ تازهٔ آن و بعضی جبلی آنرا بهتر گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک ست در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض گرده و مثانه ست و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک مثقال **کاکڑا سنگی** بلغت ہندی دوائی ست مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات ست و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زمخت و مشهی طعام و دافع فواق ست

وتپ وسرفه وقی واسهال اطفال را نافع **کالی زیری** بلغت هندی تخم نباتی ست سیاه رنگ
بسیار تلخ مزاج وی گرم وخشک ست در ادویهٔ آتشک مستعمل ومفید **کالیسر** بکسر لام وسکون تحتانی
وفتح سین مهمله ورای مهمله ساکن بلغت هندی رستنی خردیست که نهال آن کوچک وبرگ سبز مائل
بسیاهی وبار او بقدر عناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی وقاش دار بود وچون بترقد شش قاش
علحده علحده شود وتخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه ودیگر طرف خاکستری رنگ می آید واکثر نبات
مذکوره در زمین سیاه وسیراب می روید جلیل النفع ست وتخم آن در ادویهٔ ورم گلو وخناق مستعمل **کبریت**
بکسر اول وسکون موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر بفارسی گوگرد وبهندی آمله سار
وانوله سار نامند از معدنیات ست وسه قسم می باشد سرخ وسبز وزرد ومزاج همه آن گرم وخشک ست
در آخر سوم ومسخن ومحلل وملطف ومجفف وجالی وجاذب ومقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال
کبابه چینی بهندی سیتل مرچ گویند ثمر درختی ست از فلفل گرد کوچک تر مائل بتیرگی سیاهی
ومغز آن سفید وخوشبو وتند طعم ومزاج وی گرم وخشک ست در دوم وملطف ومفتح سدد احشا
وصاف کنندهٔ آواز ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال **کباث** بثای مثلثه
در آخر ثمر رسیدهٔ اراک ست که بهندی پیلو نامند مزاج آن گرم وخشک ست در دوم وقابض **کبر** بفتح
اول نباتی ست خاردار وپر شاخ وبیخ آن سفید بزرگ طولانی وپوست آن تلخ ومستعمل پوست بیخ او ست
طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم ومفتح وجالی ومحلل وملطف ومقطع بلغم وسودا واخلاط لزجه و
مقدار شربت آن تا سه درم ودر مطبوخ تا هفت مثقال **کتم** بفتح اول وفوقانی ومیم در آخر بفارسی
وسمه وبهندی نیل نامند برگ نبات نیل بری وکوهی ست ومزاج آن گرم وخشک ست در دوم
ونزد بعضی معتدل ونزد بعضی سرد وخشک ودر خضاب مستعمل وجالی وقابض ومحلل ومجفف ورادع
است ومقدار شربت آن تا دو درم وتخم آن شبیه به تخم ترب ومائل بسیاهی وبهترین ادویهٔ نزول الماء
چشم ست **کتان** بفتح اول وتخفیف فوقانی نباتی ست که تخم آن را بعربی بزرک وبفارسی بزرکتان
وبهندی السی خوانند طبیعت نبات آن سرد وخشک ست وتخم آن گرم وخشک در اول ومحلل وجالی
وملین طبع وخواصها دارد ومقدار شربت آن سه درم تا چهار درم **کتیرا** بفتح اول وکسر تای مثناه بهندی
کتیرا نامند صمغ درختی ست وبهترین آن سفید صافی املس مائل بحلاوت می باشد مزاج آن معتدل ست

درحرارت و برودت و تر در اول و بعضی سرد و خشک در اول دانسته اند و مغری و ملین صلابات و قاطع
نفث الدم سینه است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم **کچنار** بفتح اول و سکون
جیم فارسی و نون مع الالف و رای مهمله درختی ست مشهور که ثمر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک ست و پوست درخت آن نافع جوشش دهان ست و مزاج آن سرد
کرویا بضم کاف و رای مهمله و سکون واو و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری میباشد بستانی آن شبیه بزیرهٔ سفید و از آن بلندتر و مائل بزردی و با حدت و تلخی
و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و محلل ریاح و قابض طبع و مصلح اغذیهٔ نفاخه و مدر بول و
حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قردمانا ست و در ردیف قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون **کرم دانه** بکسر اول و سکون رای مهمله حبی ست سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مغز آن سفید مزاج آن گرم و خشک ست در سوم
و مسهل زرداب و بلغم و مخرج دیدان و حمول آن مسخن فرج و معین بر حمل ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم **کرنب** بفتحتین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
کرم کله نامند نباتی ست که بستانی و بری میباشد مزاج بستانی آن گرم ست در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و مبهی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه بفلفل سفید و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بغایت محرک باه و جالی و محلل و ملین
طبع و مسهل ست و کلم رومی را قنبیط بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای مهمله
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی ست و محلل و مبهی و مدر بول و بار طوبت غلیظه و قوت مفتحه ست
و ردی الغذا و مسدد و منجر و مصلح آن مهرا پختن و روغن بادام ست **کراث** به ضم اول و تشدید رای مهمله
و ثای مثلثه در آخر بفارسی و هندی گندنا گویند نباتی ست معروف و بستانی و بری میباشد و بستانی آن
شبیه به پیاز در برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه ثوم و مزاج هر دو گرم ست در سوم و خشک در دوم
و مفتح و ملطف و منجر ست و خواص بسیار دارد و تخم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و محلل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله بفارسی اجمود نامند نباتی ست که بحسب
اماکن مختلف اقسام میباشد بیخ آن سیاه رنگ بار یشهای باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و تند طعم

و با عطریت قریب بمقدار انیسون و مدر غیر الطمث و مزاج وی گرم و خشک ست در اول دوم و مفتح و محلل و مدر
بول و حیض و منقی گرده و مثانه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن نانخواه و زیره
و مقدار شربت بیخ آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم و تخم جبلی آن شبیه بزیره و گرم و خشک ست در
سوم و مدر بول و حیض ست **کرم** بفتح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بهندی داکهه نامند و آن نبات
انگور ست و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آنرا القافکف الکرم و عسلوج الکرم
نامند و بهترین اجزای اوست و جالی و مجفف و قابض و مانع قی و مقوی معدهٔ حاره و نافع اسهال صفراوی
است **کرسنه** بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله و نون هر دو مفتوح بهندی مٹر گویند غله ایست معروف
و مزاج وی گرم و خشک ست و مفتح سدد و جالی و مقطع و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا سه درم
کرکی بضم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنگ و بهندی کونج نامند از جملهٔ طیور بری بلند پرواز ست
و لحم آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج **کریلا** بفتح اول و کسر رای مهمله
و تحتانی ساکن و لام مفتوح بلغت هندی ثمر نباتی ست بستانی که از آن نانخورش میسازند مزاج آن
گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و قاطع بلغم و مقوی باه ست و قسمی از آن بری ست که نبات آنرا
بهندی باڑ کریلا و ثمر آنرا انگوڑا و مرلیا نامند و آن برای کشتن کرم بکار می برند **گرّا چهال** بضم
اول و رای هندی مفتوح بلغت هندی پوست درخت اندرجو را نامند **کزبره** بضم اول و زای معجمه
ساکن و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح بعربی جلجلان نیز و بفارسی کشنیز سبز و بهندی کوتهمیر
خوانند و تخم خشک آنرا دهنیا نامند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک ست در دوم و نزد
شیخ الرئیس خشک آن مائل باندک گرمی و مفرح و مقوی دماغ و قلب و دافع خفقان و مانع صعود
ابخره بدماغ و بو دادهٔ آن حابس اسهال ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا
یک اوقیه **کسوندی** بفتح اول و سین مهمله و واو مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی نبات هندی ست که شاخهای نهال او از بیخ چهار طرف باریک و آگنده میروید و آگندهٔ او
بقدر بانس بود و نهال آن تا بقامت آدم هم میباشد و چون برگ آنرا خوب مالیده ببویند بوی بد
و پهلیهای دراز دارد بقدر یک درصد از درون پهلی دانه مدور و خرد مثل سماق اندک کلانتر می برآید
و برگ او خشن مشابه به برگ کرک باشد لیکن از برگ کرک عریض کم و اندکی طویل و شجر کلان او را کسوندا

وکوچاک را لسوندی گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت ست مزاج آن نزد بعضے گرم و تر و نزد
بعضے گرم و خشک و نزد بعض معتدل و پوست بیخ آن ممسک ست و بار آن بریان کرده خوردن باد زنگ
گردم بوده اگر بار و برگ او را آرد کرده با آرد گندم مساوی الوزن آمیخته نان پزند و با روغن گاو بخورند
شب کوری زائل شود **کسیرو** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم رای مهمله و واو بیخ رستنی هندی ست چون
زنبور سیاه بیرون مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر ست و با قوت قابضه و در ادویه مولد منی مستعمل
ست **کشت برکشت** بهندی مرور پهلی نامند نباتی ست بری که بار آن مانند ریسمان تافته
بهم پیچیده باشد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در آخر آن و محلل و ملطف و مسهل بلغم غلیظ
و مقدار شربت آن یک درم **کشوث** بضمتین اول و دوم که شین منقوطه ست و واو معروف و
ثای مثلثه در آخر تخم گیاهی ست که چاک تر از تخم ترب و مائل به تدویر و سرخ مائل بزردی و بهترین
آن تازه زرد بود و بعضی آن زرد مائل بسفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسریانی او را ادینار گویند
مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و ملطف و مفتح سده احشا و ملین طبع و مقوی معده
و جگر و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصلح آن کاسنی و سکنجبین **کشمش**
بکسر اول و میم و هر دو شین معجمه ساکن زبیب بی دانه ست و بهترین آن سبز بالیده بزرگ دانه
باشد مزاج آن گرم و تر ست در اول و بهی و با قوت مسهله ست و مقدار شربت آن تا سته درم
کشن خرما بضم اول و سکون شین منقوطه و نون در آخر نزد جمهور اطبا آرد شکوفه نخل ست که
تازه و خوشبو از اندرون شکوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضلا نوشته که بار خرماست که
از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پنیر مایه خرماست فی الجمله مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی دار ولح ست و مقدار شربت آن دو مثقال **کف مریم**
بعربی اصابع الصفر و بهندی ہاتھا جوڑی و ہتھا جوڑی نامند بیخ نباتی ست بقدر کف دست طفل نو زائیده
و بشکل پنج انگشت افسرده و رنگش ابلق از زردی و سفیدی و با اندکی حلاوت مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و محلل فضول غلیظه و مقوی اعضای عصبانی و تریاق سموم هوام ست و خواص بسیار دارد و قدر شربتش تا دو مثقال
ککرونده بر وزن کاف اول مفتوح و دوم ساکن و ضم رای مهمله رستنی هندی ست که کوکر چهندی نیز نامند
و گویند کما فیطوس ست نباتی ست شاخهای آن بسیار متراکم از یک بیخ رسته و برگ آن طولانی و مشرف فی الجمله

شبیه به برگ کاسنی و از آن بزرگتر و کریه الرائحه با زغب نرم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و ریزه و تخم آن سیاه باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و محلل خواصها دارد **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله بفارسی آهک سفید و بهندی چونه گویند و آن از سنگ و صدف و خرمهره سوخته می سازند حجری آب ندیده آن گرم ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و مغسول آن مائل باعتدال و قاطع نزف الدم و جهت سوختگی آتش مفیدست **کماذریوس** بفتح اول و دوم و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سین مهمله در آخر نبات بری ست و در ماهیت وی اختلاف ست و بعضی گویند که گورکه مندی ست و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و مقطع اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کمافیطوس** بضم اول و کسر فا و ضم طای مهمله نبات بری ست و در ماهیت آن اختلاف واقع و بعضی گویند که گگرونده ست و آن مذکور شد برگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتح سدد و منقی و جالی اعضای باطنی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کماة** بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بفارسی سمارغ و بهندی کهنبی نامند نجمی ست بری که بی شاخ و برگ و گل در موسم برشکال از زمین بر می آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و املس و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین ست و چون سرمهٔ سیاه را با آب تازهٔ افشردهٔ آن پرورده کنند مقوی روح باصره و فزایندهٔ نور چشم باشد **کمثری** بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت تحتانی بفارسی امرود و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام ست و صحیح شیرین شاداب را شاه امرود گویند مزاج وی معتدل ست مائل بحرارت و در دوم تر و مفرح و مقوی معده و با قوت قابضه و ملینه و جالی ست و خواصها دارد و شکوفهٔ آن مفرح و مقوی دل ست و قاطع نفث الدم و اسهال و امرود هندی از ناشپاتی خردتر بود و مزاج وی سرد و تر ست و با قوت قابضه و مسکن حدت صفرا ست **کمون** بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و هندی زیره نامند تخم نباتی ست و اقسام سیاه و سبز و زرد و سفید می باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود پس فارسی و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقطع و محلل و مجفف و قابض ست و مقدار شربت آن

تا دو درم **کندر** بضم اول وضم دال مهمله بهندی کندرو گوند نامند علک وصمغ شجری ست خار دار و خالص آن زرد و بآتش مشتعل شود و بهترین وی آنست که ظاهر آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد طلائی رنگ و چسپنده باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعضی گرم و خشک در اول دوم و با قوت قابضه و مجففه و جالیه و منضجه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزهای آنرا قشار کندر و دقاق الکندر نامند و آن شدید القبض و مجفف قوی ست و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر **کندس** بضم اول و سکون نون و ضم دال مهمله و سین منقوطه ساکن نزد بعضی نچهکنی ست و آن در حرف عین مذکور شد و بعضی گفته که بیخ نباتی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزردی و بهترین آن تازه تند بود و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و معطس و جالی و محلل ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **کنکرزد** بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و دال مهمله در آخر صمغ حرشف ست که بفارسی او را کنگر نامند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مقی بلغم و صفرا بآسانی ست و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوز القی **کنکول** بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی دانه ایست مشابه بفلفل سیاه اما کلان تر از ان و اکثری دریده مزاج وی گرم ست و دافع فساد باد و بلغم و در ادویه هندیه معده مستعمل ست **کنوچه** بسم فارسی بزر الکرد ست **کونچ** بفتح اول و واو ساکن و خفای نون و جیم فارسی رستنی هندی ست بری بیاره دار که بر اشجار بری می پیچد و پهلیهای زغب دار دارد اندرون پهلی آن تخم مشابه بتخم لوبیا و کلان تر از ان و براق مائل بسیاهی و بعضی بسفیدی و منقط بنقطهای سیاه می برآید مغز تخم مذکوره ممسک و مغلظ منی ست و در ادویه باهیه مستعمل و پوست پهلی آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد **کول گته** بلغت هندی تخم کنول صد برگ ست و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشگفد و سفید بسرخی مائل باشد و برگهای آن از شش کمتر نبود و درون آن زرد مخروطی شکل بود که قاعده او بالا باشد و دران تخمها که میوه اوست می ماند دوم آنکه در فروغ ماه بشگفد و سفید بود و مغز کنول گته سفید و شیرین و لذیذ طعم بود و مزاج وی سرد و تر ست و مسکن حدت صفرا و خون و اشرف الحکما حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی میانه مغز او را در آب سائیده بطفل یا دهند اثر باد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف نسازد و در ادویه مقلاع نیز مستعمل ست و نیز بتجربه پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گرما عارض میشود و در طرف خوردن آب اطفال

تخم معتدل و کنول گته را انداخته همان آب باطفال داده باشند نفع کلی می بخشند و ساق گل و بیخ کنول هرد و
بشیرین و سرد و خشک ست و مبهی و قابض شکم و دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضاست **کهربا** بفتح
اول و سکون ها و رای مهمله مضموم و بای موحده مفتوح و الف بهندی کیورتا منند نوعی مهره ایست معدنی
زرد رنگ که چون آنرا بر پارچه سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود می کشد و گویند صمغ درختی ست از جنس
سندروس و بهترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ می باشد که از ان بوی آب لیمو می آید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک ست در دوم و نزد بعض سرد ست در اول و مفرح و مقوی دل و
معده و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم ست و خواص ها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
و بدل آن سندروس و گل ارمنی **کهرنی** بکسر اول و خفای ها و رای مهمله ساکن و نون مکسور و تحتانی معروف
بلغت هندی شجری ست بستانی عظیم و ثمر رسیده آن گرم و تر ست و مبهی و مغز تخم ثمر آن در ادویه چشم مستعمل
است **کنگهی** بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای ها و تحتانی مکسور بفارسی شانه دستی
گویند و آن بلغت هندی نباتی ست خفیفی دبری و بستانی می باشد و نهال آن دراز بقامت آدم و کم
و زیاده و برگش مدور و املس نوک دار و مشرف و گل آن زرد و بار آن همچو درجاب خیاره وار که از درون آن
تخم ریزه بر آید و دو نوع باشد یکی نهال آن خرد و دومی نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهتر دانسته اند
و مزاج آن گرم و خشک ست و تخم آن مبهی و خواص ها دارد **کهیلا کهیلی** بفتح اول و کسر ها و سکون
تحتانی بلغت هندی هرد و پوست درخت کوهی ست چون سلیخه و قرفه در ادویه مقوی گرده و کمر داخل
می کنند و اکثر زنان در پنڈیها بکار می برند و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مقوی معده
و مفتح سده کبد و گرده و رحم و جالی مثانه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
کهیکوار بکسر اول و خفای ها و تحتانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت هندی نباتی ست که بگوار پاٹھہ شهرت
دارد و گویند که شجر صبر ست و مزاج آن گرم ست و مغز آن در ادویه امراض بارده مستعمل **الکاف الفارسی**
گجپیپل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
لام بلغت هندی ثمر شجری ست مشابه به فلفل دراز اما از ان بالیده تر و آگنده و مزاج آن گرم ست و
تلخ و دافع فساد باد و بلغم و کرم شکم و مشهی طعام ست و در ادویه هندیه مستعمل **گل آفتاب پرست**
بضم اول بعربی انقوریون و بهندی سورج مکهی نامند گلی ست بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن امین شجر و گیاه در گرش بی زوائد و نرم و گلهای آن بزرگ و پهن و مدور و زرد درخشنده و در وسط آن برگهای ریزه سیاه مائل بسرخی و بنهایت خوش منظر و همیشه روی با آفتاب دارد و بحرکت او دور می کند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعض در اول سوم و محلل و جالی و مهی و مفتح و مدر حیض و فضلات است و خواص بها دارد **گل داؤدی** بضم اول گلی ست بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج سنگ گرده و مثانه ست و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل منهدی** بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون ها و دال مکسور و تحتانی معروف گلی ست بستانی و سرخ و سفید و غیر آن می باشد و مزاج آن گرم و تر ست و خوردن پخته آن در قلایا مقوی باه گفته اند **گل چگان** بضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح بهندی مهوه نامند شجری ست معروف که از ثمر آن شراب میسازند **گوڑهل** بضم اول و رای مهمله بهندی گلبنی ست بستانی که گل آن آتشی رنگ و مضاعف چون گل ورد و از اندرون سبزی باشد و از آن شراب می سازند مهی ست و مقوی **گلنار** بضم اول بعربی جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نارون گویند گل آن کلان همچو گل ورد بسیار سرخ و انبوه صد برگ میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و دوم و قابض و رادع و مجفف و حابس سیلانات ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقماع رمان **گلوی** بکسر اول و ضم لام و واو مجهول ساکن و تحتانی و مشهور بسکون لام و کسر واو و بلغت هندی نباتی ست بیاره دار که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت مجرناسنی خوانند مزاج آن نزد هندیان سرد و خشک ست و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره کرده در آب شیرین خیسانیده ست یعنی عصاره می بر آرند و آن در ادویه باهیه و تغلیظ منی و سوزاک و تپ لرزه مستعمل اهل هندست و شیرهٔ چوب سبز آن باصحاب حمیات مزمنه نفع بین میرساند **گل ملتانی** بکسر اول خاکی ست صفائحی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک ست و در ادویه رعاف بیشتر آن مستعمل **گولر** بضم اول و سکون واو و لام مفتوح و رای مهمله ساکن شجری ست هندی معروف و بستانی و بری می باشد پوست درخت آن در ادویه اسهال استعمال میکنند و ثمر او را هم گولر گویند مزاج وی سرد و تر ست و خام آن را نانخورش پخته بمرضای عارضهٔ اسهال و بواسیر خورانیدن نافع باشد

اللام - **لاذن** بفتح اول و ذال معجمه و دال مهمله تری آمده از رطوبتی ست غلیظ چسپنده که از ساق و
برگ شجر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخی و سبزی باشد
و آنرا لادن عنبری گویند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و خشک در دوم
گفته و ملطف قوی و مسخن و مقوی اندرون ست و فرزجه آن جهت صلابت رحم و اختناق الرحم و احتباس
حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **لادنه** بفتح اول و دال مهمله و نون
و های مختفی گیاهی ست خریفی که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل ادویه
سوزاک ست **لازورد** بکسر زای معجمه و واو مفتوح و رای مهمله ساکن معرب لاجورد فارسی ست و آن سنگی
است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطهای طلائی و کبود بسرخی و بنفشی و سبزی مائل و مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
و جالی با قوت قابضه و مسهل سودا و اخلاط غلیظه مخلوط بخون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجر ارمنی ست **لبان** بضم اول و فتح بای موحده بفارسی
حسن لبه گویند صمغی ست خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخی و سیاهی بود و مزاج آن گرم ست
در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب ست و دیگر خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا دو درم **لبلاب** بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح دو نوع باشد صغیر و کبیر
کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آنرا بهندی عشق پیچان نامند و آن نباتی ست بستانی بایره دار
که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
مانند برگ لوبیا و سیاه او را گلش بنفش و دانهاش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
و برگ همه ریزه و گل کوچک و تخم در غلاف سیاه مائل بسرخی مزاج همه آن مرکب القوی ست و جالینوس
در دوم سرد و خشک گفته و مفتح و محلل و ملین و مسهل ست و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
و از آب برگ صغیر آن نیم رطل **لٹوپری** بفتح لام و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و فتح بای هندی
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی نباتی ست ربیعی هندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاده از آن و برگش
مانند برگ تره تیزک و گل آن زرد همچو گل بابونه و برکنار آبها و دریا میروید و شیره برگش چون در جای از
بدن برسد خارش و آبله پیدا می گردد و جوگیان اندراسورج چهال مینامند مزاج آن گرم و خشک ست

دماد و جالی و مقرح و مقشر جلد دلذاع ست و عرق برگ و گل آن قوباو خدر را بسیار نافع باشد **لجالو**
بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجونتی خوانند نباتی ست بستانی معروف که چون دست مرد بآن رسد برگهای
آن بهم فراهم شوند و چون مرد دست خود را باز کشد بعد اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مزاج آن
سرد و ترست و محلل و مفتح و جالی و منضج و دافع فساد بلغم و صفرا و حابس اسهال ست **لحیۃ التیس** بفتح
اول و سکون حای مهملہ و فتح تای فوقانی نزد بعضی نباتی ست و نزد بعضی شاخهائی ست بی برگ مائل بسرخی
و سیاهی بقدر شبری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زارمی روید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دموی ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم **لسان العصافیر** بفارسی زبان کنجشک بهندی اندرجو
نامند ثمر شجری ست و دو نوع باشد شیرین و تلخ و تلخ ست دانۂ آن باریک طولانی شبیه بزبان کنجشک
ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الا بالیده تر از تلخ و رنگ
باطن آن بنفش مزاج هر دو نوع آن گرم و خشک ست در آخر دوم و در اول ترنیز گفته اند و مسکن ریاح
غلیظ و درد کمر و رحم و تهیگاه و مدر بول و مفتت حصات و مهی و مقوی اعضای تناسل ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا سه درم **لسان الحمل** بفتح حای مهملہ و میم دلام بفارسی بارتنگ خوانند نباتی ست بستانی
و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مائل به بنفشی مستعمل ادویه و عصارۂ برگ آن نیز بکار می برند عصارۂ مذکوره مقوی
جگر و مفتح سدۂ آن و سدۂ پسر زو گرده و حابس نزف الدم و نفث الدم و رعاف ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصارۂ آن و بو دادۂ آن قابض و مغری و مقوی
امعا و رافع زحیرست و مقدار شربت آن تا سه درم **لسان الثور** بفتح تای مثلثہ بفارسی گاو زبان
گویند نباتی ست برگهای آن سبز ضخیم و منقط به نقطهای سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازۂ سبز ضخیم منقطی باشد مزاج
آن گرم و ترست در اول و مفرح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
امراض سوداوی مفید و قدر شربتش سی مثقال **لفاح** بضم اول و فتح فا و الف و حای مهملہ ثمر بیروج بری
ست و قوی ترین اجزای آن پوست بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مخدر و مجفف

و قابض و مسکر و سموم ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و بدل آن بزر البنج ست
لفت بکسر اول و سکون فا و فوقانی در آخر بفارسی شلغم نامند بیخ تره خریفی ست و مزاج آن گرم ست
در اول دوم و تر در آخر اول و مهیج باه و ملین طبع و مقوی باصره و مدر بول و مفتت حصات ست و تخم آن
در ادویهٔ باهیه مستعمل و مزاج آن گرم ست در اول سوم و تر در اول و مسمن و مشهی ست و قدر شربت آن تا دو درم
لقلق بفتح دو لام و دو قاف ساکن طائری ست کبیر الجثه و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و تحم
تجشه آن جهت فالج و لقوه و برودت مستحکمه در اعضا نافع و بیضهٔ آن مقوی باه ست **لک** بضم اول بهندی
لاکهه گویند صمغ شاخهای بعضی اشجار ست و بهترین و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازه خام غیر مطبوخ مغسول
است و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی و محلل
و منقی اخلاط و حابس ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون واو بفارسی
فیل گوش نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی ست که ساق آن مشابهت بمار ابلق دارد و برگ
آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
و خشک ست در آخر دوم و ملطف و مخرج و مقطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مفتح سدد و بغایت جالی و مدر بول
ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن فستقین **لوبیا** بضم لام از حبوب معروفه است
و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم ست در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
و برودت و با قوت جلا و تحلیل و ادرار و محرک باه و مولد منی ست و خواص‌ها دارد **لوز** بفتح اول و زای معجمه در آخر
بفارسی و هندی بادام گویند ثمر شجری ست که بستانی و بری و کوهی میباشد و مغز آن شیرین و تلخ بود و مزاج
آن گرم و تر ست در اول و معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتح و حافظ قوی و مقوی دماغ و باصره و ملین طبع ست
و خواص‌ها دارد و روغن آن معتدل و مرطب و مقدار شربت آن تا نه مثقال و تلخ آن گرم ست در اول سوم و خشک
در آخر اول و در ازالهٔ اخلاط غلیظه بی عدیل ست و خواص‌ها دارد و روغن آن گرم در اول دوم و مائل برطوبت و مخفف
و مسهل اخلاط غلیظه و سودای معده و با ادویهٔ مناسبه جهت قولنج و اختناق الرحم و انقلاب و ورم آن نافع
و مقدار شربت آن تا چهار مثقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساکن بفارسی مروارید و بهندی موتی نامند از
صدف قلزم می برآید و بهترین آن سفید آبدار صاف براق مدور غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و ارواح ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال و بدل آن صدف سفید ست **لودھ** بضم اول و سکون واو و فتح دال مهمله و ہا بلغت هندی پوست شجری ست و صاحب کنز گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سطبر و آنرا اکرنی نامند و دومی سفید و سطبر و او را ایچھانی گویند مزاج آن سرد ست و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حابس حیض و اسهال ست و خواص دیگر هم دارد **لیمو** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو بهندی نبو و بزبان سنسکرت امرت پھل خوانند ثمر نهال بستانی ست معروف و مزاج ترشی آن سرد ست در دوم و خشک در اول و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و مقوی معده حار و مسکن غلیان خون و صفرا و قی صفراوی و غثیان ست و خواص بسیار دارد و تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک و با تریاقیت و دفع سموم مانند حب اترج ست و مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم با آب گرم یا شراب **المیم ماہیزہرج** بکسر ہا و تحتانی معروف و زای معجمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای مهمله و جیم ساکن بعربی سم السمک نامند گیاهی ست شیردار که گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و مستعمل ادویه پوست ساق اوست نه سائر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه و محلل ریاح و اورام و نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال و در مطبوخ تا سه درم و مضر امعا و مصلحش کتیرا و انیسون و بروغن بادام چرب کردن نیز ست **ماعز** بفتح اول و عین مهمله مکسور و زای معجمه ساکن بفارسی بز و بهندی بکری نامند گوشت بزغاله آن گرم و تر و صالح الکیموس و مولد خون لطیف و ملطف و موافق مرض ناقهین ست **مارقیشا و مرقیشا** بضم میم و سکون رای مهمله و قاف مفتوح و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین منقوطه ثانی مفتوح بالف کشیده جرمی ست معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی میباشد و ذهبی آنرا بهندی سونا ماکھی و سورن ماکھی و سون ماکھی و فضی آنرا روپا ماکھی نامند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و جالی و قابض و مقوی باصره ست و کشته آن مبهی و مقوی دل و نافع جذام و آماس اعضا و بواسیر و پرمیو و درد مثانه و زردی بدن و فساد خون و استسقا و فساد زهره و دق و مصفی گلو و مسقط و جالی مناقد گفته اند **مامیثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه مفتوح نباتی ست بدمزه که عصاره آنرا نیز مامیثا گویند و از عصاره وی شیافت سازند و بهترین آن زرد مائل بسیاهی و تلخ باشد مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و محلل ست و خواص دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **ماہی رو بیان** بهندی جھینگا مچھلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ ست و مزاج تازه آن گرم و تر

در دوم و نمک سود خشک آن گرم و خشک ست و مہی و مولد منی و خون صالح و مسخن گرده و رحم ست و خواصها دارد
مازریون بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سکون واو و نون در آخر نباتی ست شیر دار و اصناف
میباشد و بهترین آن سفید برگ ست پس از آن زرد برگ و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسهل ماء اصفر
نوالقسام کرم و استسقای لحمی و زقی ست و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قیراط تا نیم درم
مال کنگنی بفتح کاف اول و خفای نون و کاف فارسی مفتوح و نون دوم مکسور و تحتانی معروف بلغت هند
دانه ایست مانند ثمر عنب الثعلب لیکن از آن اندکی کوچک خیاره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون اندکے
سرخ و از دانه تخمهای باریک طولانی می برآید سرخی مائل مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی
تر در اول گفته و تیز و تلخ و ملین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرفه و افزاینده قوت مدرکه و
حافظه ست و تجربه کاران هند بچندین روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد **مخلصه** بضم میم
و فتح خای معجمه و لام مشدده و صاد مهمله مفتوح و ها نباتی ست تلخ که گل آن کج و منکوس شبیه مجمه و کبود رنگ
می باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال
و رهاننده از سم هوام و دافع درد کمر و درد رگ و مفاصل ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **مرداسنج**
بضم اول و سکون رای مهمله و دال مهمله و سین مهمله مفتوحتین و نون ساکن و جیم در آخر بفارسی مرداسنگ
و مغسول او را مرتک بضم اول می نامند دوائی ست مصنوعی و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین
میباشد و مزاج غیر مغسول آن گرم و خشک ست و مغسول آن سرد و خشک ست و با قوت محلله و قابضه و
مجفف و حابس ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم **مر** بضم اول و تشدید رای مهمله بهندی
بول نامند و آن صمغ یا لبن خشک شجری ست و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ تند و سبک وزن
زود شکن صاف میباشد و سیاه او را مر حبشی نامند و شرب او جائز نداشته اند مزاج آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در آخر دوم و مفتح و محلل ریاح و اورام بارده و مجفف و جالی و مدر حیض و مسقط جنین ست و
خواصها دارد و قدر شربت آن تا نیم درم **مرزنجوش** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و
سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه بفارسی مرزنگوش و بهندی دونه مروا نامند نوعے از
ریحان ست و مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و مفتح و جالی و جاذب و ملطف
و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال **مرجان** بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و نون بهندی
مونگا نامند و آن شاخهای شجر مرجان است و مزاج آن سرد و خشک است در اول و مفرح و قابض و مجفف
و حابس است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **مسحوقونیا** بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم حای مهمله
و واو ساکن و ضم قاف و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح و الف بعربی زبد القواریر و بفارسی کف آبگینه
و بهندی کچلون و کانچ لون نامند و آن از کف شیشه گداخته حاصل شود و مزاج آن گرم است و تند و جالی
و رزداینده گوشت فاسد جراحات است **مسک** بکسر اول و سکون سین مهمله بفارسی مشک و بهندی کستوری
نامند از چین و تاتار و تبت و دامن کوه هماله سرحد هندوستان بهم می رسد و بهترین آن خطائی و تبتی باشد
که از ناف آهو که آنرا در هندی کستوریا هرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی است منجمد و سیاه شده
و بنهایت خوشبو و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در اول و دوم و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای
رئیسه و حرارت غریزی و حواس و مفرح و مقوی باه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مشمش**
بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه تازه او را بفارسی زردآلو و خشک آنرا خوبانی نامند ثمری است از شجر
بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد و تر است در دوم و نزد بعضی گرم و تر در اول و مفتح سدد
و ملین صلابات است و مضر مبرودین و مصلحش سکر و مغز دانه آن گرم و تر است در اول و میوه ای است
مشکطرامشیع بکسر میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طا و رای مهملتین و الف و فتح میم و کسر شین معجمه
ثانی و سکون تحتانی و عین مهمله پودینه کوهی است و مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در وسط آن
و مدر حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصات است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن
تا یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدل آن پودینه بستانی و قردمانا است **مصطکی** بفتح اول و سکون
صاد مهمله و فتح طای مهمله و کسر کاف و تحتانی معروف بعربی علک رومی نامند صمغ درختی است ریزه تر از کندر
و سفید تر از آن و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
و محلل ریاح معده و جالی و محرک آروغ و مقوی معده و هاضمه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
یک مثقال و مصلح آن قند است **مغره** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و هاء هوز و بهندی
گیرو نامند طینی است سرخ رنگ و بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود که آنرا بهندی سونا گیرو
گویند و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و رادع و حابس نزف الدم جمیع اعضا

و حیض را اسهال ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح آن شکر و عسل **مغاث** بضم اول
و فتح غین معجمه و الف و ثای مثلثه بیخی ست دراز و ستبر و پوست آن سیاه و مائل بسرخی و اندرونش مابین
سفیدی و زردی و دو نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو و تلخ مائل بشیرینی میباشد
و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میدالکڑی خوانند و مزاج وی گرم ست در
دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب و رافع درد ذکر و مفاصل و عرق النسا و نقرس ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضر مثانه و مصلح وی عسل ست و بدل آن سورنجان و عاقرقرحا
مقلیاثا بفتح اول و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه بلغت سریانی حب الرشاد ست که بهندی هالون
نامند و مزاج و خواص آن در جرجیر مذکور شد **مقل** بضم اول و سکون قاف و لام در آخر بفارسی بوی جهودان
و بهندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری ست و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل به تلخی و پس
از آن سرخی مائل بود که زود حل شود و بر آتش خوشبو بود و مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در اول
دوم و جالی و محلل و ملین طبع و مسهل بلغم و مفتح سده و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت
آن تا یک درم و مصلح آن زعفران و کتیرا ست **ملح اندرانی** بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و آن نمکی
است معدنی و بهترین اقسام نمکها و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مسهل بلغم لزجه و مفتح سده و رافع
تخمه طعام و فساد آن و مقوی فهم و ذهن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک تا دو درم **ملح العجین**
و ملح الطبرزد بفارسی نمک سنگ و بهندی سیندها لون و لاهوری لون نامند نمکی ست معدنی
سرخ و سفید که از معدن پنجاب می برآید مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک
است در اول سوم و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا و بار اصفر و محرک اشتهاست و مقدار شربت آن تا یک درم
و نیم **ملح نفطی** نمکی ست معدنی که بوی بد مثل نفط دارد و بهندی آنرا سوچر لون و سونچل لون نامند
مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مسهل و مخرج بلغم و سوداست و مقدار شربت آن تا یک درم
ملح سانبر نمکی ست آبی که در قصبه سانبهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جهیل پیدا
میشود و در افعال و خواص قریب به نمک سنگ ست **ملح اسود** بفارسی نمک سیاه و بهندی کالا لون
نامند نمکی ست مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح نفطی ست **ملیم**
بضم اول و لام مکسور و تحتانی ساکن و میم ثانی بلغت هندی بیخی ست اغبر رنگ و مزاج آن گرم و خشک ست

و قاتل کرم دماغ و گوش **ملوکیه و ملوخیه** خبازی ست و در حرف خای معجمه گذشت و نوعی از ملوخیه را بقلة الیهودیه خوانند **منڈی** بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله هندی و سکون تحتانی بلغت هندی نباتی ست که آنرا گورکهه منڈی نامند برگش یک گونه مشابه به برگ پودینه و از آن ضخیم تر و فرغب و گل آن گلگون تکمه آسا و خوشبوی شیرین و با اندک تلخی پیدا شود و مزاج آن گرم و تر ست در دوم و مفتح و ملطف و محلل و در ادویه باهیه و تراکیب مصفی خون و غیر آن مستعمل و عظیم النفع ست و صاحب تحفه گفته که گیاه ذریوس ست **مو** بضم اول و واو ساکن بفارسی ریشه والا گویند و آن بیخ سنبل جبلی ست خوشبو و با اندک گزندگی و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مفتح و ملطف و مسکن درد گرده و مثانه و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش عسل و تخم کرفس ست **موز** بفتح اول و زای معجمه در آخر بروزن جوز بهندی کیله و کیل گویند نهالی ست بستانی معروف و ثمره آن شیرین و خوش مزه می باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و تر در دوم و ملین سینه و مرطب معده و مولد خون ست **مویز** بفتح اول و کسر واو و تحتانی معروف بعربی زبیب و بهندی منقی خوانند و آن قسمی ست از انگور سیاه که خشک کرده باشند و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد **مویزج** معرب مویزک که بعربی زبیب الجبل هم گویند مویز کوهی ست سیاه مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح و جالی و مسقط جنین و منقی بلغم و جاذب رطوبت دماغی و رافع لکنت زبان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم لغایت یک مثقال **موم** بضم اول بعربی شمع گویند و آن چیزی ست که از چهته زنبور عسل حاصل میشود مزاج آن گرم است در اول دوم و در رطوبت معتدل و محلل و منضج و ملین و مصلح ادویه مرهم ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا نیم درم **موچرس** بلغت هندی شگوفه فوفل ست و بعضی صمغ سینبهل دانسته اند و اول اصح ست و مزاج وی سرد و خشک ست و حابس سیلان فرج نسوان **مومیائی** بضم اول و سکون واو و کسر میم ثانی و تحتانی مفتوح و الف و تحتانی ثانی معروف و بی تحتانی نیز بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است و از سنگستان بتراوش بهم میرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند که بهترین آن فارسی دارابی ست که در فارس از کوه داراب بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در دوم و صاحب شفاء الاسقام گرم در دوم و خشک در اول گفته و مفرح و حافظ ارواح و مقوی اعضا و محرک باه و مجفف رطوبات و محلل مواد بارده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سائر امراض از یک قیراط

تا یک دانگ و در خشکی اعضا تا نیم درم **موساکنی** بضم اول بعربی آذان الفار نامند و آن نباتی ست بری
و حکمای متقدمین سه قسم نوشته و نزد متاخرین دو قسم میباشد قسم اول از زمین بلند و چندین شاخها از یک اصل
میروید و اسفل ست شاخها سرخ و برگها مائل بسیاهی همچو گوش موش زوج زوج از هر دو طرف شاخها رسته و گل
آن زرد یا لاجوردی میباشد و از محققین اصغا یافته که این نبات چون پخته شود شاخهای او سرخ رنگ
باشد قبل از پختگی سرخی نه پذیرد و قسم دوم بر زمین پهن میشود و برگ آن مشابه دودهی خرد و گل آن ریزه
نیلگون مزاج هر دو قسم آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و محلل و مفتح و مقوی معده
و مدر بول ست و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال
مور تهوتها بقول اسماعیل شامی بعربی قلقند و بفارسی توتیای هندی نامند و به نیلا تهوتها شهرت دارد
و آن از معدن مس می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست و در مراهم مستعمل **موصلی سیاه و موصلی سفید**
هر دو بیخ گیاهاست سیاه آن از بیرون سیاه و از اندرون سفید سطبر بمقدار انگشتی و زیاده از آن و سفید
آن خردتر از سیاه در سطبری و بیرون و اندرون سفید و صلب مزاج هر دو قسم گرم و خشک ست و در ادویهٔ
باهیه مستعمل **موصلی سینبهل** بیخی ست نرم از بوده شجر سینبهل که مانند گزر می برآید و آنرا ورق ورق
کرده در سایه خشک میکنند مزاج آن گرم و خشک ست و مبهی و محلل ریاح بواسیرست و در ادویهٔ باهیه
مستعمل **مولسری** بضم میم و واو ساکن و سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی معروف شجری ست
عظیم بستانی و مغز تخم ثمر آنرا در ادویهٔ سیلان منی استعمال میسازند و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض
و حابس **میبه** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر موحده و ها شراب بهی ست مرتب و مفرح و مقوی معده
میباشد **میسوسن** شراب سوسن مرتب ست **میفختج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم فا و سکون خای
معجمه و فتح تای فوقانی و جیم ساکن معرب از می پخته فارسی ست و آن آب انگور باشد که در طبخ زیاده از
دو ثلث سوخته غلیظ شده باشد به ترشی مائل بود و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول و ملین طبع
و محرک باه ست **میعهٔ سائله** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و هاء موقوفه بهندی سلارس نامند
و آن لبن درختی ست خوشبو که از کوهستان همالیه هم میرسد و بهترین آن اشقر مائل بزردی بقوام عسل
میباشد مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل ریاح و ملین و منضج و مسهل بلغم و مدر بول و حیض ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه درم و مصلح آن مصطکی ست **میعهٔ یابسه** صمغ درختی ست

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سائله است و با قوت قابضه و حمول آن عرق خون بواسیر و حیض و مسقط
جنین است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلح آن رازیانه است **النون - نارجیل**
بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و لام بفارسی جوز هندی و بهندی ناریل بفتح تحتانی و مغز او را
کهوپره نامند بار شجری ست معروف و بهترین مغز آن تازه سفید و شیرین و چرب کم ریشه بیاشد مزاج وی
گرم ست در وسط دوم و خشک در اول و مسخن گرده و کمر و مولد منی ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن
تا سه مثقال و مصلح آن شکر و نبات ست **نانخواه** بهندی اجواین و جوانی نامند تخمی ست از نبات بستانی
خرد یعنی ریزه مائل بزردی و سرخی و تند بو و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و مجفف و محلل ریاح و منقی رطوبات لزجه و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا سه درم **نارجیل
دریائی** گویند که از جزیره واقع بر خط استوائی آرند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و نزد بعضی در اول و نزد
بعضی مرکب القوی و با قوت تریاقیت و دافع اذیت اختلاف آبهاست و مقدار شربت آن از یک قیراط
تا دو قیراط **نارنج** بفارسی نارنگ و بهندی نارنگی گویند ثمر نهال بستانی معروف ست و مزاج پوست زرد
و شکوفه آن گرم و خشک ست در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن سرد و خشک در دوم
و پوست خشک آن مفرح و مسکن قی و غثیان و محرج کرم شکم ست و خواص بسیار دارد و مصلح وی عسل و شکر ست و
مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لسع هوام سمی ست و مقدار شربت مقشر آن دو درم
نارقیصر و نارمشک بهندی ناگ کیسر گویند از بهاری ست کوچک زرد رنگ بسرخی مائل قسمی دارد که
بار درخت کوهستانی باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف اخلاط و مقوی دل و جگر و معده
و امعاء و بارد المزاج ست و حابس نزف الدم و خواص بسیار دارد و قدر شربت آن دو مثقال **ناردین** بفتح
اول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر سنبل رومی ست و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک ست
در سوم و محلل اورام رحم و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن عسل ست بدل آن سنبل الطیب
ناز بویعنی ریحان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله نامند و مزاج و خواص آن در شاهسفرم
گذشت **نبق** بفتح اول و سکون موحده و قاف بلغت عربی بار درخت کنار ست که بهندی بیر گویند و مزاج
و خواص آن در سدر مذکور شد **نحاس** بضم اول و فتح حای مهمله بفارسی مس و بهندی تانبا گویند منجمله فلزات
مشهوره است و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم **نرجس** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و سکون سین مهمله

بفارسی نرگس نامند گلی ست بستانی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعضی در دوم و نزد بعضی معتدل
و پیاز آن جالی و محلل و جاذب از عمق بدن و مخرج کرم شکم و مسقط جنین ست و مقدار شربت آن از یک مثقال
تا چهار درم و تخمش مانند تخم پیاز سیاه رنگ و مزاج آن گرم ست در دوم و تر در اول و آشامیدن آن با شیر تازه
دوشیده محرک باه ست و قدر شربت آن تا نیم مثقال **نشا** بفتح اول و شین معجمه و الف و نشاستج بفارسی
نشاسته گویند و آن از حبوب گندم لب در آب خیسانیده مالیده می برآرند و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی
سرد و خشک ست در آخر اول و نزد بعضی سرد و تر و مغری درادع و قابض ست و بدادهٔ آن حابس اسهال
و خون و خواص‌ها دارد و قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده مثقال **نشارهٔ علج** بضم اول و فتح
شین معجمه و الف و رای مهملهٔ مفتوح و ها در آخر بفارسی برادهٔ عاج خوانند و آن برادهٔ دندان فیل ست
و آشامیدن ربع درم آن معین بر حبل دانسته اند **نطرون** بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم رای مهمله
بورهٔ ارمنی ست و در بورق مذکور شد **نعنع و نعناع** بفتح اول و ثالث و سکون عین مهمله هر دو بفارسی
پودینه گویند و آن در فودنج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی ست از پودینهٔ بستانی و مزاج وی گرم و خشک
ست در آخر دوم و مفرح و محلل ریاح و مواد بارده و مقوی معده و هاضمه و محرک باه ست و خواص‌ها دارد و قدر
شربتش تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون غین معجمه و زای معجمهٔ مفتوح نام میوهٔ شجری ست که بهندی
آنب گویند و میوهٔ مذکور را بعربی انبج و بفارسی انبه خوانند مزاج رسیدهٔ آن گرم و خشک ست در دوم
و مقوی باه و مثانه و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار و بوی دهان ست **نفط** بکسر اول و سکون فا و طای مهمله روغنی
ست که از بعضی زمین جوشیده برمی آید و سفید و سیاه می باشد و سفید آن بهتر و الطف ست و مزاج وی
گرم و خشک ست در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج جنین ست و خواص‌ها دارد و قدر شربت
از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال و از سیاه آن تا یک مثقال و بدلش قطران ست **نوشادر** بضم اول و سکون
واو و فتح شین منقوطه و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله بهندی نوسادر و نوساگر نامند و آن معدنی و مائی
و مصنوعی می باشد اما معدنی و مائی آن عزیز الوجود ست و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در اول آن و ملطف و مجفف قروح و مفتح سدد و قاطع سیلان خون ست و خواص‌ها دارد و مقدار
شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیترپالا** بکسر اول و تحتانی مجهول و فتح فوقانی و سکون زای مهمله
بلغت هندی گیاهی ست که در آبها می روید و خشک آن از ملک گجرات کشور هند می آید مزاج وی سرد و خشک

و در ادویهٔ هندیه اسهال مستعمل **نیب** بکسر اول و سکون تحتانی و بای موحده در آخر شجری ست عظیم هندی
و طبیعت آن نزد بعض گرم و خشک و نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض معتدل پوست درخت آن که اندرون
سفید و رنگ زردی مائل میباشد نافع جذام و برص و آتشک ست و تخم آن که بهندی نبولی نامند نافع بواسیر خونی
و بادی و برگ آن برای تحلیل اورام مفید و آب برگ نورسته آن در مراهم بکاری برند و خواصها دارد **نیلوفر**
بکسر اول و سکون تحتانی و لام مضموم و واو مجهول و فتح فا و سکون رای مهمله معرب از نیلوپهل هندی ست و
آن گل نباتی ست که در تالابها بموسم برشکال می روید مزاج وی سرد و تر ست در دوم و مسکن حرارت قلب و مقوی
آن و مطفی تشنگی ست و خواصها دارد و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و بیخ نیلوفر گرم و خشک ست
و جهت اسهال مزمن و قرحه امعا و سیلان منی نافع **نیل کنٹهی** بکسر اول و سکون تحتانی و لام و فتح کاف و سکون
نون و تای فوقانی هندی و خفای ها و سکون تحتانی نبات هندی ست که بیخ نیلی رنگ و گل نیلگون و برگ خشن
متوسط در خردی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد در ادویهٔ اطفال مستعمل ست **الواو مع الجیم** **وج** بفتح
اول بفارسی عود ترکی و بهندی بچ گویند بیخ نباتی ست گره دار شبیه بسعد و رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
و تند طعم مائل بعطریت و بهترین آن سفید بزرگ پر گره خوشبو میباشد مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در وسط
دوم و مفتح و ملطف و جالی و محلل ریاح معده و امعاء و قاطع بلغم و مجفف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **ودع** بفتحتین بفارسی مهره سفید و بهندی سنکهه نامند و بعربی
حلزون هم گویند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و محرق آن جالی و مدر نائیت ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **ورد احمر** بفارسی گل سرخ و بهندی گلاب کا پهول گویند گلی ست بستانی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود مزاج آن سرد ست در اول و خشک در اول دوم و نزد بعضی معتدل
و مفرح و ملطف و جالی و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازه آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده است و مقدار شربت آن تا هشت ده مثقال و روغن آن
مرکب القوی ست و مفتح و با قوت مسهله و رادع و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن یک اوقیه **ورق الخیال**
بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت بجیا بکسر بای موحده و بهندی بهانگ نامند و در قنب مذکور شد
ورل مائی سقنقور آبی ست و در حرف سین مذکور شد **ورل** بفتح اول بفارسی سوسمار ست و
در ضب مذکور شد **ورد چینی** بعربی نسرین نیز و بفارسی گل مشکی و بهندی سیوتی نامند گلی ست بستانی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعف همچو گل سرخ و از آن کوچکتر و خوشبو مزاج وی معتدل
ست و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در اول مفتح سدهٔ دماغی و منقی رطوبات آن و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا
و مدر حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **وسخ الكوارير وسخ كور النحل**
بفتح اول بفارسی بره موم خوانند و آن چیزی ست که از خانهای زنبور عسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بسرخی
و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن سبز ست و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و ملطف و جالی و محلل اورام ست و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه نایب مناب مومیائی نیست ا
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک مثقال ست که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند
بنوشند **الهاء - هال بوا** بفتح اول **وهيل بوا** بکسر اول و تحتانی معروف بفارسی خیربوا و بهندی چهوتی الا
نامند و بعربی قاقلهٔ صغار نیز گویند ثمر درختی ست بسیار خوشبو مثلث شکل متساوی الاضلاع و پوست آن
سفید رنگ و دانهٔ آن خرد بیرون سیاه و اندرون سفید مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و مفرح
و ملطف و جالی و محلل و مقوی معده و هاضم و مسکن قی ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
هارسنگار بلغت هندی شجری ست کوهی و درخت آن اکثر بقامت انسان و تا دو قامت هم می باشد
و برگش خشن و کنگره دار و سطبر شکننده و برگ او از گل آن کوچک سفید رنگ و ساق او سرخ رنگ زردی مائل و مزاج
آن سرد ست و میهی و برگ و تخم آن مستعمل اطبای هندست **هرنوه** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون
ثمر درخت عود ست کوچکتر از فلفل و با اندک زردی رنگ و طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
است در دوم و معتدل در خشکی و مفرح و محلل ریاح و مقوی احشا و ملین طبع و محرک باه و مسخن گرده و مثانه
است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قاقله ست **هرن كهوري** بکسر اول بلغت
هندی رستنی ست که در زراعت ربیع میروید برگش مشابه برسیم اما طویل و کنگره دار و املس و گل آن سفید رنگ مائل
بسرخی میباشد چون یک دام از آن گرفته با ده دانه فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خدر بسیار مفید
دانسته اند **هليون** بفتح اول و سکون لام و ضم تحتانی بفارسی مارچوبه و بهندی ناگ دون و ناگدمنی نامند
نباتی ست بیاره دار که بیخ آن از اندرون زمین مشابه مار پیچ پیچ و حلقها می برآید مزاج آن گرم ست
در اول و خشک در دوم و محلل و مفتح سدهٔ جگر و دافع تیور و زهرها ست و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
گرم و تر ست در دوم و مسهی و مفتح سدهٔ سپرز و مدر حیض و مخرج حصات ست و مقدار شربت آن تا مثقال

بلهل بضم هردو با و سکون هردو لام بلغت هندی نباتی ست نهال آن بقامت یک گز و کم و زیاده از آن
و برگش خرد از طرف شاخ باریک طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پچلیهائی کر بار ادست باریک و
کوچک و تخم آن سیاه و ریزه مدور دراز و وسط اندکی کاواک دار میباشد مزاج آن گرم ست و قولنج و استسقا
را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب ست و خواص بسیار دارد **بهند** بکسر
اول و سکون نون و دال مهمله و بای موحده مفتوح بفارسی و هندی کاسنی گویند نباتی ست بستانی معروف که
گل آن کبود سرخی مائل بود و بیخ و تخم و آب برگ تازهٔ آن مستعمل ادویه ست و مزاج بیخ آن گرم ست در اول
و خشک در دوم و مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم و در مطبوخ
از پنج درم تا پانزده درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاسقام معتدل در حرارت و برودت و یابس در دوم و نزد
جمهور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تر و تازهٔ آن سرد و تر ست و آب آن
مفتح سده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفرا ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل **هنگوٹ** بکسر اول و
خفای نون و ضم کاف فارسی و واو مجهول و تای هندی در آخر درختی ست بری و کوهی که ثمر آن بقدر هلیلهٔ کابلی
و بعضی کلان تر از آن میباشد و چون او را حرکت دهند خسته او آواز دهد و مغز آن مستعمل ادویهٔ هندیه ست **هوجیو**
بضم اول بعربی سنجار و بیونانی ابوخلسا و بهندی رتن جوت نامند نباتی ست بری و چهار صنف گفته اند و آنچه در
در مرز هند یافته میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و بیخ آن بسیار سرخ می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست
و محلل اخلاط مراری و دابغ معده و قابض اسهال و مجفف و مدر حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن دو
درم **هوم المجوس** بضم اول صاحب تحفه گفته گیاهی ست که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم
دانسته اند و حکیم عبد الحمید خان نوشته که گلی ست که آنرا گل جعفری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی
مضاعف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مجفف و مفتح سدد و آشامیدن طبیخ گل آن جهت
ادرار فضول و تفتیت سنگ گرده و مثانه و احتباس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک مثقال

الیاء التحتانی

یاقوت بضم قاف و سکون واو و فوقانی در آخر جوهری ست معدنی سرخ رنگ
از سنگهای جواهر و بهترین آن سرخ شفاف رمانی باشد پس نارنجی پس زعفرانی و بهندی مانک نامند مزاج
سرخ آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی
دل و دماغ ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ **یاسمین** بفتح سین مهمله مکسور و بهندی چنبیلی

مانند گلی ست بستانی و کوهی خوشبوی سفید رنگ معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرّح و مفتّح سدّه
است و بوئیدن آن جهت درد سر بارد و تقویت دماغ نافع **بیروح** بفتح اول و سکون موحده و ضم رای مهمله
و واو معروف و حای مهمله در آخر بفارسی مهرگیاه و بهندی لکهمنی گویند و بیخ او را لفاح بری نامند مزاج آن
سرد ست در اول و سوم و خشک در آخر آن و پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر ست و مقدار شربت آن
یک قیراط تا یک دانگ در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت مؤثر دانسته اند **یشب** بعربی حجر الیشف و بفارسی
سنگ یشم خوانند سنگی ست معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز مائل بسفیدی می باشد و مزاج وی
سرد و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و قلب و رافع خفقان ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ

اما تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه بدین نهج ست

اکال بتشدید کاف خورنده لحم عضو مانند زنجار **پادزهر** دوائی که حافظ روح بود بقوت و دافع ضرر سمیت
هوای وبائی باشد چون حجر التیس و زهر مهره و بعربی تادزهریه نامند **جاذب** و **جذاب** بتشدید ذال
معجمه کشنده بطرف خود مانند جند بید ستر و تافسیا و شدید الجذب مانند گوشت حلزون و جاذب بالجوهر چون دوای
مسهل و پادزهر **جامد** بسته کننده خون مانند نشاسته و کهربا و کثیرا **جالی** پاک کننده رطوبات و مصفی و روشن
کننده مانند ماء العسل و شیره مغز بادام شیرین و انزروت و توبال النحاس و نحو آن **حالق** بفتح حای مهمله
سترنده موی مانند زرنیخ و نوره **دابق** چسپنده مانند سریشم **رادع** بازگرداننده ماده از عضو مثل
عنب الثعلب در اورام رادعات جمع آن **عاصر** فشارنده مانند ضماد اشنه تمر هندی بر دل **غسال** بتشدید
سین مهمله شوینده و شو دهنده مانند ماء الشعیر **قاشر** بفتح قاف خراشنده پوست و جدا کننده آن مانند
قسط و زراوند **قابض** قبض کننده طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **قاتل** کشنده
جان مانند بیش و نحو آن **کاوی** داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلقطار و کاویات جمع آن
کاسر الریاح شکننده و دفع کننده ریاح مانند تخم سداب **لاذع** گزنده عضو مانند استعمال خردل
یا سرکه **مبرّد** بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله مکسور برودت بخشنده بمزاج مانند کافور ریاحی
و مبردات جمع آن **مبهی** بضم اول و کسر بای موحده بحرکت آرنده قوت باه مثل بهمنین و زردک و نحو آن
مجفف بضم اول و فتح جیم و فای اول مشدد مکسور خشکی آرنده بمزاج و خشک کننده رطوبات مانند
سندروس و نحو آن و مجففات جمع آن **محرق** بضم اول و سکون حا و کسر رای مهملتین و سکون قاف سوزاننده

مانند فرفیون و زرنیخ **محکک** به ضم اول خارش آرنده مانند انجره و تنکیچ **محلل** به ضم اول تحلیل کننده ریاح
مانند جند و تحلیل کننده صلابت ورم چون گل بابونه و نحو آن و محللات جمع آن **محمر** به ضم اول سرخ کننده جلد
مانند فرفیون و انجیر و خردل **مخدر** به ضم اول و فتح خای معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بی حس کننده اندام
مانند افیون و بیخ لفاح و مخدرات جمع آن **مخلخله** چون دهن خروع و دهن بابونه و دهن نخل **مخشن**
به ضم اول درشت کننده جلد مانند اکلیل الملک و خردل **مدر** به ضم اول و کسر دال مهمله و تشدید رای مهمله ادرار کننده
بول و طمث و شیر مانند انیسون و بادیان و بزر سیاوشان و تخم کرفس و روناس و نحو آن و مدرات جمع آن
مدمل به ضم اول و فتح دال مهمله و میم ثانی مشدد مکسور بندمال آرنده و چاق کننده جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوین و امثال آن و مدملات جمع آن **مرخی** به ضم اول سست کننده و نرم سازنده عضو
مانند ضماد شبت و بزر کتان و مرخیات جمع آن **مرطب** به ضم اول و طای مهمله مشدد مکسور افزاینده رطوبت
و مرطبات جمع آن **مرقق** به ضم اول رقیق کننده اخلاط غلیظه **مزلق** به ضم اول و لام مکسور لغزاننده فضول
و اخلاط مانند آلوی بخارا و العبه و مزلقات جمع آن **مسبت** به ضم اول خواب آرنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و نحو آن **مسدد** به ضم اول سده احداث کننده **مسکن** به ضم اول و کاف مشدد مکسور ساکن کننده وجع و حرارت
و تشنگی و قی و غثیان و اخلاط و مسکنات جمع آن **مسکر** به ضم اول و کاف مکسور نشه و مستی آرنده مثل بنگ
و شراب و نحو آن و مسکرات جمع آن **مسخن** به ضم اول و فتح سین مهمله و خای معجمه مشدد مکسور گرم کننده مزاج
و عضو و مسخنات جمع آن **مسمن** به ضم اول و سکون مهمله و میم دوم مکسور و نون ساکن فربه کننده بدن و عضو
و مسمنات جمع آن **مسهل** به ضم اول اسهال کننده اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن **مشهی** به ضم اول
اشتها آرنده طعام **مصلح** به ضم اول و سکون صاد مهمله اصلاح کننده دوای دیگر و ماکول و مشروب **مصلب**
به ضم اول و فتح صاد مهمله صلب و سخت گرداننده جوهر عضو و مصلبات جمع آن **مطفی** به ضم اول و فتح طای مهمله
نشاننده ثوران وحدت اخلاط و مطفیات جمع آن **معرق** به ضم اول و فتح عین مهمله عرق آرنده و معرقات
جمع آن **معطس** به ضم اول و سین مهمله در آخر عطسه آرنده و معطسات جمع آن **معطش** به ضم اول و شین معجمه
در آخر تشنگی آرنده و معطشات جمع آن **معفن** به ضم اول بدبو گرداننده مانند زرنیخ و معفنات جمع آن
مغری به ضم اول و فتح غین معجمه و رای مهمله مشدده مکسوره چسپنده بمنافذ و فوهات منافذ و مغریات
جمع آن **مغلظ** به ضم اول غلیظ کننده رطوبات و اخلاط و مغلظات جمع آن **مفتت** به ضم اول و تای فوقانی

اول مشدد و مکسور شکننده و پاره کننده سنگ ریزه گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرماهی و براده عقرب و مانند آن و مفتتات جمع آن **مفتح** بضم اول کشاینده سدد مانند اصل السوس و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و نخوان و مفتحات جمع آن و در اضمره بهچو فرنگی و نمک طعام و پوست بیخ کبر و ترمس و پیاز عنصل و بادام تلخ و بیخ برجس و نخوان **مفرح** بضم اول و کسر زای مهمله مشدده فرحت دهنده مانند سیب و شراب و مفرحات جمع آن **مفیق** بضم اول و کسر فا بهوش آرنده مانند لولو و ورق طلا و نخوان **مفشی** بضم اول پراگنده کننده ریاح چون زیره کرمانی و مانند آن **مقطع** بضم اول و فتح قاف جدا کننده خلط لزج از سطح عضو که ملاصق بدان باشد چون سکنجبین و آبکامه **مقئ** بضم اول و فتح قاف قی آرنده مانند تخم ترب و مقیات جمع آن **مقرح** بضم اول زخم کننده عضو مانند بلادر و مقرحات جمع آن **مقوی** بضم اول قوت بخشنده عضو فراج مانند تفاح و سفرجل و طین مختوم و دهن ورد و غیر آن و مقویات جمع آن **ملتحم** بضم اول و کسر همزه التیام و پیوستگی دهنده جراحت **ملطف** بضم اول لطیف کننده اخلاط غلیظه مانند حاشا و نخوان **ملین** بضم اول و یای تحتانی مشدد نرم کننده شکم مانند شیرخشت و ترنجبین و فلوس خیارشنبر و نخوان و ملینات جمع آن و در اضمره بهچو قنه داشق و مقل و میعه و مخ و نخوان **مملس** بضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازنده سطح عضو **منضج** بضم اول و کسر ضاد معجمه پزنده و باعتدال آرنده قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آنرا و نیز پزنده اورام و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود تحریر خواهد یافت و منضج اورام چون شحم و زفت و راتینج و شمع و گل روغن و گندم پخته و نخوان **منعظ** بضم اول و عین مهمله مکسور نعوظ آرنده مانند زنجبیل و بزر جرجیر و نخوان **منبت** بضم اول و کسر موحده رویاننده گوشت و لحم نیز گویند **موسخ** بضم اول چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن **ناشف** جذب کننده رطوبات سیاله مثل آهک آب ندیده و اسفنج **نفاخ** بتشدید فا نفخ آرنده مانند لوبیا و غیر آن **هاضم** اعانت کننده طبیعت بر طبخ و گذرانیدن غذا و خلط مثل مصطکی **اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضای جسمانی بدین شرح است - ادویه مقوی دماغ - بارده** مروارید گل سرخ آمله تازه تباشیر بهار سیب بهار امرود ماء الورد **حاره** مغز بلادر مغز فندق تخم بالنگو زنجبیل سعد سنبل مشک عنبر عود قرنفل کندر روغن نرگس دماغ حیوانات تخم ماکیان تخم دراج شیر میش **ادویه که در نطولات و سعوطات و ضمادات و اطلیه و غرغره صداع استعمال میکنند** صندلین نیلوفر

کافور طباشیر تخم خشخاش دختران لبلاب سہ بابونہ اکلیل الملک آمیتا انیسون تخم کاہو زعفران تخم انار سماق عصارۂ
برگ کاہو شبت روغن نیلوفر تخم مرزنجوش صبر مر کندر حضض مکی جند بیدستر فلفل ابیض دار فلفل تخم کلم
بورق کندش خردل عاقرقرحا موبزج نانخواہ تخم کبر ورق غار آنزروت بالوت آس اطراف خلاف ارمنی لاذن
قصب الذریرہ شب یمانی آرد جو نخالہ گندم حنظل تخم بنفشہ عفص گلنار سنگ آقاقیا قسط تخم خشخاش قشر کدو

ایارج فیقرا روغن سوسن ادویہ مستعملہ در مسہلات و معجونات مرض مالیخولیا ایارج فیقرا

تخم حنظل جند غاریقون افتیمون خربق اسود ہلیلہ کابلی و زرد و سیاہ بسفائج سنای مکی تربد سفید صبر زرد
اسطوخودوس ترنجبیل نمک ہندی شبت قنطوریون زرنباد تخم فرنجمشک جوز بوا تخم ترب درونج کنگر زرد مروارید
کہربا مرجان یاقوت لعل جندبیدستر سانج قاقلہ سنبل ابریشم خام زنجبیل دار فلفل مصطگی آملج زعفران عود
آبسنتین بادرنجبویہ آبنوس خطائی لاجورد مغسول ورق طلا ورق نقرہ عنبر مشک تخم فرنجمشک تخم خرفہ

تخم خیار تخم کاہو مغز تخم کدو شیرین جی انار ہلیلہ **ادویہ مستعملہ در مرض لقوہ و فالج در**
سعوط و غرغرہ و مغسول شبت بابونہ مرزنجوش حرف اکلیل الملک قرطم تخم کتان تخم حلبہ
سلق نخالہ خروع تین یابس تخم حنظل قنطوریون قسط فلفل سیاہ عاقرقرحا فرفیون جند شونیز بادام تلخ
کندش زنجبیل بورق نوشادر نطرون دار چینی صبر مشک خربق ابیض نمک ہندی صعتر ورق دفلی زراوند
دم الاخوین مرزنجوش حب الکاکنج مویزج سداب تخم حضض زعفران ورق غار دار فلفل مرارۂ کرکی زوفا یابس
جاوشیر سکبینج زرنباد قرنفل وج ترکی اسطوخودوس عود صلیب ساذج ہندی مویزج کوہی **ادویہ**
مستعملہ در ماء الاصول و مسہلات و معجونات مرض لقوہ و فالج اصل الکرفس اصل
الرازیانج اصل الاذخر تخم کرفس تخم رازیانج انیسون مقل قنطوریون عاقرقرحا شیطرج ہندی صبر نانخواہ
قسط زراوند شونیز قردمانا سداب سکبینج جند اشق جاوشیر تخم حنظل حرمل ایارج فیقرا عصارۂ قثاء الحمار
فرفیون تربد حلتیت غاریقون زنجبیل فلفل سیاہ وج ترکی جنطیانا حب الغار بلادر دار فلفل مر مکی
عود عود بلسان سنبل الطیب مصطگی رومی حلبہ اسارون زبیب منزوع العجم روغن خروع روغن بادام تلخ

ادویہ مستعملہ در امراض چشم بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ میرو آب عنب الثعلب
آب ہندبا آب خس آب خیار آب کدو کشیرین آب دردآب عصی الراعی **مسخنہ** فلفل تخم ترکی بادیان
سکبینج حلتیت **ملینہ** بیاض البیض لعاب حب السفرجل لبن جاری حکاک اللوز آب صمغ عربی آب کتیرا

مجففه اثمد توتیا اقلیمیا اسفیداج رصاص مغسول محرق تین شامی **منضجه** لعاب حلبه عروق اصفر زعفران میفختج کردران شیر خر باشد **محلله** رازیانج انزروت **قابضه مقویه** ورد حضض شیاف مامیثا فیلزهرج شادنج عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا ماء الحصرم **شدید الجلاء** قلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس **مخدره** افیون پوست خشخاش عصارهٔ لفاح **ادویهٔ مستعملهٔ چشم به تشریح امراض آن - ادویه** که در اورام حاره و لحم زائد و قروح و سبل و ظفره و سرخی و جرب و صلابت و خشونت اجفان و سلاق و غشاوه و درد شدید و سیلان انواع مواد چشم استعمال میکنند انزروت مامیثا صبر افیون زعفران مامیران چینی مر عفص زرد چوب توتیا صدف محرق نشا بزر البنج صمغ وردی بیضه عصارهٔ یبروح شادنج زنجار قلقطار شب یمانی روسختج اقلیمیای فضه کمون توبال النحاس سنبل اسفیداج رصاص آشق اقلیمیای ذهبی دخان زجاج کحل ابار کتیرا انزروت زاج نحاس محرق حضض جندبیدستر جعده اقماع رمان فلفل دارفلفل دم الاخوین زبد البحر هلیله درد عصارهٔ لحیة التیس قلقند شاخ گوزن محرق نوشادر زرنیخ احمر نشارهٔ آبنوس **ادویهٔ مستعمله در مورسج و وردینج** اسفیداج شادنج نحاس محرق هلیلهٔ زرد مرداسنگ بسد شکر طبرزد کتیرا افیون مامیران صبر نشا صدف محرق اقلیمیای ذهبی ابار اثمد توتیا مر **ادویه مستعمله در بیاض** بورق زبد البحر زیت زنجبیل شکر طبرزد زنجار آشق شیح محرق توتیا اقلیمیای ذهبی مسک قیح بعر الضب نوشادر سرطان بحری ملح هندی فلفل مرارهٔ کرکی تخم کرات کحل مرواریدمار قیشیشا ساذج هندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس شادنج صدف مسحوق توتیا سکبینج سک مامیران وردی الحل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق ملح اندرانی **ادویه مستعمله در رمد حار و بارد و در تسکین وجع چشم** انزروت صبر زعفران حضض کحل مامیثا صمغ ورد نشا صندل فوفل افیون اسفیداج کتیرا اشنبل اقلیمیای ذهبی مرمکی زجاج محرق جند شادنج نحاس محرق بزر البنج اقاقیا توتیا کندر اثمد فلفل ابیض قلقطار ساذج شیر دختران زردی و سفیدی بیضه مرغ لعاب حلبه لعاب بزر کتان **ادویهٔ مستعمله در ضعف البصر و دمعه و تقویت چشم** شادنج توتیا مروارید نحاس محرق مامیثا صبر اقلیمیای ذهبی ملح اندرانی جعده فلفل ابیض اشنه اسفیداج مامیران توبال النحاس حضض نوشادر دارفلفل زبد البحر قرنفل کحل ساذج زعفران سرطان بحری بسد زنجبیل سنبل هلیلهٔ زرد کافور جوز بوا سکبینج آب بادیان **ادویهٔ مستعمله**

در نزول الماء اقلیمیای ذہبی زعفران افیون فلفل امیثا انزروت زرنیخ احمر مرزنجبیل دار چینی دردی خل محرق دار فلفل وج صمغ زیتون عروق صفر خاکستر خفاش فرفیون حلتیت سکبینج فلفل مرارۂ بز مرارۂ ماعز مرارۂ کرکی مرارۂ شبوط مرارۂ باز مرارۂ تیس مرارۂ عقاب مرارۂ باشق مرارۂ لقلق مرارۂ ذئب مرارۂ خنزیر مرارۂ غزال مرارۂ اسد مرارۂ مرغ مرارۂ ارنب مرارۂ سگ صیاد مرارۂ دراج مرارۂ حدات مرارۂ ثعلب مرارۂ حجل عصارۂ بادیان جعدہ شحم حنظل اشق کمادریوس تبسد توتیا **ادویہ مستعملہ در انتشار موی اجفان و غلظ آن و اتساع ناظر و صغر آن** خستہ تمر محرق سنبل زعفران کحل اشق رصاص محرق زنگار زبل موش صمغ قشور بندق محرق مرارۂ حدات مرارۂ کرسے فلفل ابیض نطرون روغن بلسان **ادویہ مستعملہ در ناسور ماق عین و اوجاع شدید آن** صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار کحل شب کتیرا اسفیداج صمغ عربی افیون اقلیمیای ذہبی تبسد نحاس محرق مروارید نشا زعفران عروق اصفر زرنیخ احمر شکر طبرزد **ادویہ کہ در طرش و طنین و دوی و ریاح و اوجاع و سیلان مدہ و دیگر امراض گوش استعمال می کنند** خل خمر تقیقت عسل بخار کندش زعفران بورۂ ارمنی فرفیون جند بیدستر خربق ابیض مر نطرون افیون میعہ سائلہ علک الانباط صبر کندر روغن خیری روغن بادام تلخ زہرۂ گاو قردمانا انجیر خشک زرنیخ دم الاخوین عصارۂ برگ شفتالو عصارۂ برگ فوتنج عصارۂ قشر ترب سقمونیا زراوند انزروت برنجاسف مرزنجوش عصارۂ سداب روغن سوسن شیاف ابیض خبث الفضہ شحم حنظل عصارۂ افسنتین قسط روغن زیت سنبل شراب کہنہ شب بریان فلفل ابیض قلقند پوست انار تخم فنجنکشت حضض زرورد فلفل حب الغار خردل عصارۂ حصرم عصارۂ برگ صنوبر **ادویہ مستعملہ در امراض انف** قلقطار مر شب عفص محرق توبال النحاس زراوند کندر اسفیداج مرتک خبث الفضہ ابار زرنیخ سرخ روسختج مسک عرق پوست انار عرطنیثا قصب الذریرہ قرنفل صبر شحم حنظل شونیز گلنار افیون زاج کافور دقیق شعیر اقاقیا عصارۂ لحیۃ التیس صندل شیح محرق نسج عنکبوت نوشادر اشق رامک قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نحاس محرق دم الاخوین انزروت قلقند برادۂ نحاس اسفنج محرق عصارۂ لسان الحمل **ادویہ مستعملہ در اوجاع دندان و خون رفتن از لثہ و غیر آن در مضمضہ و سنونات** عاقرقرحا بزرالبنج مدس پوست خشخاش سک رامک دم الاخوین حجر اعرابی اسبند بابرنگ مصطگی رومی استخوان ہلیلہ زرد عفص خضر

چوب چینی نوفل سماق کندر بسد پوست ہلیلہ کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاہ دار فلفل زیرہ سفید کشنیز خشک گلنار گل وجادہ کزمازج بہمن الایچی خرد عود ہندی توتہ نمک لاہوری نمک سانبھر عنب الثعلب پوست چترک گیرو زرنباد قسط کت دریا زنجبیل گلاب چینی قرنفل شلغم گوزن سوختہ کاتھ ہندی پوست درخت بڑ پوست درخت پیپل برگ جنبیلی پوست درخت سرس پوست بیخ مولسری پوست درخت ببول سماق حلتیت بارزد میعہ سائلہ مویزج شونیز خردل زعفران مرمکی شب یمانی قاقلہ شعیر سوختہ زراوند سیکنجبین حب الآس زرد چوب اذخر تریاق اکبر سجزنیا **ادویہ مستعملہ در اوجاع لسان** آب عنب الثعلب آب السندبا آب کاہو سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ گلاب آب انجیر مطبوخ آب سماق مطبوخ رب التوت دارچینی نانخواہ سنبل سماق بزر کرفس بزر شبت زراوند مصطگی سیسالیوس دوقو انیسون کمون فلفل عاقرقرحا خردل وج ترکی زنجبیل بورق ملح شونیز مرزنجوش لولو کہربا حاشا اترج **ادویہ مستعملہ در قلاع حار و بارد و اکلہ فم** زرور دگل سرخ صندل سفید و سرخ گلنار سماق کزمازج طباشیر کتھہ سفید شورہ قلمی بزر الخطمی بزر الخبازی عناب عدس مقشر عنب الثعلب تخم کشنیز تخم خرفہ برگ حنا املیلج اصفر قاقلہ عاقرقرحا کبابہ زعفران سعد فوفل شیر خشت گل نیلوفر فادزہر معدنی گل ارمنی ملح ہندی مغز کنول گٹہ سفید وانہ الایچی خرد زیرہ گل سیوتی شب بریان ابرک کشتہ لسان الحمل اقاقیا اصل السوس پوست انار قلقطار عفص سنبل اذخر زرنیخ اصفر ورق العلیق ورق زیتون **ادویہ نافع بخر** کندر عود ہندی قرفہ پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قرنفل مصطگی رومی بسباسہ جوز بوا بیخ اذخر ملی اشنہ قاقلہ اظفار الطیب فرنجمشک سنبل الطیب ورق اترج نارمشک زنجبیل میعہ میسن **ادویہ نافع حفظ صوت** اقلامین یابس حب الصنوبر زبیب تمر صمغ عربی حلتیت بیستان بزر کتان بیخ سوسن رب السوس قصب السکر علک البطم نشاستہ کتیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدو شیرین شبت زردہ بیضہ نیم برشت جمیع اللعابات شربت انار شربت پرسیاوشان **ادویہ مستعملہ در امراض حلق** خردل نوشادر عاقرقرحا حلتیت زعفران فوتنج فلفل عصارہ توت عصارہ جوز عصارہ حصرم تخم حرمل بزر الفجل نانخواہ انیسون رماد خطاطیف بزر الکرفس اذخر زراوند رب السوس اصل السوس ورد حماما عفص نشاستہ اسارون جلنار دارچینی مامیران سماق دار فلفل قصب الزریرہ عصارہ لحیۃ التیس اقاقیا قشور الرمان اشق جوز السرو طین ارمنی زاج تخم حنظل بابونج اکلیل الملک شبت تین یابس حنا زحل

بورق ملح شکر سرخ بنفشہ سپستان خطمی آب لسان الحمل آب عصی الراعی آب عنب الثعلب روغن گل سرخ خیار شنبر عسل خمیر حنظل آب الرمانین ایارج فیقرا **ادویہ منفوخہ فی الحلق در مرض خناق** کرنب شب یمانی گلنار عفص قشور الرمان حلتیت عاقرقرحا نوشادر فطرون فو تیخ فلفل مرزنجوش اصل السوس قسط بحری بورق مرمکی خرء الکلب خرء الدیک خرء الذئب بزر الفجل جند عقید العنب دارچینی عصارۂ کرنب **ادویہ مستعملہ در سعال بانفث الدم ومدہ** کندر دم الاخوین کہربا گلنار دارچینی افیون طباشیر ورد گل ارمنی شادنج بسد مروارید صمغ عربی کتیرا نشاستہ ورد تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوختہ طین رومی اقاقیا عصارۂ لحیۃ التیس نشاستہ شب یمانی بریان اقماع الرمان مازو سبز عصارۂ سماق ورق علیق برگ سبے رب السوس زعفران تخم خرفہ سنگ لادن حضض عصارۂ لسان الحمل زراوند حب الآس شاہ بلوط **ادویہ مستعملہ در نفث الدم وسل** گل ارمنی کتیرا طباشیر سفید صندل سفید عفص اخضر صدف مروارید کہربا تخم ریحان اقاقیا فوفل صمغ عربی تشب ست گلو تخم کاہو کشنیز بارتنگ دم الاخوین نشاستہ گلنار طین محرق حجر اعرابی شادنج عدسی بیخ انجبار افیون عناب تخم خرفہ بہیدانہ حب الآس دیا قوذا شربت نیلوفر شربت خشخاش شربت انجبار عصارۂ برگ باذروج عصارۂ برگ بارتنگ **ادویہ مستعملہ در ربو وضیق النفس وسعال خشک** کبریت تخم سداب زراوند مدحرج افسنتین شیح فو تیخ تخم کرنب ریۃ الثعلب سافوج مرحاما فلفل بزر البنج قسط سکبینج زعفران بورق رب السوس زوفای یابس فرودمانا پرسیاوشان تخم انجرہ حرف بیخ سوسن بادام تلخ کردیا دارچینی افتیمون غافث قیصوم حاشا بادیان کمافیطوس عنصل خل العنصل سنبل قنطوریون وقیق غاریقون انجدان شحم حنظل جعدہ اصل السوس ایہل جوز السرو عاقرقرحا جند قوہ خربق سفید تخم آن میعہ یابس زوفا جاوشیر کندر آشق مصطگی رومی انیسون خردل حلبہ انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد عسل منضج **ادویۂ قلبیہ بہ تشریح مزاج اولی وثانوی** حارہ زرنباد قرنفل کندر **حارہ ملطفہ باسطہ للروح** زعفران سنک زرنب دارچینی قرفہ **قابض مع التسخین وملطف روح ومانع تحلیل آن** عود عنبر ابریشم پوست اترج اشنہ بادرنجبویہ تخم آن بہمنین تخم بادرنجبویہ درونج عقربی سکبینج سعد کوفی ساذج ہندی سنبل الطیب فرنجمشک گاؤزبان گل گاؤزبان تخم شاہسفرم ورق اترج راسن قاقلہ کبابہ تراب عتیق ریحانی ماء اللحم **باردہ مغلظہ روح ومانع تحلیل آن** کافور حماض اترج لیمو نارنج گل سرخ آملہ طباشیر صندل سفید

گل بابونہ گل مختوم کشنیز خشک گل نیلوفر سیب فرب الرمان اما ادویہ کہ فزایندہ جوہر روح ودرانہا غذائیت و تولید خون لطیف ست۔ آنچہ از حیوانات ست ہمچو لحوم طیور خفیفہ ولحم حملان وخروف ولحم سرطانات وسموک رخیصۃ اللحم ست وآنچہ از بقول ست ہمچو گاؤزبان نمام نعناع بادرنجبویہ سطر خشقوق بادروج فرنجمشک وآنچہ از اثمار ست ہمچو آملہ وہلیلہ واترج وعود وسیب وپستہ وریباس وانار شیرین ومغز تمر ہندی ست اما آنچہ قلب را بالخاصیت تفریح وتقویت دہد ہمچو یاقوت ورق نقرہ ورق طلا مروارید بسد لعل فیروزہ است وآنچہ فعل بالعرض کند مانند مسہلات سوداست چون حجر ارمنی لاجورد بسفایج غاریقون ونحو آن اما مجففات بعضی آن حارہ است ہمچو عود عنبر قرنفل ونحو آن وبعضی آن باردہ مانند طباشیر کشنیز خشک صندل ونحو آن اما مرطبات اکثر آن باردہ است چون تخم خرفہ تخم خبازی مغز تخم قرع ونحو آن ادویہ مستعملہ در ہیضہ حارہ وباردہ ومفتحہ وقابضہ ومفردہ ومرکبہ ص بادیان انیسون تخم کرفس زیرہ سیاہ نانخواہ الائچی خرد فودنج بابس مصطگی رومی مویز منقی خولنجان سنبل الطیب جدوار نفسیحی عود صلیب سنای مکی تربد سفید گل بنفشہ گل سرخ انجیر زرد تخم کشوث گل ارمنی حب الآس سماق زرشک زرورد طباشیر کشنیز خشک کندر زرد فادزہر معدنی صندل سفید قرنفل عود غرقی سفرجل تفاح گلقند شربت حب الآس شربت انار آلو بخارا تمر ہندی شربت لیمو ریواج گلاب عرق بادیان عرق مکو سکنجبین سادہ حب انبہ بیرن حب گھوڑ چڑھی ادویہ مستعملہ در منضجات ومسہلات اورام معدہ حارہ وباردہ ص گل بنفشہ گل نیلوفر گل گاؤزبان گاؤزبان عنب الثعلب پوست بیخ کاسنی تخم کاسنی اصل السوس شاہترہ مویز منقے گل خطمی مصطگی کردیا فودنج اذخر مکی انجیر زرد آلو بخارا سنای مکی گل سرخ بادیان زوفائی خشک انیسون تربد سفید ترنجبین فلوس خیارشنبر ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بیخ بادیان افتیمون بسفایج ادویہ مقوی معدہ باردہ آملہ انار دانہ بلیلہ سماق سفرجل طباشیر گل سرخ ہلیلہ مربی حارہ اذخر پوست ترنج تخم بالنگو جوزبویہ دارچینی زرنباد سعد سلیخہ ساذج قرفہ قرنفل قاقلہ کندر کردیا مصطگی نعناع عود ادویہ مستعملہ در ضمادات واطلیہ وجع المعدہ صندل گلاب آب خرفہ آب اطراف بید آب پوست کدوی سبز طحلب کافور سعد اذخر سنبل الطیب قصب الذریرہ مصطگی دوا آب بہی بنفشہ بابونہ آرد حلبہ آرد جو اشق حب البان کندر موم تخم کرنب میعہ سائلہ قسط افسنتین روغن ناردین

روغن قسط روغن مصطگی تخم کتان قرنفل دار چینی قنبر قردمانا حب بلسان بادام تلخ شحم کرنبا تخم فجل
روغن بابونہ خطمی شبت **ادویہ مستعملہ در اضمدہ ہیضہ** ص عصارہ لحیۃ التیس اقاقیا سماق
گلنار عنبر اشہب صندل زعفران پوست انار سویق نبق سویق عدس سویق شعیر آب ورق آس آب سیب کافور
آب اطراف کرم سعد رماد قصب مرکی کندر کعک کمون گل ارمنی **ادویہ مستعملہ در فواق** ص تخم کرفس
دوقو پوست پستہ وج مرکی انیسون پودینہ اسارون قسط فطراسالیون سعد کمون جند زنجبیل زراوند سداب
نانخواہ کندر زراسن صعتر نمام لعاب اسپغول ماء الشعیر روغن بادام شیرین عود غرقی محرق عود العطاس **ادویہ**
مستعملہ در علاج قی صفراوی ص حب الرمان مصطگی نعنع سک عود گلاب سماق زعفران طباشیر
سعد زرشک دار چینی پوست پستہ آب برگ مورد آب اطراف الکرم **ادویہ مستعملہ در قی بلغمی**
ص نمام پوست اترج کمون سک خیربوا قصب الزریرہ سنبل مصطگی زعفران عود افسنتین قرنفل کندر
سعد کبابہ طباشیر فرنجمشک پودینہ قاقلہ بسباسہ پوست پستہ دار چینی ورد انیسون آب بہی آب سیب
ادویہ مستعملہ در قی الدم ص صمغ عربی کہربا بسد کثیرا خشخاش ورد کندر گلنار تخم خرفہ سماق
عصارہ لحیۃ التیس شاخ گوزن سوختہ اقاقیا طین رومی دم الاخوین افیون شب یمانی زعفران
تخم خشخاش بزر البنج نشاستہ مصطگی رومی **ادویہ مستعملہ در شہوت ردیہ** بلوط انیسون ہلیلہ کابلی
بلیلہ آملہ نعنع نمک ہندی حلک الانباط کمون نانخواہ قاقلہ مرکی کبابہ صبر سکر اذخر عصارہ غافت جند بیدستر
مدیر ایارج فیقرا **ادویہ حارہ و باردہ مقوی کبد** زعفران زبیب بعجم دار چینی فقاح اذخر
حب الرمان زرشک راوند خطائی کاسنی آب کاسنی سبز بسکر و عسل شراب ریحانی دمن المرکبات
شربت دینار شربت اصول قرص انبرباریس قرص ورد **ادویہ مستعملہ امراض کبد** ص عصارہ
افسنتین عصارہ انبرباریس عصارہ غافت عصارہ ریوند تخم کاسنی تخم خیارزہ تخم خیار تخم خرفہ ریوند خطائی
گل سرخ صندل مصطگی تخم کرفس بادیان لک نانخواہ انیسون اذخر فوہ اسارون جنطیانا بیخ کرفس
قوموا آبہل بادام تلخ قسط بسباسہ بیخ بادیان زعفران فطراسالیون کمادریوس کمافیطوس اسقولوقندریون
طباشیر تخم کشوث بیخ کبر حب بلسان حب البان سلیخہ اکلیل الملک فلفل قصب الزریرہ درونج زراوند
افیون زنجبیل قرنفل جوزبویہ صبر خربق سفید شونیز سعد دار چینی عود درسن حب الغار دوقو دار فلفل
سادج ہلیلہ زرد قرقاتنہ نشک حضض رب السوس بہدانہ نشاستہ طین رومی پودینہ زیرہ عاقرقرحا

کافور تخم کدو تخم کاہو اصل السوس شبت ترنجبین کزمازج مو سنبل رومی میعہ سائلہ عود بلسان زرنباد ادویہ
مستعملہ در ضمادات اوجاع کبد سنبل مصطگی سعد اذخر قصب الذریرہ صندل زعفران قرنفل
مامیثا کافور آب سیب تازہ روغن گل موم بنفشہ سانج افسنتین مورد صبر حب الغار عود گل سرخ حماما
قسط زنج خطمی نیلوفر اسارون روغن حلیلی روغن آس آرد جو اکلیل الملک بیخ کرنب لادن سلیخہ
میعہ سائلہ قردمانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسط **ادویہ موضعیہ اورام کبد** صندل زر ورد ماالورد
سویق جو خل افسنتین عود زعفران گل بنفشہ گل خطمی بابونہ اکلیل الملک گل سرخ تخم کشوث تخم کاسنی لک
مغسول اسارون ریوند چینی مصطگی رومی سنبل شیاف مامیثا عرق قرنفل **ادویہ معدیہ کبدیہ مستعملہ**
در سوء القنیہ وغیرہ بہ تشریح قوای اولی وثانیہ۔ ملینات حارہ بیخ سوسن برسیاوشان
مویز منقی اصل السوس غافث بادرنجبویہ انجیر زرد افسنتین افتیمون بسفایج ریوند عنب الثعلب غاریقون
تخم کشوث شکاعی بادآورد **ملینات باردہ** گل سرخ خطمی فلوس خیارشنبر آب کاسنی **مفتحات حارہ**
وباردہ مصطگی قسط سلیخہ کاسنی بیخ کاسنی بادیان بیخ بادیان تخم کرفس تخم خربوزہ تخم خیارین انیسون
خار خسک اذخر مکی ریوند چینی فوہ **قابضات حارہ** الائچی خرد عود سلیخہ دارچینی پودینہ انیسون
اذخر مکی کرویا مصطگی سعد کوفی سنبل الطیب اسارون فوہ زعفران کندر **قابضات باردہ ص**
گل سرخ زرشک ناردانہ حب الآس طباشیر گلنار تخم حماض لک مغسول سماق کزمازج افیون گل ارمنی
بارتنگ اقاقیا خرفہ صندل سک **ادویہ مستعملہ در امراض طحال ص** حب الفقد کزمازج برگ کبر
پودینہ غافث طباشیر اسطوخودوس افسنتین فوہ لک ریوند جوز السرو جعدہ تربد اسقولوقندریون اشنہ
زعفران غاریقون وج ترکی ہلیلہ زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی بادآورد اشق مقل زراوند
نمک ہندی تخم خرفہ بیخ کبر سداب حرف شاہترہ شونیز ہلیلہ کابلی تمر کبر تخم کشوث زرشک فلفل اسارون
مصطگی رومی حب البان زبیب بیخ اذخر کاکنج قسط جاوشیر اطراف الطرفا ورق الاثل ابہل حب بلسان
فلفل سفید پیاز عنصل اصل السوس کمادریوس تخم خیارزہ تخم خیار گل سرخ برسیاوشان رب السوس
ایارج فیقرا **ادویہ مستعملہ در ضمادات اوجاع طحال ص** خردل قنتر بیخ کبر غافث
برگ سداب اشق مقل آرد باقلا حلبہ آرد نخود اکلیل الملک تخم کتان بابونہ سنبل ترمس تین یابس اشنہ
کزمازج کندر صعتر سکبینج جاوشیر افسنتین خطمی کمون بادام تلخ تخالہ گندم آرد جو ابہل دقیق کرسنہ قردمانا

ورق گل سرخ فلفل ملک البطم خل آب ورق الطرفا دہن قسط دہن ناردین دہن زنبق دہن بان تخم حاج
تخم بطیخ **ادویہ مستعملہ در علاج یرقان** ہلیلہ کابلی ورد شاہترہ غافث افسنتین غاریقون تخم ہندبے
بیخ سوسن بیخ کاسنی آلو بخارا اموز مقشر بیخ کرفس صبر نمک ہندی بیخ بادیان اسقولوقندریون بیخ کبر افیثمون
خربق سیاہ بسفائج عناب ریوند سقمونیا حجر ارمنی عصارہ قثاء الحمار رب کشوث بزر القطونا تخم ترب تخم کرفس
انیسون طباشیر بادیان زعفران کافور صندل عصارہ افسنتین تخم خیار زرشک تخم خیارزہ تخم کاسنی تخم خرفہ
گل سرخ کاہو نقاح اذخر اظفار الجن **ادویہ مستعملہ در اطلیہ و اضمدہ استسقاص** آرد جو سعد بعر
غنم و ابل بورق کمون گل ارمنی حماما قردمانا سنبل مقل اشق صبر مرکی کندر حب بلسان لادن سیلیخہ قسط
عاقرقرحا سعتر یابسہ زراوند گل سرخ سیسالیوس اکلیل الملک قرنفل مصطکی شحم حنظل تربد حب النیل
سقمونیا بیخ خطمی میعہ سائلہ تربد اصل السوس نمک زہرہ گاو سرگین گاو مویزج صمغ صنوبر بیخ کبر شحم روغن گل
چربی مرغابی چربی مرغ فربیون قثاء الحمار **ادویہ مستعملہ در علاج قولنج** سکبینج مقل جاوشیر تربد سفید نانخواہ
تخم کرفس تخم سداب تخم شبت زنجبیل دار فلفل شحم حنظل ہلیلہ زرد تخم خطمی سقمونیا مصطکی رومی قرنفل قرفہ
جوز بوا عسل سداب زیرہ سیاہ شونیز صعتر حب الغار کرویا کاشم فطراسالیون مغز بادام تلخ فلفل تربنج
ترکی جند بیدستر آب سفرجل افیون بزر البنج شبرم زعفران صبر بورق تخم کتان تخم حلبہ حب الرشاد قاقلہ لب بابسہ
افتیمون اشترخشت دارچینی حرمل شکر طبرزد ہلیلہ کابلی انیسون فلفل سفید فرفیون حب بلسان شیطرج نارمشک
بادیان نمک اندرانی خولنجان افسنتین ایارج فیقرا **ادویہ کہ در حقنہ ہر انواع قولنج داخل میشود**
شحم حنظل قنطوریون بخورمریم فوتنج صعتر عرطنیثا سداب حلبہ انجیر سیاہ بزر کتان مغز تخم بید انجیر سکبینج مغز تخم قرطم
زیرہ سیاہ نخالہ گندم ورق چقندر اشق جاوشیر عسل قطران روغن گاو مقل جند بیدستر بابونہ شبت تخم کرفس بادیان
عناب خطمی روغن زیت روغن بید انجیر چربی دجاج **ادویہ کہ در شیاف قولنج داخل می شود**
صابون بورق تخم حنظل سقمونیا عصارہ قثاء الحمار افیون جند مقل نمک اندرانی نبات عسل سکبینج زہرہ گاو
شکر خطمی صابون بنفشہ **ادویہ قابضہ و مغری مستعملہ امراض امعاء قابضات باردہ** گلنار
عفص زرورد اقاقیا طراثیث طباشیر عفص برشتہ حب رمان حامض سفرجل سماق زرشک حب الآس تفاح
زعرور کمثری حامض اترج و شربت آن رب آن تخم حامض کافور صندل عصارہ لحیۃ التیس **قابضات حارہ**
کمون برشتہ انیسون برشتہ نانخواہ حرف بزر کراث عود ہندی کہربا نانخواہ **مغریات** صمغ عربی گل ارمنی

گل مختوم اسپغول بزر حماض بزر لسان الحمل تیغہ خطمی بزر مرو بریشتہ **ادویہ کہ در حقنہ امراض امعا غیر از قولنج داخل میشود** برنج جو گل سرخ چربی تازہ گردہ بز گلنار حب الآس بلوط زردی بیضہ مرغ برگ آس روغن گل گل انار لبسد محرق دم الاخوین عصارہ لحیۃ التیس نشاستہ کعک زرنیخ زرد زرنیخ سرخ شب محرق عفص نورہ غیر مطفی پوست انار عدس مقشر گل ارمنی شاخ گوزن سوختہ سفیداب مرداسنگ خلس محرق مر افیون اقاقیا **ادویہ کہ در شیاف امراض امعا غیر از قولنج داخل می شود** قلیمیای فضہ اقاقیا مر قیشیا کندر زعفران دم الاخوین افیون عفص صمغ عربی عصارہ لحیۃ التیس گل ارمنی سفیداب گل رومی شاخ گوزن سوختہ سک کاغذ سوختہ گلنار اقماع الرمان حضض زاج سرمہ میعہ سائلہ مرداسنگ سندروس **ادویہ بعض مخصوصہ ذرب معدی و اسہال بواسیری** رال گل دھاوہ نیتر بالا سعد ہندی سنگ ہندی لب البیل اسارون کشنیز خشک کنکول تیواج خطائی بیخ انجبار سلیخہ کوکنار مطرور پھلے اسپغول جوز بوا کیسری انبہ کرنا ماج سوجرس مصطکی رومی شاہ بلوط خرنوب نبطی کردیا تخم زبیب اقماع الرمان قرنفل دار چینی سنبل الطیب سک راامک سنگ دانہ خروس **واز مرکبات** جوارش سفرجلی قابض جوارش خوزی **ادویہ قتالہ دیدان** شیح ورق الخوخ توم ترمس ترجبس قطران شونیز نعنع قنبیل کبر صعتر سعد حاشا افتیمون افسنتین تخم حنظل صبر حب النیل محمودہ تربد سفید قشر اصل التوت **ادویہ مستعملہ در علاج مقعد** ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ صدف سوختہ کہربا زاج مقل ازرق گلنار صمغ گردگان لک مازو عصارہ لحیۃ التیس کندر افیون تخم کتان کشنیز خشک توبال آہن **ادویہ کہ در مراہم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند** اکلیل الملک بابونہ زعفران افیون تخم کتان حلبہ خطمی چربی بط چربی دجاج موم روغن کنجد مغز ساق گاو مقل ازرق میعہ سائلہ دہن نوی المشمش آب کشنیز سبز پیاز بریان کراث مسلوق بیخ کبر بیخ کرفس بیخ انجدان ورق دفلی بیخ سوسن عسل بلادر حرف سفید بیخ حرمل اشنان انزروت تربد زرنیخ زرد زرنیخ سرخ شاخ گوزن پوست مار پوست چوب توت **ادویہ استرخای مقعد کہ نطولاً و ذروراً استعمال می کنند ص** اقاقیا زرورد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قسط مرا ذخر گلنار عفص جوز السرو سنبل اقاقیا کندر کمون اسفیداج **ادویہ مستعملہ در امراض کلیہ و مثانہ ص** تخم خربوزہ تخم خیار تخم خیارزہ تخم کدو تخم خشخاش صمغ بادام کثیرا نشاستہ تخم خرفہ تخم خطمی لک گل ارمنی ریوند چینی طین رومی حب صنوبر تخم کتان بہیدانہ حب کاکنج رب السوس شکر طبرزد صمغ گلنار شب دم الاخوین کندر عصارہ لحیۃ التیس صمغ الو مغز بادام

تخم کرفس فقلاح اذخر پیاز عنصل مقل بادیان نانخواہ زعفران آسارون فطراسالیون مرو قوفج ترکی حب بلسان قسط حماما قردمانا بزرالبنج **ادویۂ مستعملۂ در سلس البول ص** اقاقیا گل سرخ گلنار صمغ کثیرا کندر آملہ طباشیر لادن تخم کاہو تخم خرفہ سعد کافور طین رومی سنبل عصارۂ لحیۃ التیس اسطوخودوس حب الآس رب السوس صندل حب المحلب مر خولنجان قرفہ وج ترکی راسن کثیرا بلوط در سرکہ خیسانیدہ ہلیلۂ کابلی آملہ کشنیز در سرکہ خیسانیدہ سندروس **ادویۂ مستعملۂ در بول الدم و بول المدہ ص** کہربا صمغ جوز گلنار عصارۂ لحیۃ التیس کندر صمغ عربی دم الاخوین تخم کرفس بزرالبنج ابیض تخم خیارزہ نشاستہ زرفیون کثیرا رازیانہ خشخاش یمانی زعفران بادام تلخ حب صنوبر کاکنج تخم خرفہ شاخ گوزن سوختہ عدس بسد گل ارمنی اقاقیا شادنج مغسول تخم بزرخشخاش تخم خیار خرنوب عفص جفت بلوط قشور الرمان بزرالخس طراثیث سک افیون بزرالبنج حجر اعرابی **ادویۂ مستعملہ در علاج حصات گردہ و مثانہ** سنگ سرماہی سنگ اسفنج اسقولوقندریون تخم خطمی فطراسالیون تخم خربوزہ تخم خیارزہ تخم ترب دوقو تخم شلجم بری تخم کرفس رازیانہ حب المحلب حسک زعفران انجیر خشک زراوند خاکستر عقرب فلفل دار فلفل حنطیا نانخواہ کاکنج جند اسارون فوہ انیسون وج ترکی کثیرا حب بلسان کبریت بزرالبنج میعہ سائلہ قسط سداب افیون مغز بادام مر فلفل سفید بیخ کبر حب الغار اذخر سنبل سعد حرمل قردمانا مقل اشق سکبینج زنجبیل دارچینی جعدہ تخم شبت زجاج محرق اصل الیلیون اصل القصب **ادویۂ مستعملہ در علاج ورم خصیہ و حالۂ آن ص** آب عنب الثعلب آب کاسنی آرد باقلا زعفران آرد جو برگ کاکنج آرد عدس کندر کمون برگ کرنب انجیر خشک مرمکی قسط زراوند فرفیون زفت علک الانباط اقاقیا میعہ سائلہ روغن گل مامیثا صبر نوشادر آستان تخم فنجنکشت تخم حلبہ بابونہ سویز منقی **ادویۂ قابضۂ مستعملہ در فتق** اقاقیا صبر عصارۂ لحیۃ التیس مرمکی انزروت کندر مصطگی رومی پوست انار اقماع انار ترش مازوی سبز سماق گلنار برگ مورد شب یمانی سریشم ماہی برگ سرو جوز السرو زرورد سریشم کفشگران اہل بریرہ کرمانی زفت رومی علک البطم مقل اشق سعد مرزنگوش جند زعفران علق الدیک کہنہ سوختہ روغن یاسمین روغن بابونہ روغن شب نگ **ادویۂ باہیہ** بزرجزر بزرجرجیر بزرفجل بزرہلیون بزرکتان حلبہ کرفس بزرالجزرہ بزرشلجم بزرالبطیخ بزر رطبہ بزر البصل انیسون خشخاش لب حب القرطم لب حب القطن حب الزلم تمیسم قرفہ دارچینی بسباسہ دار فلفل فلفل گرد سنبل قرنفل زعفران عود اصل السوس قردمانا اقاقیا لسان العصافیر قشرالاترج حسک معتر حکاکت بہمنین تودری بیض قسط شیرین زرنباد خصیۃ الثعلب شقاقل زنجبیل خولنجان سورنجان

بوزیدان مغاث دارفلفل اسقنقور خصوصاً ذنبه و سرته و ملحه پسته نارجیل لب حب الصنوبر مغز حب القلقل
حب البان **ادویه مستعمله در امراض رحم** لعاب حلبه شحم بط چربی مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشخاش
سنبل بیخ سوسن افیون مر کندر صمغ بادام چربی گاو دسکر میش مقل زعفران مجیٹھ اشنه آرد باقلا اقاقیا
خطمی آرد جو کافور زوفای رطب ملک الانباط بارزد جاوشیر اشق مصطگی جندبیدستر میعه سائله فلفل قردمانا تخم تجره
شهدانج پودینه عاقرقرحا اکلیل الملک شونیز حاما مغز سر گوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شراب کرده باشند
روغن گل روغن ناردین موم زردی بیضه مرغ روغن شبت روغن نرگس **ادویه مستعمله در ادرار حیض**
که از داخل استعمال میشود ص لوبیای سرخ حلبه انیسون سداب افتیمون کاشم تخم حرمل فطراسالیون
فرفیون غاریقون فلفل دوفلفل سلیخه شونیز فوانیا جندبیدستر سکبینج جاوشیر مصطگی رومی ابهل زراوند فنجنکشت پودینه
سنبل تخم کرفس فوه پوست بیخ توت تخم رازیانه نانخواه حب بلسان مشکطرامشیع بیخ بادیان بیخ کرفس
افسنتین ابرسا اسارون فقاح اذخر حب الغار دارچینی بسباسه فراسیون برنجاسف عاقرقرحا جعده اذخر
قسط عود بلسان کمادریوس زراوند حاما عصاره سداب روغن چنبیلی و از مرکبات ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا
اقراص المر شراب الجعده دهن خروع **ادویه مستعمله در ادرار حیض که از خارج استعمال میشود**
ص خربق سیاه بیخ حنظل عصاره حنظل کندر انیسون بورق مر افسنتین قردمانا نانخواه زراوند پودینه
سداب شونیز انجیر خشک شحم ترمس اشق عصاره قثاء الحمار جاوشیر زهره گاو شحم حنظل مقل عرطنیثا اسارون بادآورد
زهره شبوط کندش فلفل وج ترکی حلتیت عود اذخر میعه یابسه سلیخه مرزنجوش بارزد زهره مرغ علک الانباط مویز منقی
ابهل فرفیون مازریون اظفار الطیب گندنا قسط کرنب اکلیل الملک کرفس قیصوم امشا اشنان عاقرقرحا سکبینج
عصاره بادیان **ادویه مستعمله در احتباس حیض که از داخل استعمال میکنند** ص شادنج
دم الاخوین کهربا بسد شب گلنار کندر سماق تخم خرفه طین رومی گل ارمنی ودع سوخته طباشیر عصاره
لحیة التیس مازوی سبز شاخ گوزن سوخته حب الاس تخم فنجنکشت پوست انار **ادویه مستعمله در**
احتباس حیض که از خارج استعمال میکنند ص سرکه زنگار حب الاس شب سوخته زیره
قثار کندر پوست انار بلوط کاغذ سوخته صدف شاخ گوزن سوخته مصطگی لادن مازوی سوخته که در سرکه یا باده [illegible]
اقاقیا عصاره لحیة التیس کهربا نحاس سوخته دم الاخوین سنگ آهک اسفنج سوخته پارچه کتان سوخته شادنج گل سرخ
پوست بیضه مرغ سوخته مرداسنگ استخوان خرمای سوخته زرد بیضه آب آس رطب سعف طین رومی ادویه مستعمله

برای حمل از داخل دهن سنبل روغن بلسان تخم جاوشیر زرنباد درونج جندبیدستر زوفای خشک عفص
اظفار الطیب حرف نعناع انزروت حلتیت مازوی سبز طباشیر زنجبیل شکر جوزبویه نانخواه تخم کرفس بادیان بزرالبنج
حریر خام مروارید کهربا آشنه هیل قرنفل زعفران عاقرقرحا مصطکی رومی وج ترکی شیطرج قاقله کبابه قرفه
فلفل دارفلفل کودن دارچینی سداب برّی فودنج قردمانا مشکطرامشیع سکبینج پنیرمایه خرگوش شراب کهنه عسل
روغن گاو تریاق فهی ادویه مستعمله برای حمل از خارج زعفران حماما سنبل الطیب اکلیل الملک ساذج هندی
قردمانا مصطکی مقل میعه سائله تخم جاوشیر تخم نرگس سماق صمغ بادام پنیرمایه خرگوش تیرانب شبّ مرّ عود سداب
خشک قسط سکبینج جند فرفیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زردچوب دارشیشعان بارزد جندبیدستر
درونج زرد خربق سیاه حب الغار میعه یابسه قنه زهره گاو کبریت شحم بط شحم دجاج موم زردی بیضه مرغ روغن
بلسان عسل مغز سرگوزن زبدالماء روغن سوسن ادویه قویه مسقط جنین که حمولاً استعمال میشود
ص اشنان عرطیثا قطران تخم حنظل بزر شیطرج زراوند حب المازریون لب الکبر دانه اشق قثاء الحمار
خربق سورنج نوشادر سداب بنفشه دهن بلسان دهن الخروع مرارة الثور ادویه مشروبه مسقط جنین
ابهل فیلتین فوه حلبه دهن خروع ماء الاصول ادویه مستعمله در اوجاع مفاصل و نقرس وغیره
ایارج تربد بوزیدان سورنجان ماهیزهره مقل هرد هلیله نمک هندی سکبینج تخم کرفس شیطرج زنجبیل
صعتر انیسون نانخواه حرمل اشق جاوشیر قنطوریون قسط نمک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل اسارون وج
ترکی قردمانا فرفیون تخم سداب زراوند فوه زوفای خشک عرطیثا قرنفل جنطیانا حاشا قنه سلیخه پودینه فطراسالیون
جعده فراسیون کمافیطوس کمادریوس اسقوردیون شبت نخاله قرطم تخم کبر خربق سیاه خربق سفید عاقرقرحا
مازریون حلتیت فلفل جند حرف آرد جو پوست حنظل تخم ترب تخم جرجیر برگ غار برگ کرنب نطرون بادام تلخ
بابونه تین اسود حسک سداب بورق موم زردی بیضه مرغ سرگین غنم اما ادویه مرکبه که استعمال آنها
از داخل باشد و بعضی از خارج نیز و در قرابادینات مرقوم است برین تفصیل ص ایارج اطریفل
بنادیق برود تریاق جوارش حب حقنه حمول ذرور ربّ زرور سعوط سفوف سنون شربت شیافه طلاء
غرغره فرزجه فلونیا فتیله قرص قطور قیروطی کحل لازوق لعوق مسوح مطبوخ معجون مضمضه مرهم نفوخ نقوع
نشوق وجور ایارج بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی لفظ یونانی است بمعنی شریف و آن دوائی است مسهل
و منقی دماغ اطریفل بکسر اول معرب از لفظ هندی ترپهلا است یعنی سه ثمر که عبارت از هلیله و بلیله و آمله است

و آن مرکبی ست معروف **بنادیق** جمع بندقه است و حبوبی را گویند که در مقدار کلان تر از حبوب متعارفه
بسازند **برود** ادویهٔ سرد که آنرا به بعضی عصارات سرشته باشند پس سائیده بچشم استعمال کنند نیز اکحال را
تریاق نام مرکبی ست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند یا ازالهٔ مرض بخاصیت نماید و از جملهٔ کبار
تریاقات تریاق فاروق ست **جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله معرب گوارش دوای مرکب که خوش مزه
و هاضم باشد **حب** بفتح اول آنکه ادویهٔ چند سائیده بآب خالص یا دیگر مائعات سرشته گوله بقدر نخود یا فلفل
یا دانهٔ ماش یا گاورس سازند **حقنه** بضم اول آنست که آب دوای مطبوخ یا چیزی سیال را در مقعد انداخته
یعنی مخصوص از راه دبر یا معا یا از راه قبل برحم و مثانه برسانند **حمول** بضمتین دوائی که خشک سائیده
در پارچه باریک بسته یا پارچه نفیس را بادویه تر آلوده در دبر یا قبل بردارند **ذرور** بفتح ذال معجمه و ضم رای مهمله
و واو معروف و رای مهملهٔ ثانی دوای خشک باریک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم بپاشند
رب بضم اول عبارت ست از عصارهٔ چیزی که ممکن العصر ست چون فواکه و از طبیخ چیزی که قابل عصر نیست
مانند اصل السوس که بازاین هر دو را جوشانیده و غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا امتزاج قلیلی از
شیرینی **زروق** بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله از زرق ست که در لغت بمعنی چکانیدن دوائی بجائی آمده و بهندی
پچکاری نامند و آن دوای مرکب سیال ست که بواسطهٔ پچکاری از راه سوراخ قضیب بمثانه رسانند **سعوط**
بفتح اول و ضم عین مهمله دوای رقیق که خصوصا در بینی چکانند و دوای خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
آنرا سعوط نامند **سفوف** بفتح اول و ضم فا ادویهٔ چند خشک سائیده بیخته بهم آمیخته باشند و بهندی پھنکی بفتحهٔ
نون و کسر کاف چورن نامند **سنون** بفتح سین مهمله و ضم نون دوائی که سائیده بر دندان بمالند مفرد یا
او مرکبا و سورنجان قسمی از سنونات ست **شربت** از تراکیب معتبرهٔ قدیمه است و واضع آن حکیم فیثاغورس
و هی آنست که دوای مرکب یا مفرد را شب در آب خیسانیده صباح جوشانیده مالیده صاف کرده بشکر سفید
یا نبات بقوام آرند و سکنجبین از قسم شربت ست **شافه** دوای مرکب خشته طور دراز ساخته بود اگر برای چشم باشد
بآب سائیده در چشم کشند و اگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بروغن چرب کرده و قسمی بلا چرب بردارند و از
صابون هم شافه تراشیده بعمل می آرند و شافهٔ مسهل که جهت قولنج بکار برند میباید که طول وی شش انگشت
مضموم مخروط باشد تا بقولون اثر آن برسد و شیاف دبر را بلا ارشته بعمل نیارند و یک ساعت داشته باشند
زیاده از یک ساعت داشتن مناسب نیست **عطوس** بفتح عین مهمله و ضم طای مهمله ادویهٔ عطسه آور را گویند

دهان ست که استعمال آن عندالحاجت یا استنشام بود یا به تسعیط غرغره بفتح هر دو غین معجمه جنبش گردانیدن
آب در گلوست و فارسیان غراره گویند و وی آنست که ادویه را در آب جوشانیده یا خیسانیده یا آب نباتات
سبز و میوهٔ رطب برآورده دران رب وغیره حل کرده غراره کنند فرزجه بفتح اول و حرف سوم زای معجمه مفتوح
پارچه یا صوف که از دوای رطب بیالوده یا با آب ادویهٔ مطبوخ تر کرده یا سحیق ادویهٔ مسحوقه آغشته در قبل و فم رحم
نهند فلدفیون نام مرکبی ست که بطور قرص میسازند یا سائیده بسرکه سرشته بر سفال نو طلا کرده خشک
ساخته نگاه میدارند و جهت اکالهٔ دهان و لثه و دیگر اعضا مستعمل ست فتیله بفتح فا و کسر فوقانی آنست که
چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند و جمع آن فتائل و فتول می آرند
قرص بضم اول و در اصطلاح اطبا عبارت ست از دواهای کوفته که اگر ذی رطوبت ست تنها و اگر یابس ست
آب یا مائع دیگر سرشته مثل گرده خرد یا کلان سازند قطور بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
یا چشم یا بینی چکانند قیروطی بفتح اول و واو معروف و قیل بکسر اول به لغت یونانی موم روغن را گویند که
موم را در روغن گرم کرده گدازند و جهت شقاق لب و امراض صدر ادویهٔ مناسبه بدان مخلوط ساخته بعمل می آرند
کحل بضم اول دوای باریک صلایه کرده که به میل در چشم کشند و گهرا به لغت هندی قسمی از کحل ست لازوق
بکسر زای معجمه و قاف دوای چسپنده که بر پارچهٔ باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر جراحت رگ بچسپانند لعوق
بفتح اول و ضم عین مهمله دوای مرکب غلیظ القوام که بانگشت لیسیده شود مسوح بفتح میم و ضم سین مهمله و واو
ساکن و حای مهمله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بر ذکر مالند و مسوحات جمع آن
مطبوخ دوای جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند معجون آنست که دوای چند
خشک سائیده بیخته در قوام تاریسند نبات سفید یا عسل بیامیزند و مفرح و مثرودیطوس و ثنادریطوس و نوشدارو
و فلونیا و برشعثا و دوا المسک وغیر آن از اقسام معجون ست مضمضه آنکه آب ادویه جوشانیده یا آب عصارهٔ نباتات
سبز در دهان گردانند و بهندی کلی گویند مرهم آنست که ادویه باریک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
جروح و قروح تیار سازند نفوخ بفتح نون و ضم فا و خای معجمه در آخر ادویهٔ خشک سائیده که در انبوبه انداخته در
بینی دمند یا بر کام نقوع بفتح اول آنچه از قسم ادویه و میوه در آب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صباح
مالیده صاف کرده بنوشند نشوق بفتح اول ادویهٔ رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بجذب هوا
وجور بفتح اول و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند اما ادویهٔ مفرده و مرکبه که استعمال آنها مخصوص

از خارج باشد و در قرابادینات مسطورست بدین شرح ست ص آبزن انکباب بخور

یاشویہ تمریخ تدہین سکوب شموم ضماد طلا کماد تخلخہ لطوخ نطول آبزن آنست کہ ادویہ جوشانیدہ آب آنرا در ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن کہ فراخ دہن و عمیق باشد بیندازند و مریض اعریان ساختہ دران بنشانند و این در امراض قولنج و وجع گردہ و مرض مثانہ مستعمل ست انکباب بکسر اول و ہر دو بای موحدہ آنست کہ ادویہ را در ظرفی طبخ دادہ سر یا گوش بر بخار آن نہند و اگر بخار بسر گیرند باید کہ ردائی بر سر پوشیدہ بر بخار ادویہ مطبوخہ محمولہ ظرف سرنگون دارند و اگر بگوش در دناک بگیرند باید کہ سر ظرف خرد از سر پوش مسدود بود و در وسط سر پوش سوراخ باشد کہ ہنگام طبخ سوراخ را نیز آرد بند کنند ہر گاہ طبخ تیار شود و انکباب کنند آرد از سوراخ برداشتہ بفاصلۂ چہار انگشت تخمیناً صماخ محاذی سوراخ مذکور گذارند بخور بہ ضم بای موحدہ و خای معجمہ و واو معروف آنست کہ ادویۂ مفردہ یا مرکبہ در مجمر بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر برای مدد و دندان باشد در ظرفی سوختہ بوساطت قمعی دود بگیرند و بجہت مقعد و رحم بوساطت طغاری مثقوب الوسط کہ بر بخور منکب ساختہ باشد بعمل آرند یاشویہ آنست کہ ادویۂ مخصوصہ بجذب و تعدیل چون بنفشہ و برگ کنار و سبوس گندم و نخوان در آب جوشانیدہ آب گرم او را در ظرفی فراخ و عمیق اندازند و مریض بر سریر یا چارپائی نشستہ بر پشت تکیہ دادہ ہر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارد و دو کس قدری قدری آب مذکور بر ساقہای مریض از زانو انداختہ از اعلی باسفل فرو کشند و از وصول بخار آب یاشویہ بدماغ و دل مریض را احتیاط کلی میباید ورزید و تا یک ساعت یاشویہ بعمل آرند پس رطوبت آب از ساقہا نشف کردہ بپارچہ بربندند و کف پا ہا کشادہ دارند تمریخ بفتح اول و کسر رای مہملہ و خای معجمہ در آخر آنست کہ چیزی رطب را بر تن و اعضا بمالند تدہین بفتح اول و کسر ہا آنست کہ روغن را بر تن و اعضا بمالند سکوب بفتح سین مہملہ و ضم کاف آنست کہ چیزی مائع بر عضوی از اعضا از فاصلہ بتوقف ریزند و آنسکاب نیز نامند شموم بفتح شین معجمہ و ضم میم آنست کہ چیزی خشک یا تر را بو بیند ضماد بکسر ضاد معجمہ آنست کہ دوای رطب تندار بر عضوی گذارند و بالای آن پارچہ بندند و گاہ بر لتہ کنند تا بر عضو قرار یابد چو ضماد گل سرخ و برگ مورد و زیرہ با آب سماق سرشتہ بر شکم نہادن جہت رفع اسہال صفرا طلا بکسر طای مہملہ آنست کہ دوای رطب تنک بر عضوی بیالایند یا پارچہ مالیدہ یا بدون پارچہ کماد بکسر اول آنست کہ از ادویۂ یابس یا رطب تکمید عضوی کنند و طریق کماد یابس آنست کہ ادویہ یابسہ در پارچہ بستہ

گرم کرده تسخین عضو بدان کنند و نیز گرم چه ادویهٔ یابسه سائیده را در شیر گرم ترکرده بر قضیب تکمید میکنند و هرگاه
سخونت فرو شود مکرر گرم می سازند و طریق کماد رطب آنست که گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویهٔ مناسبه گرماگرم
را در مثانهٔ گوسفند یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هرگاه سخونت فرو شود مکرر گرم سازند و یا اسفنج یا نمد
یا پارچه چند تو را در مائعات مناسبه ترکرده گرماگرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید مثانی فقط بگلاب مستعمل معده
و جگر میباید و در ابدان یابس و هوای یابس تکمید رطب و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یابس
بکار باید بست و گاه بود که چیزی کماد بر عضو برهنه بر نهند و پارچه بالای آن بندند همچو ریگ گرم و زیرهٔ گرم
کرده بر شکم در مرض استسقا **لخلخه** بفتح اول و سکون خای معجمه اول آنست که دوای مرکب رقیق خوشبو
در شیشه انداخته نیک بجنبانند که باهم ممزوج شود پس استشمام نمایند و این در تعدیل سوء مزاج حار
دماغ سریع الاثر بود **لطوخ** بفتح لام و ضم طای مهمله و در آخر خای معجمه دوای رطب چسپنده که بر پارچه
یا بر کاغذ مدور سوزن زده مالیده بر یافوخ یا بر شقیقه بچسپانند **نطول** بفتح نون و ضم طای مهمله آنست که
آب خالص نیم گرم یا آب ادویهٔ مطبوخ نیم گرم به تدریج بلا توقف از فاصلهٔ یک شبر تخمیناً یا زیاده بر عضوی
بریزند و تنطیل نیز گویند **اما اغذیهٔ مستعملهٔ اطبا که در اکثر کتب طب مذکورست بدین تفصیل ست**
اسفیدباج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و بای موحده مفتوحه و الف
و جیم بفارسی شوربا نامند و اصحاب لغت گفته که شوربای گوشت بی مصالح ست که مریضان را می دهند و نزد
اطبا مرقی ست که از گوشت چوزهٔ مرغ و بزغاله و غیر آن از لحوم خفیفه و لطیفه و بقول و حبوب مانند اسفاناخ
و قرع و ماش مقشر و امثال آن که طعمی غالب نداشته باشد بتوابل مناسبه چون کشنیز و نحو آن ترتیب دهند و بعضی
گفته که اصل آن گوشت و اندک نخود ست و مزاج آن گرم و تر ست و لطیف و مرطب و مصلح الکیموس و نافع اکثر
امراض سر و امراض صدر و امراض سوداوی ست **اطریه** بفتح اول و سکون طا و کسر رای مهملتین و فتح تحتانی
و های موقوفه بفارسی رشته و ماهیچه و بهندی سیویان نامند غذای معروف ست که از آرد و سمید میسازند مزاج
آن گرم و تر ست و سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و چون با شکر سفید و مسکهٔ گاو تازه خورند در سینه
و سرفه را نافع باشد و برای دق و سل را آرد جو بهتر باشد و نیز اطریه بر آش رشته و بغرا و غیر آن اطلاق میکنند
اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع بضم کاف ست و بفارسی پاچه و پایچه نامند
و بهترین آن از پای پیشین بره و گوسفند یک ساله میباشد مزاج آن معتدل ست و معتدل الغذا

ومولد خلط اصلح و رقیق و برای ناقهین و اصحاب بواسیر دموی و نفث الدم و خراج و فتق و سرفهٔ گرم و خشک و سل و دق و مالیخولیا و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و بحة الصوت و حج النفث غذاست و شکستگی استخوان را نافع و سرد مزاج را مضر بود و صاحب اطعمة المرضی نوشته که با چه راصاف کرده و شسته با نمک و دارچینی و نخود بپزند و کف بردارند و باز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر بپزند که نیک نهرا شود و پس از آن برنج سفید یک کف اندازند و بپزند تا بغایت پخته گردد و قدری زعفران انداخته فرود آرند و صاحبان امراض دموی را کهربا و گل ارمنی و صمغ عربی سائیده یا شیده بدهند و مد قوقین را بمصالح مناسبه دهند **او گرا** مشهور آش ست که با گوشت بپزند یا بی گوشت و بی گوشت پخته سرد بود **اهال** بفتح اول و ها و الف و لام بقول صاحب تحفه و مخزن مرق گوشت و بقول مطبوخ است که صاف کرده می آشامند و گاه ترشی در ان در حین طبخ نیز اندازند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که اهال اکبر اول شوربای سرکه دار است که در ان توابل حاره نا کوفته داخل کرده باشند و سمرقندی گفته که اهال از گوشت گاو نافع یرقان ست و منفعت عظیم می نماید **بصلیه** بفتح اول بفارسی پیاز با نامند **ص** آن گوشت را پارچها باریک کرده در روغن گاو بریان سازند و دو چند گوشت پیاز مقشر تراشیده با نمک انداخته آب دهند و زرد چوب و گشنیز داده در هم سازند و قدری فو تنج سبز ریزند و بر آتش ملایم بپزند که مهرا شود و پس صاف ساخته آش پخته بزیره و زعفران مطیب کرده بخورند **بغرا** بضم بای موحده و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و الف از اغذیهٔ اهل خراسان ست که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درمها بریده ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب پخته گردد و پس قدری سرکه یا دوشاب یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش دیگر داده فرود آرند و تناول کنند مزاج آن گرم باعتدال ست و مشهی و مسکن قی صفراوی و تشنگی و مفتح سده است و در هند آرد نخود را با مصالح در آب پخته در ظرفی پهن کرده یا رشته طوال ساخته می برند و باز در روغن زرد بریان ساخته یا در روغن زرد و ماست بریان کرده شوربا وار پخته با نان میخورند و آنرا همین قبیل ست آش ماهیچه و آش او گرا که در اصفهان آش برگ مینامند **ثرید** بفتح تای مثلثه و کسر رای مهمله و تحتانی معروف و دال مهمله است که پارچهای نان را در شوربای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند **جوزابه** بفتح جیم و سکون واو و فتح زای معجمه و الف و بای موحده و ها بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن طعامی ست که از آرد گندم و سبزیها ترتیب دهند

و به ترکی اوماج نامند صاحب بحر الجواهر و صاحب الطعمة المرضی نوشته که طعامی ست که از گوشت و نان و شیر و شکر
می پزند بلی توابل و ابازیر و گاهی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفهوم شده نوعی
از عصیده ست که در اغذیهٔ مالیخولیا گفته و الجوزابات المتخذة بالسکر الابیض و الخشخاش و السمید و نیز صاحب
الطعمة المرضی صنعت جوزاب المرطب چنین نگاشته که خرما چهار سیر و ده سیر آب در پاتیله بپزند که نیک مهرا شود
پس بدست مالیده بپالایند و باز در پاتیله کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر عسل در آن ریزند و بپزند باز نیم سیر
روغن شیره یا روغن گاو در آن انداخته و شصت و پنج درم مغز چهار مغز کوفته در آن ریخته بپزند که نیک
پخته شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و ربع درم مشک افزوده فرود آرند و با نان بخورند **چلاو** به جیم
فارسی خشکه برنج را گویند و آن معروف ست **حسو** بفتح حای مهمله و ضم سین مهمله و تشدید واو
بفارسی حریره نامند و آن غذائی ست رقیق و برای امراض سینه و شش نافع **صص** آن آرد گندم
یا نشاستج را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند
و یا از سبوس گندم شیره برآورده با شکر و نبات و روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاستهٔ گندم را
در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آمیخته بخورند و این برای
رفع یبوست بهتر بود **حصرمیه** بکسر اول آنست که غورهٔ انگور ترش و میخوش را افشرده صاف کرده بجوشانند
که غلیظ شود پس با قلیهٔ کدو و نخود آن بخورند و همچنین ست تفاحیه و رمانیه **خبز رقاق** بضم اول و ضم
رای مهمله نان تنک ست که بهندی پهلکا بضم بای فارسی و خفای ها و سکون لام و چپاتی به جیم و بای
فارسی مفتوح مینامند **خبز سمیذ** بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و ذال معجمه نان سفید از میدهٔ
گندم باشد **خبز خشکار** بضم خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح کاف و الف و رای مهمله نان آرد گندم
نابیخته باشد و آن گرم ست در اول و سریع الهضم **خبز الکعک** در مؤید نوشته که نان روغنی شیرین ست
که بنان ختائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان میده و روغن آمیخته ست و از کلام صاحب الطعمة المرضی مفهوم
شد که کعک آنست که درین زمان بنام بل روتی خرد شهرت دارد **خبز الحواری** بضم حای مهمله و واو و الف و فتح رای مهمله
و الف مقصوره در آخر نان لب گندم ست که درین زمان بسوجی مشهور و معمول ست عبارت ازان ست که نان مذکور را
ریزه ریزه کرده آن قدر آب بران ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد پس آب آن فرو ریخته
دیگر آب بران اندازند و همچنین سه مرتبه بعمل آرند تا گرمی نان زائل شود کذا فی بحر الجواهر و فی الطعمة المرضی

خبز گاورس سرد و خشک ست و قابض **خبز دخن** سرد و خشک ست و قابض تر **خبز نخود** گرم و خشک است و قابض و نفاخ و مصلح وی روغن زرد بسیارست **خبیص** بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر صاد مهمله حلوائی ست که با روغن گاو یا روغن شیره یا روغن بادام ترتیب دهند **صفت** آن مغز نان سفید ریزه کرده آرد ساخته بوزن نیم آثار با روغن شیرج یا روغن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیره شکر سفید یک آثار بران ریخته بپزند و بعضے عوض ریزهٔ نان میدهٔ گندم می کنند و بجای شکر عسل و یا زعفران مطیب نمایند و از گزر و پرچه نیز خبیص میسازند **خبیص البیض** حلوای بیضهٔ ماکیان ست و بعضے خاگینه را گفته و چون حلوای بیضه را با دارچینی و خولنجان و دیگر ادویهٔ باهیه ترتیب دهند مقوی باه باشد **وغباج** معرب دوغباست و آن آشی ست که از جغرات یا ماست پزند کذا فی بحر الجواهر ماست ست که بفارسی دوغ نامند و صاحب تذکره گفته که ماست ترش یا روغن یا بس باشد و هرگاه آهن تافته دران سرد کنند و در تشنگی یا اسهال را نافع بود و اگر تخم خرفه سائیده دران آمیخته خشک کنند خوردن اندکی ازان از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مرتاضان و چله نشینان و مسافران کرا می شاید **زرشکیه** آنست که زرشک را در آب بپزند و سفال گلین گرم کرده دران سرد کنند که عفوصت آن زائل شود پس صاف کرده بروغن بادام یا روغن گاو داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرند مزاج آن سرد و خشک ست و برای علل صفراوی و دموی معده و کبد نافع ست و همچنین ست سماقیه و تمریه و آماریه و اجاصیه **زلیبا** بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و موحده مفتوحه بفارسی زلیبی و جلیبی و بهندی جلیبی نامند **صفت** آن آرد خمیر میده را رقیق ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گاو جوشان دائره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن برآورده در قوام شکر سفید یا نبات که تار بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر ست و سریع الهضم و سینه و شش و سرفه و نزله را سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیرهٔ مغز بادام را در عرق کیوڑه یا بیدمشک برآورده در خمیر زلیبی آمیزند و در شیرهٔ نبات زعفران دهند **زیرباج** بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله و بای موحدهٔ مفتوحه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و مصنف اطعمة المرضی گفته شوربائی ست که با سرکه و فواکه خشک همچو زرشک و مشمش و کشمش و زبیب و شیرینی ترتیب دهند و بزیره و زعفران مطیب گردانند و اگر بنشاستهٔ معصفر رنگین سازند میشاید و دیگر از پیاز می پزند و دران باز برنج هم

شمول میسازند و صنعت وی آنست که پیاز و ابازیر ترا کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی ابازیر برخیزد و آب و چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت یک رطل اگر از بره باشد یا از مرغ خانگی پارچه پارچه کرده با دارچینی و نخود مقشر و روغن شیرهٔ تازه یا روغن گاؤ و آب با آتش نرم بجوشانند تا پخته گردد پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته و نیم رطل سرکه را با شکر سفید نیم رطل چاشنی کرده در ان داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک و یک درم عود هندی در کرباس بسته اندازند و قلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند ماليخوليا و امراض بلغمی و سوداوی را نافع ست و بقول شارح اسباب و علامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک کوبیده در روغن بادام بریان سازند و آب داخل کرده بپزند که گداز شود پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بیفزایند و اندکی آبکامه و نمک و زیرهٔ کرمانی داخل کرده فرود آرند موافق امزجهٔ صفراوی و کبد حار و مقطع بلغم و مفتح سده ست و جهت تپهای نائبه و شطر الغب نافع و محمد زکریا گفته که زیرباج از اغذیهٔ معتدله است و مصلح معده و کبد **سکباج** بکسر سین مهمله و سکون کاف و بای موحدهٔ مفتوحه و جیم عربی در آخر صاحب الطعمة المرضی نوشته که غذائی ست که از گوشت و سرکه و ابازیر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای مبرودی مزاج زیرهٔ سیاه و فلفل و دارچینی و ترهٔ شبت و حلبه انداخته بپزند و برای محروری مزاج کشنیز خشک و ترهٔ پالک و کدو اضافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست در حرارت و رطوبت و امراض صفراوی و بلغمی و دموی کبد بحسب ابازیر و بقول مذکوره سودمند ست و مشهی و سریع الهضم و با صحاب سده دیرقان نافع و ازالهٔ افراط سمن نماید و بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن آنست که گوشت بره را بجد وسط ریزه ریزه کرده و اگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته برآرند و پیاز و ادرک و گندنا را چند جوش داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت آمیخته و قدری سرکه و انا دیه خوشبو ریخته مغزا بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ملطف و مفتح و قاطع بلغم و صفرا و مسکن غلیان خون ست و بقول صاحب کتاب الاغذیه صبغی ست که از بلغور گندم و گوشت و سرکه و نبات و کشمش سازند **ص** آن گوشت یک آثار بلغور گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آثار کشمش پاؤ روغن زرد یک نیم پاؤ پیاز پاؤ دارچینی دو ماشه قرنفل و الایچی هر یک یک ماشه ادرک دو دام نمک و کشنیز هر یک یک دام پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بگهار دهند و آب ادرک و نمک و کشنیز داده در هم ساخته آب دهند و بپزند

بعد از هموار شدن گوشت شوربا را از پارچه گذرانیده باز با دارچینی و قرنفل و الائچی در قدری روغن زرد بگهار دهند و آرد بلغور گندم آش ساخته نمک داده بجوشانند و بعد جوش خوردن شوربای مذکور بدان آمیخته بپزند و از آتش فرود آرند
تیره گرفته و نبات و سرکه و شیره مذکور را چاشنی کرده داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران سائیده آمیزند
و تیار ساخته بکار برند **سویق** بروزن فعیل بفارسی پست و بهندی ستو نامند و آن از گندم و جو و برنج
و کنار و سیب و انار دانه و غیر آن بفارسی سنجد گویند میسازند و طریق پست گندم آنست که گندم را جوشانیده
در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آمیخته بدارند و عند الحاجت
بآب حل کرده بقاشق بخورند قابض اسهال و مقوی معده است و طریق پست جو آنست که جو را شب در آب
تر کنند و صباح خشک کرده کوفته پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
و عند الحاجت با شکر سفید آمیخته بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و نزد بعض سرد و خشک است و حابس
شکم و خلفهٔ صفراوی را سود مند و طریق پست برنج آنست که برنج را تر کرده بریان کنانند و باریک سائیده
سه حصه آن قند سفید و یا شکر سفید ممزوج نمایند و نگاه دارند و عند الحاجت در آب و گلاب حل کرده بقاشق
بخورند قابض اسهال و دافع قی و غثیان است و تشنگی بنشاند و تپ صفراوی را نافع و بگلاب مقوی معده و
قلب است و صاحب بحر الجواهر نوشته که اگر با سویق شعیر خشخاش بریان مسحوق آمیخته با آب یا لبن تازه
بخورانند سحج را نافع است و تسکین لذع امعا کند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانه و سنجد برای
اسهال مفرط استعمال میکنند **شوله کهچڑی و شوله پلاو** و صاحب کتاب الاغذیه ترکیب شوله کهچڑی
و پلاو چنین نگاشته گوشت بزغاله یک آثار برنج خوشبو نیم آثار دال مونگ مقشر چقندر یا شلغم یک آثار
تره پالک پاؤ روغن زرد یک و نیم پاؤ ادرک یک دام کشنیز یک دام نمک سفید دو دام دارچینی پنج ماشه
لونگ دو ماشه الائچی خرد یک ماشه پیاز در روغن نیم پاؤ بریان کرده گوشت را بگهار دهند و دال مونگ
شسته انداخته ته و بالا کنند و کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب دهند و نمک و ادرک اندازند چون در
گوشت و دال یک جوش آید شلغم و تره پالک اندازند هرگاه گداز شود شوربا را از پارچه گذرانیده در نیم پاؤ
روغن زرد داغ دهند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در دیگچه ته بسته برنج بریزند و شوربا داده بپزند و
تره پالک از بالا بریزند چون پخته شود داغ کرده دم کنند و قرنفل و الائچی از بالا بریزند و اگر چاشنی دار پختن
خواهند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید با لیمون تیار کرده بدهند **نوع دیگر طریق پختن**

شوله پلاؤ گوشت یک آثار برنج یک آثار دال مونگ پاؤ دال مسن پاؤ دال نخود پاؤ چقندر پاؤ زردک پاؤ ترهٔ پالک پاؤ پیاز سفید پاؤ روغن زرد دو نیم پاؤ ادرک دو دام کشنیز یک دام نمک سه دام فلفل گرد یک دام قرنفل چار ماشه الایچی خرد چار ماشه در پاؤ روغن زرد پیاز را بریان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آمیخته ته و بالا کرده کشنیز انداز ند بعده موافق شوربا آب انداخته چقندر و زردک ترهٔ پالک و ادرک ریخته گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده از قرنفل و الایچی بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در آب نیم جوش کرده انداز ند و شوربا ریخته بپزند و دارچینی را سائیده در شوربا بدهند چون برنج پخته شود بالای آن چقندر و زردک ترهٔ پالک ریخته روغن زرد داده دم کنند اما فرق در شوله کهچڑی و شوله پلاؤ آنست که اگر شوله کهچڑی پزند گوشت را مع شلجم و ترهٔ پالک و کشنیز و ادرک بپزند و نمک داده گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده دارچینی سائیده دران آمیزند و آنرا قرنفل و الایچی در روغن زرد بگهار دهند چون جوش خورد کهچڑی مونگ شسته انداز ند و بپزند هرگاه پخته شود دم کرده تیار سازند

صحنات بکسر صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بفارسی ماهیابه نامند و صاحب الطعمة المرضی نوشته که آن نانخورشی ست که از ماهی سازند نیکوتر آن باشد که خوشبو بود و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مجفف رطوبات معده و جالی و قاطع بلاغم و رافع بخر است و جهت فالج و وجع الورک و امراض بارده و تقویت هاضمه و برانگیختن اشتها نافع و صاحب تذکره گفته که در مصر صحنات را الموحه می نامند **صفت** آن ماهی خرد یا کلان را گرفته پارها خرد کنند و سه روز بگذارند پس آب و نمک بران ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مهرا شود و برسد پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **نوع دیگر** آنست که ماهیهای خرد در ظرفی با نمک و آب انداخته چهل روز در آفتاب گرم نهند و ادویه خوشبو دران ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس صاف کرده نگاه دارند نزد زکریا مطلق آن گرم و خشک ست و آنچه که از ماهی رو بیان که بهندی جهینگا مچهلی نامند میسازند بهی ست و مشهی و مجلی معده و صاحب الطعمة المرضی نوشته که از انجور که پوست انبه سبز بود چون صبغی مانند صحنات سازند مقوی معده حار بود **طباهیج** بفتح طای مهمله و بای موحده و کسر ها و سکون تحتانی و جیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از و کباب شامی ست و بقول صاحب الطعمة المرضی آنست که گوشت را شرحه شرحه کرده نمک و معصل لحم آمیخته در روغن زرد

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کنز گفته که خاگینه الیست که از بیضهٔ گنجشک یا مرغ
خانگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند **طفشیل** بفتح طای مهمله و سکون فا و کسر شین معجمه
عدس مقشر در سرکه پخته باشد و از اغذیهٔ قدیمه است و جهت تسکین حدت خون و صفرا نافع **عجه** بفتح
عین مهمله و بالضم نیز و تشدید جیم بفارسی خاگینه نامند و صاحب الطعمة المرضی نوشته که خاگینه از زردی
بیضه ساخته در امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده در امراض حاره سودمند و هرگاه
خاگینه زردی بیضه را با توابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قرنفل ترتیب دهند مهیج باشد و اگر
ذکر ثور خشک کرده سوهان نموده دران آمیزند بسیار باه آرد و مزاج آن گرم ست و خاگینه که با پیاز سبز
و ترهٔ حلبه و نحو آن مرتب سازند آنرا بفارسی کوکو نامند **فالوذج** بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو
و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی پالوده گویند و آن از نشاستهٔ گندم می سازند **ص** آن نشاسته
را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبخ دهند که خوب پخته بحد انعقاد رسد پس در ظرفی تنک ریخته بعد
سرد شدن قطعات لوزی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
و از مشبک گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد میسازند و بدستور با شربت میخورند **فوذج** به ضم فا و سکون
واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی بوزه نامند **ص** آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در کاه
دفن کنند که خشک شود و بسته گردد باز برآورده بران شیر تازه دوشیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده دران آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
نگاه دارند **قریص** بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله نزد بعض گوشت مطبوخ بسرکه
و بقول و بزور ست کذا فی بحر الجواهر و صاحب الطعمة المرضی نوشته صیغی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفهٔ پرندها و
پاچهٔ بزغاله و گوسفند بسرکه و ابازیر و بقول میپزند و بعد ازان که سرد شود و ببندد بخورند و صاحب تحفه و مخزن
گفته که غذائی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفه چون ماهی و بزغاله و جوزهٔ مرغ و پاچها با سرکه و ترشیها و میوه‌های
تازه و خشک و ادویهٔ طیبة الرائحه ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست با برودت و رطوبت و مسکن
حدت صفرا و خون و محروری مزاجان را نافع باشد **قطاف** به ضم اول بفارسی سنبوسه نامند **ص** آن
از آرد میده خمیر دو نان تنک ساخته دران قیمهٔ گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیز و زیره و دو آنه قاقله
آمیخته پر کنند و آنرا پیچیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمه از بزغاله یا مرغ بود و اورا

قدری آب لیمو یا سماق دهند مزاج آن گرم و ترست در دوم و غذای نیک دهد و باه برانگیزد **قطائف**
بفارسی رشتهٔ خطائی نامند و آن قسمی ست از رشته که نشاسته یا آرد برنج یا هر دو مخلوط را در آب حل کرده
صاف ساخته در قمعی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته سینی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
شود پس قمع مذکور را گرفته بسرعت تمام بر سینی بفاصلهٔ یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتهای باریک بر سینی
افتاده بسته شود و آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پستهٔ بریان و مغز گردگان بریان کوفته و جلاب
شکری و قندی طیب با دانهٔ هیل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب مفتاح گفته که قطائف
آنست که در دو نان تنک از خمیر آرد میده میوه و مغزیات پر کرده در روغن بریان سازند و محمد زکریا
گفته که قطائف آنست که مغز گردگان کوفته در دوشاب انگور یا عسل آمیخته در دو نان آرد میدهٔ خمیر نهاده
بپزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیریست که بر تابهٔ آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل مالیده
بخورند و گاه دران پسته و شکر سفید پر کرده می پزند خون افزا و زود گوار و مقوی اعضا و اغذیهٔ نافعین
ست **قلیه** بفتح اول و سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بر روغن زرد بریان کرده با اسفاناخ
و تراشهٔ کدو و نخود آن شوربادار پخته باشند با نمک و مصالح مناسبه و قلایا جمع اوست **کامخ** بفتح اول و
فتح میم و سکون خای معجمه معرب از کامهٔ فارسی ست و کوامخ جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
صبغی ست که از پودینه و ابازیر و شیر و قوذج که مایهٔ کوامخ و مری ست میسازند مزاج آن گرم و خشک ست
و مشهی و منحدر کنندهٔ غذا بزودی آمار وی الکیموس و معطش و مفسد معده و مضر طحال ست و اکثار آن باعث
تپهای عفنی و اورام مزمنه و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کامخ آنست که بگیرند بوزه یک رطل و نمک نرم کوفته
نیم رطل و شیر تازه پنج رطل و باهم آمیخته در آفتاب گذارند که مخمر شود پس صاف کرده ابازیر و ترهای مناسبه
دران اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منهاج گفته که نیکوتر کامخ آن بود که معتدل باشد در حدت
و طعم ابازیر بر وی آشته باشد و اشتها پیدا کند و باید که دوام نخورند که سده آرد **کباب شامی** معروفست
و آن گوشت را قیمه کرده پیازه و مصالح کوفته دران بیامیزند و قرص پهن ساخته در روغن زرد یا روغن
شیرج بریان نمایند مشهی ست و رنگ رو برافروزد و بدن را قوت دهد اما باید که پس از تنقیهٔ فضول معدی
بخورند **کبابس** جمع کبیس ست و صاحب کنز الادویه نوشته که کبیس شرابی ست که از شیرهٔ خرما سازند

و صاحب الحمة المرضی نوشته که کیا لس جمع کیپاست آن طعامی ست که در میان دو چرب گوسفند و بزگاو را
با صابون و آرد مکرر شسته پاک و سفید کرده باشند گوشت و برنج یا گوشت و قیمه و نیه با پیاز و توابل بپزند
کردناج بکسر کاف و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح نون و الف و جیم نوعی کبابی ست که مرغ و امثال
آنرا بعد از نیم پخت کردن بسیخ کشیده بآتش بریان نمایند و بروغن گاو تازه او را اگر تسقیه دهند که تر و نرم
گردد و مزاج وی گرم و تر ست و جهت تقویت بدن مرتاضین و ابدان متخلخل و معده حار نافع و کثیر الغذاست
کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بجوشانند و زرداب آن بریزند پس قدری
گوشت بران اندازند که جوشیده برسند پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز و نخود کابلی پخته صاف ساخته
دران ریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد بگهار داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرود آرند
کشک را بهندی کرهی خوانند **کشکاب سرطانی** که مدقوق و مسلول را نافع ست ص اطراف
سرطان نهری ماده را جدا کرده شکم آن از احشا پاک نمایند نمک و خاکستر مالیده چندبار بآب شیرین بشویند که
زهومت آن مرتفع شود پس در کشک جو بپزند و عوض آب شیره کدوی سبز یا خیار شنبر یا خرفه یا کشنیز سبز اندازند
بهتر باشد پس روغن بادام دران ریخته تناول کنند ماء الشعیر سمرقندی نوشته که جو سفید فربه را مقشر سازند
و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته بآتش نرم بپزند و کف بردارند هرگاه مهرا شود و آب دو حصه بماند صاف ساخته
بکار برند مزاج آن سرد و تر ست و منضج اخلاط محرقه و منقی معده و مسکن عطش و جالی فضول و مدر بول ست و دفع حمیات
مرض سرسام و برسام را نافع و مصلح آن شکر سفید و سکنجبین ساده است و ماء الشعیر مدبر آنست که جو مقشر را در
آب جوشانیده مهرا پخته عناب و سپستان دران اندازند و یک جوش داده فرود آرند و صاف ساخته بکار برند
و ماء الشعیر محمص آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند و آوان الله نوشته که یک سیر
جو پوست باز کرده را بآب بجوشانند و آن آب را بریزند و تا سه بار چنین کنند و مرتبه چهارم آب انداخته
چندان بپزند که جو با شگافته لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هرگاه برای ضعف مزاج مریض
خواهند خردس بچه یا گوشت حلوان در جو داخل کرده تیار سازند جهت تپهای دموی و صفراوی وغیره
عمل شعام مبارک ست **لوزینه** بفتح لام و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های موقوفه
حلوائی ست که از آرد مغز بادام و گلاب و شکر سفید سازند ص آن مغز بادام را آرد ساخته و شکر سفید را
بگلاب چاشنی گرفته بآتش نرم لوزینه سازند و لوزان تراشیده بخورند و یا مغز بادام را در گلاب سائیده شیره ریخته

شکر سفید انداخته بپزند و لوز سازند **مثلث** بضم میم و فتح تای مثلثه و لام مشدده و تای مثلثه در آخر اکثری
گفته اند که آب انگور ست که دو ثلث آن در طبخ برود و یک ثلث بماند و از قول شیخ الرئیس در کلیات قانون
و کلام آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم شده که مثلث عبارت از آن ست که آب انگور سه جزو آب خالص یک جز
بهم آمیخته جوش نمایند تا یک ثلث برود و هکذا فی بحر الجواهر و آنچه اول ذکر شده مثلث فقهی ست نه طبی **مخیض**
بفتح میم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه بفارسی دوغ نامند مزاج آن سرد و تر ست و مخیضه دوغبا را
گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسر رای مشدده و تحتانی بفارسی آبکامه و بهندی کانجی گویند صاحب تذکره
گفته از تراکیب قدیمه ست و بهترین وی آنست که از آرد جو و پودینه ساخته شود و مزاج آن گرم و خشک ست
بلغم غلیظ و اخلاط لزجه از شکم دور سازد و لطائف امعا را از کرم و اخلاط فاسده پاک گرداند **ص** آن آرد جو
و پودینه خشک سائیده مساوی با آب خمیر کرده نان پخته بشکنند پس پودینه یک جزو نمک ملکین یک جزو تخم رازیانه
ربع جزو آن اضافه کرده با آب سرشته در ظرفی کنند و تا مدت بیست روز در تابش آفتاب گذارند و هر روز درهم
کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس با آب اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده در ظرفی کنند و باز چند
روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت مبرودین تخم کرفس و دارچینی
و قرنفل و نحو آن می افزایند **مزوره** بضم اول غذائی ست که جهت مریض گوشت شوربا دار بپزند و مونگ
مقشر و کدوی سبز و نحو آن در و اندازند و مهرا ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خورانند
و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان مزوره از زرشک و انار دانه میسازند و در هند از مونگ و برنج
مسلوق بفتح اول از سلق یعنی جوشیده است و لحم مسلوق عبارت از یخنی ست غذای صالح و مقوی
و مولد خون صالح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر واو از شوا بمعنی لحم و غیر آن بریان کرده بر انگشت و اخگر ست
و صاحب اطعمة المرضی نوشته که هرگاه کشنیز خشک سائیده با مصالح آمیخته بگوشت بمالایند و بریان کنند
زود گداز و نرم و مزه دار شود **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله ثانی بعضی گفته که
مرغ بریان ست که ادویه گرم چون زیره و سداب و دارچینی و نحو آن در آن پر کرده در سرکه پرورده باشند
و بعضی گفته که کبک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطبا عبارت از کباب
سیخ چاشنی دار ست و مجازا بر قلایای چاشنی دار و مزورات نیز اطلاق می نمایند که از جوجه یا مرغ جوان فربه
یا گوشت بره یا بزغاله از هر یک که خواهند با سبزیهای مناسبه مانند خرفه و اسفاناخ و کاسنی سبز و کشنیز سبز

و امثال آن با ابازیر مناسبه و ادویهٔ خوشبو بحسب احتیاج پخته از آب زرشک یا سماق یا انار دانه بشکر سفید
چاشنی گرفته دران ریخته مرتب سازند و تناول کنند صالح الغذا و سریع الهضم و موافق امزجهٔ حاره و نافع
امراض حاده است و صاحب اطعمة المرضی نوشته که صنفی است که از لحم دراج یا کبوتر یا کبک با بقول گرم
یا سرد در سرکه جوشانیده می پزند و قسمی آن با آب میوهای ترش می جوشانند مزاج آن سرد و خشک است موافق صفراوی
و دموی مزاجان و اشتها طعام آرد **مصل** بفتح میم و صاد مهمله و لام بترکی قروت نامند **ص** آن دوغ را
جوش دهند که اجزای جبنیت و مائیت آن از هم جدا شود پس غلیظ را در اکشک سازند که بترکی قروت گویند
و مائیت او را بار دیگر جوشانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود مزاج آن سرد و خشک است و مسکن
حدت خون و صفرا و تشنگی و چون در جبنیت که مایهٔ کشک بود نمک و سیاه دانه و پوست زرد اترج و صعتر سائیده
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیرد پس با نان خورند بسیار لذیذ میباشد و صاحب اطعمة المرضی
نوشته که مصل آنست که دوغ را بجوشانند تا غلیظ شود پس دران نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش و همچنان در بحر الجواهر **مضیره** بفتح میم و کسر ضاد معجمه صاحب مفتاح الطب گفته که طعامی است که از دوغ
و برنج می پزند و بهندی مهیری نامند و در بحر الجواهر دوغبا گفته **مطنجنه** بضم میم قسمی از گوشت پخته است
ص آن گوشت را شرحه شرحه کنند پس با مصالح و نمک در آب جوشانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارچینی دهند و گفته اند که با ابازیر حاره در آبکامه پخته گرم و خشک بود و مبرودی مزاج
النسب و اصلح و برای محروری مزاج عوض مری سرکه کنند و اگر شوربا دار پزند باصحاب بلغم و رطوبت و آرندع ترش
موافق باشد و اگر قدری سرکه دران بیفزایند الطف لذیذ و سریع الهضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت پخته است **ص**
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصالح و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب را در خورد و گوشت چرب باشد پس از آتش فرود آورده بکار برند و بهندی و ترکی قورمه
نامند **مهلبیه** بفارسی فرنی نامند و آن از برنج و شیر و شکر میسازند **ص** آن صاحب اطعمة المرضی چنین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که دران فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند و شیر که
دران شکر سفید انداخته باشد اندک اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود و باز همو زن برنج روغن
بخورانند و اکثری برنج را سائیده در شیر می پزند و بالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم و تر است و جهت
صداع یبسی و مالیخولیا و جنون نافع باشد **مقنعه** بضم میم و سکون قاف و کسر نون و فتح عین مهمله و ها آنست

که شیر گاو تازه را اندکی گرم کنند و از خربزهٔ شامی که نزدیک بشیرینی رسیده باشد عصاره برآورده در آن آمیزند
و بخورند مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل و جهت تلخی دهان و حلق و خشونت سینه و وسواس و مالیخولیا
نافع و سوزاک را به سازد و مداومت آن حکه و جرب و اخلاط سوداوی را زائل گرداند **نخوداب** منضج بلغم
و مبهی و مقوی ابدان ضعیفه و محلل ریاح ست و امراض بلغمی و بادی و سوداوی مثل فالج و لقوه و مالیخولیا و غیر آن
را نافع **ص** آن نخود را شسته در آب بجوشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بگهار دهند
و بپزند هرگاه مهرا شود صاف کرده بزیره مطیب ساخته از آتش فرود آرند و بخورند **نوع دیگر ص** آن نخود
کابلی شسته همراه گوشت جوجهٔ مرغ یا حلوان بجوشانند تا که نخود پخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
جدا کنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند که پارهٔ جرم آن با آب گوشت بیامیزد پس آب را صاف کرده
با گوشت در دیگ کنند و تفل نخود را بیندازند و دو سه دام برنج سفید اضافه کرده چندان بپزند که گوشت گداخته
آب شود و برنج مهرا گردد پس صاف کرده قدری نمک اندازند و دو ماشه زعفران و دو ماشه دارچینی سائیده انداخته
از آتش فرود آرند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند بنان خمیری خورند و همین نهج در امراض صفراوی آب بنو ماش سبز
بعمل آرند و گفته اند که اقل مدت خوردن نخوداب چهار روز ست و اکثر آن دوازده روز زیاده برین نمی شاید
نیم برشت مراد از نیم پخت ست و صاحب تذکره گفته که زردی بیضه گرم و ترست و سفیدی سرد و تر
و گویند که مجموعهٔ آن معتدل ست و زردی نیم برشت به دم الاخوین خوردن زحیر را قطع کند و بطباشیر و
کهربا خوردن خون باز دارد و پیچ و کشادگی فوهات عروق شکم را نافع **ص** آن آب را بجوش آورده
بیضهٔ درست دران اندازند و اسم الله صد مرتبه خوانند پس بیضه را از آب برآورده پوست دور کرده زردی
از سفیدی جدا کنند و نمک و مصلح مناسب مرض و مزاج بدان آمیخته بخورند ضعف اعضای رئیسه و زردی
رنگ بشره زائل گرداند و خون بیفزاید و اگر بعد از برآوردن از آب در روغن زرد بریان کرده به فلفل و
نمک و دارچینی مطیب ساخته بخورند می شاید و زردی بیضه بمبرودی مزاج و سفیدی آن به محروری
مزاج موافق ست **هریسه** بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و های موقوفه از اغذیهٔ
معروفه ست و بهترین وی آنست که از گوشت فربه بزغاله و برهٔ یک ساله و مرغ جوان و حبوب گندم و نخود
ترتیب دهند و با روغن زرد گاو دواغ کرده خورند مبهی ست و افزایندهٔ منی و مزاج وی گرم و ترست و صاحب
کتاب الاغذیه گفته بهتر آنست که از گندم و دال نخود و گوشت و شیر و روغن زرد و مصالح ترتیب دهند

ص آن گوشت فربه از بره یا بزغاله دو آثار گندم مقشر کوفته و دال نخود هر یک یک آثار روغن زرد و شیر گاو هر یک یک آثار پیاز مقشر یک پاو نمک سه دام ادرک و گشنیز و سیر و بادیان هر یک دو دام دارچینی دو ماشه قرنفل چار ماشه گوشت را در روغن که پیاز دران بریان کرده بر آورده باشند بگهار دهند و آب ادرک و گشنیز و سیر و نمک داده بپزند و آب موافق پختن گندم وغیره اندازند چون گوشت گداز شود نخی از پارچه گندم خیسانیده بگیرند و اندر قرنفل و دارچینی بگهار دهند و لفچه گوشت را تار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود دران بپزند هرگاه گداز شود دیگچه بر دیگدان بسته آنرا نیز در روغن زرد بگهار دهند و نخی گوشت آمیخته بادیان و زیره بریزند هرگاه جوش خورد خوب لت کنند و هیزم از دیگدان بر کشند و بگهار داده دم کنند اما چنان لت کنند که هم یک ذات شود و بعضے برنج و دال مونگ وغیر آن نیز می اندازند **هلام** بضم ها و فتح لام صبغی ست که از گوشت گاو و گوساله و یا بزغاله بعد از پختن در آب و نمک در ظرفی گذارند که آب از و چکیده شود با زبقول حاره یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه پخته گوشت مذکور را دران آمیزند و بقول را بر دارند و با توابل و ابازیر مناسبه مطیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند کذا فی بحر الجواهر بسوء مزاج حار معده نافع است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد **اما تعدیل** اطبای حاذق گفته که آنجا که امتلای اخلاط بالافراط نباشد تعدیل مکتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج ساذج معین ست و در سوء مزاج مادی پس از استفراغ ماده احیانا ضرورت به تعدیل مزاج می افتد و مبرهن باد که سوء مزاج سه صنف ست **یکی آنکه** بدن مهیا جهت حصول سوء مزاج باشد یعنی بظهور بود که هنوز ابراز نیافته باشد **دوم آنکه** باغاز ظهور یعنی ابراز یافته باشد اما مدتی بر و نگذشته **سوم آنکه** مستحکم باشد که مدتی بران انقضا یافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت ست و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج و علاج قسم ثالث بالضد همچو علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطبا متفق اند که هرگاه ممکن باشد تدبیر بغذا به دوا حاجت نیارند و تا بدوای خفیف ضعیف مطلب بحصول انجامد بدوای قوی رجوع نکنند و تا بدوای مفرد انجاح مقصد تواند شد پیرامون دوای مرکب نگردند و فرق میان دوا و غذا بالاطلاق آنست که مادر و علی المعدة طبعیا انچه مغلوب طبع شود غذاست و انچه بر طبع غالب آید دواو نوع دیگر آنکه انچه طبیعت دران تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند دران غذاست و اگر منفعل و متاثر شود ازان دوا پس گفته اند که تعدیل مزاج حار ساذج باغذیه و اشربه بارده و بدعت و سکون و استعمال مبردات و مرطبات معدله و تعدیل

مزاج بارد ساذج باغذیہ واشربہ مسخنہ و اگر مزاج حار یابس باشد ادرار مرارئی صفرا و استفراغ آن بطریق آسان و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تمدد و ثقل در ناحیہ کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات مانند نقوع افسنتین و غیر آن دوا الصبر و سکنجبین بعد از انہضام طعام واجب ست و اجتناب از مسخنات و ریاضات قویہ لازم و اگر مزاج حار رطب باشد ریاضت معتدلہ در کم و کیف پس از استفراغ مناسب و استحمام قبل از طعام و استعمال فصد و مسہل موافق در فصل ربیع واجب بود و اگر مزاج بارد رطب باشد تدبیر آن انتہاض حرارت غریزی و انتعاش آن باغذیہ متوسطہ در رطوبت و یبوست و زائد در حرارت مثل گوشت بز و گوسفند کہ با توابل حارہ مثل کمون و کرویا و دارچینی و شبت و فلفل و ثوم و بصل پختہ باشد و حلوای سکری و نحو آن باید کرد و از فواکہ انگور شیرین و خربزہ شیرین مناسب باشد و تدہین با دہان مسخنہ لازم و استعمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلای رطوبات بر مزاج باشد استفراغ بمسہل موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بارد و یابس بود تدبیر آن تدبیر مشایخ کہ در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویہ مفردہ و مرکبہ معدلہ اخلاط منفصل ذیل ست **ادویہ مفردہ و مرکبہ معدلہ جوش خون ـ ص** آن تخم کاسنی تخم کاہو گشنیز خشک گل سرخ شاہترہ صندلین عناب گل نیلوفر بہدانہ آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کیوڑہ سکنجبین سادہ و نحو آن ہرچہ سرد باشد **ادویہ معدلہ خون غلیظ ـ ص** آن سکنجبین سادہ آب آلوی بخارا آب شاہترہ سبز مروق آب بادیان سبز مروق ماء العسل و ہرچہ مخرج سودا ست غلظت خون را اصلاح دہد و آنجا کہ غلظ خون از آمیزش بلغم باشد جہت قطع غلظت اشیای حامض دہند و مسہل بلغم خورانند و پس از نضج مادہ مدرات دہند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد مسہل بلغم بعمل آرند و ہلیلہ کابلی را درین باب ستودہ اند و برای یبس رطوبت تخم بالنگو و تخم ریحان و مانند آن ہرچہ یابس مائل بگرمی باشد بدہند و اگر رقت از آمیزش صفرا باشد مسہل صفرا دہند و ہلیلہ زرد را درین باب موثر تمام دانستہ اند و شربت عناب و آب عدس و ہر آنچہ در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل خون عفن از آنجا کہ عفونت را حرارت لازم ست اصلاح وی بدانچہ سرد و خشک باشد بعمل آرند ہمچو صندلین و تخم کاسنی و نحو آن **ادویہ مفردہ و مرکبہ معدلہ صفرا** اسپغول حب السفرجل تخم فرفخ تخم ہندبا تخم خیارین کزبرۂ یابس تخم کاہو صندل سفید کافور قیصوری قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخارا شربت بنفشہ شربت نیلوفر و امثال آن و فواکہ باردہ و حمضیات

همه معدل صفرا اند **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ بلغم** بادیان انیسون اصل السوس کمون دارچینی قاقله سنبل الطیب مویز منقے جوارش زنجبیل جوارش جالینوس معجون فلاسفه معجون سیر و هرگاه بلغم عفن باشد عندالحاجت از ادویهٔ مخصوصهٔ صفرا بعضے ادویهٔ حارهٔ معدلهٔ بلغم آمیخته استعمال باید نمود و از آن ادویهٔ مفرده برای برآوردن بلغم عفن از عروق تخم کشوث را ستوده اند و از آن ادویهٔ مرکبه قرص گل و قرص تاافت و سکنجبین بزوری جلد و معتدل و گلقند شکری و شربت بزوری معتدل و نحو آن موافق باشد **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ سودا۔ ص** گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس سپستان پرسیاوشان انجیر زرد مویز منقے افتیمون و مانند آن هرچه گرم و تر باشد و سکنجبین افتیمونی و شربت گاوزبان و شربت بالنگو و نوشدارو و مفرح دلکشا و یاقوتی بوعلی و امثال آن و اگر سودا احتراقی باشد ادویهٔ معدلهٔ آن سرد و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بهدانه و مانند آن و سودای عفن را این مطبوخ نافع باشد **ص** آن تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک نه ماشه اصل السوس زرشک هر یک شش ماشه گاوزبان تولهٔ طبخ ساخته قند یا سکنجبین بوزن یک نیم توله حل کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نضج و تنقیه کرده باشند تا تعجیل اثر کند **اما منضجات و ملینات و مسهلات** معنی منضج در باب تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه نگاشته آمدیم و ملین در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد از معده و حوالی وی و از امعا اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعضای بعیده مستخرج سازد چون شحم حنظل و نحو آن نخستین منضج باید دانست که نزد اطبای حاذق احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه لین الطبع اند دوم آنکه بالعکس صنف اول را التقدیم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صنف ثانی هرگاه محتاج بر تلیین باشند واجب ست که قبل از دادن ملین طعام معتاد را که به یک وقت یا دو وقت تناول کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین را سه چهار وقت بخورند و اطعمهٔ مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج بمسهل باشند تقدم امر مذکور ضرور نیست و در آن جا که نضج مواد مطلوب باشد تقدم استعمال منضجات و مرطبات واجب ست کما قال الرازی یقدم علی کل استفراغ تلطیف الخلط و تقطیعه اذا کانت لزجة غلیظة و تفتیح المجاری التی تجری فیها الاخلاط لئلا یعرض فیه دوار و کرب شدید او غشی مهلک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام مرطب ست در اکثر ایام و بعضے میعاد استحمام تا سه روز مقرر داشته اند و یابس مزاج را درین میعاد هر روز استحمام باید کرد و پس اگر مادهٔ صفراوی بود نعم المنضجات آن ماء الشعیر مع الشکر ست و کذالک و شربهٔ مبردهٔ

مرطبه چون شربت اجاص و شربت نیلوفر و اگر ماده سوداوی باشد ایضاً نیکوترین منضج آن ماء الشعیر مع الشکر است اما اگر سودا احتراقی نباشد لازم ست که در ماء الشعیر گاوزبان و اصل السوس و بادیان و مانند آن بپزند و اگر احتراقی باشد گل نیلوفر و بزر بارد طبخ نمایند و اگر ماده بلغم شور بود نیز ماء الشعیر مع الشکر نافع ست و اگر بلغم غیر مالح باشد نعم المنضجات آن شراب اصول مع سکنجبین عنصلی ست و کذالک طبیخ بزر رازیانه و بزر کرفس و بزر انیسون و تین یابس و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان که مصفے ساخته بجلنجبین یا سکنجبین بزوری یا شربت لیمو شیرین کرده بدهند و واجب ست که منضجات گرم کرده استعمال کنند الا اشربه و نقوعات که برای صفرا بکار برند اگر موسم صیف باشد سرد استعمال نمایند و اگر موسم شتا باشد فاتر دهند و اغذیه که در ایام انضاج دهند باید که در حالت صحت گذشته باشد و جاج مسمن و گوسفند یک ساله و اسفیدباج آنها باشد و اجتناب از مشویات و قلایا و مطنجنات و حوامض و موالح و حریف و عفص و بقول و فواکه لازم و ضروری شناسند و آنجا که لحم میسر نیاید زردۂ بیضۂ مرغ مفید باشد و تریدِ مع الشکر جید ست و در حین مرض اغذیه که مناسب به مرض بود می باید داد و هر اسهالی که مقصود از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده باشد تقدم انضاج و ترطیب در آن لابدی ست اما در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرورت افتد برای سبکسار کردن طبع درین هنگام بلا تقدم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده برآورد و گفته اند که صفرای خالص در سه روز و غیر خالص در پنج روز و بلغم رقیق در پنج روز و متوسط در رقت و غلظت در نه روز و غلیظ زیاده از نه روز و سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و معرفت نضج از قاروره توان کرد و امان الله در رسالۂ ام العلاج نوشته که شناختن نضج از قاروره باین طریق ست که در مادۂ صفراوی بعد نضج رنگ اترجی بهم می رساند و در مادۂ بلغم رنگین مائل بزردی میشود و در مادۂ سودا کمودت می پذیرد و از رسوب باین طریق ست که چون اندک نضج در ماده پیدا شود رسوب در قاروره بهم میرسد پس رسوب چون طافی و متفرق باشد نضج کمتر بود و چون مجتمع بود نضج خوب شده باشد و اگر مجتمع و راسب باشد نضج بغایت رسیده بود والله اعلم

اما مسهل

باید دانست که از ادویۂ مسهله عمل بعضے بالخاصیت به تحلیل ست مانند تربد سفید و عمل بعضے بالخاصیت به عصر ست چون هلیله و عمل بعضے بالخاصیت به تلیین[1] مانند شیرخشت و ترنجبین و عمل بعضے بازلاق مانند لعاب بزر قطونا

[1] قال المسیحی فی المائة المسهل یقال فی العرف علی المسهل بالتلیین کالشیرخشت والترنجبین و علی المسهل بالازلاق کلعاب بزر البستان و بزر قطونا و بزر الخبازی و علی المسهل بالعصر کالهلیلج والزیت و دهن الورد المکرر و علی المسهل بالجلاء کالماء البورقی و الملح و علی المسهل بقوة مسهلیة بالصورة النوعیة کالمحمودة والغاریقون و یقال علی هذا اسهل حقیقی و علی الباقی مجاز ۱۲

و آب اجاص و ادویهٔ قویه بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرد و پس نزد اطبای حاذق در مسهل چند قواعد
مقرر ست **نخستین** در ترکیب مسهل و گفته اند که دران نه رعایت مرعی باید داشت اول آمیختن ادویهٔ قلبیه
عطریه با ادویهٔ مسهله که تا قوای اعضا را محافظت کند و روح حیوانی را و در هر عضو قوت دهد دوم بسیار زیاد نیامیختن
ادویهٔ مدره سوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نقوع مسهل چهارم دوای سریع الحل را با بطیء الحل مرکب نساختن
و وقت حاجت بتقدیر وزن و تجدید اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم به بعضی ادویهٔ مسهله دوای تیز آمیختن چنان
آمیزش زنجبیل با تربد سفید ششم دوای قابض و عاصر با دوای مزلق نیامیختن و وقت ضرورت دوای مزلق
بر قابض و عاصر مقدم داشتن هفتم دوای مصلح چهارم حصهٔ دوای مسهل آمیختن و وقت عدم تیقن ضرر سدس
و نزد تیقن ضرر هم چندان هشتم اجزای مطبوخ و نقوع را آنچه قابل گداختن بود آن را بمقدار شربت انداختن
و آنچه ثفل آنها باقی ماند دران آنها را مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویهٔ متعدده وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلا چون طبیب برای رفع ماده در دفع مرض مطلوب احتیاج دوای مرکب
افتد ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام ادویهٔ مطلوبهٔ محوجهٔ وقت را شربت تمام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بقدر همین عدد ادویه بکار برد مثلا دوای مرکب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
سقوطری دو درم سقمونیا یک درم شحم حنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جملهٔ آن چهار و نیم درم باشد پس
مطابق عدد ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصهٔ درم میشود و این مقدار شربت ست و یا آنکه ربع حصهٔ شربت تام
هر یک ادویهٔ مذکورهٔ مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلا صبر نیم درم سقمونیا ربع درم شحم حنظل هشتم حصهٔ درم
غاریقون ربع درم باهم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفتهٔ بقراط و جالینوس ست **ثانی** در بیان
وقت مسهل اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع ست و پس از ان خریف
اما آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ امتلا بحسب وعیه بود برای آن ربیع اولی تر ست و آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ
امتلا بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جایز ست
و اگر حاجت مسهل در شتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا دران روز دهند که باد جنوبی باهتزاز آمده باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که دران روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلد قریب بحر باشد و اگر بلد قریب بحر
نباشد روزی که باد جنوب وزد بهتر ست و در ایام بهار صباح و در تابستان چهار گهڑی شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهڑی روز بر آمده و در زمستان یک پاس روز بر آمده خورانیدن مسهل واجب ست و آنجا که تنقیهٔ عضو خاص بعید

زمعده ومیحو دماغ وچشم مطلوب بود حبوب مسهله در شب باید خورانید وآنرا آن جا که تنقیهٔ عام مقصود باشد در روز بهترین هوای روز مسهل آن باشد که مائل بحرارت قلیل بود ووقت مختار خورانیدن مسهل نزد منجمین آنکه بطلیوس
منتبه که قمر در بروج آبی میباید وگفته که در میزان هم باک نیست که زیر شمالی ست وباید که قمر را عرض جنوبی بود ومسعود
از زهره واتصال مریخ هم باک نیست که بزودی اجابت شود وحذر باید کرد از آن که قمر در اسد باشد یا متصل باشد
بطلیوس گفته از اتصال زحل ودیگر علتها عارض شود واز اتصال مشتری فعل وعمل دوا ضعیف گردد واگر مسهل از بهر علاج
اعضای خورده شود باید که سعدی در آن خانه بود که بدان عضو تعلق دارد ویا بنظر دوستی باو نگرد **ثالث** در رعایت
مزاج ورواج وسبب ومراعات وموانعات آگاه باشند که اکثر وبسیار باشد که دوای قوی چون تربد ومانند آن
در شخصی عمل نکند وچیزی خفیف چون مغز فلوس وترنجبین عمل تمام نماید یا شخصی در وقتی از یک چیز منتفع می شود ودر
وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج ورواج را لازم شناسند واصحاب تخمه واخلاط لزجه وسده را
نخستین بملینات اصلاح کرده پس از آن مسهل خورانند که هرگاه تخمه وبدهضمی باشد یا خلط لزج بود یا در امعا ثقل
یابس باشد یا در احشا التهاب وسده بود یا تمدد شراسیف باشد تا که باغذیهٔ ملینه وادویات ملینات واستراحت
وحمام اصلاح نکنند مسهل نشاید داد ومراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیهٔ عام
بتفصیل نگاشته شده ودرین جا بنا بر احتیاط قطعه نوشته می آید یادگیرند **ع** آن امور عشره که نها شرب مسهل
راست حد ❊ کردم آنرا جمله در یک بیت بهر خود عدد ❊ امتلا وقوت وسن ومزاج وسحنه است ❊ باز
اعراض ست وفصل وعادت وکار وبلد ❊ ضعف قوت وامتلاء الدم وکودکی وفرتوتی وگرمای شدید
وسرمای شدید وضعیف دل ضعف معده ضعف امعا وورم عضلات شکم وهزال وفربهی واعراض نفسانی
مفرط از موانعات مسهل اند **رابع** در شرائط ضروریهٔ متعلقهٔ مسهل که طبیب را رعایت آن ضرورست بدانکه
مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال ورقیق باشد چون مطبوخ ونقوع ددادن آب گرم بالای
این روا نباشد مگر وقت ارادهٔ قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد
وآنچه برای تسکین مغص باشد اندک اندک بر سبیل تجرع دهند دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب وسفوف ولعوق
ومعجون وامثال آن وبالای این قسم مسهل تشرب کنانیدن آب فاتر لازم ست لیکن اندک اندک قبل از
عمل اما هر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نوشانیدن آب سرد اندک اندک میباید وشربت ورد مکرر ومانند آن
که اسهال وی بعسر بود با آب شدید البرد باید داد وتیز حبوب مسهله هندی که در آن مغز حب السلاطین وجیوه باشند

تا آب سرد باید خورانید و گفته‌اند که گرمی مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فاتر می باید و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود
تنقیهٔ راس بود فقط همان کافی ست محتاج باعانت نیست اما باید که این حب کبار و حجم خشک باشد و اگر مقصود
تنقیهٔ مفاصل باشد اعانت بمطبوخ لازم ست و می باید که چون حب مسهل بمطبوخ مسهل خورانند مطبوخ متجانس حب
باشد چنانچه حب مسهل صفرا بمطبوخ اهلیلج و مطبوخ شاهتره و حب مسهل سودا بمطبوخ افتیمون و بسفایج و نحو آن و حب مسهل
بلغم بمطبوخ تنطوریون و مانند آن و طریق باهم خورانیدن حب و مطبوخ آنست که نخستین حب مسهل خورانند و هرگاه حب
آغاز در عمل نماید آنگاه مطبوخ نوشانند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساخته باشند تا زود منحل شود
و قوت آن بسرعت بمحل مقصود رسد **خامس** در شرائط متعلقه بمسهل که خورنده مسهل را احتیاط آنها ضرور
است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب ردی الکیموس و اشیای مضعف معده و کثیر الابعاد و گرسنگی
و رنج و جماع سه شبانه روز احتراز لازم دانند و غذای مفتح سدد و مصفی خلط و مخرج ثفل خشک تناول کنند و بعد از
مسهل نیز سه شبانه روز از غذای ردی الکیموس و رنج و مضعفات بدنیه و شراب و مستی و عوارض نفسانی چون
هم و غم و غضب و نحو آن و جماع و حرکات قویه و هوا خوردن نگاه دارند و غذای سبک لطیف موافق مزاج بکار برند
که تن را بزمین شاره زده تشبیه داده اند و اهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتما لازم ست و نوم بر مسهل قوی پیش
قبل از عمل آن جائز ست و بر دوای ضعیف جائز نیست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع ست خواه
مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نوشیدن مسهل منخرین را مسدود کرده بنوشند و اگر بیم قی باشد بازو بندند
و پس از شرب مسهل تشمیم روائح و فواکه طیبه چون سفرجل و سیب و نعناع و نحو آن مانع غثیان و قی ست و اگر تفاح
مز و سفرجل مز و رمان مز بخورند رواست که منع قی و غثیان می نماید و برای ستر طعم حبوب مسهله را بعسل آلوده بلع
کنند یا دهن را با آب مملو کرده بالای آن حبوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوای مسهل از معده ساکن نشینند
و هرگاه مسهل در معده قرار گیرد باید که مشی رفیق و یسیر کرده باشند اما اگر دوای ضعیف باشد حرکت کردن ضرر نیست
و هر که حار مزاج باشد باید که قبل از شرب مسهل ماء الرمان بنوشد یا حصرمیه بخورد و جهت تسکین حرارت بیمار
ضعیف الترکیب و ضعیف المعده باشد و دیگر امر جرامی باید که علی الریق مسهل خورند و قبل از انفراغ عمل دوای
مسهل چیزی نخورند و ننوشند اما اگر شخصی محروری المزاج متحمل نباشد او را نان در آب انار یا شراب انگوری تر کرده
باید خورانید و باید که در اثنای عمل مسهل استنجا با آب سرد نکنند الا محروری را باک نیست و اگر از مرور مواد حاده حرقت
مقعد پدید آید استنجا بطبیخ خطمی کنند و ضعیف الشرج بعد استنجا بطبیخ خطمی هنبه بروغن گل گرم کرده آلوده در مقعد نهد

و اگر قدری مقل ازرق در روغن گل آمیزد و در تقویت محل حفظ آن از مضرت مرور مواد قوی تر باشد
سادس در تدبیر پس از انقطاع عمل مسهل باید دانست که علامت قطع عمل مسهل آنست که بعد اسهال تام
نوم و عطش مفرط غالب آید و حصول انقطاع عمل مسهل از تغیر خلط مقصود توان دریافت پس بعد از
قطع عمل مسهل اگر شارب مسهل بارد مزاج باشد حرف مغسول بزیت چرب کرده با آب حار که دران شربت حا
حل کرده باشد بخورد و اگر حار مزاج باشد سپیوش بروغن بنفشه چرب کرده با آب سرد که شربت بنفشه دران حل
کرده باشد بنوشد و اگر معتدل المزاج باشد تخم ریحان بروغن بادام چرب کرده با شربت قند بخورد و اگر پس
از انفراغ مسهل در معده رائحه مسهل باقی ماند سویق شعیر و شربت شکر غاسل آنست و نیز هرگاه مسهل بعد اخراج
خلط مقصود باخراج خلط دیگر عمل کند بران شرب ماء الشعیر مفید باشد **سابع** در تدارک افراط اسهال هرگاه
اسهال از جهت مسهل بحد افراط رسد و انسداد آن واجب آید می باید که ربط اطراف کنند و از ابط و اربیه شروع بستن
نمایند و بسوی اسفل فرود آیند و تریاق و فلونیا خورانند و با آب گرم چادر پوشیده عرق کنانند اما آب گرم
بسوی پشت باید داشت و پارچه دو ته بر سر باید کرد و سر را از بخار آب نگاه باید نمود و بر معده و احشا سویق
با آب سرشته یا طباشیر و گلنار و مانند آن با آب سیب و بهی و امرود و آب مورد سرشته ضماد سازند و یا
ادهان قابضه مثل روغن مصطگی و روغن سفرجل بر معده طلا کنند و از هوای بارد و حار اجتناب
ورزند و اگر سحج افتد سپیوش مقلو و صمغ عربی مقلو و گل ارمنی بروغن گل چرب کرده با رب بهی و رب سیب
آمیخته بخورانند و هندی طبیبان بعد قطع عمل مسهل قوی و بحد افراط رسیدن اسهال چلاو با ماست شیرین
میدهند و متقدمین گفته که هرگاه حب الرشاد بریان کرده در دوغ طبخ دهند که منعقد شود و بوزن سه درهم
ازان بنوشانند اسهال مفرط را باز دارد و مجرب است و جدوار با دوغ گاو و یا دزهر حیوانی با دوغ گاو سائیده
دادن بسا مجرب است و باید که بعد ازان غذای قابض خورانند مثل لقمه چند نان خمیری در آب انار ترش
ترکرده و نان کعک سوده در شراب انگوری ترکرده و سماق بخته **ثامن** در تدبیر کسی که او را مسهل عمل نکند
و اعراض ردیه پدید آید هرگاه شخصی خورنده مسهل را مسهل عمل نکند باید که بران تحریک دوای مسهل دیگر نکنند
که در یک روز دو مسهل خورانیدن منع است و خطر دارد و تدبیر آنست که وقت تشویش افعال و مغص و سدر
و صداع و تمطی و تثاؤب اگر هنوز دوای مسهل در معده باشد ماء العسل گرم یا آب گرم که دران قدری نمک

له قال القرشی العطش الشدید حین الاسهال انما هی لمیل نضج تقا الیه من الخلط المذکور تفا ۱۲ له طبیبی گفته است چون تخم خشخاش سوده خورانیدن سخت نیک باشد ۱۲

ناب کرده باشند بدهند که مداجابت شود و مناسب باشد که مطبوخ فواکه و از بار ملینه اعانت کنند
و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال مصطگی رومی با آب گرم بخورانند که بتقویت معده اعانت عمل مسهل میکند
و همچنین خورانیدن مقویات معده چون رب سفرجل و رب تفاح و مربای سیب آملی قاش کرده معین عمل
مسهل باشد و اگر بر تقدیر چیزی از ینها مفید نیفتد پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد قی کنانند و اگر در امعا
محتبس باشد شیاف مسهله و حقنه بکار برند و هرگاه هیچ سود ندهد و اعراض منکره چون تمدد بدن و جحوظ عین و
مانند آن پدید آید علامت حرکت دوای مشروب بسوی اعالی بدن است می باید که فصد کنند تا مواد متحرکه مستجزه
شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انصباب آن محفوظ مانند و هرگاه حمی گیرد هم فصد باید کرد تاسع
در تدارک اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بدانند که هرگاه در عقب اسهال وجعی در کبد پدید آید آب کر
تشرب کنانند که مقطع مادة الوجع بالغسل و التحلیل و اگر کدام دموی مزاج را حمی پدید آید یا دیگر امراض دموی
ظهور یابد علاج آن فصد است و در اکثر همین کافی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون تبرید
کافور و نحو آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید سبیوش در روغن گل و آب سرد بزنند و بخورانند و باستشمام
معطسات عطسه آرند و اطراف بر رومال بربندند و اگر سوزش و حرارت در معده ظهور پذیرد لعاب سبیوش
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیره آن آمیخته بدهند تا
خوردن مسکه گاو با قدری نبات مسکن حدت و ادویت و عظیم نافع آید و اگر سبب حرقت در ورود مادهٔ حاره بود
زوال آن بدین چیزها نشود قی کنانند و باشد که تناول قوابض عطریه بعصر اعلای معده منحدر کنند ماده را و مزیل کرب
و غثیان گردد و اگر مغص و غشی و غیر آن اعراض منکره که از ناکردن عمل مسهل پیدا میشوند بعد عمل کردن مسهل نیز ظاهر
آیند سبب آن انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از انجا توان دانست تدبیرش نیز اخراج
بقی یا تعدیل بتناول قوابض عطریه است عاشر طریق دادن مسهل با اهل تنعم و کودکان و پیران و کیفیت خوراک
و مجروحین حذاقین گفته اند که اهل دول را مسهل لطیف همچو آب هلیله بقدر سه درم به شربت بهی سرشته در رب
بقدر دو درم با فانیذ آمیخته و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کتیرا و شکر سفید آمیخته باید داد و کودکان
را دادن شیرخشت و ترنجبین و لب خیارشنبر مناسب است و ریوند چینی و غاریقون هم مناسب تر و از مرکبات
خمیره بنفشه و گلقند و لعوق خیارشنبر و نحو آن ستوده اند و پیران را ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج فیقرا
و دواء المسک تلخ مناسب بود و کیفیات را در احتیاج مسهل و اوقات کیفیت تبدیل کردن و بنگی را بنگر

بروغن گاو چرب کرده خورانیدن و شرابی محرور المزاج را شراب با عرق بیدمشک و گلاب آمیخته مجوز دن
دادن و معتاد آن کم کردن ضرور باشد و آفیونی که در روزی سه بار افیون خوردن را عادی باشد دادن مسهل
آنرا دشوار است چنین کسی را فلونیا مسهل که یحیی در قرابادین خود نوشته و دواء المسک تلخ و ایارجات کارگر
میشوند و چون سه چهار مرتبه اجابت اسهال شود اگر صبر نتواند کرد خورانیدن افیون لازم است که ضعف نفیند
و مجروح را وقت حاجت مسهل ملایم با مقویات اعضای رئیسه آمیزش کرده بدهند و اطعمهٔ لطیفه کمتر از معتاد
خورانند و چون این قواعد منضج و مسهل وضوح یافت باید دانست که طریق نسخهای منضج و مسهل بحسب مواد
مختلف می باشد و فی زماننا هر یک طبیب ماهر طرز جداگانه دارد اما درین مجموعه بطریق مطب اشرف الحکما
و افضل المتاخرین حکیم شریف خان دهلوی اسکنه الله جنانه نسخهای منضج اخلاط ثلاثه مع طریق مسهل
تحریر می یابد بهو بهذا **منضج صفرا** عناب پنج دانه سپستان نه دانه گل بنفشه گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته
شاهتره تخم خیارین نیم کوفته از هر یک هفت ماشه گل نیلوفر پنج ماشه آلوی بخارا پنج دانه شب در آب
گرم یا عرقیات مناسبه گرم کرده تر دارند و صباح مالیده صاف کرده شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
بقدر دو توله آمیخته بنوشانند و هنگام دادن مسهل در ادویهٔ مذکوره پوست هلیلهٔ زرد نیم کوفته هفت ماشه
اضافه کرده بدستور شب خیسانیده صباح مغز فلوس پنج توله گلقند ترنجبین خمیرهٔ بنفشه تمر هندی از
هر یک دو توله دران مالیده صاف کرده روغن بادام پنج ماشه آمیخته بخورانند و اگر روغن بادام میسر نیاید
شیرهٔ هفت دانه مغز بادام برآورده آمیزند و برای مدد عرق شاهتره یا عرق کاسنی بنوشانند و غذا بعد دو پهر
آش جو خواه آب مونگ دهند و وقت سه پهر کهچڑی ملایم خورانند و تبرید آمله مربی شسته بورق نقره
پیچیده خورانند و بالای آن لعاب بهدانه سه ماشه شیرهٔ عناب پنج دانه در گلاب چهار توله و عرقیات مناسب
برآورده شربت انار شیرین دو توله داخل کرده اسبغول مسلم از پنج ماشه تا نه ماشه اضافه کرده بدهند و تربد سفید
را در مطبوخ انداختن مسهل صفرا دانسته اند **منضج بلغم** بیخ بادیان نیم کوفته بیخ کاسنی نیم کوفته بادیان نیم کوفته
پرسیاوشان گل بنفشه گل سرخ عنب الثعلب شاهتره هر یک هفت ماشه گاوزبان پنج ماشه گل گاوزبان
سه ماشه انجیر زرد سه دانه مویز منقی هفت دانه اصل السوس نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه خیسانیده
صباح جوشانیده صاف کرده گلقند دو توله دران مالیده باز صاف کرده بدهند و آنجا که غلظت و لزوجت در مواد
باشد بیخ اذخر نیم کوفته بیخ کرفس نیم کوفته هر یک هفت ماشه اضافه کنند و هنگام مسهل پوست هلیلهٔ کابلی نیم کوفته

حب القرطم نیم کوفته اسطوخودوس هریک هفت ماشه سنای مکی نه ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه در منضج مذکوره
اضافه کرده صباح جوشانیده گلقند آفتابی چهار توله مغز فلوس خیارشنبر پنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
خمیره بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بید انجیر هفت ماشه تربد سفید سائیده سه ماشه زنجبیل سائیده
یک ماشه غاریقون بوئیده گذرانیده دو ماشه سردار کرده بخورانند و بعد دو پهر آب یخنی یا آب نخود و بعد
سه پهر کهچڑی و قبل غذا وقت تشنگی عرق عنب الثعلب عرق گاوزبان و عرق بادیان مفرد یا مجموعاً بنوشانند
و بعد غذا آب آهن تاب دهند و بروز دوم تبرید گلقند آفتابی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
تخم ریحان پنج ماشه پاشیده دهند **منضج سودا** عنب الثعلب گل بنفشه گل سرخ گاوزبان بادیان نیم کوفته
اسطوخودوس بادرنجبویه ابرسیم [?] شاهتره هریک هفت ماشه عناب پنج دانه سپستان نه دانه اصل السوس مقشر
نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه ترساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلقند آفتابی دو توله در آن
الیده باز صاف کرده بخورانند هنگام دادن مسهل در ادویه منضج مذکوره پوست هلیله کابلی نیم کوفته هلیله سیاه
نیم کوفته بسفایج فستقی نیم کوفته هریک هفت ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه سنای مکی توله اضافه
کرده صباح جوشانیده مغز فلوس وغیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سردار ساخته بخورانند و روز دوم
مسهل هلیله مربی شسته بورق نقره پیچیده همراه گلقند دو توله که در عرق گاوزبان و عرق شاهتره
هریک شش توله مالیده صاف کرده باشد تخم ریحان پنج ماشه پاشیده خورانند و آنجا که سودا از احتراق
صفرا و خون باشد منضج و مسهل ترکیب صفرا استعمال آرند و در مسهل صفرا هلیلجات و افتیمون و بسفایج
و قدری سنای مکی اضافه کنند اما وزن تخم خیارین توله و وزن هلیلجات نه نه ماشه باید کرد الا آنجا که
حدت خلط محترق مفرط باشد افتیمون و بسفایج و سنای مکی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هریک هفت ماشه ریشه خطمی نه ماشه داخل مسهل
سازند و مقل ازرق یک ماشه سردار کنند و در مرض وجع مفاصل سورنجان شیرین نیم کوفته بوزیدان نیم کوفته
هریک پنج ماشه در نسخه مطبوخ مسهل اضافه سازند این ست طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
کرده اند که سقمونیا مسهل صفراست و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مسهل سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
هرسه خلط و ماذریون مسهل مائیت پس بدین نهج **ادویه مفرده مسهلات صفرا این ست**
ص سقمونیا صبر پوست هلیله زرد افسنتین ترنجبین لب خیارشنبر شیرخشت بنفشه لبلاب [?] اجاص شاهتره

گل سرخ تمر هندی و نخود آن **و ادویهٔ مفردهٔ مسهلات بلغم این ست ص** تربد شحم حنظل
حب النیل مقل نمک معدنی غاریقون قنطوریون دقیق ماهی زهره سرخ خشک دانه حرمل بسفایج شکاعی و
امثال آن **و ادویهٔ مفردهٔ مسهلات سودا این ست ص** حجر ارمنی حجر لاجورد
هلیله کابلی هلیله سیاه بسفایج سنای مکی افتیمون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهتره گاوزبان آمله و امثال آن
و نسخهای مسهل مرکب بسیار ست اما از آنها آنچه برای حفظ صحت مقرر ست همچو شربت انار مسهل و سفوف مصطکی
و سفوف سنا و سفوف تربد و سفوف حب النیل و حب سنا و حب جیپال هندی و غیر آن ست و آنچه برای
امراض مقرر ست مخصوص برای تنقیهٔ دماغ و دیگر اعضای رئیسه حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب قوقایا
و مخصوص برای تنقیهٔ چشم حب الذهب و حب هلیله و مخصوص برای تنقیهٔ امراض سوداوی حب لاجورد
و حب حجر ارمنی و مخصوص برای تنقیهٔ معده حب تنکار و جوارش کمونی مسهل و جوارش سفرجلی مسهل و مخصوص
برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیهٔ مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطبای
حاذق ست و در ینجا نسخهای مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطبای کبار بحیطهٔ
تحریر می در آید و نسخهای مرکب حبوب مسهلهٔ مخصوصهٔ امراض از خزانهٔ رابع این جامع بجویند **نسخهٔ**
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری ص آب انار ترش دو رطل آب انار شیرین
دو رطل تربد سفید خراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را در کیسهٔ کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
تا قوت تربد باب انارین بیاید پس کیسه را افشرده بر آرند و آب انارین را به یک من شکر سفید بقوام آرند
و پنج درم سقمونیا در کیسهٔ کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام پخته شود کیسهٔ سقمونیا
را مالیده بر آرند و یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرو آرند و نگاه دارند و وقت حاجت
شربت یک اوقیه کنند **سفوف مصطکی** که در خلا و امتلای معده استعمال توان کرد و باوصف
تلیین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشد تحلیل میدهد **ص** مصطکی رومی یک درم شکر سفید
دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
میکند و شربت تامهٔ این ترکیب چهار درم ست **سفوف سنا** که منسوب ست بابن کلاه **ص** سنای مکی
یک جزو بادیان ربع جزو و قند سفید بوزن هر دو شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم سفوف سنا از تقالی
مخرج اخلاط ملتحجه و دافع درد شکم و قولنج و قاتل دیدان ست **ص** آن سنای مکی زنجبیل پوست هلیلهٔ زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بیخته از هفت ماشه تا یک توله باب گرم بخورانند **سفوف تربد** که مسهل بلغم است
بلا کرب و مقوی معده تربد سفید خراشیده دو درم زنجبیل دو ثلث درم قند سفید پنج درم کوفته بیخته سفوف
ساخته بعمل آرند **سفوف از مجمع الجوامع** مسهل سودا و بلغم غلیظ مجرب است و هیچ وجه غائله ندارد
صـ تربد سفید مجوف خراشیده پوست هلیله زرد سنای مکی از هر یک یک درم زنجبیل یک دانگ نصفے
غاریقون ماده هش سفید ریوند چینی بسفایج فستقی اسطوخودوس افتیمون غنچه گل سرخ کثیرا از هر یک
دو دانگ فضی نبات سفید دو درم کوفته بیخته سفوف ادویه را بروغن بادام یا روغن گاو دو درم چرب نموده
نبات آمیخته تیار سازند و شربت از دو درم تا دو مثقال باب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و رطوبات**
از بدن پاک سازد منقول از مجمع الحکمة **صـ** تربد سفید مجوف خراشیده بست درم زنجبیل
بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بیخته نبات سفید
آمیخته سفوف سازند و عند الحاجت چهار درم باب گرم بخورانند و کم و زیاده برای طبیب **ایضاً**
سفوف و نقوع از مجمع الحکمة که مسهل مجرب است هم انضاج کند و هم اخراج مواد و در
یک روز خوب تنقیه نماید و الا تکرار عمل نمایند **صـ** کشمش چهار توله مویز منقی دو توله در یک فنجان آب گرم شب تر نمایند
صباح مالیده صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای مکی نه ماشه و تربد سفید نه ماشه گل سرخ
دو ماشه زنجبیل یک ماشه سفوف ساخته بگلقند آفتابی چهار توله آمیخته اول بخورند و بالای این نقوع مذکوره
بیاشامند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پوربی صـ** تربد سفید خراشیده افتیمون
سنای مکی حب النیل هر یک یک توله سائیده بیخته سفوف سازند و تربد روغن بادام یا روغن گاو چرب کرده
شکر سفید مساوی آمیخته وقت حاجت از هشت ماشه تا یک توله باب فاتر بخورانند و والد ماجد درین
سفوف افتیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه و بی غائله است **ایضاً سفوف مجرب** برای
رفع قبض و مسهل منقول از مجمع الحکمة **صـ** پوست هلیله زرد و تربد سفید مجوف خراشیده نمک سونچل
فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بیخته سفوف سازند و بقدر سه ماشه صباح باب فاتر بخورانند **ایضاً**
سفوف حب النیل مسهل مجرب صـ لب حب النیل یک توله دانه الاچی خرد سه ماشه
نبات سفید یک دام سفوف ساخته بوزن نه ماشه باب تازه بخورانند از اسرار است و بادشاه پسند شهرت دارد
حب سنا که اکثر نافع و بی ضرر است و بجهت اخراج ماده بلغم مجرب منقول از مجمع الحکمة **صـ** انیسون

یک دام پخته مویز منقی یک نیم پاؤ پخته ورق سنای مکی نیم پاؤ پخته برگ صعتر یک ام پخته افتیمون وسنا وصعتر را
کوفته بیخته در مویز منقی آمیخته حب بقدر یک ام پخته ساخته نگاه دارند شب یک حب با آب فاتر بخورانند و مکی
در بادی حب برای طبیب ست **ایضاً حب مجرب** سنای مکی بادآورد تارر یوند چینی دو دام پوست
هلیلهٔ کلان دو دام هلیلهٔ خرد دو دام نمک سیاه و نمک سیندها هر یک یک ام کوفته بیخته بروغن گاو چرب کرده
با آب غلوله سازند و بقدر هفت ماشه نهایت یک توله با آب سرد هنگام شب بخورانند مسهل عجیب ست و اگر صرف
رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخورانند پرهیز ندارد **حب حب السلاطین مجرب** ص مغز
حب السلاطین مدبر بست دانه صبر زرد ۲۱۰ قرنفل ۲ دانهٔ الائچی خرد ۲ باهم سائیده خوب صلایه کرده
حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدهند **حب حب السلاطین مجرب**
و مسهل بی پیچش ست ص هلیله بلیله آمله شونیز فلفل سیاه نمک سرخ هر یک یک توله مغز
حب السلاطین مدبر نه ماشه همه را در آب لیمو سحق نموده بمقدار نخود حب بندند وقت حاجت سه چهار حب
با آب تازه بخورانند **ایضاً سفوف حب السلاطین مجرب از اطبای هند** ص سیاه صاف کرده
گوگرد صاف کرده سهاگهٔ بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطرج هر یک سه درم مغز جیپال مدبر پانزده درم همه را
آمیخته دو پاس خشک کهرل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ با آب شبانه
خورانند و بجای سرد نشانند اسهال مواد می آرد و غلاظت شکم را پاک کند و بلغم حجر را دفع سازد **اماقی** باید دانست
کرقی دو گونه ست یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازالهٔ مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت
کنند بقراط در هر ماهی دو روز متوالی واجب دانسته و شرط است که تعیین یومین متصلین در هر ماه برای قی
بسبیل انتظام نباشد بلکه بتواریخ مختلفه بود بنابر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار برند نیز دو گونه ست
یکی آنکه جهت تنقیهٔ معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه
برای تنقیهٔ معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب یخنی ماهی شور و مانند آن و سکنجبین اقتصار ورزند
و اگر حاجت افتد قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی دهند لیکن با دویهٔ قویه زنهار نیز دارند و الحاح در قی
آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در انجا از ادویهٔ مقیه و الحاح گزیر نباشد
الا تا که کار از مسهل بر آید با دویهٔ صعب نباید پرداخت چون این مقدمه وضوح یافت بدانند که اطبا در قی
چند قواعد مقرر کرده اند **نخستین** آنکه قی کنانیدن اصناف مفصلهٔ ذیل را ممنوع ست یکی آن کسی را

که ضعیف دماغ باشد دوم آن کسی را که در چشم و گوش مرض حار مادی داشته باشد سوم آن کسی را که دق و ارتعاش
بود چهارم آن کسی را که حلقوم بر خاسته میا بحدوث ورم در حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سوء تنفس داشته باشد
ششم آن کسی را که در سینه و جنب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر میا به نفث الدم باشد هشتم
آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم ان کسی را که سمین مفرط بود دهم آن کسی را که بران قی کردن متعسر باشد
دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف ست
و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز بر آمده و اختیار نیمه روز در حق کسی ست که قی بریق نکند و اگر بریق
کند فضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز بر آمده ست و گفته اند که قی علی الریق مرطوبی مزاج را و
نیز آن کسی را که ادویهٔ قویهٔ مقی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بعد تنظیف امعا از ثقل روا ست
و منجمین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و بطلیموس گفته که در بروج آتشی باشد لیکن
بشرط نظر زهره میا که فوق الارض بود و همین ست حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار قی باید دانند
که قی انچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه سنگینی سر را دفع کند دوم آنکه بصر را روشنی
افزاید سوم آنکه تخمه را سود مند باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم اشتهای طعام پدید آرد
بنابر ازاله رطوبات و سمه و حلوه از معده ششم بدن را محکم کند و ترهل ازائل سازد و بنابر صلاح جودت
هضم و تنقیص رطوبات و آنچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره هیچو صرع معدی و مالیخولیا و فالج
و رعشه و انتصاب النفس و یرقان و استسقا و قروح کلیه و مثانه و جذام و نقرس و عرق النسا و قوبا
و دوالی نافع ست و مضار قی از افراط اوست و گفته اند که قی مفرط بضعف معده و مضر صدر و چشم
و گوش و دندان ست و اوجاع مزمنهٔ سر را که بمشارکت معده نباشد و صرع دماغی را که بشرکت معده نبود
و جگر و شش را اضرر دارد **چهارمی** در تدابیر تهیهٔ قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد او را قبل
از قی اطعمهٔ مختلفه خورانند و پس از شرب دوای مقی ریاضت کنانند پس از ان بطن را بقماط نرم
معتدل ببندند لما بستنی اسفل قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم را عصابه نهاده بعصابه مربوط سازند
و بعد از انقضای زمانی معتد به بحصول اثر دوای مقی قی کنانند اگر طبع خود بخود بحرکت آید فبها و الا پر مرغ
بروغن حنا یا بروغن گل و ایارج فیقرا چرب ساخته در حلق فرو آرند و اگر ازین هم قی نیاید قدری
حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بحمام برند یا تسخین معده کنند و در حالت اجابت قی راست بنشینند

و اگر استاده کنند بهتر باشد و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که معالجین سلف اول باستحمام امر می کردند و
بعد از آن باکل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و پس از آن بعوض آب شربتی که دران حلاوت
و حموضت و مرارت باشد نوشیدن میفرمودند پس قی میکنانیدند و گفته اند که کسی که معتاد بقی نباشد
وقت حاجت ضروری نخست بتجربه آن بمقیات خفیفه کنند اگر مستعد یابند و ادویه خفیفه کفایت نکند مقیات
قویه چون خربق سفید و نحو آن دادن باک نباشد اما باید که اول ادرار اغذیه ملینه و دسمه خورانند و منع ریاضت
کنند و ادهان و دسومات بنوشانند و بروز قی کنانیدن طعام جید مختلف الالوان خورانیده دوای مقی
دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر جید باشد و آن هیچه ماء الشعیر ثقل دار مع العسل و حسو باقلی مع السکر
و شوربای فجلی و فقاح با عسل و نحو آن **ششم** در تدبیر بعد از قی باید که بعد الفراغ از قی روی و دهان
باب نیم گرم ممزوج بخل بشویند و قدری مصطکی رومی با آب سیب بخورانند و اگر عطش پدید آید از بهر تسکین
آن شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت لیمو یا شربت حماض ممزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی آمیخته
بدهند و وقت شدت جوع مرطوبی مزاج را غذای جید الکیموس سریع الهضم چون کدناج فروج دهند و
عصافیر و نواهض بهتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیه حامضه بقبض چاشنی داده بدهند و شراب خوار را
سه پیاله شراب دهند و استراحت کنانند و تدهین شراسیف و استحمام بلا مکث برای رفع اعیا و کلال مناسب
باشد **هفتم** در تدارک افراط قی هرگاه قی بافراط رسد تدارک آن بتنشیق روائح طیبه و بستن اطراف
و تناول مصطکی رومی برب آبی و سیب و تنویم و تضمید معده بادویه مقویه قابضه واجب است و اگر قی الدم
عارض شود با وصف تدابیر مذکوره جهت دفع خون عصاره فرفخ و الطین ارمنی و نحو آن تجرع کنانند و
طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انعقاد خون در نواحی صدر و معده باشد سکنجبین بر برف سرد کرده اندک اندک
دهند **هشتم** در تدارک عمل نکردن دوای مقی و تدارک ظهور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد از ان هرگاه
که بعد خورانیدن دوای مقی قی نشود انگبین باب گرم آمیخته مع روغن سوسن بدهند و اگر بعد از قی و یا
قبل آن تمدد و وجع شراسیف عارض شود تکمید باب گرم کنانند و ادهان ملینه چون روغن زیت و
روغن بان و یا روغن بنفشه با دام و روغن بابونه برعایت مزاج بمالند و اگر لذع شدید در معده پدید آید
و با وجود آمدن قی هم زائل نشود مرقه دسمه چون شوربای مرغ جوان و نحو آن خورانند و تمریخ معده
بروغن بنفشه و روغن خیری که هردو مخلوط ساخته باشند نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بتجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر گرز از دسبات و انقطاع صوت بظهور آید شد و ربط اطراف و تکمید معده بروغن بنیت
که دران سداب و تشار اکحار طبخ داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیر قی آنچه برای حفظ صحت
کنند بعضے را طریقه این ست که بعد از طبخ کیلوس به سکنجبین و آب گرم قی می کنانند و بعضی گفته که هنوز
معده مشغول هضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که باحتمال آمیزش اخلاط با طعام
پیاله آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنانند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
دران مطبوخ بیفزایند و آنچه قی برای دفع اخلاط ضاره کنند بدوای مناسب خلط بهتر باشد چنانچه مقی اخلاط ثلاثه
مرقوم می گردد **مقی صفرا** تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوس محکوک مرضوض تخم ترب تخم شبت هر یک
دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجبین شکری آمیخته بیاشامند **مقی صفرا و بلغم** سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند **مقی بلغم** ترب پخته
بیفشارند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجبین عسلی با وی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند **ایضاً مقی بلغم** تخم ترب دو درم تخم شبت
یک درم نمک شور نیم درم کوفته با عسل بیامیزند و قبل از طعام بخورند **ایضاً مقی بلغم** جوز القی
یک درم تخم ترب دو درم بکوبند و با عسل بسرشند و با آب مطبوخ شبت بخورند **مقی سودا** نانک هندی بوره ارمنی
هر یک دو درم بیتسندان سفید نیم درم بکوبند و با عسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سوداوی از جهت برودت
و غلظت ازین ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند **نص** تخم ترب دو درم عصارهٔ بیخ و برگ ترب
سی درم خردل لنگر زو جوز القی هر کدام یک درم بکوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عسل و یک درم نمک
سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات برودتی در معده احساس شود عود هندی یک دانگ
مصطکی رومی یک دانگ سائیده با پنج درم گلقند ممزوج کرده بخایند و فرو برند **اما ادرار** نیز دو گونه است
یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
است پس باستعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیرهٔ تخم خیارین
و تخم خربوزه سکنجبین آمیخته بپردازند که ادرار معتدل دافع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
مثل سوء القنیه و استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النسا بکار برند و یا در امراض احتباس حیض
احتباس بول و ظلمت بعمل آرند پس جهت این امراض ادویهٔ مدرهٔ حاره و بارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

برعایت مزاج استعمال کنند **مدرات حاره** بادیان انیسون تخم کرفس صعتر شونیز زوفای یابس
برنجاسف کبابه نانخواه سداب تخم گزر ماشان آن ست **مدرات بارده** تخم کاسنی تخم خیارین تخم خر
خار خسک کاکنج ماء القرع ماء البطیخ هندی سکنجبین ساده شکری ونحو آن ست **مدرات معتدل**
تخم خرفه برسیاوشان توت ونحو آن ست وچند نسخه مرکب نیز بحیطهٔ تحریر می درآید که وقت حاجت بکار آید **دوای**
مرکب که ادرار بول کند صـ انیسون بادیان هریک دو درم نیم کوفته دریک کاسه آب بجوشانند
چون بقدر شربت بماند صاف کرده از تخم خربوزه تخم خیارین هریک سه درم در طبیخ مذکور شیره بستانند
وبقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بکشاید وماده را با ادرار دفع کند واگر بادیان وانیسون سفوف
ساخته بخورانند وبالای آن شیرهٔ تخم خیارین وتخم خربوزه در آب برآورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
همان عمل بکند **دوائی که ادرار حیض کند صـ** تلخه شونیز هریک دو مثقال جند آهل هریک دو درم
کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند وهر صباح از یک مثقال تا دو مثقال تناول کرده بخورانند
وعقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بکشاید واگر کم آمده باشد بفراغت آید بشرطی که سبب
احتباس حرارت وقلت خون نباشد **ایضاً** مطبوخی که حیض براند ومنی مردان که از جای خود لغزیده
درمیان بند شود یا درا وعیه افسرده محتبس شده باشد برون آرد صـ افسنتین درمنه ترکی ترمس
سداب برازیانه تخم کرفس هریک دو درم انجیر زرد پنج عدد گلقند ده مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بدهند
وسه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند **اما مخاط وبزاق** مخاط رطوبت غلیظهٔ منفصله هضم دماغی
است که از دماغ منجلب منخرین شود واز خروج آن سنگینی سر رفع شود وامراض دماغی همچو صرع وسکته ازیاد درآید
ازجهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان ورطب دماغان را باید که برای اخراج آن به تشمیم سیاه دانه وزنجبیل ونحو آن
وبه تبخیر بخار طبیخ بابونه وپودینه ویا به تبخیر شراب که بر سنگهای گرم ریزند بپردازند واین تدبیر را اطبا اسم تنقیه
بدن ستوده اند وآنچه در امراض سر مثل صداع ونزله وغیر آن بعمل کرند تدبیر آن از معالجات بجویند وبزاق هم
قریب المنفعت به مخاط ست وآن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد واز جهت حفظ صحت
مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخایند مصطکی وقرنفل وزنجبیل ومویزج وعاقرقرحا دفع نمایند
ویا به غرغره از آب کامه وسرکه عنصل ممزوج با یارج فیقرا یا طبیخ صعتر وخردل ممزوج به عسل خصوصاً حمام
رفع آن کنند وآنچه در امراض دماغی مثل لقوه وفالج وغیرها غرغره بکار برند برای آن اطبا طرق چند مقرر

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد دوم آنکه خلط مستفرغ از جنس خلط لذاع نبود سوم آنکه
مریض را احتراز از چیزی ردی که نزول بطرف ریه میکند ممکن باشد مثلا هرگاه احساس کند که چیزی بطرف ریه فرود
می آید آنرا به بزاق دفع سازد و مریض طفل و ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه ادویه غرغره را کیفیت حاده
لذاعه نباشد که ضرر بریه رساند مگر آنگاه که ماده سخت باشد که بسبب برودت و حدت آن خوف هلاک باشد
جائز است **اما در عرق** نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت دوم برای مرض پس آنچه
برای حفظ صحت باشد بریاضت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازند تا ماده رقیق شود و مسامات بکشاید
و عرق در رود یا باید با حمام معتدل کنند که اخلاط باطن را بگدازد و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلد کند
و بر سطح ظاهر جلد آورده بشوید و آنچه برای امراض حمی و غیر آن باشد مریض را جامه بپوشند و از هوا محافظت
کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه ببدن رسانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بجویند **اما حقنه** معنی حقنه در
ادویه مستعمله از داخل نگاشته آمدیم و واضع آن امام ابوحد بقراط است که از طائری طویل العنق معوج المنقار
بسیار خوار عمل احتقان را مشاهده کرده رواج داده چونکه طائر مذکور آب دریای شور احتقان میکرد اولا آب و
نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احتقان میکردند بعد از آن حسب حاجت ادویه مسهله افزودند و جهت سحج
و زحیر و غیر آن نیز ادویه مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقنه اقسام است **یکی آنکه** لین باشد و
در سرسام دموی و مالیخولیای مراقی و ذبحه و خناق دموی و اورام احشا و یبوست ثفل و مغص و قولنج ورمی
و سنگ گرده و مثانه و حمیات بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که ذی تلیین و ازلاق و جلا باشند چون
بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر و خسک و تخم کتان
و اصل السوس و مویز و فلوس خیار شنبر و شکر و مانند آن **دوم آنکه** حاد بود و وی در امراض بارده دماغی
چون لیثرغس و سدر بلغمی و سوداوی و دوار بلغمی و سوداوی و سبات بارد مادی و جمود و نسیان و صرع بلغمی
و سوداوی و قولنج بارد بلغمی و ثفلی و درد و جع ظهر و وجع خاصره بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که مسهل و تذویب
و تحلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند **سوم آنکه** متوسط باشد و آن در
فالج بلغمی و سکته دموی و ورم زبان بلغمی و خناق بلغمی استعمال میشود **چهارم آنکه** بارد و حابس مبرد
باشد و آن در زلق الامعای شهوری و در زحیر و سحج مستعمل است **پنجم آنکه** مجلی و مدمل باشد و آن در مرض
خروج المده من الامعا مستعمل میشود **ششم آنکه** از ادهان و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و خناق الرحم بکار آید و عمل احتقان مخرج فضول از امعا و مسکن وجع قولنج و وجع کلیه و مثانه و جاذب فضول
از اعضای رئیسه است و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطبا در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چرمین بر شکل کیسه بود که یک طرف آن عریض و دیگری دقیق
مانند گردن کدو باشد و بطرف دقیق آن انبوبه وصل کنند و انبوبه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و مجری آن باندازه خنصر و در جوف وی پرده مستطیل نصب کنند که دو مجری حاصل آید یکی برای دخول
دوا دوم برای خروج ریح و باید که مجری دوا به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پرده حاجز نیک ملتصق بود تا دوا
به مجری دیگر نافذ نشود و از آن جانب که انبوبه را با کیسه حقنه وصل کنند دهن مجری خرد را مسدود سازند و این
سو دو سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور بموضعی که از احاطه کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقبه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بسر مجری مذکوره نیز ثقبه نمایند و ایضاً همین طرف در مجری وسیع
که برای دوا باشد نیز ثقبه کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند دوای احتقان را در کیسه انداخته انبوبه وصل
کرده سر انبوبه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آرند بوضعی که مجری وسیع
پائین و مجری خرد فوق باشد پس کیسه را افشرده دوای احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار
کمیت و قوام و کیفیت دوای مستعمله** نخستین کمیت میباید که دوای مستعمله عمل احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و احسن آنکه نصف رطل بود و اطبای حاذق گفته که آنچه جهت تفتیح قولنج
و نحو آن باشد از نصف رطل کم نکنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدری معتد به
وافی ست اگرچه ربع رطل باشد و این برای کبار ست و جهت صغار طبیب ماهر آنچه الیق و احسن باشد بکار برد
دوم قوام باید که قوام دوای مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قولنج مائل برقت بهتر دانسته اند و در
سحج مائل بغلظت سوم کیفیت باید که دوای حقنه خواه برای تفتیح باشد و خواه برای قبض فاتر یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطبا گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلو معده واقع نشود خصوصاً آنچه برای اعضای رئیسه استعمال کنند و این اختیار
برای احتقان اختیاری ست نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احتقان و امور متعلقه
آن** حذاق گفته اند که در امراض دماغی مریض مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بعمل آرند و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را بزانوی وی خوابانیده شکم او بخته دارند و سر و سینه بر [illegible] نهند

وحقنه کنند و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی بنشانند و سرین مرتفع داشته عمل کنند و در بیماریهای کلیتین و وجع الورکین مریض را مستلقی دارند و سر و سرین آن بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعادهٔ عمل احتقان** باید که بعد احتقان انبوبهٔ محقنه را بتدریج بیرون آرند و هرگاه دوا بر نیاید اگر جهت زحیر و سحج بعمل آورده باشد باک ندارد و اگر جهت قولنج و نحو آن حقنهٔ حادهٔ مسهل بکار برده باشند و زیاده از نصف ساعت لبث کند باید که اعادهٔ حقنه کنند تا دوای اولین را حرکت داده بیرون آرد لیکن باید که مرهٔ ثانیه مقدار دوا نصف اولین باشد و میشاید که بشافه تحریک نمایند **سادس در بقایای امور متعلقهٔ عمل احتقان** در حالت احتقان میباید که مریض خود را از سرفه کردن نگاه دارد و قبل از احتقان بآب ادویهٔ مسهله لازم است که باد هان مناسبه ممزوج بآب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل شود و در زمان حال مروج ست که بیش از حقنهٔ مسهله دوائیه از آب نمک صابون حقنه میکنند و بعضی فقط آب نمک و چون این قواعد وضوح یافت اکنون نسخهای اقسام حقنه نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد **ص** حقنهٔ بارد مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمره **ص** آب کشک شعیر دو اوقیه لعاب بهیدانه یک اوقیه روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از هر یک یک اوقیه همه را یکجا کرده خوب بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند **حقنهٔ حادهٔ جهت لیثرغس از ح ع گیلانی ص** شحم حنظل تولهٔ قرطم نیم کوفته دو توله تخم کتان انیسون دو توله بزر الانجره توله پوست بیخ کبر نیم کوفته توله فودنج دشتی دو توله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند صاف کرده نصف رطل از آن صافی همراه نصف اوقیه روغن زیت آمیخته نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنهٔ حاده که بسکته و صرع و نحو آن استعمال میشود ص** حسک جعده قنطوریون حاشا شبت عاقرقرحا از هر یک دو درهم قثاء الحمار شحم حنظل خربق سفید از هر یک درهم منعرجب الحر ع نانخواه سداب بزر کرفس فودنج از هر یک پنج درهم جمیع را در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل باز آید پس مالیده صاف کنند و جاوشیر و سکبینج و بورهٔ ارمنی هر یک درهم روغن زنبق روغن قسط هر واحد یک اوقیه اضافه کرده جمیع را مخلوط ساخته نیم گرم بدو کرت احتقان کنند و این نسخهٔ قدیم ست کمی وزن دوا و آب مفوض برای طبیب ماهر ست **حقنهٔ معتدله که در اکثر امراض نافع ست ص** حب القرطم نیم کوفته ده مثقال عناب سی دانه سپستان سی دانه بنفشه عنب الثعلب تخم خبازی هر یک هفت مثقال جو مقشر ده مثقال برگ چقندر ده عدد سبوس گندم پنج مثقال در آب جوشانیده مالیده صاف کرده فلوس خیار شنبر پنج مثقال ترنجبین ده مثقال در آن مالیده مکرر صاف ساخته روغن بادام ده مثقال بورهٔ ارمنی

یک مثقال اضافه کرده نیم گرم دو کرت حقنه نمایند **حقنهٔ متوسط که در فالج استعمال میشود قبل از**
استفراغ و بعد آن ص شبت مرزنجوش اکلیل الملک حلبه مغز تخم بید انجیر نیم کوفته انجیر پنج عدد نیم کوفته
قنطوریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بجوشانند و صاف کرده عسل آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل بقدر
حاجت گرفته افزایند و نیم گرم حقنه کنند **حقنهٔ ملین که در قولنج مستعمل است از اعجاز مسیحی ص** عناب
آلوی بخارا هر یک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چقندر یک دسته بادیان نیم کوفته سه درم گل خطمی
یک کف در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر باز آید پس بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر و چهار سیر
ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنهٔ حاده که در قولنج مستعمل است**
منقول از اعجاز مسیحی ص بسفایج فستقی پنج درم سنای مکی ده درم تخم کرفس پنج درم زیرهٔ سیاه پنج
درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل خطمی کفی مغز کاجیره ده درم حلبه تخم کتان هر یک سه درم در یک من
و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر آب باز آید پس بپالایند و دو درم نمک و ده درم فلوس خیارشنبر
حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده بدو کرت نیم گرم حقنه سازند **ایضاً حقنه که قولنج بکشاید**
و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص حلبه برگ قنطوریون
گل بابونه گل خطمی از هر یک کفی انجیر سی عدد عناب سپستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چقندر برگ کرنب
شبت سداب از هر یک یک دسته سکبینج مقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کافشه نیم کوفته بیست درم در آب
بپزند و بپالایند و یک درم نمک هندی و دو دانگ بورهٔ ارمنی و نیم درم جند و دو دانگ شحم حنظل و ده درم آبکامه و بیست درم
شکر سرخ اضافه کرده نیم گرم بدو کرت احتقان کنند **حقنهٔ مسهلهٔ حاده که استفراغ بلغم کند و قولنج و**
اوجاع ظهر بلغمی را نافع باشد از علاج الامراض ص آب برگ چقندر یک صد درم گرفته
در آن بسفایج فستقی سنای مکی قنطوریون دقیق از هر یک شش درم مویز منقی هفت درم بجوشانند و بپالایند
و خیارشنبر پانزده درم و عسل مصفی ده درم در آن مالیده صاف کنند پس بورهٔ ارمنی و محموده هر یک ربع درمی
سوده سردار کرده بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند **حقنه که در قولنج ورمی و موی صفراوی**
مستعمل میشود ص عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف
ساخته آب خیار آب کدو آب برگ خبازی شیرهٔ جو لعاب اسبغول هر یک پانزده درم روغن بنفشه بادام ده درم
آمیخته نیم گرم احتقان کنند **حقنه که در قولنج ثقلی حار یابس بکار آید ص** برگ چقندر بنفشه

سبوس جو خطمی انجیر زرد خسکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و بآب پخته بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ داخل کرده
و لعاب خیارشنبر در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند **نوع دیگر** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خیارین نیم کوفته
تخم خطمی گل بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه در آب بپزند و صاف ساخته
ترنجبین و لعاب بهیدانه و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند **حقنهٔ**
بارده که در زلق الامعاء شوری استعمال میکنند ص جو مقشر و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی
و تخم مرو بقدر حاجت گرفته بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشاسته در آن آمیخته حقنه سازند **حقنهٔ**
حابس و مغری که در سحج مستعمل است ص برنج پوست جو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس
حسب حاجت گرفته بپزند و بپالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و قرطاس سوخته
و صدف محرق و سپیدهٔ ارزیر حسب حاجت گرفته باریک سائیده در وی آمیزند و شحم گلیهٔ بز و زردهٔ بیضهٔ مرغ
اضافه کرده حقنه نمایند **حقنهٔ مجلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص** سماق
پوست انار عدس مقشر ارز شعیر نیم کوفته در آب جوشانیده بپالایند و اندکی آهک سرد ناکرده در وی آمیزند
حقنه کنند **حقنهٔ مدمله که در مرض مذکور بکار آید ص** صمغ عربی دم الاخوین گل ارمنی عصارهٔ
لحیة التیس قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیرهٔ لسان الحمل و توت خام آمیخته حقنه نمایند
حقنه که در زحیر حار صفراوی سودمند باشد ص گل ارمنی سفیدهٔ ارزیر شادنه عدسی بقدر حاجت
گرفته باریک سائیده در شیرهٔ لسان الحمل و شیرهٔ خرفه آمیزند و زردهٔ بیضهٔ مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده بعمل آرند
حقنه که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای مکی پنج درم بنفشه بسفایج فستقی بادیان
تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه ترید سفید دو درم آب خیارشنبر یازده
درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته آب خیارشنبر و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
حقنه سازند **حقنه که در حصات کلیه و اورام صلبهٔ رحم بکار آید ص** لعاب تخم خطمی لعاب
تخم کتان لعاب حلبه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه روغن قرطم آمیخته در امعا حقنه کنند و جهت
اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و ماء الشعیر نیز در اورام رحم افزایند **اما اوزان** باید دانست که اوزان کبار
و صغار در کتب قدیم طبیه بسیار است الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول اطباست و در کتب معالجات گنجینه مرکبات
این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف تهجی در ذیل نگاشته می آید و من الله توفیق اتمام **ابریق** بکسر همزه

وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف عربی معرب آبریز است بمعنی کوزهٔ دلو و در اصطلاح اطبا
ظرفی را گویند که بقولی پنج رطل باشد و بقولی دو من و دو رطل و رطل بیست استار و استار چهار و نیم مثقال و مثقال
یک درهم و سه سبع درهم و برین تطبیق وزن ابریق بقول اول صد استار باشد و مثقال چهار صد و پنجاه مثقال
و درهم ششصد و چهل و دو درهم و شش سبع درم که دو نیم سیر شاهجهانی میشود **ارزه** بضمتین و تشدید زای
منقوطه مفتوحه و بفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفة المومنین دو دانهٔ خردل بری است و در ریاض الفوائد
و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی نوشته که از چهار خردله یک برنج میشود و متعارف این زمان همین است
استار بالکسر نزد بعضی اطبا چهار و نیم مثقال بوزن زر و شش درم و سه سبع درم بوزن سیم که بیست ماشه و دو سرخ
میشود و نزد بعضی شش درم و نیم درم و این بیست ماشه و سه نیم سرخ میشود و بعضی شش درم و دو ثلث درم گفته اند
و این بیست و یک ماشه میشود و بیش وزن استار از بیست ماشه تا بیست و یک ماشه است کذا فی الاقصرائی و الذخیره
و بحر الجواهر و خجندی گفته حذاق اطبا چهار مثقال دانسته اند **اسکرجه** بضم اول ظرفی را گویند که پنج مثقال آب
گیرد و از پارسی معرب است کذا فی المنتخب و کنز اللغات و گفته اند که سکرجهٔ صغیره سه اوقیه است و سکرجهٔ کبیره هفت
اوقیه **اوقیه** بضم اول و سکون واو و کسر قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه صاحب منتخب و کنز اللغات ده درم
و پنج سبع درم بوزن فضه نوشته و در تذکره بهفت مثقال تفسیر کرده و شیخ الرئیس و صاحب ذخیره هفت مثقال
و نیم مثقال بوزن زر نوشته و در ریاض عالمگیری از زبده نقل کرده که اوقیه پیش بعضی هفت مثقال و نزد
بعضی هشت مثقال است **بشیز و بشیزه** بکسر بای فارسی و شین معجمه و سکون یای تحتانی مجهول و زای
معجمه بر وزن ستیز و ستیزه گویند هشتم حصهٔ یک دام است که دو نیم ماشه و کسری میشود **پل** بفتح بای فارسی
صاحب علاج الامراض و ذکائی چهل ماشه گفته و صاحب مجربات اکبری هشت توله و بعضی شانزده ٹانک
گفته اند **باقلا** در ذخیره بیست و چهار حبه بیان نموده که نصف درم باشد **بندقه** بضم اول یک درم
باشد و پیش برخی یک مثقال کذا فی القلانسی و الذخیره و علاج الامراض و چهار دانگ نیز گفته اند و چیزی را گویند
که بشکل حبوب از حمص کلان باشد و آن در ذکر ادویهٔ مستعمله از داخل گذشت **بهلولی** بفتح اول و سکون های دوم
پنجم است و بعضی چهارده ماشه گفته اند **ٹانک** بتای هندی و خفای نون صاحب قادری سه و نیم ماشه نوشته
و صاحب کافی و الفاظ الادویه چهار ماشه و بعضی سی و سه سرخ گفته و پیش برخی مردمان بیست و چهار سرخ و نزد قلیلی
سی و دو سرخ باشد و جماعتی چهار و نیم ماشه گفته اند و مستعمل درین زمان همین است **ترمسه** دو قیراط باشد کذا فی

علاج الامراض **توله** از جملهٔ اوزان متعارفهٔ هندست بوزن دوازده ماشه و بسرخ نود و شش سرخ بالاتفاق
جوزهٔ نبطیه یک مثقالست و جوزهٔ ملکیه شش درهم کذا فی علاج الامراض **چهار یک** بجیم فارسی
صاحب قادری ربع من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه ربع من تبریزی بیان کرده **حبه** بفتح اول در
قرابادین قادری گفته که حبه که در اوزان اهل ولایت مرقومست سه حبه را دو سرخ معتدل المقدار می شود و در
مجربات اکبری نوشته که وزن حبه دو جو میانه باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در معصومی گفته که حبه بوزن هشت
برنج ساٹهی ست **حفنه** بفتح حای مهمله و سکون فا مقدار پری یک مشت را گویند کذا فی المنتخب و بحر الجواهر **خردله**
بفتح خای معجمه در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهارم حصهٔ یک برنج نوشته و متعارف بلاد هند همین ست و در ریاض الفوائد
مقدار دانهٔ خشخاش گفته **دانگ** که معرب آن دانق ست در ریاض عالمگیری سه قیراط و در تحفة المؤمنین از
درهم دو قیراط و دو برنج و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه بود و در الفاظ الادویه چهار سرخ و سدس سرخ و در
مجربات اکبری گفته که دانگ در عرف اطبا عبارت ست از هشت حبه و در صحاح و قاموس هم هشت حبه تفسیر نموده
اما متعارف در هندوستان **شش سرخ** باشد که شانزده جو کسری میشود و این ششم حصهٔ مثقال ست و درین زمانه
عمل برین ست **دام پخته** در قرابادین قادری و علاج الامراض بست و یک ماشه نوشته و قلیلی بست و دو ماشه
گفته و دام کلان و دام طبی عبارت از دام پخته است **دام خام** بوزن چهارده ماشه باشد و دام خرد و دام
عالمگیری کنایه از دام خام ست **درهم طبی** در ریاض عالمگیری موافق درهم تام جدیدی مرقوم ساخته که آن
بهند درین زمانه سه و نیم ماشه مشهورست و در ریاض الفوائد چهار دانگ و چهار حبه نوشته اما از دیسقوریدوس
چهار دانگ و ثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد هم سه و نیم ماشه میشود و صاحب میزان الطب و علاج الامراض
هم سه و نیم ماشه گفته اند و معمول اطبا همین ست **دمڑی** در عرف عام عبارت از هشتم حصهٔ دام ست و گویند
دو و نیم ماشه و کسری میباشد **رطل طبی** در قلانسی و ذخیره دوازده مثقال و بدرهم یک صد و بست و هشت درهم
و چهار سبع درهم گفته و در ریاض الفوائد از شرح کلیات یک صد و سی درهم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه بوزن
درهم یک صد و سی درهم گفته و در قرابادین قادری نیم سیر شاهجهانی ست **رطل هندی** یعنی مروج هندوستان
بقول صاحب ذکائی سی و دو دام عالمگیری **سرخ** بضم سین مهمله در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی دو جو میانه
و جو بوزن چهار برنج نوشته و متعارف هند هم هشت برنج ست **سکرجه صغیره** سه اوقیه است **سکرجه کبیره**
شش اوقیه و گویند هفت اوقیه کذا فی علاج الامراض **سیر شاهجهانی** وزن آن بقول صاحب قادری

در ریاض الفوائد و علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهل دام پخته هر دام بست و یک ماشه و شصت دام خام که هشتاد
توله شود **سیر اکبری** سی دام پخته بود **سیر عالمگیری** در مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهل و چهار دام
پخته نوشته **سیر شاهی و سیر طبی** برابر دام پخته و استار ست که بست و یک ماشه باشد **شعیره** بفارسی
جو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهار برنج نوشته و متعارف هند همین ست
و در بحر الجواهر شش دانه خردل بری گفته **صاع طبی** در قلانسی چهار من گفته و من بالاتفاق نزد اکثر دو رطل
بغدادی ست بر این تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المومنین نه رطل گفته **طسوج** در تحفة المومنین
از درهم دو حبه و از مثقال دو نیم حبه ست که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو جو میانه بود و در ریاض الفوائد
و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو جو نوشته و هکذا فی الصحاح الجوهری و القاموس **قلوس** در عرف عام
دام پخته و خام را گویند **فنجانه** باصطلاح مردم ایران یک پیالهٔ قهوه خوری ست **قاشق** بقول صاحب منتخب
معلقه باشد و بعضی گویند یک دام **قسط رومی** صاحب تحفه نوشته که صد و پنجاه مثقال و در کناش ساجر
آورده که قسط از روغن هژده اوقیه ست و از شراب هشتاد رطل و از عسل یک صد و هشتاد رطل **قیراط** بالکسر
در قانون و قلانسی و مسعودی و ذخیره و ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر از قیصرانی
ربع دانگ آورده و بعضی نیم دانگ هم گفته **کیلجه** بالکسر پیمانه ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
رطل باشد کذا فی بحر الجواهر **ماشه** نزد اهل لغت یک جز از دوازده جز و یک توله باشد و متعارف در بلاد هند
هشت سرخ ست **مثقال طبی** در ریاض عالمگیری شش دانگ و دانگ از مثقال سه قیراط و قیراط پنج جو
یا یک حبه و چهار خمس حبه و در بحر الجواهر یک درهم و سه سبع درهم و به طسوج بست و چهار طسوج و بشعیره نود و شش جو گفته
و معمول اطبای هند چهار و نیم ماشه ست **مد** بالضم و تشدید دال مهمله در طب بوزن دو رطل بغدادی ست اما در تحفة المومنین
دو رطل و ربع رطل گفته **ملعقه** بالکسر چمچه و قاشق را گویند کذا فی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملعقه بروزن مغرفه
کفچهٔ آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و اقسرائی گفته مراد اطبا از ملعقه در ادویهٔ یابسه یک مثقال ست
و از شهد و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معجونات چهار مثقال ست کذا فی بحر الجواهر و در ریاض عالمگیری
از اشربه و در قرابادین قادری از جمیع مرکبات مثقال گفته **من طبی** بوزن بغداد دو رطل چنانچه در صحاح
و قاموس مذکور ست و بدرهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم و بمثقال یک صد و هشتاد مثقال و باوقیه
بست و چهار اوقیه ست کذا فی بحر الجواهر و الذخیره و بقول صاحب قرابادین قادری یک سیر شاهجهانی ست **من تبریزی**

بقول صاحب برهان قاطع چهل استار خراسانی ست هر استار پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال میشود
و آن نیم من شاهی بود **من شاهی** دو صد و شصت و شش و دو ثلث از سیر شاهی ست هر سیر چهار
و نیم مثقال که یک هزار و دویست مثقال میشود **من اکبری** سی سیر اکبری ست **من جهانگیری**
سی و شش سیر جهانگیری ست **من شاهجهانی** چهل سیر شاهجهانی ست **سومی اعمال بالید**
و این تنوع یابد بچهار قسم یکی عمل فی العروق و آن فصد ست و کی و بتر و سل دوم عمل فی اللحم و آن حجامت
مع الشرط ست و بلا شرط و ارسال علق و بط و قطع و کی و کشط و لقط و قدح و خیاطت و نحو آن سومی عمل فی العظم
و آن جبر کسر عظام ست و رد خلع و ثنی مفاصل و فقرات و قطع شظایای عظم بالضرورة چهارمی عمل فی المجاری و آن
برآوردن شی محتبس در انف اطفال وغیره بمیل فقی و برآوردن آب و وسخ از گوش با نبوبه و میل
و برآوردن خار ماهی و استخوان کله و پاچه و خستهٔ نغزک وغیر آن متشبثه در حلق و علق متعلقه آن بمنقاش و انبر
و برکندن اسنان و اضراس دردناک با نبر و کشادن احتباس البول بقاثاطیر ست **نخستین عمل**
فی العروق- اول افصد قال الاطباء الفصد تفرق اتصال ارادی خاص بالاوردة بآلة مخصوصة
و نزد حذاقین در عمل فصد چند قاعده است اولا در وجوب فصد و وجوب نضج مادهٔ خون و تدبیر اخراج آن باید دانست
که وجوب فصد بسه نوع ست یکی آنکه فصد کرده شود شخصی را که مهیا باشد جهت امراض دمویه بسبب کثرت
کمیت خون یا رداءت کیفیت آن یا بهر دو وجه دوم آنکه فصد کرده شود شخصی را که مبتلا باشد بامراض دمویه
سوم آنکه فصد کرده شود از خوف مرض و آفتی بی آنکه تکثیر خون و تغیر آن ملحوظ باشد چون رسیدن ضربه و سقطه
و خوف انفجار ورم قبل از نضج و وجوب نضج آنجاست که استیصال خون مطلوب باشد و مع ذلک خون غلیظ یا
لزج بود و یا رقیق محصور و تشبث بعضو مخصوص باشد و ایضا وقت امتلای اخلاط تا وقتی که نضج کامل نباشد
فصد جائز نیست الا برای خلط سودای غالب تر جائز ست که نخستین فصد کنند بلا افراط اخذ خون و بعد آن مسهل
دهند اگر خون در بدن قلیل باشد با وجود این ردی بود واجب ست که اندک اندک بفصد بگیرند و بعد هر فصد غذای
محمود جید الکیموس مع الجوهر داده باشند که عوض خون ردی خون صالح پیدا شده باشد و همچنین هر گاه خون بدن شخصی
مائل بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب ست که بدفعات
خون اندک اندک گیرند و فیما بین بغذای صالح تدارک کنند و هر گاه در اخلاط ردیه مراریت بود و فصد لازم داشته
باید که نخست تنظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت ست یا باعتبار کیفیت اگر کمیت باشد تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف

یا بمی و اگر کیفیت بود در تسکین و تلطیفه کوشند و در بعض الا از هر چه موجب توران ست باز دارند و پس از حصول تنقیه یا تصفیه فصد کنند تا حصول مرعابی اذیت شود **ثانیاً در اختیار وقت مختار فصد** باعتبار فصول و شهر و روز و ساعات و احکام نجوم و ازمنهٔ اربعهٔ مرض باید دانست که فصد باعتبار وقت مختار دو گونه است یکی اختیاری دوم اضطراری و در فصد اختیاری اطبا مقرر کرده اند که مهیا جهت امراض دموی را باعتبار فصول فصد در فصل ربیع مناسب ست و باعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روز نهار روز یکشنبه یا دوشنبه و باعتبار ساعات ضحوهٔ نهار بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت فصد در شتا افتد آن روز فصد کنند که هوا ساکن باشد و اگر این یافته نشود آن روز کنند که دران روز باد جنوبی در اهتزاز باشد و باعتبار ازمنهٔ مرض در امراض دمویه بعد نضج ماده در زمانهٔ انتها بعد گذشتن ابتدا و تزاید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن فصد واجب ست و بروز نوبت و روز بحران جائز نیست و در حمیات فصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در تپ دموی در ابتدا فصد قلیل کنند و در انتها کثیر و در فصد اضطراری تاخیری واجب نیست همچو فصد در مرض خناق دموی و سکتهٔ دموی و ماشرا و وقوع ضربه و سقطه و امثال آن که در اینها فصد فی الحال باید کرد و نزد بعضی در فصد اختیاری میباید که قمر در بروج آتشی باشد یا در بروج هوائی غیر جوزا که جوزا متعلق بدست ست و هنگام بودن قمر در جوزا رگ زدن تمی شاید خواه فصد اضطراری باشد چرا که نکو هیده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در بیت متعلقهٔ آن عضو باشد و عبد الجلیل سنجری ثبات بروج در فصد شرط کرده است و حذر باید کرد ازان که نحسین با قمر در طالع باشند و ایضاً حذر باید کرد از وقوع نحسین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و ذرانیوس گفته که باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ بود و اصحاب نقرس را فصد دران ایام باید کرد که شمس در سرطان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از بر آمدن شعری یمانی و بست روز بعد ازان فصد و مسهل منع ست **ثالث در ضابطهٔ فصد** در بعضی امراض و حمیات و حامله باید که در مرض ذی بحرانات و طویل المدت خون نگیرند بلکه تسکین کنند و اگر نشود لاجرم خون قلیل بگیرند و همچنین در موسم شتا هرگاه کسی را وقت ضرورت قویه فصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که بسبب هیجان اخلاط ردیه خوف عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی امر کنند و بعد آن بفصد و صاحب قولنج را فصد جائز نیست الا اگر قولنج ورمی از مادهٔ حار باشد و هکذا مریض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد جائز داشته اند و در حمیات حادهٔ شدید الالتهاب اجتناب از فصد واجب ست و همچنین بروز نوبت بجمیع حمیات و در حمی عفنهٔ سدیه فصد کردن جائز باشد و در ابتدای حمیات غیر حاده فصد نکنند مگر بعد از نضج اما اگر حاجت استیصال ماده

خون غالب قبل از نضج فصد کنند جائز ست و نضج تمام دارد و اگر حمی بعد تشنج عارض شود فصد قلیل جائز ست بشرطی
که تشنج رطب از غلبهٔ خون باشد و الا در تشنج یابس و تشنج امتلائی فصد منع ست و در حمی دموی غیر عفنی یعنی سونوخس
و در حمی دموی عفنی یعنی مطبقه اگر علامات غلبهٔ خون مثل حمرت و غلظت قاروره و عظم نبض و انتفاخ سحنه برنگ
سرخ پدید باشد فصد واجب ست و می باید که در خلای معده کنند و باخراج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
کمیت آن بظهور آید و درین حمیات تقدیم و تعجیل فصد اولی ست و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت فصد ست
بشرط مراعات قوت و مراعات اسبابی که وجود یا عدم آن در اخراج خون لابد ست و این رای مختار جالینوس ست
و شیخ الرئیس و اکثر حذاقین برهمین اند و اگر قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سحنه هم از ابتدای مرض در انحطاط بود
فصد جائز نیست اما آنجا که سبب رقت قاروره سده باشد و سحنه بحال بود و تپ مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد واجب
ست و حامله و طامثه را نزد جمهور فصد منع ست و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قویه حامله را فصد و مسهل در ماه پنجم
و ششم حمل جائز ست و قبل و بعد آن جائز نیست **رابع در چگونگی احوال تضییق و توسیع فصد**
اطبا گفته اند که برای صحیحان جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضیق بحفظ قوت احوط ست و وسیع بتنقیه و اشخاص
سمین لحیم را و کسی را که مادهٔ سوداوی یا غلیظ داشته باشد فصد وسیع واجب ست و همچنین در فصل شتا
و اشخاص ضعیف البدن را و کسی را که خوف غشی باشد و کسی را که امالهٔ محض ملحوظ بود فصد ضیق باید کرد و موسوس
و مجنون را فصد ضیق باعتدال کنند و هنگام شب وقت نوم تام و همچنین ترسان از الم مبضع را **خامس در**
موانع فصد اطبا گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بلد شدید البرد و صاحب سن قاصر از چهارده ساله و سن
شیخوخت و صاحب قضیف بدن و منخرط السحنه و سمین مفرط شحیم و صاحب تخلخل بدن و سفید بدن مترهل و زرد بدن
عدیم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخمه و صاحب معدهٔ ذکی الحس و کثیر التولد مرار و ضعیف المعده و سهل القبول
مر فضول وارده را فصد منع ست و همچنین در حالت امتلای معده از طعام و امتلای امعا از ثفل و بعد استحمام محلل و بعد
سخونت آتش و عقیب جماع فصد کردن منع ست و در وجع شدید هم فصد منع ست اما هرگاه خوف آن باشد که وجع
محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی رئیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف ست و یا وجع بسبب اعضای
باطنه باشد چون ذات الجنب و ذات الریه و غیره و درین وقت حسب رخصت اطبا بشرائط موصوفه فصد رگ زدن
روا ست **سادس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند** اطبا گفته اند که هرگاه بنا بر حبس خون
نزف الدم در رعاف و نفث الدم و طمث و قی الدم و بعضی جراحات را فصد کنند باید که بشرط سه امور کرده شود

یکی آنکه بعض ضیق رسند دوم آنکه اخراج خون بمرات کثیره فی یوم بعد یوم کنند که شیخ الرئیس گفته تکثیر اعداد الفصد
اوفق من تکثیر مقداره سوم آنکه اخراج خون هر مرو از ما قبل آن اقل گرفته باشند **سابع در احکام تثنیهٔ فصد**
باید دانست که فصد مورب بود و معرض و مطول پس هر گاه تثنیهٔ فصد در یوم مطلوب باشد فصد مورب باید کرد
و هر گاه تثنیهٔ فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض کنند و هر گاه تثنیهٔ فصد بعد یومین احتیاج باشد فصد در طول
نمایند چرا که فصد در طول شدید التفرق و بعید الالتحام ست و فصد در عرض قلیل التفرق و اسرع الالتحام و فصد مورب
متوسط میان هاست و وقت ارادهٔ تثنیهٔ فصد موضع را بروغن چرب کنند تا میان تثنیهٔ فصد در وقت و یوم منفصد از خون
منع سازند و در تثنیهٔ وقت مقدار تاخیر یک ساعت مقرر داشته اند بشرطی که ضعف نباشد و بهترین تثنیه آنست
که بعد دو یوم یا سه یوم باشد و چند امور تثنیهٔ فصد مفوض بر رای طبیب ماهر ست چنانچه اول هر گاه ضعف ملحوظ
باشد تاخیر تثنیه بقدر حال ضعف مقتضی بود دوم آنجا که مادهٔ واجب الاخراج نیک نضج نیافته باشد و جهت تخفیف
امتلا قدری خون گرفته شود تاخیر تثنیه تا ظهور نضج واجب بود سوم آنگاه که مادهٔ لازم الدفع در عضو بعید محصور بود
و بنا بر تحریک طبیعت اندکی خون گرفته آید پس تا آن زمان که حدود ماده بمحل مقصود مترقب باشد تاخیر تثنیه واجب
بود و غایت تاخیر اینجا یک ساعت نجومی باشد اگر مفصود از ضعف بود چهارم آنجا که خون فاسد کثیر بود و خون
صالح قلیل تاخیر تثنیه تا وقتی که عوض خون خروج یافته خون جید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون نزف الدم
فاصلهٔ معتدل در فصد اول و ثانی یک روز ست و تقدیم و تاخیر نیز مجوز که بحسب حالت قوت و ضعف مرض لاحق آید
ثامن در مراعات طبیب عند الفصد مراعات طبیب وقت فصد چند ست اول آنکه
وقت فصد اوردة خصوصا باسلیق واجب ست که قبل از ربط رباط تفحص شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط
انتفاخ در رگ پدید آید واجب ست که رباط بکشایند و نفخ را برفق بمالند و باز به بندند و اگر عود کند باز بکشایند و باز بندند
و همچنان کنند تا که نفخ فرو شود و اگر انتفاخ از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ ابطی بکشایند و این امر مخصوص
باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و وقت ربط عقود و شبیه بعد سر نخود در آن پدید آید تا که بجلی ربط و مسح تحلیل آن
نشود نکشایند و احتیاط عصب و عضله که در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت **دوم آنکه** هر گاه هنگام
فرو بردن مبضع از تقدیر جراحت بشریان رسد زود رباط بکشایند و خون بدست بند کنند پس قاق کنند از دم الاخوین
و صبر و مر حلبه مساوی گرفته و چهارم حصه یک جزو آن قلقطار و زاج آمیخته باریک ساخته بسفیدی تخم مرغ
آمیزند و نسج عنکبوت یا پشم خرگوش بدان آلوده و غلوله یا فتیله ساخته در شگاف نهند و گفته اند که گذاشتن گوشت گاو خام

درین باب مجرب است و آب بسیار سرد بران ریزند و بالاتر از موضع بچیزی بربندند و عصابه بر موضع مربوط سازند بوضعی که موجب حبس خون بلا اذیت شود و شدت ربط که موجب اذیت و وجع باشد باز نیست که بهلاکت رسانند و بعد ربط تا سه روز نگشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از آن نیز احتیاط در زدن و از ابتدا تا حصول شفا واجب است که ادویهٔ قابضه تضمید کرده باشند و علامت رسیدن موضع بشریان آنست که خون رقیق باشد بحرکت انقباض و انبساط بیرون آید و نبض ضعیف گراید **سوم آنکه** هرگاه فصد رگ مخصوص مقصود باشد و در موضع آن خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و در ربط و شد مبالغه نمایند یک روز یا دو روز در میان فصل داده باز بگشایند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوصهٔ مجروحه مطلوب باشد باید که اعلی تر از موضع سابق بگشایند نه اسفل از آن و بعد فصد بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده بربندند **چهارم آنکه** هرگاه سر موضع نشتر رسد و عضو متورم شود از شیاف مامیثا و صندلین و سبوس یا گل ارمنی و حضض هندی و ریوش و ربندی در آب کشنیز سبز ضماد تیار کرده بر موضع نهند **پنجم آنکه** وقت فصد رباط را بر جلی بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد از رخای رباط منحرف نشود یعنی در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربط ملتصق رگ بود بعد از رخای رباط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام رباط را حیت نه بندند تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد فصد سست تر سازند و در مردم فربه اندام رباط را حیت تر بندند که رگ ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت وجع موضع از بستن رباط بقوت تخدیر عضو کردن جائز باشد **ششم آنکه** هرگاه وقت فصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بر سبیل مسح دست بر آنها بمالند پس اگر وقت مفارقت مسح خون بسرعت در آن شعبه منصب شود آنرا منتفخ گردانند میباید کشود و الا فلا **هفتم آنکه** بعد فصد بر شانه چهار کنج مربع شکل نهاده بعصابه بربندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقه جهت فاد پارچه کتان میباشد **هشتم آنکه** هرگاه بر دهن موضع شحم میلان کند واجب است که آنرا برفق کناره کنند تا مانع التحام نشود و قطع آن جائز نیست **نهم آنکه** در حبس خون فصد و مقدار خروج آن ملاک امر مراعات احوال و عادات مردم است که بعضی متحمل بر آوردن خون کثیر میباشند و بعضی متحمل بر آوردن قلیل و ماورای این رعایت احوال خاتمهٔ مستر رجوع ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رعادت خروج خون است که تا خون بقوت آید و تا تغیر از رنگ روی نماید و کثرت امتلا مجوز بر آوردن باشد در بر آوردن باک نبود خاصه در شاب و موسمی که احتاج معتدل مثل بهار و حتی باید که یکبار بر دو رطل است در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تشنیهٔ فصد توان کرد

در صورتی که باوجود فصد معتدل عدد میلان شحم بر موضع و عدم زوال موضع عرق از محاذی موضع جلد خون بخاوت برآید و رنگ خون سرخ باشد و ورم و علامات امتلاء هیچ نباشد فورا بند کنند تا شریف نزاید و اگر با وجود رخاوت خروج خون فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت آن تواند شد دوم حال رنگ خون که اگر خون سیاه و غلیظ باشد و بقوت برآید و خفی نشود تا بقدر معتدل برآمدن دهند و اگر تغیر در لون و قوت خروج آن پیش از گرفتن بقدر مطلوب پدید آید اعتماد بر نبض کنند سوم حال نبض ست باید که طبیب دست خود بر نبض ید غیر مفصود نهاده دارد که هرگاه احساس تغیر کند خاصه بسوی ضعف فوراً خون بند کنند و کذالک اگر اعراض منجر بضعف چون تثاوب و تمطی و فواق و غثیان پدید آیند حبس خون واجب باشد **تاسع در مراعات امور متفرقه قبل از فصد و بعد آن** باید که قبل از فصد استحمام بعمل نیاید مگر شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب ست و باید که وقت حاجت فصد او را اخیتین استحمام کنانند و سکنجبین ملطف که بزوفا و حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا مادهٔ غلیظ لطیف شود و بعد ازان فصد کنند و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و یا شخص مذکور پیش از فصد حرکت کند و یا لمحهٔ در جای گرم مکث اختیار کند و چون عرق آغاز شود بیرون آید و بقوت دلک کنانند تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غثیان باشد پیش از فصد به سکنجبین و آب گرم قی کنانند و بعد ازان لقمهٔ نان با شربت فواکه ترش یا شربت غوره و امثال آن خورانند و ساعتی استراحت داده فصد کنند و مجربین گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلقند و مربای بهی مناسب بود و اگر بارد المعده باشد شربت نعناع مشک ارد امثال آن بخورد و بعد از فصد هر صحیح المزاج عادی را احسن ست که دو سه فنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد کند و اگر مریض عادی را مانعی نباشد هم تشرب قلیل احسن ست و پس از فصد استلقا مستحسن و انسته اند اما تا دو پاس خواب کردن منع ست و ایضا بعد از فصد امتلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند و بتدریج در غذا اصل لحم الکیموس مانند نان گندم و لحوم خفیفه از فراریج و نخوآن افزایند و رجوع بعادت معهود نمایند و ایضا ترک ریاضت کنند و تا موضع فصد ملتحم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس ازان استحمام مرطب خفیف لتحلیل بعمل آرند و استحمام محلل منع ست و ایضا از حرکت عنیف و جماع و استعمال ادویه و اغذیهٔ حریفه و حموضات و حلاوات شدید الحلاوة حتما باید پرهیزید **عاشر در تدارک عوارض عارضه بعد از فصد** هرگاه بعد از فصد عضو مفصود ورم کند و مادهٔ منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل رگ زنند

و برماده وزوی باشد واجب آنست که همان رگ سابق بگشایند اگر ممکن باشد والا رگ دیگر از همان عضو مقصود متورم بگشایند خواه ماده در انصباب باشد و خواه از انصباب ایستاده زیراکه انصراف این چنین ماده موذی از عضو متورم بجانب دیگر موجب فساد وہلاکت ست چنانچه قرشی در شرح قانون حکایتی نوشته بلدهٔ دمشق احاصل آنکه وقت تورم عضو مقصود بالتحقیق ماده مرتکب فصد مخالف نشوند وآنجاکه ماده از دارت سلیم واز انصباب باز مانده باشد درانجا هم تنقیه از همان عضو مقصود متورم باید کرد کما هو ضابطة کلیة فی تنقیة المادة المنقطعة الانصباب و هر که افزونی اخلاط داشته باشد واو را فصد کنند و خون از مقدار بایست کمتر گیرند و فصد مذکور بنابر تحریک مواد موجب حمی و دیگر فساد گردد تدبیر جلیل القدر برای تدارک آن تکرار فصد ست و خون زائد برآوردن پس اگر کفایت کرد فبها والا حسب غلبهٔ خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و اگر بعد از فصد وجعی در جانب رست احساس شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن کنند و کسی راکه بعد از فصد غشی طاری شود روغن گل یا ایارج فیقرا بپر مرغ آلوده در حلقش درآورده قی آورند و فوائح طیبه بویانند و گلاب و آب سرد بر روی و سینهٔ او بپاشند و میان انگشت ابهام و سبابهٔ او را بمالند و بیفشارند بحدی که از الم آن ایذا یابد و اگر این شخص محرور المزاج باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بهی در گلاب حل کرده وجور نمایند و اگر بارد المزاج باشد دواء المسک حلو در گلاب حل کرده وجور سازند و چون این قواعد متذکرهٔ بالا وضوح یافت اکنون باید دانست که اورده که از دست می کشایند شش ست **اول قیفال** که بفارسی سرزو سرار و نامند و آن وریدی ست که ظاهر میشود درباطن مرفق مابین فوق انسی ساعد جانب وحشی آن و شعبهٔ کتفی هست بالاتفاق و نفع آن باخراج خون سر و گردن مخصوص ست و نافع صداع دموی و سرسام دموی و رمد و خناق و ذبحه و آماس زبان و ریشهای آن و وجع الاذن و رعاف و غیرهاست **دوم اکحل** که بتازی نهر البدن و بپارسی هفت اندام نامند و آن وریدی ست که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائلة باعلای آن و مرکب ست از قیفال و باسلیق و فصد او به تنقیهٔ خون از تمام بدن عام النفع ست و دافع صداع نزلی و ذات الصدر و مالیخولیا و غیرهاست **سوم باسلیق** و آن وریدی ست که ظاهر میشود دون اکحل از وسط انسی ساعد مائلة باسفل و فصد آن تنقیهٔ خون از ماتحت گردن میکند و نافع ذات الریه و ذات الجنب و ورم معده و ورم و الم و سدهٔ کبد و ورم طحال و بواسیر و ورم مقعد و ورم رحم و غیرهاست **چهارم ابطی** و آن وریدی ست که موضوع ست بر جانب وحشی از مرفق محاذی بابط و شعبهٔ باسلیق ست واو را باسلیق ابطی گویند و فصد آن در حکم باسلیق ست در وجع دموی قلب و شقیقه

و اوجاع صدر و ریه مفید و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که کشادن این رگ بنسبت باسلیق بی خطر
است **پنجم حبل الذراع** است و آن وریدی است که از انسی ساعد ظاهر شده با علی ممتد گشته است
بسر بطرف وحشی رفته و صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی با اکحل آمیخته
میگردد و صاحب خلاصة التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق است
و حکم فصد آن بر قول قدما و شیخ الرئیس حکم قیفال دارد و نزد صاحب ذخیره و بعضی متاخرین در حکم باسلیق است
و مجربین گفته که علی اختلاف القولین وجود و عدم وی مساوی است و فصد وی نیز فی زماننا متروک است اما
صاحب ریاض و صاحب داراشکوهی نوشته که فصد آن بی خطر است الا بدون ماهر فن دشوار است باید که وقت
فتیله بستن ملاحظه کنند که از کدام طرف عرق می پیچد بضع برضد آن جانب زنند **ششم اسیلم** و آن رگی است
که ما بین خنصر و بنصر واقع است و شعبهٔ ابطی است و اسیلم راست اوجاع کبد را و چپ اوجاع طحال را بالذات
مفید است و بهر واحد از ین بریه و آنچه مجاور است مر کبد و طحال را نافع است و اسیلم چپ با علال قلب
نیز بسیار سودمند دانسته اند بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامهٔ شیرازی در شرح قانون نوشته که
فصد اسیلم الیسر نافع بواسیر و درد مقعد و اوجاع ظهر مزمنه و رکبه میباشد و حذاقین مقرر کرده اند که فصد قیفال
و اکحل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیفال بضع وسیع باید زد و در اکحل بضع روبوده زنند نه غائر و فصد باسلیق
فروتر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنند نه عمیق و فصد حبل الذراع مورب کنند و فصد اسیلم در طول
کنند و بضع ضیق کرده و دست در آب گرم گذارند و ابن زکریا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب
گذارند تا رگ سطبر شود آنگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد
برآمدن خون بر نیش رگ نمک و روغن نهند تا دهن بسته شود **و اورده که از پای می کشایند چهار است**
اول صافن و آن رگی است که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود کما قال المحققون و هو
عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و نفع فصد وی آنست که استفراغ خون کند از اعضائی
که تحت کبد اند و امالهٔ وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفعته استفراغ الدم
من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافلة و ادرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النسا
است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم اثر تمام دارد و در وجع ظهر
و کلیه و مفاصل و نقرس و اسفید دانسته اند و طریق فصد وی آنست که پای را از بالای کعب بفاصلهٔ چهار انگشت

بربندند و شب در راه می چند بگردانند پس ایستاده کرده و کرده صلب از سنگ بر پای وی نهند و رگ مذکور را دیده
در طول بکشایند کما قال صاحب الکامل الصافن یفصد طولا ویشد فوق الکعب باربع اصابع ویلزم العضو الوقوف
علی جرم صلب انتصب عند الجمهور افضل فصد وی آنست که بقرب انسی العرض باشد و نیز محققین گفته اند و ما رأیناه
که این رگ در بعضی مردم را استاره آمده است با شعب و در بعضی بعد رسیدن بکعب دو شاخ از دو جانب منشعب
میگردد پس فصد اصل آن باید کرد **دوم** رگیست بی نام که خلف عرقوب واقع است و گویا شعبه از صافن است
و حکمش حکم صافن دارد **سوم عرق النسا** و آن رگیست که از جانب وحشی رجل تا بکعب آمده بیشتر بر
پشت پا رسیده و نشان وی آنست که بر وی چند گره میباشد و اکثر مردم و در بعضی مردم آمده پیچ و خم خورده باشد
و نفع فصد آن در وجع عرق النسا قوی تر از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن و جهت دوالی و
داء الفیل و نقرس نافع است و صاحب ذخیره و صاحب دارالشکوهی و دیگر محققین گفته که اگر قریب ساق رگ
یافته نشود شعبه آن میان خنصر و بنصر پای است او را بکشایند و فصد وی بهتر و مصون از خطاست و طریق
فصد عرق النسا آنست که فتیله نواری گرفته یک سر آن به محل مقصود که اسفل ساق است چهار انگشت بالای کعب
بربندند و باقی آنرا بر تمام ساق و ران باستحکام به پیچند و مفصود را بگویند که چندبار بنشیند و برخیزد و ایضا
آب گرم مکرر بر پای بریزند هرگاه رگ ظاهر شود پای مفصود بر کرده سنگی نهاده از جانب وحشی کعب
بطول بکشایند اما فوق الکعب و بعد از کشودن اگر صفرا هیجان کند شربت انار یا شربت لیمو بخورانند
چهارم مابض و آن رگیست که در باطن زانو واقع است کما قال المحققون المابض الرکبة و هو عرق
موضعه فی باطن الرکبة و حکم وی حکم صافن است و لیکن در ادرار طمث و اوجاع بواسیر و مقعد نافع تر
از صافن گفته اند و جهت درد احشا و درد پشت و درد رحم سود دارد و دافع تپ ربع است و طریق فصد
وی آنست که ساق را به بندند و ران را نیز و مفصود را چند قدم بگردانند و بگویند تا چند کرت بنشیند
و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بکشایند و شیخ الرئیس و علامه شیرازی نگاشته اند که بالای زانو
بچهار انگشت بربندند بستنی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی سازند و پای او را برداشته تفتیش رگ کرده
بکشایند و باید که مبضع باحتیاط زنند که رگ قریب بعصب است و وقت خطا شخص مشرف بر فلج می شود
و عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند از آنها اورده است و بعضی شرائین **نخستین اورده**
اول عرق الجبهه است و وی منتصب امین حاجبین و فصد او ثقل سر و ثقل عینین و صداع دائم را

وکلف رخسار دداء الثعلب اسود دارد واین رگ را باحتیاط کشایند تا در ترکه شیل بیک ست بریده شود و طریق
کشودن آنست که عصابہ بر گردن من یفصد بندند تا رگ قدری ممتلی و ظاہر گردد و پیش قاطعہ بر رگ گذشتہ انگشت
وسطی بر ابہام بہیئت تدویر نہادہ بر طرف قاطعہ زنند تا فصد شود و احتیاط کنند که قاطعہ باستخوان نرسد **دوم**
عرق الیافوخ ست وآن در وسط سر ممتدست و موضعش منتہای شبریست از موضع سر انگشت ابہام بر
سر بینی و بموضع در طول بکشایند و فصد آن شقیقہ و بیضہ و قروح سر را نفع دارد **سوم عروق الصدغین**
وچہارم عروق المآقین و نفع فصدا ینہا رفع صداع و شقیقہ و رمد مزمن و دمعہ و غشاوہ و سبل
و غبار و ثقل چشم و جرب الاجفان و سبل آن و عشاست و طریق فصد عروق المآقین آنست که عصابہ بر گلوی
من یفصد بہ بندند و ابہام چپ بر چشم او نہند و انگشت از بالا فرو بردہ بہ نشیب دوانند تا خون جریان دارد و ابہام از
پشت چشم بردارند و محل فصد طرفین اعلای انف ست و در فصد عروق الصدغین اگر از خطای فصاد عضو
متورم شود صبر و صندل و حضض طلا سازند **پنجم عروق ثلاثہ صغار** اند که پس گوش واقع اند یکے
از ینہا سر اظہرست نزدیک بہ رستنگاہ موی سر و نفع فصد این ابتدای نزول الماء و قروح الاذن و قروح مؤخر الرأس
را سود دارد و صاحب ریاض عالمگیری گفتہ که بسبب اختلاف میان اطبا در نفع و نقصان این رگ ترک فصد
انسب ست **ششم ودا جین** ست وآن دو رگ بزرگ اند که دو جانب عنق واقع اند و فصدا ینہا
ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو حار و بحۃ الصوت و ذات الریہ و بہر کائن از کثرت دم حار و علل
طحال و جرب اسود دارد و طریق فصد آنست که علیل من یفصد را بگویند که سر خود را مائل بجانب مخالفت رگ مفصود
کند یعنی چون رگ بجانب راست کشایند گردن را بجانب چپ مائل بر پشت خم نماید و ہمچنین بالعکس تا رگ
ستر درکشیدہ شود پس نگاہ کنند که بکدام جہت اشد الزوال ست از ضد آن جہت رگ را بگیرند بموضع ذی تقرہ
بکشایند و بطول باید کشود **ہفتم عرق الارنبہ** وآن رگ بر سر بینی واقع ست و موضع فصد آن وسط
سر بینی ست که ملتقای غضروف ست و طریق فصد وی آنست که بموضع طویل الراس از موضع مذکور
فرو بر بندی ربط و شد عنق و خون قلیل از وی بر می آید و نفع فصد آن جہت کلف و کدورت رنگ بشرہ و بثور
انف و بثیر و حکۂ انف مخصوص ست و احوط در فصد وی آنست که نخست فصد دست کنند و بعدہ فصد وی
نمایند و صاحب ریاض عالمگیری گفتہ که ترک فصد وی اولی ست **ہشتم عروق تحت الخیاشیت**
و فصدا ینہا جہت سدر کائن از خون الحیض و جہت اوجاع متناویہ سر مفید ست **نہم عروق اربعہ** لثہ

کہ بر شفتین واقع اند بر ہر لب دو رگ و سیم است چہار رگ کہ فصد اینہا جہت قروح فم و قلاع و اوجاع لثہ و اورام
و قروح آن و بواسیر لب و تشقق لب نفع دارد و این را بمبضع مدور الراس بگشایند و اطبا جہت نفع بعد از فصد
قیفال گشودن مناسب داشتہ اند **دہم** رگی ست تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد آن خوانیق را و اورام
لوزتین و لہات را سود دارد و اطبا در خناق پس از فصد قیفال گشادن این رگ ابلغ النفع یافتہ اند
و بطول بگشایند **یازدہم** رگی ست تحت اللسان در نفس لسان و فصد آن ثقل زبان و موی کہ انفع دارد
و این را ہم بطول گشایند **دوازدہم** رگی واقع بر عنفقہ[1] است و فصد او بخر را سود دارد **سیزدہم**
عرق اللبہ[2] است و فصد آن در معالجات نزف معدہ میکنند **چہاردہم عروق المنخرین است**
و آن دو رگ باریک اند اندرون سوراخہای بینی و این عرق را جہت استخراج رطوبت و خون از چشم
میگشایند و طریق فصد آنست کہ مریض را در آفتاب استادہ کنند و ہر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند
و بگویند کہ حبس نفس کند تا کہ روی سرخ شود و رگہای مذکور پدید آیند پس بقفای مبضع یا بآلتی کہ مخصوص این کار است
و مانند مہت بیاشد بگشایند **دوم شرایین** اول شریان کہ بر صدغین واقع اند بر ہر صدغ یک شریان اینہا را
گاہ فصد کنند و گاہی کی یعنی داغ و مقصود از این جنس نزول حادۂ رقیقہ است کہ منصب میشود بسوی عینین و فصد
اسہل تر از داغ است و اکثر اطبا برین شریان کی میدہند مردمی را کہ بخیالات متنذرہ بہ نزول الماء مبتلا باشند
سود میدہد و منع نزول کند و در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدہد و در زمانۂ قدیم بتروسل نیز میکردند و یکی بیانہ
دوم شریان کہ خلف الاذنین واقع اند از ہر طرف دو شریان اینہا را فصد کنند نہ کی و فصد اینہا برای انواع رمد و ابتدای
نزول الماء و غشاوہ و عشا و صداع مزمن نافع است **ثانیا کی و بتروسل اول کی** یعنی داغ بر آنند کہ داغ
شریان آنست کہ اگر شریان صدغین ظاہر و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دہند و تکرار کی نمایند کہ
شریان سوختہ شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور منشق سازند و شریان را عریان کردہ
بکوای ذہبی یا فضی بران داغ دہند کہ شریان بسوزد **دوم بتروسل** باید دانست کہ بتر در لغت قطع عرض عروق
و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطبا آنست کہ پوست بالای شریان را منسلخ سازند و شریان را بصنارہ از ان مکان
آویزان گردانند و از دو جانب آن بریشتہ یا بریشم بربندند بنوعی کہ فصل بین الرباطین مقدار سہ اصبع مضمومہ باشد
پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویۂ قاطع دم بران اندازند و این بتر باکی جمع نمی شود و آنچہ در بعضی کتب ضبط شدہ

[1] عنفقہ بالفتح مدرسی بچہ ریش گویند ۱۲ مفرح [2] لبہ بالتحریک نام موضعی ست کہ التقای دو استخوان چنبر گردن در انجاست ۱۲ مفرح

که تبر کشتہ لیس کی نمایند مقصود ازان تبر لغوی ست یعنی قطع بالشیده و سل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف نظر کنند که دقیق ست یا عظیم اگر دقیق ست لیصنا نیز بردارند و از دو جانب ببرند و قطعهٔ ازان بطول سه اصبع مضموم مستخرج سازند پس ادویهٔ قاطع الدم چون دواء الکندر جالینوس وغیر آن در ور کنند بعده مراہم ملتحمه التحام دهند و اگر عظیم باشد نخست آنرا فصد کنند و خون ازان بقدر حاجت بگیرند بعد ازان دو جانب آنرا بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع ببسته از وسط منقطع سازند و هذا هو التبر و بعد قطع ذرور ادویه قاطع الدم بعمل آرند و بعضی سل را مختص داشته اند با آنکه شریان را بسلاله منقطع نمایند و سلاله آلتی ست آهنی با دوائر که جهت عمل سل موضوع کرده شده و طریق عمل وی آنست که شریان را بعد انکشاف و تعلیق بعنا نیز بدائره از دوائر سلاله انداخته آله مذکور را پیچ دهند تا که شریان از هم منقطع گردد و این عمل خالی از آفت نیست چنانچه طبری بیان تشریح کرده و از زمانه دراز متروک ست و فی زماننا هیچ رواج ندارد **ثانی عمل فی اللحم و اولا حجامت** باید دانست که خون محتاج بخروج یا مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا بباطن فقط و یا بظاهر فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا در باطن فقط لازم باشد اخراج آن بفصد و اگر مستولی باشد بظاهر فقط لازم باشد اخراج آن بحجامت و اگر مستولی باشد بمتوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحجامت[1] و علق اکثر از تنقیه فصد ست و حجامت دو گونه ست یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حجامت بلا شرط نیز دو گونه ست یکی با نار دوم بلا نار و در حجامت مع الشرط سه فائده ست اول استفراغ از نفس عضو دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر محجوم سوم عدم استفراغ از اعضای رئیسه و در حجامت بلا شرط هفت فائده ست یکی جذب ماده از جهت حرکت آن بسوی مخالف دوم ابراز اورام غائره که وصول اثر دوای وضعیه بسهولت شود سوم نقل ماده از عضو شریف جانب عضو خسیس مجاور آن چهارم تسخین عضو بجذب خون طرف آن هرگاه بر عضو برد مستولی شده باشد پنجم تحلیل ریاح محتبسه در عضو ششم رد عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن هفتم تسکین وجع شدید و درین قسم محجمه ناری بهتر باشد و اطبای حذاقین در حجامت چند ضوابط مقرر کرده اند **تحسین در عمل حجامت** و دران چند شرائط ست اول آنکه قبل از دو سالگی و بعد از شصت سالگی و اصحاب ابدان ذبر را حجامت منع ست و نیز لیس از حمام اما آن کس را که خون او غلیظ باشد نخست حمام کنانند و ساعتی آسایش دهند پس ازان

[1] قال صاحب التشریح وهی یبقی الجلد اکثر من تنقیه الفصد و یستخرج الدم الرقیق اکثر من الغلیظ ۱۲ کما یوضع المحاجم علی الثدیین عند الافراط فی درور الطمث ۱۲ تشریح

حجامت بعمل آرند دوم آنکه هرگاه ماده در عضوی جمع شود و کثیر باشد تا که فصد نکرده باشند جهت تنقیه از نفس عضو حجامت نمی
نمایند سوم آنکه هرگاه باحتیاج فسل مادهٔ ورم از عضو شریف جانب عضو خسیس مجاور آن حجامت بعمل آرند در اول ظهور
ورم بعمل باید آورد و بعد ظهور ورم منع است چهارم آنکه قبل از حجامت معده را به شربتهای مقویه چون شربت سیب
و بهی و انار تقویت دهند تا صفرا و مواد رقیق بر معده نریزد و عمل حجامت که بلا شرط و با نار باشد چنان است که نخستین
قرص رقیق از خمیر آرد ساخته بر عضو محجوم نهند و بعده قدری رسن باریک موج کهنه تار تار کرده از آتش افروخته در
ظرف محجمه در آرند و بعجلت تمام تر محجمه را بر عضو مقصود تعلیق سازند و درین عمل محجمهٔ گلی بعمل می آرند و عمل
محجمه مع الشرط معروف است و آن محجمه از شاخ حیوان و مس و برنج میباشد **ثانی در طریق وضع**
محاجم جهت منع نزف الدم هرگاه که بندی جهت منع نزف حیض و بواسیر و رعاف محاجم بکار برند
واجب است که وضع محاجم بر نفس ثدی نمایند و طریق وضع آنست که نخست محل مقصود را روغن بمالند بعد
بزودی تعلیق محجمه کنند بدون شرط و زمانی قلیل محجمه را داشته جدا کنند پس شرط عمیق زنند و باز محجمه بر نهند
و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه و عضو محجوم را از پارچه پاک کرده بمرهٔ ثانیه بر نهند همین سان
سه چهار کرت بعمل آرند و آنجا که بسبب شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث خون کما ینبغی بر نیاید مکرر شرط
زنند و باید که وضع اولی خفیف المص و سریع القلع باشد بیشتر در هر وضع آینده بتدریج در قوت امتصاص
و ابطای قلع و امهال محجمه بیفزایند و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر شود باید که خرقه
یا اسفنج بآب نیم گرم مائل بحرارت تر کرده حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی پدید آمده محجمه بآسانی جدا شود **ثالث**
در طریق استعمال محجمه جهت تسکین وجع باید که در قولنج مبرح که نه بسبب ورم باشد
و در وجع ریحی البطن و در وجع رحم که زنان جوان را وقت تحرک حیض میشود وضع محجمه با نار بر سره نمایند
و این محجمه باید که کلان باشد تا مواضع کثیره از حوالی ناف منجذب کند و محجمهٔ ناری بلا شرط در جذب ریح
موثرتر است و بر ورک نهادن عرق النسا را نافع باشد و خوف خلع را مفید **رابع در استعمال محجمه**
برای رد عضو وقت زوال آن از موضع باید که در رد ادی فقرهٔ زائله وضع محجمه بر فقره سازند
و در رد ادی میا یا ثرب نازله در صفن محجمه بر عانه نهند و در رد ادی خصیهٔ مرتفعه بجای آن محجمه گذاشته بکند **خامس**
در اختیار وقت مختار حجامت اطبا گفته اند که در اول شهر و آخر شهر حجامت منع است و در وسط شهر محمود

وباید که بتاریخ شانزدهم و هفدهم و نوزدهم تعمل آید و ساعت دوم از روز در گرما و ساعت سوم بل چهارم از روز در سرما باید و بعضی
منجمین گفته که در حجامت باید که موضع قمر در طالع برج هوائی باشد و متصل بقمر احد السعدین و حذر باید کرد از حلول قمر
در ثور و از بودن نحسی در ثانی یا ثامن نیرین و مهاویب و وقوع قمر در تحت شعاع شمس هم جائز نداشته **سادس**
در تدبیر بعد وضع محاجم باید که پس از فراغ وضع محاجم چون یک ساعت نجومی بگذرد غذا دهند و اگر
محتجم صفراوی مزاج باشد پس از حجامت آن را ماء الرمان یا ماء الهندبا همراه شکر دهند یا حب الرمان خورانند
یا شیر گاو بنوشانند و پس از حجامت از جماع و از حمام احتراز باید کرد و تخم مرغ و طعام نمکین نباید خورد که تخم مرغ محدث
لقوه شود و طعام نمکین خارش آرد و نیز میباید که بعد از حجامت محجوم از حرکت مفرط و غضب خود را نگاهدارد کذا فی
دارا شکوهی و اگر بر موضع حجامت پس از یرو سفیدی ابیچو برص ظهور کند آن را برص الحجامت گویند باید که بران مطرزه
آب برگ مرزنجوش سبز طلا کنند که رطوبات مائیه غریبه را خشک کند و پس از حجامت طلا کردن ماء مرزنجوش بهتر است که
منع حدوث برص و تسکین وجع میکند کما صرح به صاحب الترویح و چون که این ضوابط بوضوح پیوست اکنون باید دانست
که حجامت نقره گردن خلیفه اکحل است و نافع ثقل مقدم سر و حاجبین و ثقل اجفان و جرب العین و بخر و قلاع اما باید
که زیر تر از نقره کنند تا نسیان نیارد و حجامت احد الاخدعین خلیفه قیفال است و نافع خوانیق و اورام لوزتین
و حجامت کاهل ما بین الکتفین خلیفه باسلیق است و وجع منکب و وجع الحلق و نفث الدم را نافع اما اگر برای
وجع الحلق و وجع شانه باشد بالاتر از فیما بین الکتفین کنند و اگر جهت معالجه نفث الدم باشد فروتر از ان و حجامت
باشد و حجامت رسغ نافع جرب و حکه و شقاق یدین است و حجامت بر قطن دامیل و بثور فخذین و بواسیر و داء الفیل
و ریاح رحم و مثانه و حکه ظهر را مفید است و حجامت ما بین الورکین نافع بواسیر و دافع خون رقیق از مقعد و رحم و نافع
اوجاع و ضربان این اعضا و انثیین است و حجامت بر قدام فخذین ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین
را نافع و بر خلف فخذین نافع اورام و جراحات الیتین و بواسیر و شقاق مقعد است و حجامت بر اسفل رکبه
نافع ضربان رکبه حادثه از اخلاط حاده و خراجات ردیه و قروح عتیقه ساقین و رجلین و حجامت بر هر دو ساق
مدر طمث و منقی رحم و نافع اوجاع مزمنه رحم و کلیتین است و زنان را که پوست سفید متخلخل اندام را موافق تر از فصد
صافن باشد و نزد افلاطون قائم مقام فصد باسلیق است و نزد یوحنا نائب مناب فصد صافن و نافع دوار
و تاریکی چشم و رافع تپ دموی و قوباست لائق آنست که فوق کعب بفاصله یک شبر از زیر رکبه بفاصله چهار انگشت
فرو دین محجمه بر نهند و حجامت بر کعبین نافع احتباس طمث و عرق النسا و نقرس است **دوم ارسال علق** نخستین

باید دانست که ارسال علق در بسیار جاها آسان باشد که تنقیهٔ آن بتنها به حجامه ممکن نباشد چون زیر زنخدان و پس اذنین
و نحو آن و ایضاً در نسوان و صبیان و ضعفا و اهل فؤاد نازک مزاج که تحمل الم نشتر نمیدارند ارسال علق نیکو چیزی
ست و ماهرین گفته اند که جذب خون بالان از غور عضو افزون تر از جذب حجامت ست و نزد بعض مجربین جذب
خون بجز خون فاسد نمیکند و در امراض مزمنهٔ جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر و النفع ست
و شیخ الطبی که در حجامت مشروط ست همچو عدم وقوع آن در اول و آخر ماه و اختیار وقوع آن در سابع ثالث شهر
و تعیین ساعات روز و مراعات اختیار و غیر آن در ارسال علق نیز مرعی ست اما اهل تجربه وقت حاجت شدید
اطفال چهل روزه را بارسال دو سه علق اجازت داده اند چنانچه در هند معمول ست که طفل صغیر را که از چله گذشته باشد
و مرض سرخ باده او را پدید آید بر سر مقعد ارسال علق میکنند و همچنین مجربین بر بختگی ناف طفل دو سه ماه بباعث عدم
انتفاع باستعمال اطلیه و ذرورات بارسال دو سه علق نواحی ناف اجازت داده اند و اطبا در ارسال علق دو قاعده
نهاده اند یکی در اختیار از انواع زلوک بدانند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود یا اخضر
و آنکه ذوات الزغب بود و آنکه شبیه بمار ماهی بود و آنکه بر روی خطوط لازوردی باشد استعمال آن نمی شاید که در همهٔ اینها
سمیت ست و ارسال اینها موجب ورم و غشی و نزف الدم و حمی و قروح ردیه میگردد و برای ارسال مختار
و بهتر آن ست که از میاه طحلبیه و ماوی الضفادع بگیرند و آبی اللون بود و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه ممتد باشد
که این بی مضرت ست و آنچه برنگ اشقر مستدیر الجنوب یا کبدی اللون باشد یا مشابه ذنب الفار یا صغیر الرأس
باشد بی آفت ست و ایضاً آنچه شکم او سرخ بود بهتر از وست که پشت او سبز باشد خاصه اگر ماوای آن میاه
جاریه بود دوم در طریق استعمال و سقوط آن باید که با بران زلوک را قبل از استعمال گرفته و آبگون دارند که هر چه در
جوف آنها باشد مندفع گردد و بعده قدری از خون بره یا بزغاله و غیر آن نزد آنها ریزند که اغتذا بدان کنند
پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود آنها را از لزوجات و قذورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند
و وقت ارسال آنها را از آب شیرین محموله ظرف کلان بیندازند و برخی در آب گرم دیگر دهند و هر که الکم از اینها
سریع الحرکت باشد بر گزینند و پاک ساخته موضع ارسال را با آب نمک یا شراب تیز بشویند و بمالند تا که سرخ شود
پس در پارچهٔ سفید نیک تر کرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود در محل مقصود قدری
گل سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میشود و آنجا که بر ورم تعلیق نمایند شستن آب نمک
یا خمر کافی باشد بالیدن واجب نیست و هرگاه علقها از خون ممتلی شوند و اسقاط مطلوب گردد قدری از نمک یا خاکستر

یا اسفنج محرق یا صوف محرق بر آنها پاشند که زود ساقط نشود و بعضی بعد ممتلی شدن از خون خود بخود جدا می شوند
و بایران هند را معمول است که با برگ تنبول جدا میسازند و بعد سقط زلوکها صواب آنست که محل نیشهای زلوک
را با پارچه که بآب گرم ترکرده باشند تکمید کنند تا قدری خون دیگر بر آید و کیفیت ضار بسببه جدا شود و آنجا که امتصاص
بمحجمه ممکن باشد امتصاص بهتر است و پس از آن برای انسداد خون چیزهای حابس الدم باریک ساخته ذرور
سازند و بهترین حابسات برای این کار عفص محرق یا رماد یا خزف سائیده مقرر داشته اند و انگلستانیان
هیچ ذرور نمی سازند و به تکمید پارچه ترکرده بآب گرم اکتفا میکنند و آرد فس گفته که در هر محل ارسال علق وضعی
جداگانه دارد چنانچه در قروح کهنهٔ متعفنه بر حوالی قرح چسپانند و در خنازیر و قوبا بر موضع علت نهند و در خنازیر
منفجره اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسپانند و در علت سرطان بر موضع ورم بر نواسیر
حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در جرب اجفان بر ماق بچسپانند و بر شکم و معده و ناحیه کبد
و طحال و جای نشستگاه ارسال زلو جائز نیست و همچنین شیخ فرتوت و ضعیف البدن را ارسال علق
نباید کرد و کذا فی دارا شکوهی **سوم بط** باید دانست که بط در لغت بمعنی شگافتن آمده و عمل بط در بدن
انسان دوازده گونه باشد یکی در سر همچو شگافتن جلد و غشای سر در مرض تعظیم الراس اطفال دوم در اجفان
همچو شگافتن تحجر الجفن و شرناق و عقده و برده و شعیره و سلعهٔ آن سوم در طبقات چشم همچو شگافتن قرنیه در
مرض کمنة المدة تحت القرنیة و شگافتن ملتحمه در قدح نزول الماء چهارم در شفتین همچو شگافتن بواسیر الشفت و ورمنه
پنجم در لسان همچو شگافتن ضفدع اللسان ششم در شکم همچو بزل در استسقای زقی هفتم انثیین همچو شگافتن
کیس انثیین در قیلة المائی هشتم در مثانه همچو شگافتن عنق مثانه برای اخراج سنگ مثانه نهم در دبابیل
و اورام همه اندام مانند شگافتن دملها و دبیله و خراج و خیارک و بغلک و نحو آن دهم در بثور همه تن همچو شگافتن
بلم و دخس و غیر آن یازدهم در قروح چون شگافتن قرحهٔ بسیط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور دوازدهم
در افزونیهای غیر طبیعی همچو شگافتن سلعه و غدد و عرق مدنی و غیر آن و شرح شگافتن مقامات هر یک مرض
مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قدح بجای آن مذکور میشود و اطبا در او لوازم قاعده
مقرر کرده اند که تا که ورم نیک پخته نشود نباید شگافت و شگاف در موضعی دهند که ورم تر و بلند تر و فرو تر باشد
و واجب است که در طول شگاف دهند تا لیفها بریده نشود مگر در اورام الآباط که در آنها بر تسبیح شکنج در عرض باید شگافت
و در جبهه یعنی پیشانی اگرچه ذی غضون است متابعت شکنج اصلا نباید کرد در طول باید شگافت که وضع لیفهای آن

ازطول ست وغضون تقاطع برانها کرده وهمچنین از وضع الیاف وعروق وعضلات هر عضو واقف باید بود که خطا
واقع نشود ودوم آنکه پس از شق ادرام ودمامیل اگرماده بسیار باشد بتفاریق برون آرند تا ضعف نیارد وبعد تنقیه ریم تمام اندرون
شق را از پنبه کهنه پاک کرده ادویه مدمله بکار برند **چهارم قطع** بداند که عمل قطع در بدن انسان یازده گونه باشد یکی
در عینین همچو قطع ظفره وآنرا کشط نامند وقطع سبل وآنرا لقط گویند وقطع استرخاء الجفن والتصاق الجفن وآنرا تشمیر
نامند وقطع توثه وقطع شتره حادث از لحم زائد یا غده وقطع ثولول الاجفان وقطع لحم فاسد ناصور چشم وقطع غده ماق اکبر
دوم در انف همچو قطع بواسیر الانف سوم در شفت همچو قطع بواسیر الشفت چهارم در لهات همچو قطع استرخای لهات
زائد از مقدار طبعی پنجم در مقعد همچو قطع متهای بواسیر وقطع قشر البواسیر ششم در قضیب همچو قطع انغلاق غلفه احلیل
هفتم در ساق همچو قطع دوالی ساق هشتم در افزونیهای غیر طبعی همه اندام همچو قطع لسان زائد وقطع اصبع زائد وقطع
لحم زائد اذن وقطع خنازیر وغده وثالول ومسامیر ونحو آن نهم در جروح همه تن همچو قطع زرب متغیر در جائفه وقطع عصب
متمدد وتشنج در جراحة العصب وتبر شریان در جراحة الشریان وقطع لحم فاسد جراحتی که شظایای استخوان دران باشد
وقطع لحم جراحتی که نصول وشوک دران خلیده باشد دهم در قروح همه تن همچو قطع لحم غلیظ قرحه عسر الاندمال وقطع
لحم خبیثه قروح متآکله ومتعفنه یازدهم در اطراف همچو قطع اجزای متعفنه اطراف ویا قطع عضو در فساد اطراف یا لبرد
یا مرض جذام وشرح بریدن وتراشیدن در هر یک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد
وکشط ولقط وتشمیر بجای خود ها مذکور میشود **پنجم کی** بداند که کی در لغت بمعنی داغ دادن ست وداغ دادن
چهار گونه باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس نوازل حادثه در صداع وشقیقه مزمنه ومنع نزول الماء
در عینیه بلا بتر آن یا برای انقطاع نزف الدم پس از بتر آن دوم آنکه بر ناسور وخراج داغ دهند برای تجفیف
وافنای رطوبت فاسده وریم آن وتنظیف عضو مؤفه سوم آنکه بنابر تکثیف لحم رخوه وتجفیف رطوبت مزلقه مجتمع
در لحم مفصل داغ دهند چنانچه در شعر زائد پس از نتف آنها ودر خلع منکب بر مفصل منکب ودر جهت وجع الورک ووجع
عرق النساء مزمنه بر مفصل سرین داغ مید هند چهارم آنکه برای تسخین جسم بارد وامتناع رطوبات بالنصبه بران
داغ دهند چنانچه بر معده برای منع نوازل منصبه از دماغ بران ودر استسقا ووجع دندان برای رفع سوء مزاج بارد
وتحلیل مواد فاسده داغ مید هند واشیائی که بدان داغ مید هند چند چیز ست یکی آلات داغ که آنرا مکواة میگویند مثل آن
طلائی وفضی وآهنی ومختلف الاوضاع میباشد دوم روغن باآتش گرم کرده چون روغن زیت وروغن کنجد
سوم مهره مرجانی باآتش سرخ کرده وداغ آن مخصوص بصرع الاطفال است چهارم دوای نباتی چون زراوند طویل

در روغن گرم ساخته و داغ بدان مخصوص بمرض شوصه است پنجم دوالی حاده و داغ بدان مخصوص بیواسیر است ششم
ثعلبات خرقه و داغ آن بر طحال مستعمل است و محققین گفته که امراض که دران داغ میدهند نوزده است یکم
صداع و شقیقهٔ نزلی دوم درد چشم کهنه نزلی سوم نزول الماء چهارم ناصور گوشهٔ چشم پنجم شعرهای زائد پلک که بهندی
پروال گویند ششم ناسور لثه هفتم وجع دندان هشتم ضیق النفس نزلی نهم خراج که از شوصه حادث شود دهم
ضعف معدهٔ نزلی یازدهم خراج ورم کبد دوازدهم ورم سپرز و غیر آن سیزدهم استسقای زقی و لحمی چهاردهم
جذام پانزدهم فتق الاربیه شانزدهم قیلة الماء هفدهم خلع مفصل منکب بسبب رطوبت یا غیر آن بجز ضربه و سقطه
هژدهم استرخای مفصل سرین از وجع الورک و وجع عرق النسا نوزدهم نزف الدم و باید دانست که در بعضی
امراض مذکور الصدر داغ دادن متحد الطریق است و در اکثر آن طریق جداگانه دارد و شرح هر یک بتفصیل ذیل
نگاشته می آید طریق داغ شریان در صداع و شقیقه و بیم نزول الماء سابق در بحث شریان صدغین سمت
تنمیق یافته و طریق داغ در درد چشم نزلی و ضیق النفس نزلی آنست که از وسط سر موی را بتراشند و در انجا داغ
دهند که پوست جمله بسوزد و استخوان محف ظاهر شود تا بخار نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود استخوان
را نیز قدری بتراشند و دو داغ یا سه داغ دهند و جراحت داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت بپالاید بعده مرهم
ملایم بگردانند و طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشهٔ چشم آنست که نخست لحم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
شود پس اگر استخوان سالم باشد فبها و الا اگر کمی تباه شده باشد آنرا نیز بتراشند و بعده بمکوای قصبی باریک منفذ
ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبهٔ کهنه یا اسفنج با آب یا گلاب سرد کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ بچشم
نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو سه بار مکوا را گرم کرده تکرار کی نمایند که منفذ سوی بینی کشاده گردد پس یک روز
پنبهٔ کهنه دران گذارند و بعد آن پنبه بمرهم زنگار بیالوده درو گذارند تا که فراهم آید و طریق داغ شعرهای زائده آنست
که نخست شعرهای زائد را نتف کنند پس بمکوای باریک سوزن مانند بر بن یک یک موی داغ دهند و باشد که
بیخ دو موی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور لثه آنست که بر یک طرف میل قصبی صوف پیچیده آنرا
در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که جوشان باشد در اندر هر گاه خوب گرم شود گرفته بر گوشت لثه گذارند
و تکرار عمل کنند تا گوشت فاسد بتمامه بسوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان موجع آنست که انبوبه بر دندان
دردناک گذاشته در انجا محکم دارند و مکوای قصبی که هیچو میل باشد با آتش سرخ کرده اندرون انبوبه در آرند در دندان موجع
رسانند و زمانی نیک بدارند و باز تکرار کنند تا خوب داغ شود و نوع دیگر آنست که حوالی دندان دردناک را بخمیر

درگیرند و روغن زیت جوشانیده بخرقهٔ صغیر گرفته در احاطهٔ خمیر بریزند ان موجع اندازند و از این داغ درد فوراً
ساکن شود و طریق داغ خراج شوصه آنست که وقت حاجت تویه میخ زراوند طویل بگیرند و روغن زیت یا روغن
کنجد را سخت گرم ساخته زراوند در وی گذارند چون زراوند بسیار گرم شود با نبور گرفته از آن داغ دهند و هفت جا
داغ باید نهاد یکی در محل ملتقی بالترقوتین و باید که پوست این محل را بالا کشیده داغ دهند دوم بمواضع قریب
بر داجبین مائل بسوی پیش و دو داغ کوچک باید نهاد یکی سوی راست عنق و دیگری جانب چپ آن سوم میان
پهلوی سوم و چهارم مائل بسوی پیش دو داغ بزرگ نهند چهارم میان پهلوی پنجم و ششم مائل به پشت یک
داغ دهند پنجم بالای فم معده یک داغ نهند ششم میان دو ثناته یک داغ گذارند هفتم بر هر دو جانب پشت
فروتر از محل داغ فیما بین الکتفین دو داغ بر نهند هر طرف یک داغ و این دو داغ کوچک باید نهاد و پس از تنظیف
تمام داغها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک به سازند و طریق داغ ضعف معدهٔ زحلی آنست که بر فم معده سه جا
داغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن
قدری فروتر از آن که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطح پوست فروتر نرسند و کم از آن
نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بپالاید و پس از تنظیف رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج
کبد آنست که مکوای آهنی را گرم کرده یک داغ بر آخر جگر متصل بسغولهٔ ران اندکی برتر از آن بر نهند که پوست جمله
بسوزد و کی بغشا رسد و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن ندهند که ماده تمامه پاک شود و بستر تنهای موقع
و غاسل داده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیف تمام داغ را مندمل سازند و طریق داغ سپرز آنست که پوست
بالای او را بصنارها بردارند پس بکوای آهنی دراز و شبال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک بار
دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفعه شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند
قطعهٔ خرقه بقدر چهار انگشت و اسمای شیخین و محبوب سبحانی بران تحریر کنند و بران قطعهٔ خرقه شش قطعهٔ دیگر
از خرقه بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعهٔ نی بسیار جوف دار
گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پاره از آن گرفته قطعات خرقه را مع برگ بر سپرز نهند و پارهٔ نی از ان
داشته اخگر یا چیک دشتی در وی گذارند و زمانی شایسته توقف کنند هر گاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقه را
بردارند و آبله را بگذارند که بعد یک دو روز خود بخود به نضج آمده سر کند و رطوبت و چرک از وی مندفع گردد و بعد
تنظیف تمام بمرهم به سازند و طریق داغ استسقا آنست که پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر کبد سوم بر سپرز

چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و طریق داغ جذام آنست که بر شخصی که مهیا بحدوث جذام است پنج داغ دهند
یکی بر حد رستنگاه موی پیشانی دوم بر اقصای یافوخ یعنی بر تارک سوم پس سر بر تراز نقره چهارم و پنجم
دو داغ پس هر دو گوش بر جایگاه دو رگ قری و طریق داغ فتق الاربیه آنست که مریض را بر پشت بخوابانند
در محل فتق نشان کنند بعده شئ نازله را بر فتق و ملایمت بالا برند و اگر حاجت افتد آب گرم بر محل فتق ریزند و مریض
را در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند پس به آهستگی شئ نازله را بجایش باز گردانند پس بر نشان
محل فتق بکوای آهنی داغ دهند بحسب فتق و بگذارند و باید که در اثنای به شدن داغ مریض در اکثر حال مستلقی
بماند و در بعضی جا اگر فتق عظیم باشد موضع فتق را به عمل بطامی شگافند و حجاب مفتوقه را بخیه ابریشم می دوزند
و شق را دوخته بمراهم بر می بیارند تا که صحت پذیرد و بجز شوربای مونگ چیزی دیگر نمی دهند و اکثر از حرکت
باز می دارند و طریق داغ قیلة المائی آنست که بعد بر آوردن آب به بزل می باید که بیضتین را از شق کیس
هر آن قدر که توانند دورتر برند پس آله مکوا که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس است در آتش گرم
کرده در موضع بزل در آرند و میان کیس بگردانند تا که کیس و غشا متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ تر
گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که مکوا بجرم بیضه نرسد و کیس از داغ العلاج
خشک پیشه و اندمال کوشند و طریق داغ خلع مفصل منکب آنست که نخست خلع مفصل بازو را بجایش برند
و پس از آن بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست جای خلع مفصل مذکور را
بصناره یا بسر اصبع بالا بر دارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند
که سطبری پوست جمله بسوزد و طریق داغ مفصل سرین آنست که پس از رد ادی گرداگرد مهره ران داغها
بر نهند و این داغ بکوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قدح ساخته باشند و دو دائره دیگر در آن نصب کرده
که در یک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آله مذکور را گرم کرده یک بار بر حقه ران نهند بدین طور که مهره
ران در میان دائره سوم آله مذکور در آید و سه داغ مدور حاصل شود کذا فی دارا شکوهی و باید که دنباله
مکوای مذکور دراز باشد و قطر قدح آن بقدر نیم شبر و سطبری لب آن بقدر سطبری دانه خرما و فصل فیما بین
دائرهای منتصبه همچند سطبری یک انگشت می باید و بعد کی تا مدتی طویل بر گذارند که رطوبات بیالایند پس
بمراهم مدمله به سازند و طریق داغ نزف الدم شریان محتاج بیان نیست **ششم کشط** و آن تراشیدن
ظفره کلان چشم است و طریق وی چنان است که ظفره را بصناره از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی جهت

با اصل ریشه بر آرند و مستاصل سازند تا همگی ریشهٔ ظفره برخاسته آید و جزوی از وی باقی نماند پس بریده بر آرند و هنگام
قطع احتیاط ورزند تا لحمهٔ موق بریده نشود که آفت دیگر رسد پس بر طبیب دستکار واجب است که ظفره را از
لحمه شناسد و فرق آنست که ظفره سفید و عصبانی و صلب می باشد و لحمهٔ موق سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره
نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند **هفتم لقط** و آن قطع کردن سبل مستحکم است و طریق وی
چنان است که طبیب رگهای سبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد پس بمقراض قطع کند و طریق
کشط رگهای سبل هر دو وجه است یکی آنکه رشتهای کثیر المقدار استوار را بسوزن باریک زیر آن رگها در آرد
پس هر دو کنارهٔ رشتها گرفته بالا کشند تا همگی رگها برخاسته آید دوم آنکه ابتدا زیر رگها میل دهد **هشتم قدح**
و آن عمل در نزول الماء است و طریق وی چنان است که بعضی طبیبها بر فوق ملتحمه را بسر تیز مهت یا بعضی شکافته
مهت را از پس قرنیه گذرانیده برابر ثقبهٔ عنبیه می آرند و بعد از تسکین درد چشم آب نزول بسر مهت آهسته آهسته فرو
می نشانند تا که آب فرود نشیند و محل عنبیه آزاد گردد و این طور آب فرو می نشیند که چون عنبیه را از سر مهت فرو کنند
ثقبهٔ وی درون سو میرود از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است آب مذکور در خملهای آن در آید و چون
مهت بردارند عنبیه بحالت اصلی می آید و ثقبه سالم می ماند و بعضی اطبای دستکار خصوصاً انگلستانیان آب نزول
را از چشم بیرون می آرند و طریقش آنست که فوق سوی قرنیه می شگافند و بمهت مخصوص این دستکاری آب را
بیرون می کشند اما هر دو طریق صنعتی است پس دشوار که به نگاشتن آموزش پذیر نیست و تا که طبیب ماهر و
دستکار یگانهٔ فن نباشد این دست برد راست نیاید و سودمند نبود **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی
شقهای بط و در جروح است و طریق وی چنان است که موضع شق و جراحت کبیره غائره را که کنارهای آن
از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشتهٔ ابریشم بدوزند و بهر بخیه گره ای زنند پس بعلاج دیگر
بپردازند **ثالث عمل فی العظم** و اول مجبری کسر عظم و در آن چند قاعده است **نخستین** در جبر کسر
باید دانست که کسر استخوان در عرض می باشد و در طول و عمل مجبری وی آنست که عضو مکسور را بنهج ملایم بکشند
و راست کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزوی آن
بجایگاه خود نشیند و الا برفق از دست هر جزوی مکسور بجایگاهش بنشانند و چون عضو بهیئت اصلی آید
بعصابه بر بندند بستنی معتدل در شدت و رخا **دوم در بستن عصابه و رفائد و جبایر** طریق
بستن عصابه آنست که عصابهٔ طویل بحسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از آنجا که محل کسر است در پیچند سه کرت

بعده بطرف بالا همچنان روند و عصابهٔ دیگر بستانند و باز بر محل کسر بپیچند چهار کرت و بعد ازان بطرف پائین پیچان
فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابهٔ سوم نیز ببندند بدین نهج که بالای عضو مکسور از انجا که انتهای عصابهٔ اولی ست
پیچیدن شروع کنند و تا اسفل عضو که منتهای عصابهٔ ثانی ست فرود آیند و گفته اند که عصابه بر محل کسر محکم تر
باید پیچید و برآوردن آن نرم و عصابه همواری باید نشیب و فراز دران نمی شاید و عرض و پهنای
عصابها بقدر عضو مکسور باید داشت چنانچه عصابهٔ صدر و جنب بعرض یک وجب یا کم و بیش و عصابهٔ ساعد
و ساق مقدار سه انگشت و علی هذا القیاس و بعد از تعصیب هر جا که گاواک و پست بود رفائد گذارند بنوعی که
تمام عضو مستوی شود و هیچ جا نشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و گفته اند که رفاده
از کتان باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت
دهد و رتیت اتفاق که در وی مصطکی و اشق بود محلل و مقوی ست و بعد وضع رفائد به تختها ببندند و این
تختها را بتازی جبائر گویند و میباید که جبائر از چوب نرم مثل انار و بید و امثال آن باشد و هموار باید ساخت
تا نیک ملتزم گردد و لیکن جبائر را از انجا که بر نفس کسر واقع شود اگر اندکی سطبر و بیدکار دارند بهتر ست و این
جبائر از چهار جانب باید نهاد تا محافظت عضو مکسور کند و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور بیش از پنج روز
جبائر نباید بست و بربستن عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر باشد تو توقف یک روز
هم جائز نیست و آنجا که عضو مکسور بزرگ تر بود جبائر دیر تر باید بست **سوم در عمل پس از عمل
مجبری و دیگر مراعات متعلقهٔ آن** چون از مجبری فارغ شوند بعلاج دیگر پرداز ند بحسب
حال علیل چون فصد و مسهل خفیف و تلطیف تدبیر و خورانیدن مومیائی پارسی و غیر آن و جبائر را بیش از
دو روز یا سه روز نگشایند مگر بضرورت که آن درد ست و خارش و سرخ شدن عضو مادون الرباط و در حالت
عضو را گشاده زمانی در هوا بدارند تا که بیمار بیاساید و جهت رفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت
عصابها در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و دو بثورها برخیزد
و بدان سبب حاجت بگشادن افتد پس هرگاه این حال پدید آید جبائر نشاید بست و بر ربط عصابه و رفاده
کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ یک نباشد باید که در تعصیب عنف کنند و پس از
چهار پنج روز گشاده باشند و با ضمدهٔ جبر و تغلیظ تدبیر پرداز ند **چهارم در عمل با و اخر علت هنگام
انعقاد شدن و بعد آن** در اواخر که هنگام انعقاد شدن ست عصابه روز بروز سست تر باید بست

ونشان انعقاد وشد آنست که بر عصابه و رفاده خون ظاهر شود وتا مادام که درشتبند سخت نشود عضو را مطلقا حرکت قوی ندهند و همچنین عضو را بر یک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت همی دهند تا که رخت نماند و صحت کلی روی نماید و کذلک در برداشتن جبائر تعجیل نکنند اگرچه گمان افتد که استواری استخوان بوقوع آمده از بهر آنکه ممکن بود که درشتبند استحکام نپذیرفته باشد و عضو کوژ گردد **پنجم در عمل مجبری کسرهای مرکب** آنجا که با کسر ورم یار باشد نخستین علاج آن بالدوا کنند و بعده نرم به بندند و در روزی دوبار بگشایند تا که ورم دور شود پس مجبری بعمل آرند و آنجا که با کسر گوشت مرضوض باشد بران شرط زنند و خون برآرند تا از فساد و تعفن و تاکل محفوظ ماند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که محل جراحت را مکشوف داشته بحوالی آن رفاده و جبیره برگذارند بنوعی که مناسب باشد و بربندند الا بعنف نباید بست کار از درد مصون ماند و بر دهن جراحت پنبهٔ کهنه دارند تا زرداب بمکد و هم از ورم و اصابت هوا صیانت کند و جبائر و رفائد هر روز یا بعد از یک روز همی گشاده باشند بحسب حاجت و جراحت را بمرهم و ذرور تدارک کنند و وقت خوف حدوث ورم رفاده را بسرکه و گلاب ترکرده سرد کنند و بحوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و اگر جراحت بزرگ و در محلی باشد که گذاشتن جبیره بالای آن ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن جبیره گذارند بنوعی که بجراحت اذیت نرسد و مرهم دران توان آورد و ریم و زرداب ازان تواند برآمد پس عصابه بر جبیره بپیچند تا ذباب و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد **ششم در عمل کسر که شظایای استخوان ازوی برخیزد** آنجا که استخوان بشکند و شاخها ازوی برخیزد اما جلد را اشگافته بیرون نیامده باشد و تحت جلد بود و بلمس دست توان دریافت و مجبری وی آنست که نخستین برفق و تدریج از دست شظایای استخوان را بجای خود نشانند و بعده نرم بندند و اگر پارهٔ استخوان برخیزد و درد شدید آرد و باصلاح دست بجائی ننشیند باید که آن محل را بشگافند پس اگر شاخ مذکور از عظم جدا باشد کشیده برون کنند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزها برون آرند و طریق قطع شظایای عظم مکسوره آنست که نمد نرم را سوراخ کنند باندازهٔ شظیه و بروی گذاشته شظیه را از سوراخ نمد برآرند پس پوستی از جلد و هم بران نمط بالای نمد برگذارند و شظیه را ازین نیز برآرند و دست نهاده برفق فرو نشانند چنانچه منشار باصل شظیه برسد پس شظیه را از اصل قطع کنند و منشار این کار باید که باریک تیز و لطیف تر از منشار شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان را بمثقب سوراخها کرده می برند و این خالی از خطر نیست **هفتم در شرح مدت معتاد انجبار اعضای مکسوره و امورات متعلقهٔ آن** باید دانست که انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهاده اند چنانچه انجبار بینی شکسته در ده روز و انجبار استخوان پهلو در بیست روز و انجبار استخوان ساعد و نحو آن در سی روز

یا چهل روز و انجبار استخوان ران در پنجاه روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته شود پس چون مدت معتاد انجبار
بگذرد و کسر عظم بسته نشود از دو حال خالی نباشد یکی آنکه مادهٔ فاسد در انجا بود که منع انعقاد و شد نماید دوم آنکه
علتی بوقوع آید که در انجبار نمی شاید و آن باقسام است چون آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بند زود زود گشادن و عضو
را بیش از استحکام حرکت دادن و بر فائده و عصابه بسیار و ثقیل و یا سخت بستن و طعامهای لطیف خوردن و تقلیل
غذا کردن و پارهای استخوان در عضو ماندن و تدبیر نوع اول آنکه موضع را بناخن بخارند بتدریج و بکف دست بمالند
تا آن محل گرم شود و مادهٔ خون فاسد ضعیف شده تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد و شد نماید
و تدبیر نوع ثانی ترک و ازالهٔ سبب ست و تدبیر شایسته بکار بردن

هشتم در تدبیر تعقد و صلابت که پس از جبر کسر باقی ماند

گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و صلابت در ان باقی
ماند و باشد که آن تعقد ایذا دهد و از حرکت عضو و اکثر اعمال آن مانع آید خاصه اگر قریب بمفصل باشد و اگر ایذا ندهد
قبح هیئت باشد پس اگر قریب العهد باشد قطعهٔ اسرب بران بندند یا ادویهٔ قابضهٔ عاصره بنهند و برباط محکم بندند
که رختگی دور شود و اگر بعید العهد و متحجر شده باشد بمراهم و قیروطی ملینهٔ مرخیه نرم سازند و بآب گرم تنطیل همی کرده باشند

ثانی ردادی خلع مفصل و فقرات

باید دانست که خلع بسیط باشد و مرکب بجراحت و ورم پس
اگر بسیط باشد طریق ردادی وی آنست که عضو مخلوع را بتدریج اندک اندک بجنبانند بعینا و بسیار آرایس بتانی
بکشند تا که بجای خود بنشیند و بسیار باشد که هنگام استقرار مفصل بمحل آن آواز اصطکاک آید و هر گاه رد عضو بموضع
آن شود بربندند تا باز خلع نپذیرد و اگر از بستن درد شدید شود بند بگشایند و عضو را همچنان باحتیاط دارند تا که
جمعیت حاصل شود و عصابه که بر عضو مخلوع بپیچند میباید که بعفاث و گل ارمنی سائیده بآب برگ مورد تر و نحو آن
آمیخته پارچه بدان آلوده سرد ساخته تعصیب نمایند و از سه چهار کرت زیاده نه پیچند و عصابهٔ خشک بستن نشاید
و اگر مرکب بجراحت و ورم باشد نخست تدارک جراحت و ورم کنند پس بعمل ردادی پردازند مگر آنجا که خلع عضوی باشد
که بآسانی بدون درد بجای خود می نشیند بلا التفات بجراحت و ورم بی توقف و تمهل ردادی کنند و بعد آن تدارک
جراحت و ورم بعمل آرند و آنجا که بیم انصباب ماده بر عضو مخلوع باشد فصد کنند و طبع را نرم دارند و یک مثقال
گل ارمنی در جلاب بدهند و غذا مزوره بروغن بادام سازند تا علیل از تپ و ورم محفوظ ماند و تدبیر ردادی خلع
هر عضو و فقرات گردن و پشت و عصعص جدا جدا گانه است چون ردادی خلع فک و ردادی خلع ترقوه و ردادی
خلع منکب و ردادی خلع مرفق و ردادی خلع بندگاه ساعد و اصابع و ردادی خلع فقرات عنق و ردادی خلع فقرات

ظهر و عصعص و ثرّادی خلع مفصل ورک و ثرّادی خلع رکبه و ثرّادی خلع کعب و ثرّادی خلع اصابع یاد طریق هریک
در معالجات مستوفی مذکور خواهد شد بفضله تعالی **رابع عمل فی المجاری و اول عمل در مجری الانف**
هرگاه احتباس الشئ در مجرای انف اطفال و غیر آن بوقوع آید و بعلاج بالدوا بر نیاید میل فضی که مخصوص این
کار باشد در مجرای انف علیل در آرند که شئ محتبسه برون آید یا در حلق ریزد و از دهن بر آید **دوم عمل در**
مجری الاذنین هرگاه در صماخ گوش وسخ جمع شود بمیل بر آرند و آنجا که آب در صماخ رود و بر نیاید
بگیرند انبوبه مونج مجوف دراز یا انبوبه ماشوره گندم و جو دراز و یک سر آن در سوراخ گوش در آرند و سر دیگر آنرا
آتش دهند تا گرمی آتش آب را جذب کند **سوم عمل در مجری الحلق** هرگاه تعلق العلق و تشبث خار ماهی
و استخوان کله و پاچه و غیر آن و خسته انگور و نحو آن در حلق بوقوع آید باید که بحبس بصر دریافته بمنقاش یا انبور
بر آرند و بعد آن دوای مناسب بکار برند و آنجا که در سنی از اسنان یا ضرسی از اضراس وجع شدید باشد و حاجت
بقلع آن افتد بیخ آنرا سهل القلع ساخته با انبور بر کشند **چهارم عمل در مجری القضیب** آن دو گونه باشد
یکی آنکه هرگاه احتباس البول بسبب احتباس خلط لزج در مجری که از مثانه بقضیب می آید یا بسبب حداث
لحم زائد در مجرای قضیب یا بسبب موت قوت دافعه مثانه بحدوث آید برای گشادن آن قاثاطیر بکار آرند و قاثاطیر
آلتیست که از رصاص سفید یا نقره آنرا سازند مجوف بحسب طول قضیب و سعت و ضیق احلیل آن و در یک سر او سوراخها
کنند و طریق استعمال وی آنست که بگیرند صوف منظوم الخیوط که در وسط آن رشته ابریشم محکم قوی بسته باشد و
این صوف را در جوف قاثاطیر در آرند و بدیگر امور صناعی مسدود گردانند بنهجی که هوا را دخل نباشد و قاثاطیر
را از طرف مثقوب در سوراخ احلیل در آرند و تا طول قضیب رسانند بعد رشته ابریشم را که یک سر او بصوف بسته و
سر دیگر آن برون باشد بقوت تمام یک بارگی بکشند تا جهت ضرورت خلا مجرد خروج صوف بول بر آید دوم آنکه
در سوزاک صب زراقه در سوراخ قضیب در آورده دوای سیال زروق سازند و زراقه را بهندی پچکاری
نامند المنة لله تم الخزانة الاولی والآن نشرع فی الخزانة الثانیة و نستعین بالله العلیم فی اتمامه

لله الحمد که خزینه اول از خزائن الملوک باتمام رسید خدای عزوجل مقبول و مفید خلائق گرداند بحق رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم

وجه مهر و دستخط مهتمم

برای سند اینکه کتاب هذا مطبوعه مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم در آخر ثبت گردید فقط

العبد

محمد روشن خان مرحوم
غفر الله لهما